اخبار الطوال

تألیف ابوحنیفه داود دنیوری

ترجمه صادق نشات

بسم الله الرحمن الرحیم

اخبار الطوال

نویسنده:

ابوحنیفه احمد بن داود دنیوری

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اخبار الطوال

مشخصات کتاب

سرشناسه : دنیوری، ابوحنیفه احمدبن داود، - ق ۲۸۲

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه اخبار الطوال/ تالیف ابوحنیفه احمدبن داود دنیوری؛ ترجمه صادق نشات

مشخصات نشر : تهران.

مشخصات ظاهری : ل، ص ۲۶۴

فروست : (انتشارات بنیاد فرهنگ ایران؛ ۲۷: منابع تاریخ و جغرافیای ایران؛ ۷)

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

شماره کتابشناسی ملی : ۶۶۸۹۴

[بخش اول در تاریخ قبل از اسلام]

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

فوضت امری الی الله

" کار خود را به خدا واگذاردم"

[از حضرت آدم تا حضرت ابراهیم علیهما السلام]

فرزندان آدم:

ابو حنیفه احمد بن داود دینوری که خدایش رحمت کناد می گوید، در کتابهایی که دانشمندان در مورد اخبار نخستین نوشته اند چنین یافتم که محل سکونت آدم (ع) منطقه حرم مکه بوده است و بروزگار مهلیل پسر قینان پسر انوش، پسر شیث پسر آدم که در زمان خود سالار و سرور فرزندان آدم و جانشین او در حکومت بود و پدر و نیاکانش هم همچنین بودند شمار آدمیان بسیار شد و در مورد محل سکونت میان ایشان ستیزه در گرفت و مهلیل ایشان را به چهار جهتی که بادها از آن جهات می وزید پراکنده کرد و اسکان داد و فرزندان و فرزندزادگان شیث را به گزیده تر منطقه زمین که عراق است فرستاد و ایشان را در آن منطقه سکونت داد.

ادریس و نوح:

پس از شیث نخستین پیامبر ادریس است که نامش اخنوخ بن یرد بن مهلیل است و او را بواسطه فراوانی درس خواندنش ادریس گفته اند، پس از او خداوند نوح را برای مردم روزگارش به پیامبری برانگیخت و محل سکونت او سرزمین عراق بود، نوح پسر لمک بن متوشلح است، مردم او را تکذیب کردند و

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۶

خداوند ایشان را غرق کرد و نوح و همراهانش در کشتی نجات یافتند، کشتی بر قله کوه جودی مستقر شد و آرام گرفت و این کوه در بقردی و بازبدی که در منطقه جزیره است قرار دارد. [۱] و چون نوح درگذشت پسرش سام را به جانشینی خود گماشت و او نخستین کسی است که سلطنت را پایه نهاد، پس از سام کسی بنام جم پسر ویرنجهان پسر ایران که همان ارفخشذ بن سام بن نوح است سلطنت

را برقرار ساخت. و خداوند همه کسانی را که همراه نوح در کشتی بودند و نجات یافتند غیر از سه پسر نوح سام و حام و یافث نـازا و عقیم قرار داد، نوح را پسـر دیگری هم بنـام یـام بود و او هموست که غرق شـد و فرزنـدی نـداشت اما سه پسـر دیگرش همگـان فرزنـددار بودنـد و سـام پس از نوح سـرپرست امور بود و معمولا زمسـتان را در منطقه" جوخی" [۲] و تابسـتان را در موصل می گذراند و راه رفت و برگشت او بر کناره خاوری دجله بود و بهمین جهت آن منطقه را" سام راه" [۳] نامیده اند که ایرانیـان آنرا ایران می نامنـد، سـام در عراق جـای گرفته و آنرا مخصوص خود ساخته بود و به ایران شـهر معروف شـد، پس از مرگ سـام پسـرش شالـخ فرمانـده شـد و چون او را مرگ فرارسـید کار را به برادرزاده خود جم پسـر ویرنجهان پسـر ارفخشـذ واگـذاشت و او پایه های سـلطنت را اسـتوار ساخت و اساس آنرا و روش ها و نشانه های شاهی را بوجود آورد و روز نوروز را جشن گرفت:

اختلاف زبانها: گوینـد بروزگار جم در بابل زبانها مختلف شـد [۴] و چنین بود که چون فرزنـدان نوح در بابل بسـیار شدنـد و شهر از ایشان آکنده شد و ازدحام پیش آمد با آنکه زبان همه شان همان زبان سـریانی که زبان نوح است بود یک روز صـبح ناگهـان زبانهای ایشان گوناگون و الفاظ و کلمات دگرگون شـد و نگران شدنـد و هر گروه به زبانی که بازمانـدگان ایشان تا امروز سخن می گویند سخن گفتند و

۱- در معجم البلدان یاقوت این دو کلمه بصورت باقردی و بازبدی

ضبط شده که بر کناره غربی و شرقی دجله رویاروی قرار دارند، جزیره هم یعنی سرزمینهای میان دجله و فرات (م).

۲- جوخا: بصورت مقصور هم ضبط شده و محل امروز بغداد است (م).

۳- اضافه تخصیصی مقلوب راه سام (م).

۴- مساله اختلاف زبانها در کلام الله مجید از نشانه های قدرت الهی شمرده شده است و آنرا در ردیف آفرینش زمین و آسمانها برشمرده است، ر. ک، تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه ۲۲ سوره روم (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۷

از سرزمین بابل بیرون آمدند و هر گروه به سویی رفتند و نخستین گروه که بیرون آمدند فرزندان یافث پسر نوح بودند که هفت برادر بنامهای ترک، خزر صقلاب، تاریس، منسک، کماری و چین بودند و آنان بسوی شمالی و خاور رفتند، پس از ایشان پسران حام بن نوح که هفت برادر بنامهای سند، هند، زنج (زنگ)، قبط، حبش، نوبه و کنعان بودند بیرون آمدند و راه جنوب و دبور (مغرب) [۵] را پیش گرفتند، فرزندان سام همراه پسر عموی خود جم که شاه بود با آنکه زبانشان متفاوت بود همچنان در بابل ماندند.

سامیها:

سام پسر نوح را پنج پسر بود، ارم که از همگان بزرگتر بود و ارفخشذ و عالم و الیفر و اسور، بهنگام دگرگون شدن زبانها فرزندان ارم دارای زبان عربی شدند و آنان نیز هفت برادر بودند [۶]. عاد، ثمود، صحار، طسم، جدیس، جاسم و بار.

عاد با پیروان خود حرکت کرد و خود را به سرزمین یمن رساند، ثمود در سرزمینهای میان حجاز و شام ساکن شد، طسم میان عمان و بحرین ساکن شد، جدیس ساکن یمامه شد، صحار در سرزمینهای میان طائف و

دو کوه طیئ و جاسم در منطقه میان مکه و سفوان [۷] و وبار در سرزمینهایی که پس از ریگزارها قرار دارد و معروف به وبار [۸] است ساکن شدند، اینها اعراب نخستین هستند که همگان هم از میان رفته اند.

گویند و چون این گروه بیرون آمدند دیگر فرزندزادگان نوح را برای بیرون آمدن از بابل دل بجنبید، خراسان که پسر عالم پسر سام بود بیرون آمد و خراسان را موطن خویش قرار داد. فارس پسر اسور پسر سام، و روم پسر الیفر پسر سام، و ارمین پسر نورح پسر سام که سالار ارمنستان است و کرمان پسر تارح پسر سام، و هیطل پسر عالم پسر سام و فرزندانش در ما وراء رودخانه بلخ ساکن شدند و آن سرزمینها به سرزمین هیاطله معروف شد، و هر یک از ایشان همراه فرزندان

۵- دبور: بادی که از سمت مغرب می وزد.

۶- خوانندگان ارجمند به موضوع عدد هفت و اهمیت آن در نظر قدماء توجه خواهند فرمود (م).

۷ و ۸- برای اطلاع بیشتر از این دو منطقه ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۹۰ ج ۵ و ص ۳۹۲ ج ۸ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی (م).

خود در سرزمینی که بنام ایشان معروف است ساکن شدند، و همراه جم که شاه بود در سرزمین بابل غیر از فرزندان ارفخشذ بن سام کسی باقی نماند.

گویند چون قبیله عاد در یمن بسیار شدند ستمگری و سرکشی آغاز کردند و سالارشان شدید پسر عملیق پسر عاد بود و برادرزاده خود ضحاک پسر علوان پسر عملیق را که ایرانیان او را بیوراسب نامیده اند بجنگ فرزندان سام فرستاد و او به منطقه

بابل آمد و جمشید شاه از او گریخت و ضحاک به تعقیب او پرداخت و بر او پیروز شد و او را گرفت و با اره از میان دو نیم ساخت.

و بر کشور او چیره شد، شدید بن عملیق پسر عموی خود ولید بن ریان بن عاد بن ارم را بجنگ فرزندان حام بن نوح فرستاد و در آن هنگام پادشاه ایشان مصر پسر قبط بن حام بود که سرزمین مصر را جایگاه خود ساخته بود، ولید بسوی او رفت و او را کشت و بر مملکت او چیره شد.

ریان بن ولید عزیز مصر که بروزگار یوسف (ع) بوده است فرزند همین ولید است و ولید بن مصعب فرعون معاصر موسی (ع) و جالوت ستمگری که داود پیامبر (ص) او را کشت از فرزندزادگان ولید است.

شدید بن عملیق برادرزاده دیگر خود غانم برادر ضحاک را بجنگ فرزندان یافث بن نوح گسیل داشت، پادشاه ایشان در آن روزگار افراسیاب پسر توذل بود که غانم بر کشور او چیره شد، گفته می شود فور پادشاه هند که او را اسکندر در جنگ تن به تن کشت و رستم پهلوان از فرزندزادگان غانم بوده اند.

ضحاک: گویند ضحاک که ایرانیان او را بیوراسب می نامند پس از آنکه بر جمشید شاه پیروز شد و او را کشت و بر پادشاهی تکیه زد و آسوده شد شروع به جمع کردن جادوگران در حضور خود از گوشه و کنار کشور کرد و از ایشان جادوگری آموخت و خود از پیشوایان جادو شد و شهر بابل [۹] را در مساحت چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گسترش داد و آنرا انباشته از سپاهیان ستمگر ساخت و

آنرا" خوب" نامگذاری کرد، بیوراسف فرزندان ارفخشذ را زنده بگور کرد و در

۹- بابل پایتخت کلدانی ها بوده و فاصله آن تا بغداد نود و سه کیلومتر و در جنوب آن شهر و کنار رود فرات قرار داشته است، این شهر را نمرود ساخته و در آن معبد بزرگی برای آفتاب پرست ها ایجاد کرده بوده است پس از ویرانی نینوی بر شهرت این شهر افزوده شده است و باغهای معلق آن از عجایب هفتگانه دنیای قدیم شمرده می شده است،

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۹

دوش های او دو زائده بشکل مار بیرون آمد که همواره او را آزار می دادند تا آنکه از مغز سر مردم به آنان می خوراند و آرام می گرفتند.

گویند هر روز چهار مرد تنومند را می آوردند و می کشتند و مغز سرشان را بیرون می آوردند و آن دو مار را غذا می دادند، ضحاک نخست وزیری از خویشاوندان خود داشت و سپس مردی از فرزندزادگان ارفخشذ بنام أرمیاییل وزارت او را بر عهده داشت و چون چهار مرد را برای کشتن می آوردند دو تن از ایشان را زنده نگه می داشت و بجای آنان دو گوسپند می کشت و بان دو مرد می گفت جایی بروند که کسی نشانی از ایشان نیابد و آن دو معمولا به کوهستانها پناه می بردند و همانجا می ماندند و به دهکده ها و شهرها نزدیک نمی شدند و گفته می شود که کردان از همین گروه هستند [۱۰]

بعثت هود

پس از مرگ شدید بن عملیق برادرش شداد بن عملیق به پادشاهی رسید که سخت ستمگری و سرکشی کرد و خداوند متعال هود (ع) را که از مردان شریف و صمیمی قوم او بود برانگیخت، هود پسر خالد پسر خلود پسر عیص پسر عملیق

پسر عاد است، شداد با او هماهنگ نشد و خداوند متعال او و همه کسانی از قوم عاد را که کافر بودند نابود کرد آنچنان که این موضوع را در کتاب خود که درست ترین گفتارهاست فرموده است. [۱۱] گوید در این روزگار عابر پسر شالخ پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح (ع) رشد کرد و پسرش فالغ متولد شد و سپس برای او پسر دیگری بنام قحطان متولد شد گوید او را از این جهت قحطان می گفتند که در دوره او قحطی نبود و بسیار سخاوتمند بود.

پس از این هم پسر دیگری بنام لام برای او متولد شد که عابدترین مردم روزگار خود بود، کتاب های آدم و شیث و نوح در اختیارش بود که همه را آموخت و دانست. ضحاک بیوراسب او را احضار کرد که او را وادار به ترک آیین

۱۰- قومی که ساکن حدود غربی ایران هستند و زبان ایشان شبیه زبان فارسی است.

۱۱- آیات ۲۱ تا ۲۶ سوره احقاف.

الهی کند و لام همراه زن و فرزندان خود از شهر بابل گریخت و خود را به بیابانی در سرزمین روم رساند و همانجا درگذشت و گویند گور او تا امروز همچنان معروف است.

نمرود پسر کنعان.

هنگامی که خداوند شداد و قوم عاد را نابود ساخت پایه حکومت ضحاک سست و کار او نابسامان شد و فرزندان و فرزندزادگان ارفخشذ بن سام بر ضد او برخاستند و جرأت پیدا کردند، در این هنگام میان لشکر ضحاک و با افتاد و گروهی از ستمگران که همراهش بودند گرفتار وبا شدند، ضحاک نزد برادر خود غانم بن علوان که شداد او را بر فرزندزادگان

یـافث حکومت داده بود رفت تـا از او برای اسـتوار سـاختن کـار خود یاری بگیرد، فرزنـدان ارفخشـذ بن سام بیرون رفتن او را مغتنم دانسـتند و کسی پیش نمرود پسر کنعان پسر جمشید شاه که در طول حکومت ضحاک همراه پدرش در کوه دماوند بود فرسـتادند و او پیش ایشان آمد و او را بر خود پادشاه ساختند و او تمام خویشاوندان ضـحاک را در سـرزمین بابل فرو گرفت و کشت و بر کشور و پادشاهی ضحاک پیروز شد [۱۲] و چون این خبر به ضحاک رسید بسوی نمرود آمد که نمرود بر او پیروز شـد و با گرز آهنی ضـربتی بر فرق ضـحاک زد و او را زخمی ساخت سـپس او را اسـتوار بست و در غاری در دماوند افکند و غار را مسدود ساخت و پادشاهی برای نمرود استوار و پایدار شد و نمرود همان کسی است که ایرانیان او را فریدون می نامند.

گوینـد و چون هود (ع) درگـذشت فرزنـدزادگان ارم بن سام از گوشه و کنار زمین جمع شدنـد و مرثـد پسر شداد را بر خود پادشـاه کردنـد و این موضوع در آغاز پادشاهی نمرود بن کنعان بود، نمرود در آخر پادشاهی خود با ایشان جنگ کرد و چون کار ایشان سست شده بود بر ایشان پیروز شد و سخت گرفت.

گوینـد فالغ و قحطان برادرنـد و هر دو پسـر عابرند، فالغ نیای پدری ابراهیم (ع) است و قحطان پدر یمنی هاست، روایت اسـت که ابن مقفع می گفته است نادانان و ایرانیان کم اطلاع چنین پنداشته اند که جمشید شاه همان سلیمان

۱۲- ملاحظه می کنید که دینوری از قیام کاوه سخن بمیان نیاورده است (م).

بن داود است و این نادرست است که میان سلیمان و جمشید شاه بیش از سه هزار سال فاصله است، و گفته می شود نمرود بن کنعان که همان فرعونی است که معاصر ابراهیم بوده است از فرزندان جمشید شاه و پسر عموی آزر بن تارح پدر ابراهیم است، ابراهیم پسر آزر پسر تارح پسر ناخور پسر ارغو پسر شالخ پسر ارفخشذ است و ایرانیان ارفخشذ را ایران نامیده اند، همه اعراب از نسل ارفخشذ هستند و پادشاهان و اشراف ایران که اهل عراق و نواحی دیگرند نیز از نسل همویند. [۱۳]

قحطان:

گویند چون قوم عاد از سرزمین یمن منقرض و نیست و نابود شدند و این بروزگار نمرود بن کنعان بود، نمرود یمن را در اختیار پسر عموی خود قحطان بن عابر گذاشت و او همراه فرزندان خود آنجا رفت و فرود آمد اندکی از بازماندگان کسانی که به هود ایمان آورده بودند آنجا بودند ولی چیزی نگذشت که آنان از میان رفتند و نابود شدند و سرزمین یمن برای قحطان صاف شد، و گفته اند کسی که به یمن رفته یعرب پسر قحطان بوده که پس از مرگ پدر خود آنجا رفته است و برادران و فرزندان ایشان را هم با خود برد و آنجا ساکن شدند، مادر یعرب از قوم عاد بود و او بزبان مادرش سخن می گفت و برادران دیگر مادرشان از قوم عاد نبود.

از ابن کیس نمری [۱۴] نقل شده که می گفته است قحطان با زنی از عمالقه ازدواج کرد و آن بانو برای او یعرب و جرهم و معتمر و متلمس و عاصم و منیع و قطامی و عاصی و حمیر

را زایید و آنان همگی بزبان مادری خود که عربی بود سخن می گفتند، قحطان بروزگار نمرود می زیسته است.

از ابن الشریه [۱۵] نقل شده که گفته است یعرب بن قحطان که بزرگترین پسر قحطان بوده است همراه فرزندان خود به یمن رفته است و او از همه برادران

۱۳- علمای شیعه، آزر را پدر حضرت ابراهیم نمی دانند برای اطلاع بیشتر، ر. ک تفاسیر شیعه ذیل آیه ۷۴ سوره ششم (انعام) از جمله ص ۴۶۰ ج ۴ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی. م

۱۴- مالک بن عبید بن شراحیل بن کیس معروف به ابن کیس از نسب شناسان مشهور است و در جمهره انساب العرب ابن حزم و اشتقاق ابن درید باو اشاره شده است.

۱۵- عبید بن شریه جرهمی از مردم صنعاء است و معاویه بن ابی سفیان او را فراخواند تا برای او کتاب تاریخی تالیف کند و او کتاب الملوک و اخبار الماضی را برای او تالیف کرد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۲

گران قدرتر بوده است.

ثمود:

گویند ثمود هم همچون عاد بخداوند کفر ورزیدند و از فرمان خدا سرکشی کردند و خداوند صالح (ع) را به پیامبری بسوی ایشان گسیل فرمود و صالح از گزیده ترین و والا نژادترین ایشان بود و ایشان را به یکتاپرستی فراخواند که از او نپذیرفتند و رعایت نکردند و همانطور که خداوند در کتاب خود فرموده و آن راست ترین سخن است ایشان را هلاک ساخت [۱۶]، گفته شده است فاصله زمانی میان نابودی عاد و ثمود پانصد سال بوده است و این بروزگار ابراهیم (ع) بوده است.

[از حضرت ابراهیم تا حضرت سلیمان علیهما السلام]

ابراهیم (ع).

نمرود که ایرانیان او را فریدون می نامند در آخر پادشاهی خود سرکشی آغاز و به علم نجوم توجه و منجمان را از گوشه و کنار زمین جمع کرد و با پرداخت اموال ایشان را بخود نزدیک ساخت، هفت تن از خاندان خود را هم برگزید و بایشان لقب "کوهبارین" که بمعنی برگزیدگان است داد و کارهای خود را بایشان واگذاشت و هر یک از ایشان را مستقلا به کاری گماشت. آزر پدر ابراهیم (ع) هم یکی از آن هفت تن بود، خاور و باختر زمین فرمان بردار نمرود بودند.

تولد ابراهیم (ع) همانگونه است که در اخبار آمده است و نخستین کس که باو ایمان آورد همسرش ساره بود که از زیباترین

زنان روزگار خود شمرده می شد، لوط هم خواهرزاده ابراهیم بود، ابراهیم (ع) مدتی با پدر و قوم خویش بود و سپس در راه خدا هجرت کرد و ساره هم همراه او بود، پدر لوط از مردم شهر سدوم [۱۷] و مادرش دختر آزر بود، لوط برای دیدار پدر بزرگ مادری خود به بابل آمده بود و به ابراهیم ایمان

آورد و همانجا برای یاری دادن و همکاری با ابراهیم (ع) مانـد و چون ابراهیم (ع) هجرت کرد لوط هم همراه او بیرون آمـد و به

۱۶- از جمله در آیات ۴۵ تا ۵۳ سوره نمل.

۱۷- سدوم: شـهری قدیمی در ناحیه فلسـطین که بواسطه ارتکاب کارهای زشت و پیروی نکردن مردم آن از لوط (ع) با آتش آسمانی از میان رفتند و سوختند، گویند سدوم نام قاضی آن شهر بود که مشهور به ظلم و ستم است.

پدر و افراد خاندان خود در سدوم پیوست، سدوم میان اردن و مرزهای عربی است و ابراهیم از آنجا به مصر رفت:

هجرت جرهم و معتمر:

گوینـد چون فرزنـدان قحطـان در سـرزمین یمن بسـیار شدنـد میـان ایشـان سـتمگری و رشـک بردن به یک دیگر معمول شـد فرزنـدان یعرب بن قحطان بر ضـد جرهم پسـر دیگر قحطان و فرزنـدان معتمر بن قحطان متحد شدند و آنان را از سـرزمین یمن بیرون کردند. جرهم بسوی مکه و حرم و فرزندان معتمر بسوی حجاز رفتند.

سالار جرهمیان مصاص پسـر عمر پسر عبد الله پسر جرهم پسر قحطان بود و خواستند در منطقه حرم فرود آیند ولی عمالیق مانع ایشان شدند و جنگ کردند و جرهمیان بر ایشان پیروز شدند و منطقه حرم را تصرف کردند و عمالقه را از آن بیرون راندند و خود در منطقه حرم ساکن شدند.

و چون جرهمیان ساکن حرم شدند این خبر به فرزندان معتمر رسـید و از سرزمین حجاز بسوی حرم آمدند و از جرهمیان اجازه خواسـتند که همراه ایشان آنجا سـکونت کنند ولی جرهمیان نپذیرفتند، سالار فرزندان معتمر شخصـی بنام سمیدع بن عمرو بن قنطور بن معتمر بن

قحطان بود و دو گروه آماده جنگ شدند و به مناسبت همین جنگ به قعیقعان و مطابخ و اجیاد و فاضخ معروف شدند، و در این جنگ فرزندان و فرزندزادگان معتمر رسوا شدند و سمیدع کشته شد و پیروزی از جرهمیان بود.

نمرود و پسران او:

گویند نمرود سه پسر داشت بنامهای ایرج و سلم و طوس، نمرود پادشاهی و کشور خود را به ایرج واگذاشت و سلم را به فرماندهی فرزندان و اعقاب حام و طوس را به سالاری فرزندزادگان یافث گماشت، دو برادر بر ایرج حسد بردند که با آنکه از آنان کوچکتر بود پدرشان او را ولی عهد ساخته بود او را غافلگیر ساختند و کشتند و پادشاهی به منوچهر پسر ایرج که نوه نمرود بود تفویض شد و چون نمرود درگذشت منوچهر به شاهی رسید بروزگار منوچهر فرزندزادگان قحطان در یمن بسیار شدند و سبا پسر یشخب را بر خود پادشاه

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۴

ساختند و نام اصلی سبا عبد شمس (بنده خورشید) بود.

پسران اسماعیل (ع):

گویند در همین روزگار اسماعیل پسر ابراهیم که درود خدا بر ایشان باد درگذشت و سه پسر بنام قیذر و نابت و مدین از او باقی ماندند نابت پس از رحلت ابراهیم (ع) عهده دار امور مکه و حرم بود و مدین به سرزمینی که بنام او مدین نامیده شده است رفت و آنجا ساکن شد و شعیب پیامبر (ع) از فرزندزادگان اوست و قوم او هم که بسوی ایشان برانگیخته شد از فرزندزادگان مدین هستند.

پیروزی جرهمیان بر حرم:

گویند و چون نابت پسر اسماعیل درگذشت جرهمیان بر خانه کعبه و منطقه حرم دست یافتند و پیروز شدند، قیذر پسر اسماعیل همراه افراد خاندان و اموال خود بسوی مراتع و مناطق بارانی میان کاظمه و غمر ذی کنده و شعثمین و سرزمینهای اطراف آن کوچ کرد و فرزندانش بسیار شدند و در تمام سرزمین تهامه و حجاز و نجد پراکنده شدند.

فرزندان قحطان:

در تمام مدت پادشاهی منوچهر سباء پسر یشخب پسر یعرب پسر قحطان در یمن پادشاهی کرد و یکصد و بیست سال طول کشید و چون درگذشت پسرش حمیر به پادشاهی رسید و پسر دیگرش کهلان را وزیر حمیر قرار داد.

پایان پادشاهی منوچهر:

گویند چون یکصد و بیست سال از پادشاهی منوچهر گذشت افراسیاب پسر فایش پسر نوذسف پسر ترک پسر یافث پسر نوح (ع) بجنگ او آمد و در این هنگام حمیر در سرزمین یمن پادشاه بود، افراسیاب از ناحیه مشرق با لشکرهایی از اعقاب و

فرزندزادگان یافث حرکت کرد و خود را به سرزمین بابل رساند، منوچهر هم همراه لشکریان خود به مقابله او رفت و لشکریان منوچهر پراکنده شدند و گریختند و افراسیاب منوچهر را تعقیب کرد و باو رسید و او را کشت و بر پادشاهی و کشور او پیروز شد و بر تخت او نشست.

افراسیاب فرزندان ارفخشذ را زنده بگور می کرد و تمام حصارها و دژهای

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۵

بابل را ویران کرد و سرچشمه ها را کور کرد و در نتیجه جویبارها خشک شد و مردم در دوره پادشاهی او گرفتار قحطی سخت شدند و تمام مردم ایران شهر [۱۸] در آن دوره در گرفتاری و بلای سخت بودند.

زاب پسر بودکان:

چون نه سال تمام از پادشاهی افراسیاب گذشت زاب پسر بودکان پسر منوچهر در سرزمین فارس ظهور کرد و مردم را بخویشتن دعوت کرد و تمام اعقاب سام بن نوح بواسطه سختی و فشاری که در پادشاهی افراسیاب بایشان رسیده بود متمایل به زاب شدند و او بجنگ افراسیاب رفت و او را از کشور خود بیرون راند، زاب شهرها و دژهایی را که افراسیاب ویران کرده بود بازسازی کرد و قنات ها و جوی هایی را که او کور و خشک کرده بود دوباره به جریان انداخت و هر چرا افراسیاب ویران و نابود ساخته بود اصلاح کرد، نهرهای بزرگی در عراق احداث کرد و

آنها را زابی نامید و این نام مشتق از نام خود اوست نهرهای مذکور زابی بالا و زابی پایین و زابی میانه است، زاب همچنین شهر کهن را ساخت و آنرا طیسفون نامید [۱۹] آنگاه به تعقیب افراسیاب که همراه لشکریان و گروههای خود در خراسان اردو زده بود پرداخت، افراسیاب به رویارویی او آمد و جنگ در گرفت، در این هنگام ارسناس که منوچهر باو دستور داده بود تیراندازی و پرتاب زوبین را به مردم بیاموزد رسید و کمان خود را بزه کرد و زوبینی در آن نهاد و پیش آمد و چون نزدیک افراسیاب رسید چنان تیر و زوبینی باو زد که در قلب او نشست و در افتاد و بمرد و فرزندزادگان و اعقاب یافث پس از کشته شدن افراسیاب به سرزمینهای خود بازگشتند و از ادامه جنگ منصرف شدند، زاب هم زخمهای سنگین برداشت و از همان زخمها یک ماه پس از کشته شدن افراسیاب او هم درگذشت، در این سال حمیر بن سبا هم درگذشت.

گویند ولید بن مصعب که همان فرعون روزگار موسی (ع) است بر تمام سرزمین اعقاب حام سلطنت داشت و آن کشور مصر است که بنام مصر پسر حام

۱۸- این کلمه در متن بهمین صورت آمده است. (م)

۱۹- جغرافی دانان عرب این شهر را بنام طیسفون و طیسفونج و طوسفون و اروپاییها بنام Atcsibhon گفته اند، در این شهر کاخ خسرو قرار داشته و سه فرسنگ با بغداد فاصله داشته است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۶

معروف است [۲۰] گویند چون یوسف پسر یعقوب و برادرانش در مصر درگذشتند فرزندان و اعقاب ایشان همانجا ماندند و شمارشان بسیار شد و بروزگار موسی

(ع) ششصد هزار مرد بودند، پادشاه یمن بروزگار موسی (ع) ملطاط بن عمرو بن حمیر بن سبا بود.

کیقباد پسر زاب:

پادشاه منطقه بابل کیقباد پسر زاب بود، ملطاط پادشاه یمن هم معروف به رائش بود زیرا قوم خود را مرفه و بی نیاز ساخته بود.

پادشاهـان زمین همگان فرمانبردار کیقباد بودنـد و باو باج و خراج می پرداختنـد او سه پسـر داشت کاوس که پس از او پادشاه شد و کیابنه که پدر بزرگ لهراسب است که پس از سلیمان بن داود (ع) به پادشاهی رسـید و قیوس که پدر بزرگ اشکانیان است که در دوره ملوک الطوائفی پادشاهان منطقه جبل بودند.

بروزگار کیقباد موسی بن عمران (ع) از مصر گریخت و خود را به مدین رساند و بر خانه شعیب وارد شد و هشت سال خود را مزدور او قرار داد همچنان که خداوند متعال آنرا در کتاب خود برای ما بیان فرموده است، پس از پایان آن مدت با زن خود از نزد شـعیب رفت و سـرانجام این سـفر و کرامتی که خداوند باو ارزانی داشت و بافتخار مکالمه با خداوند نائل شد و پیامبری او در قرآن آمـده اسـت، موسـی نزد شـعیب برگشـت و زن خـود را پیش او گـذاشت و برای تبلیـغ رسـالت الهی رفـت، در همین روزگـار خداونـد شـعیب را هم به پیامبری برای قوم خود برانگیخت که داسـتان آنرا خداونـد در کتاب خود بیان فرموده است. [۲۱]

ابرهه:

گویند آنگاه ابرهه بن ملطاط در یمن پادشاه شد و او همان ابرهه ای است که به ذو المنار مشهور است و از آن روی باین لقب مشهور شده است که دستور داد مناره ساختند و شبها بر آن آتش می افروختند که سپاهیانش بان وسیله راه را پیدا

۲۰- معروف این است که فرعون موسی منفتاح پسر رمسیس

دوم از نوزدهمین سلسله فرعونهای مصر بوده است.

۲۱- مدین شهری است که شعیب (ع) در آن زندگی می کرد و از آیات ۲۳ تا ۲۷ سوره قصص و آیات ۱۷۶- ۱۹۰ سوره شعراء باین موضوع اختصاص دارد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۷

کنند، در همین روزگار موسی بن عمران (ع) رحلت فرمود و پس از او یوشع بن نون عهده دار کارهای بنی اسرائیل شد و ایشان را از مصر به شام آورد و در فلسطین اسکان داد.

گویند ابرهه آماده شد و با گروهی بسیار آهنگ مغرب کرد و پسر خود افریقیس را در کشور جانشین خود ساخت و در سرزمین سودان شروع به پیشروی کرد که از او فرمانبرداری کردند و او از سرزمین ایشان عبور کرد و براه خود ادامه داد و بگروهی از مردم رسید که چشمها و دهان هایشان در سینه هایشان قرار داشت و گفته اند آنان گروهی از اعقاب نوح (ع) بوده اند که خداوند بر ایشان خشم گرفته است و خلقت آنان را دگرگونه کرده است، آنان هم مطیع او شدند و ابرهه بازگشت و بگروهی دیگر از مردم گذشت که بانان نسناس می گفتند مرد و زن ایشان نیمی از سر و نیمی از چهره و یک چشم و نیم بدن و یک دست و یک پا داشتند و تندتر از اسب می جهیدند و در بیشه های کنار دریا و پشت ریگزارهای عالج که در سرزمین یمن است سرگردان بودند، ابرهه از ایشان پرسید که گفتند گروهی از فرزندان وبار بن ارم بن سام بن نوح هستند.

کیکاوس پسر کیقباد:

گویند بروزگار ابرهه پسر ملطاط پادشاه ایران کیکاوس پسر کیقباد بود، او بر نیرومندان سخت گیر و بر ناتوانان مهربان بود

و مردی پسندیده و منصور بود تا آنکه از او کاری که مایه گمراهی بود سرزد و تصمیم گرفت بآسمان صعود و پرواز کند و او همان کسی است که برای خود صندوق و عقابها را فراهم کرد، کیکاوس بر تنها پسر خود سیاوش خشم گرفت و خواست او را بکشد سیاوش از او گریخت و به شاه ترکان پیوست و چون شاه ترکان او را آزمود عقل و فرهنگ و شرف و شجاعت او را دید کارهای خود را باو واگذاشت و سیاوش در درگاه او منزلت و به شاه تقرب یافت و چون افراد خاندان پادشاه ترکان چنین دیدند بر او رشک بردند و ترسیدند کار را از دست ایشان بیرون کشد و نزد شاه حیله سازی ها کردند تا آنکه او را کشت [۲۲] او دختر خود را به همسری سیاوش

۲۲- ملاحظه می کنید نام شاه ترکان را که در داستانهای ایرانی افراسیاب آمده است نقل نکرده است (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۸

در آورده و از او باردار بود، پادشاه ترک خواست شکم دختر خود را بدرد و جنین را هم از میان ببرد برایان که وزیر او بود سوگندش داد که دختر و فرزندش را نکشد که مرتکب جرمی نشده اند، شاه باو گفت دختر را پیش خود نگهدار و چون فرزندش را زایید فرزند را بکش، دختر در خانه وزیر بود و پسر بچه ای زایید که همان کیخسرو است که پس از کیکاوس پادشاه شد، وزیر پسرک را از شهر بیرون برد و برای او در کردهای کوه نشین دایه گرفت و کیخسرو نزد آنان رشد کرد، وزیر به پادشاه ترکان گفت دختری زایید که

او را کشتم و شاه از او پذیرفت.

کی خسرو.

مردم فارس هنگامی که کیکاوس ستمگری و سرکشی و جسارت نسبت به خدا را آشکار ساخت او را ناستوده دانستند و درباره خلع او از پادشاهی رایزنی کردند و این خبر آشکار شد و به مادر کیخسرو رسید و در آن هنگام کیخسرو هفده ساله بود، مادرش فرستاده ای نزد مردم فارس فرستاد و خبر کشته شدن سیاوش و داستان کیخسرو را باطلاع ایشان رساند، ایرانیان مردی از بزرگان و گزیدگان خود بنام زو را برگزیدند و او را نزد ابریان وزیر (پیران ویسه؟!) فرستادند تا پسر را بیاورد و او نزد وی رفت و او را آگاه ساخت که ایرانیان چه تصمیمی دارند، ابریان کیخسرو را به زو سپرد و او کیخسرو را بر اسب پدرش سیاوش که سوار بر آن از عراق آمده بود سوار کرد و همراه او حرکت کرد، روزها خود را پنهان می ساخت و شبها حرکت می کرد تا کنار جیحون [۲۳] که همان رودخانه بلخ و بسوی خوارزم است رسید که با اسب خود شناکنان از آن گذشت و پسر را با خود آورد و او را به پایتخت رساند و کیکاوس را خلع کردند و آن پسر را کیخسرو نامیدند و بر تخت نشاندند و فرمان بردارش شدند و او دستور داد پدر بزرگش را زندانی کردند و تا هنگام مرگ در زندان بود.

افریقیس و یمن:

گویند کیخسرو پادشاه ایران و افریقیس در یک زمان بودند،

۲۳- جیحون از رودخانه های بزرگ آسیاست که از کوههای پامیر سرچشمه می گیرد و بسوی مغرب جاری و در دریاچه اورال می ریزد امروز این رودخانه در مرز افغانستان و شوروی است و مورخان عرب به سرزمینهای شمالی این رود

ما وراء النهر می گویند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۹

افریقیس آماده شد و آهنگ مغرب کرد و تا سرزمینهای طبخه و اندلس پیشروی کرد و چون سرزمینهای گسترده یی دید شهری ساخت و نام آن را افریقیه نهاد که از نام خودش مشتق است و گروهی را بان شهر منتقل ساخت و آن شهر همان شهری است که امروز پادشاه و بزرگان افریقیه در آن سکونت دارند افریقیس سپس به وطن خود برگشت، در این زمان معد بن عدنان رشد کرد، و در این هنگام اعقاب ارم از تمام سرزمینهای عرب بیرون رفته بودند مگر اندکی از بازماندگان طسم و جدیس که در عمان و بحرین و یمامه بوده اند.

پادشاهی پسر افریقیس و هلاک طسم و جدیس.

چون افریقیس پسر ابرهه درگذشت پسرش ذوجیشان پادشاه شد و خود را برای جنگ با کیخسرو پادشاه فارس آماده ساخت و لشکرهای خود را جمع کرد و در نجران اردو زد و در عمان و بحرین و یمامه گروه زیادی از اعقاب طسم و جدیس که پسران ارم بن سام هستند و از اعراب نخستین بشمار می آیند ساکن بودند و پادشاه ایشان مردی از اعقاب طسم بنام عملیق بود و سخت ستمگر و سرکش، سرکشی او چنان شد که هیچ دوشیزه یی را در شب زفاف به خانه شوهر نمی فرستادند مگر اینکه نخست او از آن دوشیزه کام می گرفت و روزگاری دراز در این گرفتاری بودند.

مردی از اعقاب جدیس، عفیره دختر غفار را که خواهر اسود پسر غفار بود و بر جدیس سالاری و سروری داشت به همسری برگزید، و چون خواستند عفیره را به خانه شوهر بفرستند نخست او را نزد شاه بردند که از او کام گرفت و

رهایش کرد، عفیره در حالی که خون ریزی پیدا کرده بود برهنه پیش قوم خویش آمد و این اشعار را خواند.

" آیا با آنکه شما مردانی نیرومند و بشمار مورچگانید آنچه بر دوشیزگان شما می کنند پسندیده است؟ اگر ما مرد می بودیم و شما زن هرگز تن به خواری و زبونی نمی دادیم، ای دور باد آن شوهری که در او غیرت نیست و در راه رفتن می خرامد و همچون مردان نیرومند حرکت می کند".

اعقاب جدیس از این موضوع بخشم آمدند و عملیق را غافلگیر ساختند و

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۰

کشتندش و پیشوای ایشان اسود بن غفار بود که رجز می خواند و چنین می گفت.

" ای آن شبی که شب عروسی بود که با خونهای بسته راه میرفت، ای طسم از جدیس چه مصیبتی دیدی و این یکی از شبهای تو بود آماده شو آماده" آنان افراد قبیله طسم را چنان نابود کردند که از ایشان هیچکس جز یک مرد بنام ریاح بن مره جان بدر نبرد او خود را به ذوجیشان که در نجران میان اردوگاه خود بود رساند و مقابل او ایستاد و این اشعار را خواند.

" تو نشنیده و ندیده ای که روزی و جنگی همچون روزی باشد که آن قبیله افراد خاندان طسم را با مکر و حیله از میان بردند، ما در حالی که ازار بسته و کفش برپا داشتیم و جامه های سرخ و زیورهای سبز بر تن داشتیم نزد آنان رفتیم و در صحرا و روی خاک بصورت تکه های گوشت و طعمه در افتادیم که گرگ های بدخو و پلنگ در ربودن و خوردن آن با یک دیگر ستیز کردند، اکنون آن قوم را که در

حجاب و پوشش رحمت الهی نیستند دریاب و فروگیر".

شاه گفت فاصله میان ما و ایشان چند روز راه است؟ گفت سه روز، یکی از حاضران گفت ای پادشاه دروغ می گوید و میان تو و ایشان بیست روز فاصله است و شاه دستور داد سپاهیان روانه بسوی یمامه شوند درباره حرکت ایشان و داستان زرقاء [۲۴] اعشی پس از قرنها چنین سروده است.

" آن زن گفت مردی را می بینم که در کف دست او استخوان شانه (یا شمشیر پهنی) است شاید هم کفش را پینه می زند ای وای بر من از هر کاری که می کند، ولی گفتارش را تکذیب کردند و صبحگاهان خاندان و سپاهیان ذوجیشان در حالی که مرگ را بدنبال می کشیدند و نیزه های بلند همراه داشتند ایشان را فروگرفتند، و از منزلهای بلند فرود آوردند و خانه ها را ویران و با خاک یکسان کردند" ذوجیشان بجنگ قبیله جدیس آمد و آنان را درمانده ساخت و آنگاه بمنظور جنگ با کیخسرو آهنگ عراق کرد کیخسرو به مقابله او آمد و جنگ در گرفت و

۲۴- نام زنی از قبیله جدیس است که همه چیز را از فاصله سه روز راه می دید و قوم خود را از این لشکر برحذر داشت که نپذیرفتند، دشمن آمد و زرقاء را گرفتند و چشمش را دریدند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۱

ذوجیشان کشته شد و سپاهش پراکنده گردید.

پادشاهی فند ذو الاذعار (خوفناک)

پسر ذوجیشان که نامش فند و ملقب به ذو الاذعار بود پادشاه یمن شد و او را از این جهت که مردم سخت از او بیم داشتند چنین لقب داده بودند و او را همتی جز خونخواهی پدر نبود.

هجرت قبیله ربیعه به یمامه و بحرین

گوید پس از کشته شدن جدیس در یمامه و بحرین کسی باقی نماند تا آنکه افراد قبیله ربیعه بسیار شدند و در سرزمینهای مختلف پراکنده گردیدند افراد خاندان اسد بن ربیعه در پی مراتع و مناطق باران خیز بودند و عبد العزی پسر عمرو عنزی سالاری ایشان را بر عهده داشت و پیشاپیش ایشان حرکت می کرد و چون به یمامه رسید سرزمینهای گسترده و نخلستانها و خانه هایی دید و متوجه پیر مردی شد که زیر درخت خرمای بسیار بلندی نشسته و این رجز را می خواند:

" ای درخت نخل شاخه های خود را کوتاه کن تا بتوانم نشسته میوه هایت را بچینم و من می بینم که میوه های تو همچنان رو به بلندی است".

عبد العزی باو گفت ای پیرمرد تو کیستی؟ گفت من از قبیله هزان و شیران جنگجویم که با ذوجیشان پادشاه و سرور یمانی ها

جنگ کردیم و من نیزه سخت خود را در ایشان بکار گرفتم و در این سرزمین کسی جز من باقی نمانده است و من هم بزودی نابود می شوم. عبد العزی پرسید هزان کیست؟ گفت هزان پسر طسم و مردی سخت خردمند و دوراندیش و فرزند شجاع ترین شخص قوم بود، عبد العزی چند روزی آنجا ماند و آنگاه از آنجا خسته شد و راه افتاد تا آنکه به بحرین رسید و سرزمینهایی گسترده تر از یمامه دید، و در بحرین گروهی از فرزندان کهلان که از سیل

عرم [۲۵] گریخته بودند سکونت داشتند و عبد العزی با

۲۵- عرم: یعنی سیلی که کسی را یارای ایستادگی در مقابل آن نباشد، قوم سبا در نعمت فراوان و باغهای بسیار خوب بودند و چون سپاسگزاری نکردند سد ایشان شکست و باغهای آنان غرق شد، این موضوع در آیات ۱۷- ۱۴ سوره ۳۴ (سبا) آمده است (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۲

آنان زندگی کرد، اعقاب و فرزندان حنیفه هم بهمان سو رفتند و در جستجوی مراتع و زمینهای باران خیز بودند، عبید بن یربوع که سالار ایشان بود پیشاپیش حرکت می کرد و نزدیک بحرین فرود آمد روزی یکی از غلامان او به منطقه یمامه رفت و آنجا درختان خرما و روستایی دید و مقداری از خرماهای فروریخته زیر درخت خرما را برداشت و برای عبید آورد که چون آنرا خورد گفت سوگند بجان پدرت که این خوراک بسیار خوبی است و برخاست و با اسب خود براه افتاد و به یمامه آمد و سی خانه و سی نخلستان دید و آن مکان حجر نامیده شد که امروز شهر بزرگ منطقه یمامه و پای تخت آن است و بازار یمامه در آن برپاست، و چون دیگر اعقاب حنیفه شنیدند که عبید بن یربوع به خیر و برکت رسیده است آنان هم به یمامه آمدند و در آن منطقه ساکن شدند و اعقاب ایشان تا امروز در آن محل ساکنند، گوید داود پیامبر هم در روزگار فند خوفناک بوده است و در آن روزگار پادشاه ایرانیان کیخسرو پسر سیاوش بوده است.

پادشاهی داود (ع).

سلطنت بنی اسرائیل سست شده بود و ملتهای اطراف ایشان با آنان جنگ می کردند و بنی اسرائیل را می کشتند

و ایشان را اسیر می گرفتند، آنان نزد شعیب که پیامبرشان بود آمدند و گفتند" برای ما پادشاهی بگزین تا در راه خدا جنگ کنیم". [۲۶] شعیب (ع) طالوت را بر ایشان پادشاهی داد و او از نوادگان یوسف (ع) بود، و پادشاهی در خاندان یهودا بود، و در این روزگار از فرزندان عاد جالوت ستمگر باقی مانده بود که همراه لشکرهای خود برای جنگ با بنی اسرائیل آمده بود.

طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد و برای جنگ با او بیرون آمد و از کنار رودخانه یی گذشتند که طالوت ایشان را از آشامیدن آب آن منع کرد ولی همگان بجز سیصد و هفده تن یعنی به شمار یاران رسول خدا (ص) در جنگ بدر از آب آن رودخانه نوشیدند.

۲۶- بخشی از آیه ۲۴۶ سوره بقره، شیخ طوسی در تفسیر تبیان (ص ۲۸۸ ج ۲ چاپ نجف) پیامبر بنی اسرائیل را در آن زمان شیمعون و یوشع و شمویل را نقل کرده است و باحتمال قوی شعیب اشتباه است و قبلا در همین کتاب دیدیم که او پدر زن حضرت موسی است و نباید تا روزگار داود زنده بوده باشد (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۳

در آن هنگام داود پیامبر نوجوانی بود که چون دو گروه رویاروی شدند داود (ع) سنگی در فلاخن نهاد و رها کرد که میان چشمهای جالوت خورد و همانـدم او را کشت و لشکریان جالوت گریختند و بنی اسرائیل اموال ایشان را به غارت و غنیمت بردند، و بنی اسرائیل تصمیم گرفتند با رضایت طالوت او را از پادشاهی خلع و داود را شاه سازند و داود از نوادگان یهودا پسر یعقوب بود

گویند و پادشاه روم در آن روزگار دقیانوس بود و او پادشاه معاصر با اصحاب کهف است.

از عبد الله بن صامت [۲۷] نقل شده که می گفته است هنگامی که ابو بکر صدیق بخلافت رسید مرا نزد امپراطور روم فرستاد تا نخست او را به اسلام دعوت کنم و اگر نپذیرفت باو اعلان جنگ دهم، عبد الله گوید حرکت کردم و چون به قسطنطنیه رسیدم بزرگ روم بما اجازه ورود داد و بر او وارد شدیم و سلام ندادیم و نشستیم و او از ما پرسش هایی درباره اسلام کرد و آن روز بازگشتیم، روز دیگری هم ما را فراخواند و خدمتگزاری را پیش خواند و باو سخنی گفت که رفت و صندوقی را پیش او آورد که دارای خانه های بسیاری بود و هر خانه دری داشت، دری را گشود و از آن پارچه سیاهی بیرون آورد که روی آن صورت سپیدی بود، چهره مردی که از همه مردم زیباتر و همچون ماه شب چهاردهم بود، پرسید آیا این شخص را می شناسید؟ گفتیم نه، گفت این چهره پدرمان آدم (ع) است، آنگاه آنرا بجای خود گذاشت و دری دیگر را گشود و پارچه سیاهی را که بر آن چهره سپیدی بود بیرون آورد چهره پیر مردی زیبا روی با ابروان درهم بود گویی غمگین و اندوهناک بنظر میرسید پرسید این را می شناسید؟ گفتیم نه، گفت این نوح (ع) است. آنگاه دری دیگر را گشود و همچنان پارچه سیاهی بیرون آورد که بر آن چهره سپیدی همچون چهره پیامبر ما محمد که درود خدا بر او و همه پیامبران باد بود، چون بان چهره نگریستیم گریستیم، گفت شما

را چه می شـود؟ گفـتیم این تصویر پیـامبر مـا محمـد (ص) است، گفت شـما را به دین خودتـان سوگنـد که این تصویر پیـامبر شماست؟ گفتیم آری این تصویر اوست

۲۷- عبـد الله بن صامت برادرزاده ابو ذر و از راویان مورد اعتماد است، ر. ك، میزان الاعتدال ذهبی، ج ۲ ص ۴۴۷ ذیل شماره ۴۳۸۶ چاپ مصـر ۱۳۸۲ قمری، و برای اطلاـع از نمـونه هـای دیگری از این روایت، ر. ك. دلائـل النبوه بیهقی، ص ۱۸۱ ج ۱ ترجمه آن بقلم نگارنده چاپ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۱ شمسی (م).

گویی او را زنـده می بینیم، آن تصویر را پیچیـد و بجـای خود گـذاشت و گفت این آخرین خانه بود ولی چون دوست داشـتم بدانم شما چه اعتقادی دارید آنرا آوردم.

آنگـاه دری دیگر را گشود و همچنـان پـارچه سـیاهی که بر آن تصویر سپیـدی از مرد بسـیار زیبـایی بود و پیامبر ما شبیه ترین اشـخاص بـاو بـود و خـودش گفت این تصـویر ابراهیم (ع) است آنگـاه خـانه دیگری را گشود و تصویر مرد سـیه چرده ای که اندوهگین بنظر میرسـید در آن بود و گفت این تصویر موسـی بن عمران است، سـپس خانه دیگری را گشود و تصویر مردی را بیرون آورد که دارای دو زلـف بـود و چهره اش مـدور همچـون قرص مـاه و گفت این داود است و خـانه دیگری را گشـود و تصویر مرد زیبـا چهره یی را که سوار بر اسبی بود که دو بـال داشت بیرون آورد و گفت این سـلیمان است و این هم باد اسـت که او را بهر سوی می برده است، آنگاه خانه دیگری را گشود و تصویر مرد جوانی را که

خوش چهره بود و عصایی در دست داشت و جبه پشمینه بر تن بیرون آورد و گفت این عیسی روح و کلمه خداست و گفت این تصاویر بدست اسکندر افتاده است و پادشاهان آنرا از او ارث برده اند تا اکنون که بدست من رسیده است. گویند فند خوفناک با لشکرهای خود در طلب خون پدرش بیرون آمد و بسوی فارس حرکت کرد که پدرش در معرکه جنگ کشته شده بود، فند هم در راه و پیش از آنکه به مقصود خود برسد درگذشت.

پادشاهی بلقیس:

پس از مرگ فند یمنی ها هدهاد بن شرحبیل بن عمرو بن مالک بن رالش را بر خود پادشاه ساختند، هدهاد ملقب به ذو شرح بود، او دستور داد جسد فند را به یمن آوردند و او را در صنعاء در آرامگاه پادشاهان دفن کردند، گویند هدهاد در یمن با دختر شاه پریان ازدواج کرد و بلقیس را برای او آورد و این حدیث مشهوری است که آنرا زاویان نقل کرده اند.

گویند چون بلقیس سی ساله شد هدهاد را مرگ فرارسید او بزرگان حمیر را جمع کرد و گفت من با مردم گفتگو کردم و خردمندان و اندیشمندان را آزمودم و کسی را چون بلقیس ندیدم اکنون کار شما را باو واگذاشتم تا برای شما

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۵

پادشاهی را برپا دارد تا هنگامی که برادرزاده ام یاسر ینعم بن عمرو بالغ شود و بان راضی شدند و بلقیس به پادشاهی رسید.

[از حضرت سلیمان علیه السلام تا میلاد مسیح علیهما السلام]

پادشاهی سلیمان.

در آغاز پادشاهی بلقیس داود (ع) درگذشت و سلیمان پادشاهی و مملکت او را ارث برد و این امور همه بروزگار حکومت کیخسرو پسر سیاوش بود و چون سلیمان پادشاه شد کیخسرو با خاندان و گنجینه های خود از سرزمین شام نخست به عراق و سپس به خراسان کوچ و در بلخ اقامت کرد و کیخسرو خود قبلا بلخ [۲۸] را ساخته بود.

سلیمان هم آمد و مقیم عراق شد و چون خبر آمدن سلیمان به عراق و عظمت پادشاهی و قدرت او باطلاع کیخسرو رسید سخت ترسید و اندوهگین شد و افسرده و بیمار شد و چیزی نگذشت که درگذشت.

سلیمان هم از عراق به مرو آمد و از مرو به بلخ رفت و از بلخ آهنگ سرزمینهای

ترکان کرد و در آن پیش رفت و تا سرزمین چین جلو رفت آنگاه از جایگاه برآمدن آفتاب از کنار دریا بسوی راست حرکت کرد و به قندهار [۲۹] رسید و از آنجا به کسکر [۳۰] رفت و به شام برگشت و خود را به تدمر [۳۱] که موطن او بود رساند، گویند در کسکر بر روی سنگی این دو بیت را نوشته یافتند.

" بهنگام برآمدن آفتاب از سرزمین فارس بیرون آمدیم و اکنون خواب نیمروزی خود را در شهر کسکر انجام دادیم برای ما نیرویی جز نیروی پروردگارمان نیست و شامگاهان از شهر تدمر به هر جای زمین که بخواهیم می رویم".

داود (ع) ساختمان مسجد بیت المقدس را شروع کرد ولی پیش از تمام

۲۸- بلخ: از شهرهای مشهور و بزرگ خراسان که از همه جا بیشتر محصول گندم داشت و آن شهر را بروزگار حکومت عثمان بن عفان احنف بن قیس گشود گروه زیادی بان شهر منسوبند از جمله محدث معروف حسن بن شجاع.

۲۹- شهری در فاصله سیصد کیلومتری کابل پای تخت افغانستان و دارای اهمیت بازرگانی است و کنار شاهراه ایران و هند قرار دارد.

۳۰- کسکره: منطقه وسیعی میان بصره و کوفه و شهر مهم آن واسط است.

۳۱- تدمر: از شهرهای شام است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۶

شدن آن درگذشت و سلیمان (ع) آنرا تمام کرد همچنین ساختمان شهر ایلیاء [۳۲] را که پدرش شروع کرده بود بپایان رساند و مسجد ایلیاء را چنان زیبا ساخت که مردم چون آن هرگز ندیده بودند و در تاریکی شبهای تاریک همچون چراغ درخشانی می درخشید و این از بسیاری گوهر و زری بود که در آن بکار برده

بود روزی را که ساختمان مسجد تمام شده بود عید قرار داد و همه ساله آنرا عید می گرفت و بر روی زمین عید و جشنی فرخنده تر و نام آورتر از آن نبود. آن مسجد همواره همان گونه که سلیمان ساخته بود بر پای بود تا آنکه بخت نصر بجنگ بیت المقدس آمد و آنرا ویران کرد و آنچه گوهر و سیم و زر در آن بود برگرفت و به عراق برد. گویند سلیمان بسیار خوراک می بخشید و هر بامداد در آشپزخانه های او شش هزار گاو و بیست هزار گوسپند می کشتند.

گویند و چون سلیمان (ع) از ساختن مسجد ایلیاء آسوده شد بسوی تهامه [۳۳] برای زیارت خانه خدا حرکت کرد و بر کعبه طواف کرد و بر آن پرده پوشاند و قربانی کرد و هفت روز آنجا ماند، از آنجا به صنعاء رفت و پرندگان را مورد بررسی و تفقد قرار داد و هدهد را ندید داستان هدهد و ملکه سبا که همان بلقیس است همانگونه است که خداوند متعال در کتاب خود بیان فرموده است، [۳۴] سلیمان با بلقیس ازدواج کرد و در یمن سه دژ استوار ساخت که مردم چنان دژهایی ندیده بودند و آن سه دژ عبارت از سلحین، بینون، غمدان است، سلیمان آنگاه به شام برگشت و همه ماهه بدیدار بلقیس می آمد و سه روز پیش او می ماند.

سلیمان با سرزمینهای مغرب اندلس و طبخه و فرنجه و افریقیه و دیگر نواحی آن منطقه که محل سکونت اعقاب کنعان بن حام بن نوح بود جنگ کرد و پادشاه ایشان را که مردی سرکش و دارای پادشاهی بزرگ بود بایمان آوردن بخدا و انصراف از

بتها دعوت کرد که نپذیرفت و همچنان سرکشی کرد و سلیمان او را کشت و دختری از او را که بسیار زیبا بود اسیر گرفت و آن دختر نزد سلیمان دارای منزلت شد، سلیمان به شام برگشت و دستور داد کاخی برای آن دختر

۳۲- ایلیاء: نام قدیمی بیت المقدس است.

۳۳- تهامه: سرزمینی در شبه جزیره عربستان میان ذات عرق و دو مرحله به مکه مانده، تهامه را برخی از کتابهای عربی به مکه هم اطلاق کرده اند.

۳۴- آیات ۲۰- ۴۴ سوره ۲۷ (نمل)

ساختند و او فقط با دایگان خویش در آن کاخ ساکن بود و هر گاه سلیمان نزد او می رفت او را گریان و اندوهگین می دید و این موضوع مایه کدورت عشق و محبت او بود، او همان زنی است که سلیمان بواسطه او پادشاهی و شوکت و جلال خویش را از دست داد زیرا او تصویر پدرش را در خانه خود نگهداری و پوشیده از سلیمان آنرا پرستش می کرد ولی سلیمان می دانست که او در خانه تصویر پدرش را دارد و این اجازه را باو داده بود که بان بنگرد و تسکین و تسلی یابد [۳۵] و گفته شده است که سلیمان در دورترین سرزمین مغرب میان صحراهای اندلس شهری از مس ساخت و مقداری از گنجینه های خود را آنجا نهاد، و عبد الملك بن مروان به موسی بن نصیر استاندار خود در آن منطقه که ایرانی و از وابستگان قبیله قیس بود نوشت بسوی آن شهر برود و آنرا بررسی کند و بشناسد و موضوع را برای او بنویسد، موسی بن نصیر بسوی آن شهر رفت و تا قیروان

پیش روی کرد و برای عبد الملک خبر را نوشت و آن شهر را توصیف کرد و افزود که در سفر بان شهر و طول راه چه چیزهایی دیده است.

ارخبعم پسر سلیمان:

گویند چون سلیمان درگذشت پس از او پسرش ارخبعم به حکومت قیام کرد و بنی اسرائیل پراکنده شدند و کار او سستی گرفت و همچنان بر کار بود تا آنکه بخت نصر که ایرانیان او را بوخت نرسی می نامند بسوی بیت المقدس آمد و آن شهر را ویران کرد.

بخش بخش شدن امپراطوری سلیمان. [۳۶]

گویند پس از بلقیس ینعم بن عمر بن شرحبیل بن عمرو در یمن پادشاه شد و او برادرزاده هدهاد بود و چون با سهولت و آسانی بر قوم خود نعمت می بخشید او را یاسر گفتند، گویند یاسر لشکری برای جنگ با مغرب فراهم آورد و چون به صحرای ریگزاری رسید که کسی پیش از او بان صحرا نرسیده بود و

۳۵- ذیل آیه ۳۴ سوره سی و هشتم (ص)، شیخ طبرسی بطور بسیار مختصر باین موضوع اشاره فرموده است، ر. ک، طبرسی، مجمع البیان ص ۴۷۵ ج ۸ چاپ بیروت ۱۳۷۹ قمری (م).

۳۶- کلمه امپراطوریه در متن آمده است (م).

خواست از آن بگذرد راهی نیافت و پنداشته اند که در آن صحرا ریگها همچون آب روان بود، او بر کناره آن ریگزار اردو زد و بتی کنار آن نهاد و بر پیشانی آن نوشت" برگرد که پس از من گذرگاه و راهی نیست" و به سرزمین خود برگشت.

ویرانی شهر ایلیاء:

گویند چون سلیمان بن داود درگذشت مردم فارس بزرگان و اشراف خود را جمع کردند تا مردی از فرزندزادگان کیقباد را برای پادشاهی برگزینند و آنان لهراسب پسر کیمیس پسر کیابنه پسر کیقباد را برگزیدند و بر خود پادشاه ساختند.

لهراسب برای پسر عموی خود بخت نصر پسر کانجار پسر کیابنه پسر کیقباد فرمانی نوشت که با دوازده هزار سوار به شام برود و با ارخبعم پسر سلیمان جنگ کند و اگر پیروز شد بر هر یک از بزرگان بنی اسرائیل که دست یافت بکشد و شهر ایلیاء را ویران سازد، بخت نصر حرکت کرد و به شام آمد و حمله برد و تباهی بار آورد،

و پادشاهان شام از او گریختند ارخبعم هم از بیت المقدس به فلسطین گریخت و همانجا درگذشت.

بخت نصر پیش روی کرد و وارد شهر بیت المقدس شد و کسی از او جلوگیری نکرد و او شمشیر در بنی اسرائیل نهاد و شاهزادگان و بزرگان ایشان را اسیر کرد و شهر ایلیاء را نابود ساخت و هیچ خانه یی را پا بر جا نگذاشت و مسجد را در هم ریخت و آنچه سیم و زر و گوهر در آن بود و تخت سلیمان را برداشت و به عراق برگشت، دانیال پیامبر (ع) هم از اسیران بود و بخت نصر نزد لهراسب که مقیم شوش بود آمد و دانیال در شوش رحلت فرمود. [۳۷]

پادشاهی ایرانیان و یمنی ها:

گویند چون لهراسب را مرگ فرارسید پادشاهی را به پسرش گشتاسب واگذاشت در همین هنگام یاسر ینعم پادشاه یمن هم درگذشت و پس از او شمر بن افریقیس بن ابرهه بن رائش پادشاه شد و چنین پنداشته اند که او به چین رفته

۳۷- شوش: شهری در استان خوزستان و محل اقامت زمستانی شاهان ایران.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۹

و شهر سمرقند را ویران ساخته است.

و آورده اند که وزیر پادشاه چین با مکر و تزویر شمر را از پای در آورد و چنان بود که وزیر به پادشاه گفت گوش و بینی او را ببرد و آزادش بگذارد و او در همان حال پیش شمر آمد و باو گفت نسبت به شاه چین خیرخواهی کردم و دستور دادم که پیش تو بیاید و فرمانبرداری کند ولی بر من خشم گرفت و گوش و بینی مرا برید و من اکنون پیش تو آمده ام تا ترا بر چگونگی دست

یابی بر خزینه ها و حرم او راهنمایی کنم، شمر گول خورد و فریفته شد و از وزیر پرسید چاره و تدبیر چیست؟ وزیر گفت میان تو و او صحرایی است که در سه روز پیموده می شود و از آن صحرا راه نزدیک است برای سه روز آب بردار و حرکت کن تا از راه ریگزارها ترا ناگاه بر سر او فرود آورم تا شهر او را به تصرف خود درآوری و او و خاندان و اموالش را بدون جنگ بچنگ در آری، او چنان کرد، وزیر او را به صحرای بی پایانی برد و چون سه روز سپری شد و آب آنان تمام گردید و هیچ نشانی ندیدند و باب هم نرسیدند و از وزیر پرسیدند آنچه می گفتی کجاست؟ او به شمر گفت که مکر ورزیده و خود را فدای خاندانش کرده است چه می دانسته است که شمر او را خواهد کشت و گفت باین ترتیب من ترا نابود کردم و اکنون هر چه می خواهی بکن که امیدی برای زندگی تو و پیروان تو نیست.

شمر زره خود را زیر سر نهاد و سپر آهنینی بالای سر و صورت خود کشید تا از آفتاب محفوظ بماند. گویند ستاره شناسان بدو گفته بودند که میان دو کوه آهن خواهد مرد و او از تشنگی میان زره و سپرش جان سپرد و از لشکر او هیچکس باقی نماند و همگان نابود شدند و ما این داستان را در مورد کسی دیگر غیر از شمر هم شنیده ایم ..

زرتشت و دعوتش:

گویند زرادشت پیامبر مجوس نزد گشتاسب شاه آمد و گفت من پیامبر خدا بسوی تو هستم و کتابی را که در دست مجوس

است برای او آورد و گشتاسب آیین مجوس را پذیرفت و باو ایمان آورد و مردم کشور خود را بر آن دین واداشت و ایشان با رغبت و زور و خواه و ناخواه پذیرفتند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۵۰

رستم پهلوان کارگزار گشتاسپ بر سیستان [۳۸] و خراسان بود، رستم مردی جبار و دارای قامت بسیار کشیده و تناور و سخت نیرومند و از نسل کیقباد بود و چون خبر مجوسی شدن گشتاسپ را شنید که دین پدران خویش را رها کرده است از این موضوع سخت خشمگین شد و گفت آیین پدران ما را که پدران از پیشینیان بارث برده بودند رها کرد و به آیین تازه ای گروید؟! و مردم سیستان را جمع کرد و برای آنان خلع گشتاسپ را از سلطنت کاری پسندیده وانمود و آنان سرکشی نسبت به گشتاسپ را آشکار کردند. گشتاسپ پسر خود اسفندیار را خواست که نیرومندتر روزگار خود بود و باو گفت ای پسرک من بزودی پادشاهی به تو خواهد رسید و کارهای تو رو براه نخواهد شد مگر به کشتن رستم و سختی و نیرومندی او را خود دانسته ای هر که را از سپاهیان دوست داری برگزین و بسوی او برو و تو هم در نیرومندی و پایداری مانند اویی.

اسفندیار از سپاهیان پدر دوازده هزار تن که همگان از پهلوانان ایران بودند برگزید و بسوی رستم حرکت کرد و رستم هم بسوی او آمد و در سرزمینهای میان سیستان و خراسان رویاروی شدند، اسفندیار از رستم خواست دو سپاه را از درگیری معاف دارند و آن دو با یک دیگر جنگ تن به تن کنند و هر یک دیگری

را کشت بر لشکر او فرمانده شود، رستم هم بر این راضی شد و یک دیگر را سوگند دادند و پیمان گرفتند و دو لشکر ایستادند و آن دو برای جنگ بسوی یک دیگر رفتند و میان دو صف به نبرد پرداختند و ایرانیان در این مورد سخنان بسیار گفته اند و رستم اسفندیار را کشت و لشکریان او پیش پدرش گشتاسپ برگشتند و مصیبت مرگ فرزندش را باطلاع او رساندند اندوهی سخت او را فروگرفت و از آن بیمار شد و درگذشت و پادشاهی را به پسر اسفندیار بهمن واگذاشت.

گویند و چون رستم به محل اقامت خود در سیستان برگشت چیزی نگذشت که هلاک شد.

۳۸- سیستان: منطقه گسترده ای که فاصله میان آن و هرات هشتاد فرسنگ و سرزمینهایش ریگزار و شهر بزرگ آن زرنج است و همواره باد می وزد و هم اکنون میان افغانستان و ایران قرار دارد و مرکز آن نصرت آباد است، رستم پهلوان داستانی ایران در آن منطقه می زیسته است ابو حاتم سجستانی منسوب بان است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۵۱

پادشاه یمن:

گویند و چون به مردم یمن خبر رسید که شمر و لشکرهایش در سرزمین چین نابود شده اند جمع شدند و ابو مالک پسر شمر را بر خود پادشاه ساختند این ابو مالک همان کسی است که اعشی در شعر خود او را یاد کرده و گفته است.

" نعیم به ابو مالک خیانت کرد و کدام مرد صالحی است که خیانت کرده نشود".

و این ابو مالک همان کسی است که می پندارند در ظلمت ناحیه شمال نابود و در حاشیه آن به خاک سپرده شد، گویند و چنین بود که باو خبر رسیده بود

ذو القرنین آنجا رفته و از آن ظلمات گوهر فراوانی بیرون آورده است او آماده شد تا وارد آن ظلمات شود و باین منظور سرزمین روم را طی کرد و خود را به کناره آن ظلمت رساند و خود را برای درآمدن در آن آماده ساخت ولی پیش از آنکه وارد آن شود درگذشت و کنار آن به خاک سپرده شد و همراهان او به یمن برگشتند.

پادشاه ایران و رهایی بنی اسرائیل:

گویند، چون بهمن پسر اسفندیار پادشاه شد دستور داد بازماندگان اسیرانی را که بخت نصر از بنی اسرائیل گرفته بود به شام برگردانند و در وطن های خودشان مستقر سازند، بهمن پیش از آنکه به پادشاهی رسد با ایراخت دختر سامال پسر ارخبعم پسر سلیمان پسر داود (ع) ازدواج کرده بود و" روبیل" برادر همسر خود را پادشاه شام ساخت و باو دستور داد همراه خود بازماندگان اسیران را ببرد و شهر ایلیاء را بازسازی کند و ایشان را همچنان که در آن شهر ساکن بودند سکونت دهد و تخت سلیمان را هم برگرداند و در جای خود بگذارد، روبیل اسیران را با خود برد و آنان را به ایلیاء رساند و آن شهر را بازساخت و مسجد را هم ساخت، بهمن به سیستان رفت و به هر یک از فرزندان و افراد خاندان رستم دست یافت او را کشت و شهر او را خراب کرد. گویند بهمن در آغاز یهودی شده بود و در پایان آن آیین را رها کرد و به مجوسی بازگشت و با دختر خود خمانی که زیباترین زن روزگارش بود ازدواج کرد و چون مرگ او فرارسید خمانی از او باردار بود، بهمن دستور

داد تاج شاهی را بر شکم او نهادند و به

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۵۲

بزرگان کشور دستور داد فرمانبردارش باشند تا فرزندش را بزاید و اگر پسر بود همچنان پادشاهی بر دست خمانی باشد تا فرزندش بزرگ و کار آمد شود و چون سی ساله شد پادشاهی را باو بسپرند.

گویند ساسان پسر دیگر بهمن در آن هنگام مردی خردمند و با فرهنگ و فضیلت بود و او پدر بزرگ سلسله ساسانی است که پادشاهان ایران زمین بودند و مردم تردید نداشتند که پس از بهمن پادشاهی باو می رسد و چون پدرش پادشاهی را به خمانی واگذاشت او از این سبب سخت افسرده شد و گوسپندانی فراهم آورد و همراه کردان به کوهستان شد و شخصا به گوسپندچرانی پرداخت و از اجتماع برای ابراز خشم از کوتاهی پدرش دوری گزید.

گویند بهمین سبب است که تا امروز ساسانیان را گاه سرزنش می زنند و می گویند ساسان کرد یا ساسان چوپان.

خمانی همسر بهمن:

خمانی پادشاه شد و چون مدت بارداری او سپری شد پسری زایید که همان دارا پسر بهمن است، آنگاه برای جنگ با روم آماده شد و حرکت کرد و در سرزمینهای روم پیشروی کرد، پادشاه روم هم با سپاههای خود بسوی او آمد رویاروی شدند و جنگ در گرفت و خمانی پیروز شد، گروهی را کشت و گروهی را اسیر گرفت و غنایمی بچنگ آورد و بازگشت و گروهی از بناهای روم را با خود آورد و برای او در ایران سه ایوان بزرگ ساختند یکی در وسط شهر اصطخر و دیگری کنار راه اصطخر به خراسان و سومی در راه داراب گرد و در فاصله دو فرسنگی اصطخر.

دارا پسر

بهمن: و چون پسر خمانی به سی سالگی رسید بزرگان کشور را جمع کرد و پسرش دارا را فراخواند و او را بر تخت شاهی نشاند تاج بر سر او نهاد و فرمان روایی را باو واگذاشت.

پادشاهی تبع پسر ابو مالک:

گویند چون ابو مالك بر كناره ظلمت درگذشت بزرگان اهل يمن جمع

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۵۳

شدند و پسر ابو مالک تبع را که به مناسبت شجاعت و دلاوری به تبع اقران یا تبع اقرن معروف بود به شاهی برگزیدند و او چون پادشاه شد برای خون خواهی پدر و پدر بزرگ خویش آماده حرکت به چین شد و بان سوی حرکت کرد و چون بر سمرقند که خراب بود گذشت دستور داد آنرا بسازند و بصورت نخست بازگشت، آنگاه از صحرا گذشت تا به ناحیه تبت رسید [۳۹] جایی فراخ و پرآب و گیاه دید و آنجا شهری ساخت و سی هزار مرد از یاران خود را در آن سکونت داد و آنان تا بامروز در هیئت اعراب هستند و چون ایشان زندگی می کنند و تبعی بشمار می آیند.

آنگاه دارا به سرزمین چین رفت و کشتار کرد و شهر مهم آن را ویران نمود که تا امروز همچنان ویران است، سپس به یمن برگشت و پادشاهی او تا هنگام پادشاهی اسکندر ادامه داشت و آنگاه پادشاهی از دست او بیرون شد و او هم افسانه گردید، گویند نصر بن کنانه هم در همان عصر رشد و نمو کرده است.

دارا و روم:

گویند، و چون دارا پسر بهمن پادشاه شد آماده جنگ با رومیان شد و بان سرزمین رفت و فیلفوس پادشاه روم همراه لشکریان خود به مقابله او آمد و رویاروی شدند و جنگ کردند و پیروزی نصیب دارا شد و فیلفوس با او مصالحه کرد که هر سال خراجی معادل صد هزار شمش طلا که بشکل تخم مرغ و هر یک چهل مثقال وزن داشته باشد بپردازد، دارا

با دختر فیلفوس ازدواج کرد و سپس به فارس برگشت.

پادشاهی داریوش.

چون دوازده سال از پادشاهی دارا گذشت مرگش فرارسید و پادشاهی را به پسر خود دارا واگذاشته بود و او معروف به داریوش است و کسی است که با اسکندر جنگ کرد و درگیر شد، و چون پادشاهی به داریوش رسید سرکشی و ستمگری کرد و ضمن بخشنامه ای به کارگزاران خود نوشت:

۳۹- تبت: فلات مرتفعی در آسیای وسطی که مرکز آن لهاساست.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۵۴

" از دارا پسر دارا که همچون خورشید برای مردم کشور خود می درخشد"، داریوش دارای پادشاهی بزرگ و سپاهیان فراوان بود و بروزگار او هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین باقی نماند مگر اینکه فرمان بردار او شد و با پرداخت خراج خود را از او برحذر می داشت.

ظهور اسکندر:

دانشمندان درباره نسب اسکندر اختلاف کرده اند ایرانیان و مردم فارس می گویند که اسکندر پسر فیلفوس نیست بلکه نوه دختری اوست و پدر اسکندر دارا پسر بهمن بوده است، و گویند چون دارا پسر بهمن با سرزمین روم جنگ کرد فیلفوس پادشاه روم با او به پرداخت خراج صلح کرد و دارا دختر او را خواستگاری کرد و پس از اینکه او را به همسری خود در آورد به وطن خود برد، گویند و چون دارا خواست با او درآمیزد از او بوی تند بدی استشمام کرد و از آمیختن با او منصرف شد و او را به سرپرست امور زنان خویش سپرد تا او را معالجه کند و برای آن بوی تند چاره یی بیندیشد، او آن زن را با مواد گیاهی که سندر نام داشت معالجه کرد و مقداری از آن بوی بد از میان رفت، دارا دوباره او را خواست و بوی سندر

از او احساس کرد و گفت این بوی سندر شدید است در عین حال با او درآمیخت و او باردار شد، ولی دارا بواسطه همان بو از او خوشدل نبود و او را نزد پدرش برگرداند و اسکندر متولد شد و نام آن مرد مشتق از همان گیاهی است که مادرش را معالجه کرده است و نام آن گیاه را مادر اسکندر از دارا شنیده بود که شب زفاف آنرا بر زبان آورده بود. اسکندر رشد و نمو کرد و پسری خردمند و با فرهنگ و تیزهوش بود و پدر بزرگش چون دوراندیشی و نظم و ترتیب او را دید او را بر همه کارهای خود گماشت، و چون مرگ فیلفوس فرارسید پادشاهی را به اسکندر واگذاشت و به بزرگان کشور دستور داد از او فرمانبرداری و اطاعت کنند.

غلبه و پیروزی اسکندر:

و چون اسکندر پادشاه شد همتی جز بدست آوردن کشور پدرش دارا

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۵۵

نداشت و بسوی برادر خود داریوش پسر دارا حرکت و با او درباره پادشاهی جنگ کرد. ولی دانشمندان رومی این سخنان را نپذیرفته و گفته اند اسکندر پسر فیلفوس است و چون فیلفوس درگذشت پادشاهی باو رسید و او از پرداخت خراجی که پدرش به داریوش می پرداخت خودداری کرد.

داریوش باو نامه نوشت و دستور داد خراج را بفرستد و یادآور شد که پرداخت خراج از مواد صلحنامه ای است که میان او و پدر اسکندر تنظیم شده است.

اسکندر برای داریوش نوشت" مرغی که آن تخم را می نهاد درگذشت" و داریوش خشمگین شد و سوگند خورد که شخصا بجنگ روم خواهد رفت تا آنکه آنرا ویران سازد، اسکندر برای چنین جنگی آماده نبود، و

اسکندر در آغاز سرکش و شیفته به خود بود و در ابتدای کار سخت ستمگری و سرکشی می کرد.

در روم مردی از بازماندگان نیکوکاران در آن زمان باقی مانده بود فیلسوف و دانشمند بود و ارسطالیس نام داشت و او یکتاپرست و مؤمن به خدا بود و شرک نمی ورزید، و چون از سرکشی و تندخویی و روش ناپسند اسکندر آگاه شد از دورترین نقطه روم که محل سکونت او بود خود را به شهر اسکندر رساند و پیش او رفت و در همان حال که سرهنگان و فرماندهان و سران کشور نزد اسکندر بودند. بپاخاست و بدون آنکه ترسی از او داشته باشد گفت ای ستمگر سرکش آیا از خداوندت که ترا آفریده و قامت ترا راست و استوار و بر تو نعمت ارزانی فرموده است بیم نداری و از سرنوشت ستمگرانی که پیش از تو بوده اند عبرت نمی گیری که چون سپاسگزاری ایشان اندك و سرکشی ایشان افزون شد خداوند از میان برداشتشان و نابودشان فرمود و موعظه ای طولانی بیان داشت.

چون اسکندر این سخنان را شنید سخت خشمگین شد و قصد جان او کرد و دستور داد نخست او را بزندان کردند تا وسیله عبرت برای مردم کشورش باشد، ولی بعد اسکندر به خویشتن مراجعه کرد و درباره سخن ارسطالیس بیندیشید که خداوند برای اسکندر اراده خیر فرموده بود، قلب او دگرگون شد و در خلوت کس پیش ارسطالیس فرستاد و سخنان او را شنید و پند و اندرزهای او را بگوش دل پذیرفت و دانست آنچه او می گوید حق و صحیح است و هر معبودی غیر از

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۵۶

خدا باطل و یاوه است

و به خود بازآمد و دعوت حق را پذیرفت و یقین راست پیدا کرد و به ارسطاطالیس گفت از تو خواهش می کنم که همراه من باشـی تا از دانش تو بهره منـد شوم و از نور شـناخت تو کسب نور و فروغ کنم، ارسـطاطالیس بدو گفت اگر چنین می خواهی نخست باید پیروان خویش را از ستم و جور و کردارهای ناروا بازداری.

اسـکندر در آن کار پیشگام شد و در آن مورد اهل کشور و سران لشکر خویش را فراخواند و جمع کرد و بایشان گفت بدانید که تا امروز بتانی را می پرستیـدیم که نه ما را سودی می رسانـد و نه زیانی اکنون بشـما فرمان می دهم و نباید که فرمان مرا بر من برگردانیـد و پاسـخی دهید که من آنچه را برای خود پسـندیده و بان خشـنود شده ام برای شـما پسـندیده ام و آن پرسـتش خـدای یکتـایی است که او را انبـاز و شـریکی نیست و بایـد آنچه جز او می پرستیـده ایم یکسو نهیم و کنار بگـذاریم، همگان گفتند سخنت را پذیرفتیم و دانستیم که آنچه می گویی حق است و به پروردگار تو که پروردگار خود ماست ایمان آوردیم.

و چون برای اسـکندر معلوم شـد که خاصـگان او از صـمیم دل معتقـد شـده اند و راه آنان برای او روشن شد و برای حق از او پیروی کردنـد دسـتور داد آنرا برای عموم مردم اعلان کنند که ما دسـتور داده ایم بتهایی را که می پرستیده اید بشـکنند و اگر می پنداریـد که بتها بشـما زیانی یا سودی می رسانـد باید هم اکنون آنچه بر سـر ایشان می رسد از خود دفع دهند و بدانید هر کس با فرمان من مخالفت کند و خدایی جز خدای مرا

که همان خدایی است که همه ما را آفریده است بپرستد برای او پیش من عفو و گذشتی نخواهد بود، و سپس اسکندر دستور داد در این باره به خاور و باختر زمین نامه نوشتند تا از میزان پذیرش و سرکشی مردم از این آیین آگاه شود و با آنان بان گونه رفتار کند.

فرستادگان اسکندر نامه های او را بحضور شاهان زمین بردند و چون نامه او به داریوش رسید سخت خشمگین شد و برای او چنین نوشت.

" از داریوش پسر دارا که برای مردم کشور خود همچون خورشید پرتو افشان است به اسکندر پسر فیلفوس، همانا میان ما و فیلفوس پیمان و صلحنامه ای بوده است که خراج بپردازد و در تمام مدت زندگی خویش پرداخت کرده است،

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۵۷

اکنون چون نامه من بدست تو رسید نفهمم که در پرداخت آن تاخیر کنی که در آن صورت به تو مزه درماندگی را خواهم چشاند و عذر و پوزشی او تو نخواهم پذیرفت، و السلام".

داریوش و اسکندر:

چون نامه داریوش به اسکندر رسید سپاههای خود را جمع کرد و با آنان بسوی عراق حرکت کرد و چون این خبر به داریوش رسید زنان و فرزندان و گنجینه های خود را در همدان جمع کرد و در حصار آن شهر که از بناهای خود او بود قرار داد و برای رویارویی با اسکندر بیرون آمد و جنگهای فراوانی با او کرد و اسکندر امیدی برای پیروزی بر داریوش و دست یافتن به بخشی از کشور او نداشت تا آنکه با دو مرد از مردم همدان که از فرماندهان نظامی و ویژگان و نگهبانان داریوش بودند دسیسه ساخت و آن

دو را تشویق کرد و فریفت تا نسبت به داریوش مکر و خیانت کنند و آن دو پذیرفتند.

روزی در حالی که داریوش با اسکندر مشغول جنگ بود آن دو از پشت سر داریوش را مورد حمله قرار دادند و غافلگیر کردند و کشتند و سپاهیان داریوش پراکنده شدند، اسکندر پیش آمد و بر بالین داریوش که هنوز رمقی داشت ایستاد و از اسب پیاده شد و سر او را بر دامن نهاد و بر او بی تابی کرد و گفت ای برادر اگر جان بسلامت بری ترا به پادشاهی خودت وامی گذارم اکنون هم مرا به هر چه دوست داری فرمان ده تا آنرا برای تو انجام دهم.

داریوش گفت از من پند و عبرت بگیر که دیروز در چه حالی بودم امروز در چه حالی هستم مگر من همان نیستم که پادشاهان همگی از من می ترسیدند و اقرار به فرمانبرداری از من داشتند و با پرداخت خراج از من حذر می کردند، و امروز پس از داشتن آن پادشاهی بزرگ و سپاهیان فراوان تنها بر خاک افتاده ام.

اسکندر گفت سرنوشتها از هیچ پادشاه و ثروت او بیمی ندارند و کسی را برای پادشاهی و ثروت احترام نمی گذارند و هیچ بینوایی را هم برای فقر او تحقیر نمی کنند همانا دنیا سایه زودگذری است که زود از میان می رود و شتابان نیست و نابود می شود.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۵۸

داریوش گفت آری این را بدرستی دانسته ام که همه چیز بستگی به قضای الهی و سرنوشتی که او مقدر می فرماید دارد و همه چیز جز خداوند فانی است و من به تو درباره زنان و فرزندانم سفارش می کنم و از تو می خواهم با

دختر من روشنک که مایه روشنایی چشم و میوه دل من است ازدواج کنی.

اسکندر گفت چنین خواهم کرد بمن بگو چه کسی این کار را نسبت به تو کرد تا از او انتقام گیرم، داریوش در این باره سخنی نگفت و زبانش پس از آن خاموش و از گفتار بازماند و اندکی بعد درگذشت.

اسکندر دستور داد هر دو قاتل او را کنار گور داریوش بر دار کشند، آن دو گفتند ای پادشاه مگر نمی گفتی که ما را بر لشکریان خود فرماندهی و برتری می دهی؟ گفت آری همچنان کردم.

آنگاه دستور داد آن دو را سنگسار کردند تا مردند، اسکندر آنگاه برای مادر و همسر داریوش که در همدان بودند تسلیت نوشت، و برای مادر خود که در اسکندریه بود نوشت تا به بابل آید و روشنک دختر دارا را به بهترین جهاز مجهز سازد و او را برای اسکندر به فارس گسیل دارد و او چنان کرد.

فتوح اسکندر:

آنگاه اسکندر آهنگ فؤر پادشاه هند کرد و در مرز هند میان ایشان رویارویی شد و اسکندر فور را بجنگ تن به تن و مبارزه دعوت کرد تا لشکریان یک دیگر را نکشند، فؤر که مردی بلند قامت و نیرومند و بزرگ و کار آمد بود این کار را استقبال کرد و آنرا برای خود فرصتی مغتنم دانست که اسکندر را به ظاهر لاغر و ناتوان دیده بود و بسوی او آمد و چون گرد و خاک آوردگاه فرونشست دیدند فؤر کشته شده است سپاهیان او تسلیم اسکندر شدند و او صلح ایشان را پذیرفت.

آنگاه آهنگ سرزمین سودان کرد و در آن مردمی را به سیاهی کلاغ دید که

همگان با تن و پای برهنه در بیشه زارها می گشتند و از میوه ها می خوردند و اگر گرفتار قحط سال و کمبود می شدند برخی از ایشان برخی دیگر را می خوردند و او از ایشان گذشت و خود را به کنار دریا رساند و در ساحل عدن که از سرزمین یمن بود فرود آمد، تبع اقرن پادشاه یمن پیش او آمد و فرمانبرداری خود را

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۵۹

اعلان و پرداخت خراج را تعهد کرد و او را به شهر صنعاء [۴۰] درآورد و منزل داد و بسیاری از هدایا و ارمغانهای یمن را باو داد و اسکندر یک ماه آنجا بود.

اسکندر در مکه [و ملاقاتش با نضر بن کنانه]

از یمن آهنگ تهامه کرد و در آن هنگام قبیله خزاعه ساکن مکه و بر آن شهر چیره بودند، نضر بن کنانه نزد اسکندر آمد و اسکندر از او پرسید چرا باید این گروه از خزاعه در حرم مکه ساکن باشند؟ و خزاعه را از مکه بیرون راند و مکه را مخصوص نضر و فرزندان کنانه قرار داد، اسکندر حج خانه کعبه گزارد و میان فرزندان معد بن عدنان که ساکن حرم بودند جوایز و بخششهایی پخش کرد و از جده از راه دریا آهنگ سرزمینهای مغرب کرد.

اسکندر در سرزمینهای مغرب:

از ابن عباس روایت شده است که نوح (ع) زمین را میان فرزندان سه گانه خویش بخش کرد، منطقه میانی زمین را که پنج رود فرات و دجله و سیحان و جیحان [۴۱] و قیسون که همان رود بلخ است آنرا سیراب می کند به سام واگذاشت، برای حام مناطق ما وراء نیل تا محل وزش باد دبور را قرار داد و برای یافث سرزمینهای ما وراء قیسون تا محل وزش باد صبا را قرار داد.

و گفته اند زمین بیست و چهار هزار فرسنگ است، سرزمینهای ترکان سه هزار فرسنگ و سرزمین خزر سه هزار فرسنگ و سرزمین چین دو هزار فرسنگ و سرزمینهای هند و حبشه و سودان و دیگر مناطق سیاهپوستان شش هزار فرسنگ و سرزمین روم سه هزار فرسنگ و سرزمین صقلاب ها سه هزار فرسنگ و سرزمین کنعان که مصر و ما وراء آن همچون افریقیه و طبخه و فرنجه و اندلس را شامل

۴۰- صنعاء: در غالب کتابهای جغرافیایی قدیم آنرا مهمترین شهر یمن دانسته اند، مثلا، ر. ك البلدان، یعقوبی ترجمه مرحوم دکتر آیتی ص ۹۷ بنگاه ترجمه

و نشر کتاب چاپ سوم ۱۳۵۶ شمس صنعاء امروز پای تخت یمن شمالی است و حدود یکصد و پنجاه هزار تن ساکن دارد. (م).

۴۱- در متن همچنین است در پاورقی بدون ذکر ماخذ نوشته اند سیحان و جیحان دو رود در سرزمین آناطولی و نزدیک طرموس است. و برای اطلاع بیشتر، ر. ک، یاقوت معجم البلدان صفحات ۱۹۱ ج ۵ و ۱۸۶ ج ۳ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی، (م).

است سه هزار فرسنگ و جزیره العرب و اطراف آن هزار فرسنگ.

گویند و خبر قندافه ملکه مغرب زمین و گسترش و خرمی کشور او و اهمیت و بزرگی پادشاهی او و اینکه شهر او چهار فرسنگ است و قطعه سنگهایی بطول شصت ذراع دربا روی آن بکار رفته است و خبر خردمندی و دوراندیشی قندافه به اسکندر رسید و برای او چنین نوشت.

" از اسکندر پسر فیلفوس پادشاه چیره بر همه پادشاهان زمین به قندافه ملکه سمره، اما بعد به تو خبر رسیده است که خداوند چه سرزمینهایی را بر من بخشیده است و چه پیروزی و ساز و برگی برای من فراهم فرموده است اکنون اگر سخن مرا گوش دهی و فرمان بردار باشی و به خدا ایمان آوری و بتان و شریکانی را که غیر از خداوند پرستیده می شوند کنار بگذاری و خراج برای من بفرستی از تو می پذیرم و دست از تو برمی دارم و از سرزمین تو برمی گردم و اگر این پیشنهاد را نپذیری بسوی تو خواهم آمد، و نیرویی جز با توکل به خدا نیست".

قندافه برای او چنین نوشت.

" سرکشی فراوان و بخود شیفتگی تو، ترا به نوشتن این نامه واداشته

است، اگر می خواهی بیایی بیا، تا چیزی را بچشی که از غیر از من نچشیده ای و السلام".

چون پاسخ نامه اسکندر چنین بود، به پادشاه مصر که در اطاعت اسکندر بود نوشت تا قنـدافه را به فرمانبرداری از او دعوت کنـد و او را از بـدفرجامی سرکشـی بترسانـد، پادشاه مصـر همراه صد تن از ویژگان خود نزد قندافه رفت ولی به نتیجه مطلوب دست نیافت و نزد اسکندر برگشت و او را آگاه ساخت.

اسـکندر آماده شد و با لشـکرهای خود بسوی قندافه حرکت کرد و چون به شهر قیروان [۴۲] رسـید که فاصله آن تا مصر یک مـاه راه است آنرا بـا نصب منجنیقهـا گشود و بسوی قنـدافه پیش رفت و برای آن دو داسـتانها و اخباری است و سـر انجام با او پیمان صلح و آشتی نوشت و متعهد شد که به پادشاهی و کشور قندافه کاری نداشته باشد.

۴۲- شـهری در تونس که عقبه بن نـافع آنرا در سال ۵۵ هجری ساخت و پای تخت سـرزمینهای مغرب بود و در آن مساجـدی بسیار وجود دارد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۶۱

اسـکندر از آنجـا آهنـگ رفتن به ظلماتی که در شـمال واقع است کرد و وارد آن شـد و مـدتی آنجا بود آنگاه به ناحیه مرزی سرزمین روم بازگشت و دو شهر آنجا ساخت که یکی قافونیه و دیگری سوریه نام دارد [۴۳].

اسکندر و سرزمینهای خاور دور:

آنگاه اسـکندر تصـمیم گرفت که به سرزمین مشرق برود، وزیرانش باو گفتند چگونه ممکن است از این راه بسوی محل طلوع خورشـید بروی بـدون اینکه از این دریای سبزرنگ بگـذری و در این دریا کشتی ها رفت و آمـد نمی کننـد زیرا آب آن شبیه چرک و

زرداب است و هیچکس را یارای تحمل بوی بد آن نیست.

اسکندر گفت از این کار چاره نیست هر چند فقط خودم به تنهایی عبور کنم.

و آنان گفتند هر کجا بروی ما هم همراه تو خواهیم بود.

اسکندر حرکت کرد و سرزمین روم را پیمود و آهنگ مشرق و محل برآمدن خورشید کرد نخست به سرزمین صقلبی ها رسید که مطیع و فرمان بردار او شدند، آنگاه به سرزمینهای خزر رفت که تسلیم او شدند و از آنجا به سرزمینهای ترکان رفت که فرمان بردار او شدند و همچنان در سرزمین ترکان براه خود ادامه داد تا به بیابان میان ترکستان و چین رسید از آن بیابان هم عبور کرد و چون نزدیک چین رسید یکی از وزیران خود را که نامش فیناوس بود به جای خود نشاند و دستور داد نام اسکندر بر او نهند و خود نام فیناوس بر خویش نهاد و آهنگ درگاه شاه چین کرد و چون آنجا رسید و به نزد شاه چین وارد شد، شاه از او پرسید کیستی؟ گفت فرستاده اسکندرم که بر همه شاهان زمین چیره است، پرسید او را کجا پشت سر گذاشتی؟ گفت در مرزهای سرزمین تو، گفت ترا برای چه فرستاده است؟ گفت مرا فرستاده است که ترا پیش او ببرم، اگر بپذیری ترا در سرزمین خودت مستقر می دارد با تو نیکی و بخشش خواهد کرد، و اگر نپذیری ترا خواهد کشت و سرزمین ترا ویران خواهد کرد و اگر بانچه می گویم آگاه نیستی از داریوش پسر دارا پادشاه ایران شهر بپرس که در زمین پادشاهی بزرگتر و

۴۳- قافونیه را در کتب جغرافیایی مورد دسترس ندیدم، و ذیل کلمه

سوریه که از مناطق شام است یاقوت اشاره ای باین موضوع ندارد، ر. ک، معجم البلدان ج ۵ ص ۱۷۱ مصر ۱۹۰۶ میلادی (م).

قوی سلطنت تر و لشکردارتر از او نبود و چگونه اسکندر بسوی او رفت و جان و پادشاهی او را ستاند و از فؤر پادشاه هند بپرس که سرانجامش چگونه شد.

پادشاه چین گفت، ای فیناوس خبر کار این مرد و پیروزی و ظفر او بمن رسیده است و در صدد این بودم که نمایندگانی پیش او بفرستم و از او تقاضای صلح و پیمان کنم و باو اطلاع دهم که من فرمان بردار و شنوای دستور او خواهم بود و همه ساله خراج پرداخت می کنم و نیازی نیست که او به سرزمین من وارد شود.

آنگاه تاج خود و هدایایی از بهترین تحفه های کشور خود از پوست سمور و قاقم و خز و پارچه های ابریشمی چینی و زینهای چینی و شمشیرهای هندی و مشک و عنبر و صفحه های زر و سیم و زره و بازوبند و کلاه خود فرستاد و اسکندر همه را گرفت.

یاجوج و ماجوج:

اسکندر به لشکرگاه خود برگشت و سرزمین چین را رها کرد و بسوی مردمی حرکت کرد که خدای عز و جل داستان آنرا چنین بیان فرموده است: [۴۴]" گفتند ای ذو القرنین همانا یاجوج و ماجوج در زمین تباهی کنندگانند" چگونگی داستان و ساختن سد را هم خداوند بیان فرموده است، اسکندر از آنان درباره آن ملتها پرسید گفتند ما فقط کسانی را که نزدیک ما هستند می شناسیم ولی دیگران را نمی شناسیم، آنانی که می شناسیم یاجوج و ماجوج و تاویل و تاریس و منسک و کماری هستند.

چون اسکندر از ساختن

سد میان مردم و ایشان آسوده شد از سرزمین ایشان کوچ کرد و میان گروهی از مردم رسید که سرخ پوست و آشفته خرد بودند، زنهای ایشان و مردان از یک دیگر کناره گرفته بودند و در هر سال فقط سه روز با یک دیگر

۴۴- آیه ۹۵ سوره هیجدهم کهف. داستان ذو القرنین از آیات ۱۰۰- ۸۳ همین سوره آمده است، در مورد کلمه ذو القرنین و اینکه چه کسی بوده است در کتابهای تفسیر و تاریخ بحثهای گوناگون شده است، در منابع جاهلی هم درباره او سخن رفته است، برخی منذرین ماء السماء را و برخی تبع اقرن پادشاه یمن و برخی اسکندر را ذو القرنین می دانند اخیرا هم درباره کوروش مطالبی عنوان شد، برای اطلاع بیشتر ر. ک (۱) طبرسی، مجمع البیان ص ۴۹۰ ج ۶ و ۵ چاپ بیروت (۲) دائره المعارف الاسلامیه ص ۴۰۳ ج ۹ چاپ افست جهان تهران بدون تاریخ (م).

جمع می شدند و هر مردی که می خواست ازدواج کند در همان سه روز ازدواج می کرد اگر زن پسر می زایید پس از اینکه او را از شیر می گرفت در همان سه روز (سالهای بعد) او را به پدر تسلیم می کرد و اگر دختر می زایید پیش خود نگهداری می کرد، اسکندر از پیش ایشان رفت و راه پیمود تا آنکه به فرغانه [۴۵] رسید مردمی تنومند و زیبا دید که از او فرمانبرداری کردند، از آنجا به سمرقند رفت و در آن فرود آمد و یک ماه ماند، آنگاه حرکت کرد و بسوی بخارا [۴۶] رفت و برودخانه بزرگ رسید و با کشتی ها از آن عبور کرد و خود

را به شـهر آمویه که همـان آمل خراسان است رسانـد، سـپس راه بیابان را پیش گرفت و به سـرزمینی رسـید که بیشتر آنرا آب فراگرفته بود و بصورت بیشه زار و مرغزار در آمـده بود، دسـتور داد جلو آب را بسـتند و آن زمینها خشک شد و آنجا شـهری ساخت و گروهی را مسـکن داد و برای آن روسـتاها و دهکده ها و دژهایی ساخت و آنرا مرخانوس نام گذاشت که همان مرو [۴۷] است، و بان میلانوس هم می گوینـد، آنگاه از آنجا به نیشابور و طوس آمـد و سـپس به منطقه ری [۴۸] رسید که در آن هنگام هنوز ساخته نشده بود و بعدها در دوره پادشاهی فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام گور ساخته شد.

اسـکندر از آنجا به ناحیه جبل و حلوان [۴۹] رفت و خود را به عراق رساند و در شـهر قدیمی که طیسفون [۵۰] نامیده می شد منزل کرد و یک سال آنجا ماند و سپس آهنگ شام کرد و خود را به بیت المقدس رساند.

۴۵- فرغانه: ایالت بزرگی در ترکسـتان، علوم و معارف در آن شـهر بحد کمال رسـید و در دوره اسـلامی دانشـمندان و ادیبان بسیار از آن برخاسته اند این شهر را روسیه در سال ۱۸۷۶ میلادی تصرف کرد.

۴۶- از شـهرهای بزرگ آسـیای میانه مرکز مهم بازرگانی میان چین و هند و افغان و روسـیه از مراکز علمی و صنعتی و اسلحه سازی دوره اسلامی که عرب در حکومت معاویه بسال ۵۵ آنرا گشود.

۴۷- مرو: معروف ترین شـهر خراسان که فاصـله میان آن و نیشابور هفتاد فرسنگ است و معنی لغت مرو سنگ سپید آتش زنه است.

۴۸- ری: از شهرهای معروف و قدیمی ایران و

در شـمالی ترین نقطه عراق عجم مدتی پای تخت سلجوقیان بوده است این شهر را در سال بیستم هجرت در دوره خلافت عمر عروه بن زید بدستور عمار یاسر استاندار کوفه گشود.

۴۹- حلوان از شـهرهای معروف عراق در یکصـد و شـصت کیلومتری شـمال شـرقی بغداد، بروزگار خسـروان ایرانی آباد بوده است هاشم بن عتبه بن ابی وقاص در حکومت عمر آن را گشود.

۵۰- جغرافی دانان گفته اند در سه فرسنگی بغداد است کاخی از خسروان در آن بوده و اروپاییان آنرا اکتسیفون گویند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۶۴

ملوک الطوائف:

و چون اسکندر در بیت المقدس آرام گرفت به استاد خود ارسطاطالیس چنین گفت.

"من چون همه پادشاهان را کشته و کشورهایشان را گرفته و اموال ایشان را تصرف کرده ام در واقع همه مردم زمین را بر ضد خود برانگیخته ام و همگـان خون خواه مننـد و می ترسم که پس از من به مردم سـرزمین من هجوم آورنـد و آنان را بکشـند و نیست و نابود کنند و این بواسطه کینه آنان بر من خواهد بود، و چنین اندیشیده ام که همه خردمندان و شـریفان و هر کس را که در هر زمین اهل سالاری است و فرزندان پادشاهان را بکشم".

اسـتادش بـدو گفت این رای مردم پارسـا و متـدین نیست وانگهی اگر تو خردمنـدان و مردم شایسـته سالاـری و شاهزادگان را بکشـی عموم مردم همچنان بر ضد تو خواهند بود و کینه بیشتری پس از تو نسـبت به مردم سرزمین و کشورت خواهند داشت، ولی اگر بفرستی و شاهزادگان و خردمندان را جمع کنی و آنان را پیش خود فراخوانی و بر سـر ایشان تاج نهی و هر یک را به بخشی و شهری

پادشاهی دهی با این ترتیب آنان را بخودشان مشغول می کنی و هر یک از ایشان حرصی که داشته باشد برای گرفتن چیزی است که در دست دیگری است و در نتیجه از حمله و نابود کردن سرزمینهای تو خودداری می کند و درگیری آنان میان خودشان خواهد بود و آنان را به خودشان سرگرم خواهی کرد و اسکندر این موضوع را از او پذیرفت و چنان کرد و آنان همان کسانی هستند که بایشان ملوک الطوائف می گویند.

پایان کار اسکندر:

آنگاه اسکندر پس از سی سال پادشاهی در بیت المقدس درگذشت بیست و چهار سال را در لشکرکشی بر روی زمین گذراند، سه سال در آغاز کار خود در اسکندریه اقامت داشت و سه سال هم پس از بازگشت در شام مقیم بود، و چون اسکندر درگذشت جسدش را در تابوتی زرین نهادند و به اسکندریه بردند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۶۵

اسکندر دوازده شهر ساخت، اسکندریه در سرزمین مصر، نجران در سرزمین عرب، مرو در خراسان، جی در اصفهان، شهری بنام صیدودا در ساحل دریا، شهری بنام جروین در هند، و شهری بنام قرنیه در چین و دیگر شهرهایی که ساخت در سرزمین روم بود.

گویند و چون اسکندر درگذشت، هر یک از آنان که اسکندر ایشان را به شاهی گماشته بود به حفظ و نگهداری خطه خود پرداخت و جنگ میان یک دیگر را رها کردند و معمولا مباحثات ادبی و فلسفی میان یک دیگر طرح می کردند و اگر از کسی که سؤال کرده بودند پاسخ صحیح می داد سؤال کننده را پیش او می بردند، و اگر کسی بر دیگری ستم می کرد و چیزی از خطه مورد تصرف او را می گرفت همگان

این کار او را زشت می شمردند و اگر ادامه می داد همگان برای جنگ با ستمگر آماده می شدند و بهمین جهت ملوک الطوائف نامیده شدند.

پادشاهان یمن:

اشاره

آورده اند پادشاهان چهارگانه یی که پیامبر ایشان و خواهرشان ابضعه را لعنت فرموده است تصمیم گرفته بودند حجر الاسود را به صنعاء منتقل کنند تا بان ترتیب حج را از منطقه حرم مکه به صنعاء منتقل سازند و بهمین منظور آهنگ مکه کردند.

قبیله کنانه نزد فهر بن مالك بن نضر جمع شدند و او همراه آنان به مقابله ایشان رفت و جنگ کرد و یکی از پسران فهر بنام حارثه که از او فرزندی باقی نمانده است در این جنگ کشته شد، از آن پادشاهان چهارگانه هم سه تن کشته شدند و چهارمی اسیر شد و تا هنگام مرگ همچنان در دست فهر اسیر بود.

ابضعه همان زنی است که باو (عنقفیر) هم می گویند که پس از چهار برادر خود با روشی بسیار ناپسندیده حکومت کرد معمولا مردان را برمی گزید و از هر یک خوشش می آمد او را برای کامجویی فرامی خواند و آن مرد با او در می آمیخت و هیچکس هم نمی توانست در این مورد باو اعتراض کند. یک بار جوانی از قیس را دید و او را پسندید و از او خواست که با او درآمیزد و آن مرد چنان کرد و او به دو پسر که توأم بودند باردار شد و یکی از ایشان را سهل و دیگری

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۶۶

را عوف نام گذاشت، در این باره شاعری از شاعران قیس چنین سروده است.

" کسی که دارای گوشواره مروارید و زلف زیبای کوچک و تناور و زیباست و بزرگ منشی

او بگمان نمی آید، هر گاه او را بانوی مهتری از قبیله حمیر ببیند ریسمان اسب سرکش را برای شوخی کردن با او می کشد".

گویند، ذو الشناتر هم که پادشاه قبیله های عنس و یحابر [۵۱] بوده است پادشاهی بزرگ و دارای لشکرهای بسیار و در منطقه عمان و بحرین و یمامه و کناره های دریا حاکم بوده است:

پادشاهی اردوان پسر اشه:

گفته اند، میان پادشاهان ملوک الطوائف که در سرزمینهای ایران حکومت می کردند هیچکس بزرگتر و دارای سپاهی بیشتر از اردوان پسر اشه پسر اشکان پادشاه ناحیه جبل نبوده است.

حکومت هر دو ماه (ماهان) [۵۲] و همدان و ماسبذان و مهرجان قذق و حلوان [۵۳] با او بوده است و حال آنکه دیگر شاهان هر کدام حکومت یک منطقه یا یک شهر را داشته اند و هر یک از ایشان که می مرد پس از او پسرش یا یکی از خویشاوندانش حاکم می شد و همگان نسبت به اردوان اقرار داشتند که از ایشان برتر است زیرا اسکندر هم پادشاهی مناطق بیشتری را برای او اختصاص داده بود، محل اقامت اردوان شهر کهن نهاوند بود، گویند عیسی بن مریم (ع) در این زمان مبعوث شده است.

اسعد بن عمرو:

گویند اسعد پسر عمرو پسر ربیعه پسر مالک پسر صبح پسر عبد الله

۵۱- برای اطلاع بیشتر از این دو قبیله، ر. ک، ابن حزم، جمهره انساب العرب، چاپ استاد عبد السلام محمد هارون ص ۴۰۵، دار المعارف مصر ۱۹۷۱ میلادی (م).

۵۲- منظور از دو ماه، دو شهر دینور و نهاوند است، مردم بصره لغت ماه را بمعنی قصبه و دهکده بکار برده اند، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۳۷۵ ج ۷ چاپ مصر (م).

۵۳- در معجم البلدان بصورت مهرجان قذق ثبت شده است منطقه ای وسیع میان همدان و حلوان است، ص ۲۱۰ ج ۸ چاپ مصر (م).

پسر زید پسر یاسر است، و یاسر همان کسی است که پس از سلیمان (ع) پادشاه شده است.

چون اسعد به رشد و بلوغ رسید از پذیرفتن حکومت قبائل کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب که

پادشاهـان منطقه حمیر بودنـد خودداری کرد، مردم حمیر بر او جمع شدنـد و این پس از حکومت خانـدان مقاول بر یمن بود و ایشان هفت پادشاه بودند که مدت دویست و پنجاه سال پادشاهی را از یک دیگر ارث برده بودند.

اسعد به جنـگ حـاکم قبیله همـدان رفت و بر او پیروز شـد و سپس آهنـگ حاکم قبیله های عنس و یحابر کرد و بر آنان هم پیروز شد و آنگاه به جنگ پادشاه کنده رفت و بر او هم پیروز شد و پادشاهی تمام منطقه یمن برای او فراهم گردید.

و چون پادشاهی برای اسعد فراهم شد پسر عموی خود قیطون بن سعد را به حجاز و تهامه فرستاد و او را حاکم آنجا ساخت، او در یثرب (مـدینه) فرود آمـد و سرکشـی و سـتم آغاز کرد و دسـتور داد هیـچ زنی را به خانه شوهر نباید بفرسـتند مگر اینکه نخست او از آن زن کـام جویی کنـد و در این بـاره همان روش عملیق پادشاه طسم و جـدیس را پیش گرفت، تا آنکه یکی از خواهران شـیری مالک بن عجلان عروس شد و چون خواسـتند او را پیش قیطون ببرند مالک بن عجلان هم بطور ناشناس خود را همراه او کرد و چـون خـانه را خلـوت کردنـد او بـا شمشـیر خـود به قیطـون حمله کرد و او را کشت و به یـاران او هم حمله کردند و همه را کشتند و چون این خبر به اسعد رسید بسوی ایشان آمد و در مدینه کنار جویباری که به بئر ملک موسوم است اردو زد، و داستان او مشهور است و ما آنرا در جای دیگری غیر از این

جا آورده و نوشته ایم:

[از میلاد مسیح تا ظهور اسلام]

بعثت عیسی (ع):

گوینـد و چون خداوند عیسـی بن مریم (ع) را به پیامبری برانگیخت یهودیان برای کشـتن او آمدند و خداوند او را بسوی خود بر گرفت، یهودیان بسوی یحیی بن زکریا (ع) رفتند و او را شهید کردند و خداوند متعال

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۶۸

پادشـاهی از پادشاهـان ملوك الطوائف را که از فرزنـدان بخت نصـر اول [۵۴] بود بر ایشـان چیره سـاخت و او بنی اسـرائیل را کشت و خواری و بدبختی بر ایشان زده شد.

اردشیر پسر بابک:

گویند چون بر پادشاهی ملوك الطوائف دویست و شصت و شش سال گذشت اردشیر پسر بابکان ظهور کرد و او اردشیر پسر بابک پسـر ساسان کوچك پسـر فافك پسـر مهریس پسر ساسان بزرگ پسر بهمن شاه پسر اسفندیار پسر بشتاسف (گشتاسپ) بود.

اردشـیر در شهر اصطخر ظاهر شد و کوشید تا پادشاهی ایران زمین را به حال نخست بر گرداند، و کارها برای او ترتیب یافت و همـواره بر شـاهی پیروز می شـد و شـاهی را می کشـت و آنچـه را در تصـرف ایشـان بـود فرومی گرفـت تـا آنکه به سـرزمین حکومت فرخـان پادشـاه نـاحیه جبـل [۵۵] کـه آخریـن شـاه دودمـان اردوان اسـت رسـید، اردشــیر برای او نـوشت و او را به فرمانبرداری از خود فراخواند.

چون نامه اردشـیر برای او رسـید سـخت خشمگین شد و به فرستادگان اردشیر گفت این پسر ساسان چوپان پای بر جای بلند و سهمگین نهاده است و به نامه اش توجهی نکرد و برای اردشـیر نوشت وعـده گاه من و تو در آخرین روز ماه مهر در صـحرای هرمزدجان، [۵۶] اردشـیر پیش از او خود را بان دشت رساند، فرخان هم در پایان مهر همانجا آمد و جنگ کردند و اردشـیر او را

کشت و همان دم حرکت کرد و خود را به نهاوند رساند و در کاخ فرخان منزل کرد و یک ماه آنجا ماند و سپس آهنگ ری و خراسان کرد و به هر سرزمین که می رسید شاه آن نسبت باو اظهار فرمانبرداری می کرد، آنگاه به سیستان و کرمان و فارس رفت [۵۷]

۵۴- بخت نصر: از پادشاهان کلدانی ها مدت پادشاهی او را از سال ۷۴۷ تا ۷۳۳ قبل از میلاد بوده است، تقویم بطلمیوس از حکومت او آغاز می شود، بیرونی می گوید نام ایرانی او بخت نرس است و معنی آن فراوانی گریه و زاری است.

۵۵- جبل: این جا منظور از جبل عراق عجم است که مرکز آن همدان است برای اطلاع از شهرهای این ناحیه ر. ک، ترجمه تقویم البلدان صفحات ۴۹۱- ۴۷۱ (م).

۵۶- هرمزدجان: هر چند در معجم البلدان نیامده ولی از دشتهای بزرگ عراق عجم است (م).

۵۷- برای اطلاع بیشتر از حدود و شهرهای استانهای مذکور به مباحث مربوط در ترجمه تقویم البلدان ابو الفداء بقلم استاد عبد المحمد آیتی مراجعه فرمایید که به تفصیل بحث شده است (م).

و در شهر اصطخر یک سال درنگ کرد و سپس آهنگ عراق کرد، شاهان طوایف در اهواز به رویارویی و جنگ با او آمدند و اردشیر با ایشان جنگ کرد و آنان را کشت و حرکت کرد و در محل امروز مداین اردو زد و نقشه آن شهر را کشید و آنرا ساخت.

چون پادشاهی اردشیر استوار شد دختر برادر فرخان را که در کاخ او در نهاوند اسیر کرده بود و بانویی خردمند و زیبا بود و با او قبلا در آمیخته

بود احضـار کرد و از نسب و تبـارش پرسـید و چون اظهـار داشت اردشـیر بـدو گفت بـد کردی که مرا آگاه ساختی که من با خـدای عهـد کرده ام که اگر مرا بر فرخان پیروز گردانـد هیچکس از خاندان و دودمان او را زنده نگذارم و آنگاه ابرسام وزیر خود را خواست و گفت این دختر را ببر و بکش، ابرسـام دست او را گرفت و بیرون برد تـا دسـتور اردشـیر را دربـاره اش اجرا کنـد، چون بیرون آمـد به ابرسـام گفت من چنـد مـاه است که بار دارم، چون این سـخن را گفت ابرسام او را بخانه خود برد و دستور داد نسبت باو نیکی کنند و به اردشیر گفت او را کشتم.

آورده اند که ابرسام اندامهای تناسـلی خویش را برید و در صندوقچه ای نهاد و بر آن مهر زد و آنرا پیش اردشیر آورد و از او خواست تا آنرا بـدست یکی از افراد مورد اعتماد خود بسـپارد و آنرا نگهداری کند که بزودی روزی بان نیازمند خواهد شد و اردشـیر دسـتور داد آن صـندوقچه را نگهـداری کنند. پس از آن، آن بانو پسـری زایید که از همه پسـران زیباتر بود و او همان شاپور پسر اردشیر است که پس از او به پادشاهی رسید.

اردشـیر یک سال در عراق ماند و سـپس آهنگ موصل کرد و شاه آنرا کشت و بازگشت و همچنان به پیشروی ادامه می داد و به عمان و بحرین و یمامه رفت، سنطرق [۵۸] پادشاه بحرین به جنگ او آمد و اردشـیر با او جنگ کرد و او را کشت و شهر او را ویران کرد.

گویند ابرسام روزی نزد اردشیر آمد و او

را تنها و اندوهگین و اندیشناك دید گفت ای پادشاه خدایت عمر دراز ارزانی فرماید، چیست که ترا اندوهگین و اندیشناك می بینم و حال آنکه خدای آرزویت را برآورده و

۵۸- سنطرق: ضبط این کلمه در متن با اعراب همینگونه است و در کتابهای مورد دسترس آنرا نیافتم (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۷۰

پادشاهی نیاکانت را برای تو برگردانده است و تو امروز" شاهان شاه" هستی. [۵۹] اردشیر گفت آنچه مرا اندوهگین می دارد این است که بر همه زمین چیره شده ام و همه شاهان فرمانبرداری کرده اند و مرا پسری نیست که پادشاهی مرا که در آن خویشتن را بزحمت انداختم بارث ببرد، چون ابرسام این سخن را شنید با خود گفت اکنون هنگام فاش ساختن راز آن بانوی اشکانی رسیده است [۶۰] و پسرش پنج ساله شده است. ابرسام گفت ای پادشاه آن روزی که به من دستور کشتن آن زن اشکانی را دادی صندوقچه ای سر به مهر نزد تو امانت گذاشته بودم، امروز نیازمند آنم دستور فرمای آنرا بیاورند، اردشیر دستور داد، ابرسام آنرا گشود و اندام خود را که در آن خشک شده بود به اردشیر نشان داد، اردشیر پرسید این چیست؟ و ابرسام موضوع را برای او گفت و حال پسرک را بازگو کرد که اردشیر سخت شاد شد و به ابرسام گفت او را میان صد پسر بچه هم سن و سال خود پیش من آور و ابرسام چنان کرد.

چون ابرسام آن کودکان را پیش اردشیر آورد او هر یک را بدقت نگریست و همینکه به شاپور رسید و شباهت میان خود و او را دید دلش برای او جنبید و خویشتن داری کرد

و بـا او سـخن نگفت و دسـتور داد به هر یک از کودکان چوگانی دهنـد و برای ایشان در میـدان گویی افکننـد تا در مقابل او چوگـان بـازی کننـد و به ابرسـام گفت کـاری کن که گوی پیش من در ایوان افتـد و او چنان کرد، گوی بر بساط شاه افتاد و تمام کودکان بر در ایوان ایسـتادند و هیچیک جسارت نکرد که وارد ایوان شاه شود و گوی را از نزدیک او بردارد مگر همان کودک که از میان ایشان بدون بیم بر بساط پدر آمد و گوی را برداشت، چون اردشـیر چنین دید دست یا زید و آن پسرک را بگرفـت و در برکشــید و ببوسـید و فرمـان داد تـا او و مـادرش را پیش او بیاورنـد و او همـان شـاپور اسـت کـه پس از اردشـیر پادشاهی کرد.

اردشیر ابرسام را سخت گرامی داشت و املاک فراوانی بدو بخشید و

۵۹- کلمه" شاهان شاه" در متن کتاب آمده است (م).

۶۰- ملاحظه می فرمایید که اشکانیان در این تاریخ از قلم افتاده اند و در بسیاری از منابع کهن همچنین است، با آنکه دینوری می نویسد ۲۶۶ سال پادشاهی کردند ولی نامی از ایشان نبرده است و این مساله قابل دقت و بررسی است (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۷۱

دستور داد چهره او را بر سکه ها و پرده ها تا پایان حکومت ایشان نقش کنند.

گوینـد بروزگار پادشاهی اردشـیر خداونـد عیسـی (ع) را برانگیخت و گفته اند که آن حضـرت یکی از یاران خود را به سوی اردشـیر فرسـتاد و او در شـهر تیسـفون به خانه ابرسام فرود آمد، چون شب فرامی رسـید برای او چراغی افروخته می شد و تمام شب را نماز می گزارد

و انجیل تلاوت می کرد و ابرسام از داستان و آیین او پرسید و او گفت که فرستاده مسیح عیسی بن مریم (ع) است و ابرسام این خبر را به اردشیر بگفت، اردشیر او را فراخواند و چون وقار و آرامش او را دید و آن مرد برخی از آیات مسیح (ع) را باو نشان داد اردشیر او را از خود نراند و سخن ناهنجار بدو نگفت. [۶۱]

جرجیس و پادشاه موصل

گویند، بروزگار ملوک الطوائف داستان جرجیس [۶۲] و آمدن او پیش شاه موصل اتفاق افتاده است.

شاه موصل مردی ستمگر و سرکش و بت پرست بود و مردم را به بت پرستی وامی داشت جرجیس از مردم جزیره بود [۶۳] و داستان او و این شاه در اخبار آمده است.

اردشیر همان کسی است که آیین شاهان و امور و سنتهای شاهی را مرتب کرد و آنرا استوار نمود و همه کارهای کوچک و بزرگ را بررسی کرد و هر چیز را در جایگاه خود قرار داد و دستور معروف خود را برای پادشاهان نوشت و شاهان از آن پیروی می کردند و با حفظ و عمل بان تبرک می جستند و آنرا آیین نامه خود و در برابر چشم خود می داشتند.

۶۱- با توجه باینکه اخبار الطوال را باید از منابع و ماخذ داستانهای باستانی دانست و لزومی به بررسی موضوعات آن نیست و گر نه هیچیک از اردشیرها نه هخامنشیها و نه اردشیر بابکان معاصر حضرت مسیح (ع) نبوده اند. (م)

۶۲- جرجیس: ظاهرا همان جرج قدیس است که در سال ۳۰۳ میلادی بروزگار امپراطوری دیوقلیتیانوس شهید شد، در روایات اسلامی از پیامبران است، برای اطلاع بیشتر در منابع قدیمی ر. ک، ترجمه تاریخ طبری آقای

ابو القاسم پاینده صفحات ۵۸۰- ۵۶۴ چاپ بنیاد فرهنگ، و در منابع جدید، دائره المعارف اسلام ص ۳۳۵ ترجمه عربی آن مقاله کارادوو. (م).

۶۳- جزیره: در اصطلاح جغرافی دانان مسلمان به سرزمینهای شمالی میان دو رودخانه دجله و فرات جزیره می گویند، طبری معتقد است جرجیس از مردم فلسطین است. (م).

اردشیر شش شهر ساخت، در سرزمین ایران شهرهای اردشیر خره و رام اردشیر و هرمزدان اردشیر که شهر بزرگ اهواز است و استاذ اردشیر که همان کرخ مبشان است و شهر فوران اردشیر که در بحرین است و شهری در موصل بنام خرزاد اردشیر [۶۴].

ملکیکرب پادشاه یمن:

گویند، پس از اسعد پادشاه یمن که بر خانه کعبه پرده پوشاند و کنار آن قربانی و بر آن طواف کرد و آنرا تعظیم نمود، پسر عمویش ملکیکرب پسر عمرو پسر مالک پسر زید پسر سهل پسر عمرو ذی الاذعار به حکومت یمن رسید و بیست سال پادشاهی کرد و هیچگاه از خانه و کاخ خود بیرون نیامد و آنچنان که دیگران پیش از او جنگ می کردند به پیکار نپرداخت و این برای پرهیز از خون ریزی بود.

پادشاهی تبع ها:

پس از ملکیکرب پسرش تبع که آخرین تبع هاست پادشاه شد، سه تن از پادشاهان را تبع می گفتند، نخست" شمر ابو کرب" و او همان است که بجنگ چین رفت و شهر سمرقند را خراب کرد، دومی اسعد است که برای خانه کعبه قربانی کرد و دری زرین برای آن ساخت، و سومی تبع پسر ملکیکرب است و کس دیگری از پادشاهان یمن را تبع نام نبوده است، این آخرین تبع بروزگار شاپور پسر اردشیر بوده است و هم بروزگار هرمز پسر شاپور، تبع دارای شوکت و نیرو بود و اوست که بجنگ هند رفته است و پادشاه آن سرزمین را که از فرزندزادگان فور بود کشت، فور را هم اسکندر کشته بود.

تبع آنگاه به یمن برگشت و بروزگار بهرام پسر هرمز پسر شاپور پسر اردشیر درگذشت.

پس از تبع پسرش حسان پادشاه شد و او کسی است که پنداشته اند به

۶۴- اردشیر خره نزدیک فیروزآباد کنونی است: رام اردشیر اصفهان و خوزستان کنونی بوده است یاقوت هرمزدان اردشیر را بصورت هرمشیر ثبت کرده است. (م).

سرزمین فارس لشکر کشیده است و حمیریان از جنگهای بسیار او و

کمی توقف او در یمن افسرده شدند و بستوه آمدند و برادرش عمرو بن تبع را به کشتن او تشویق کردند که او را بر خود پادشاه کنند و همگان در این مورد اتفاق کردند جز ذارعین که موافقت نکرد و با مردم هم آهنگ نشد، عمرو بر برادر خود حمله کرد و او را کشت و پس از او به پادشاهی رسید و با قوم خود به یمن بازگشت و خداوند بی خوابی را بر آنان چیره کرد.

شاپور:

چون شاپور پسر اردشیر پادشاه شد به سرزمین روم لشکر کشید و شهرهای" قالوقیه" و" قبدوقیه" [۶۵] را گشود و میان رومیان کشتار بسیار کرد و به عراق برگشت و بسوی اهواز رفت تا جایی را انتخاب کند که برای اسیرانی که از روم با خود آورده بود شهری بسازد و آنان را در آن مسکن دهد، شاپور شهر جندی شاپور [۶۶] را ساخت که نام آن بزبان خوزی نیلاط است و اهل خوزستان بان نیلاب می گویند، شاپور" ولیریانوس" [۶۷] جانشین امپراطور روم را اسیر کرده بود و باو دستور داد اگر پلی روی رودخانه شوشتر بسازد رهایش خواهد کرد امپراطور روم گروهی از مردم و اموال برای او فرستاد و آن پل را ساخت و چون از ساختن پل فارغ شد شاپور او را آزاد ساخت.

مانی:

بروزگار شاپور مانی زندیق [۶۸] ظهور کرد و مردم را فریب داد و شاپور پیش از آنکه بر او دست یابد درگذشت و شاپور سی و یک سال پادشاهی کرد.

هرمز:

پس از شاپور پادشاهی به هرمز پسر او رسید، او مانی را گرفت و از او

۶۵- در معجم البلدان یاقوت حموی و در تقویم البلدان ابو الفداء و در منجم العمران خانجی از این دو شهر نام برده نشده است، در ترجمه طبری آقای پاینده ص ۵۹۰ بصورت قالوقیه و قذوقیه ضبط شده است (م).

۶۶- جندی شاپور: شهری پربرکت و پرنعمت دارای نخلستانها و مزارع بسیار و از آن تا شوش شش فرسنگ است، تقویم البلدان، ترجمه آقای عبد المحمد آیتی ص ۳۵۹ (م) نیلاب و نیلاط در معجم البلدان آمده است.

۶۷- ولیریانوس: الریانوس والرین: امپراطور روم، در طبری او را شاه روم دانسته و صحیح تر است، ر. ک، بخش اعلام فرهنگ معین. (م).

۶۸- معرب زندیک بمعنی تبهکار بزه کار ملحد است و به زنادقه جمع بسته شده است، ر. ک، جوالیقی، المعرب ص ۱۶۶ چاپ احمد محمد شاکر، مصر (م).

پوست بركشيد و از كاه انباشته كرد و آنرا بر دروازه جندى شاپور آويخت و آن دروازه تا امروز (قرن سوم هجرى، م) دروازه مانى ناميده مى شود، ياران و پيروان مانى را هم گرفت و همگان را كشت هرمز سى سال پادشاهى كرد.

فرزندان هرمز:

پس از او پسرش بهرام پادشاه شد و هفده سال پادشاهى كرد و پس از او بهرام و پس از او پسرش نرسى پادشاه شدند نرسى هفت سال پادشاهى كرد و درگذشت و پسرش هرمزدان پادشاه شد او هم هفت سال پادشاهى كرد و درگذشت و او را پسرى نبود كه پادشاهى را از او بارث ببرد ولى همسرش چند ماهه باردار بود، دستور داد تاج را بر شكم وى

نهند و به بزرگان ایران گفت کسی را بر خود شاه نکنند و منتظر بمانند تا فرزندش متولد شود و اگر پسر بود او را شاپور نامگذاری کنند و او را به شاهی برگزینند و کسی را برای سرپرستی او انتخاب کنند که تا هنگام بلوغ او امور سلطنت را رسیدگی کند. و اگر دختر بود مردی از میان خود از خاندان او را برای پادشاهی انتخاب کنند، همسرش پسری زایید که او را شاپور نام نهادند و او ملقب به" ذو الاکتاف" است.

شاپور ذو الاکتاف.

اشاره

چون هرمزدان درگذشت در سراسر زمین این خبر منتشر شد که ایران زمین را پادشاهی نیست و مردم به کودکی که در گهواره است پناه می برند و موجب شد طمع به تصرف کشور ایران کنند، گروهی بسیار از اعراب از نواحی بحرین و کاظمه [۶۹] بسوی ابرشهر [۷۰] و اردشیرخره آمدند و حمله آوردند، یکی از امیران غسانی هم با گروه بسیاری به جزیره آمد و به سرزمین سواد حمله کرد، و مردم ایران هم روزگاری بعلت سستی کار پادشاهی نتوانستند از خود دفاع کنند و دشمن را برانند.

چون شاپور به نوجوانی رسید نخستین موضوعی که از دوراندیشی او آشکار

۶۹- کاظمه: از شهرهای ساحلی خلیج فارس میان آن و بصره دو مرحله است و در راه بحرین قرار دارد، کاظمه در اشعار عرب فراوان یاد شده است از جمله در بیت دوم قصیده برده بوصیری (م).

۷۰- با آنکه ابرشهر نام باستانی نیشابور است (معجم البلدان) ولی چنین معلوم می شود که نام یکی از شهرهای ساحلی هم بوده است (م).

شد این بود که شبی از هیاهوی مردم برای

گذشتن از پل دجله در قصر خود در تیسفون از خواب پرید و پرسید این هیاهو چیست؟ بدو گفتند در اثر آمد و شد مردم بر روی پل است، گفت باید پلی دیگر ساخته شود تا یکی برای آیندگان و یکی برای روندگان باشد و چنان کردند و به یک دیگر از این هوش و زیرکی شاپور که در کودکی آشکار شده است مژده دادند. [۷۱] چون شاپور پانزده ساله شد برای بدست گرفتن کشور و راندن دشمن از آن کمر همت بست و آماده شد و بسوی ابرشهر حرکت کرد و کسانی از اعراب را که آنجا آمده بودند راند و آنان را به بدترین صورت کشت. شاپور در جزیره هم چنین کرد و بسوی ضیزن غسانی [۷۲] رفت و او را در شهری که بر ساحل فرات و بر جانب رقه بود [۷۳] محاصره کرد.

گویند دختر ضیزن که نامش ملیکه بود و گفته اند مادر او عمه شاپور دختنوس [۷۴] دختر نرسی بود و ضیزن هنگام حمله به تیسفون او را اسیر گرفته بود، از فراز باره شهر بر لشکر شاپور که شهر را محاصره کرده بود نگریست و دلباخته شاپور شد و بدو پیام فرستاد که حاضر است راه ورود به شهر را باو نشان دهد بشرط آنکه شاپور با او ازدواج کند، شاپور باو وعده داد و ملیکه نگهبانان دروازه یی را با شراب زعفران مست کرد و همه خوابیدند و دستور داد دروازه را گشودند و شاپور و سپاهیانش وارد شهر شدند، شاپور ضیزن را گرفت و کشت و شانه های یاران او را بیرون آورد و آنان را رها ساخت و هر

کس را اسیر می گرفت با او همینگونه رفتار می کرد و باین سبب او را ذو الاکتاف نامیدند.

شاپور نخست به وعده خود که به ملیکه داده بود رفتار کرد ولی سپس او را کشت و دستور داد او را به دو اسب بستند و آنها را به تاخت درآوردند و او را دو پاره کردند، شاپور باو گفت تو که با پدر خود نساختی شایسته من نیستی و با من نخواهی ساخت.

۷۱- برای اطلاع بیشتر از چگونگی این داستان که در پنج سالگی شاپور اتفاق افتاده است، ر. ک، فردوسی، شاهنامه، چاپ ژول مول ج ۵ ص ۲۱۳ تهران ۱۳۴۵ خورشیدی (م).

۷۲- ضیزن بمعنی نگاهبان و معتمد و ضیزن پسر معاویه از پادشاهان قضاعه که شاپور ذو الاکتاف او را کشت، منتهی الارب ذیل ماده ضزن (م).

۷۳- رقه: نام سرزمینی که به هنگام مد آب آنرا می گیرد.

۷۴- ظاهرا اشتباه و به قرینه باید" دخت نرسی" صحیح باشد (م).

شاپور فرمان داد برای او شهر انبار [۷۵] را ساختند و آنرا فیروز شاپور نام گذاشت و بصورت بخشی آباد در آورد.

همچنین در شوش شهری ساخت که بر جانب حصار سادانیال است که جسد دانیال (ع) آنجاست. [۷۶]

رومیان و شاپور ذو الاکتاف.

گویند در آن روزگار پادشاه روم" مانوس" بود و چنانکه گفته اند پیش از آن که پادشاه شود مسیحی بوده است و چون به پادشاهی رسیده است آیین نخستین رومیان را آشکارا ساخت و در زنده کردن آن کوشید و فرمان به سوزاندن انجیل و ویران ساختن صومعه ها و کشتن اسقفها داد. و چون شاپور ضیزن غسانی را کشت او از این جهت خشمگین شد و افراد غسانی را

که در شام بودند جمع کرد و با لشکریان رومی و ایشان وارد عراق شد.

شاپور جاسوسانی گسیل داشت که خبر ایشان را برای او بیاورند و ایشان با اخبار متفاوت برگشتند و گوناگون گزارش دادند.

شاپور شبانه خود همراه سی سوار بیرون آمد تا اردوگاه رومیان را از دور بررسی کند، ده تن از ایشان را پیشاپیش فرستاد که رومیان آنان را گرفتند و نزد یوبیانوس که جانشین و پسر عموی شاه روم بود بردند او از کار ایشان پرسید و آنان را تهدید به کشتن کرد، مردی از میان ایشان برخاست و از یاران خود فاصله گرفت و پوشیده به یوبیانوس گفت شاپور نزدیک تو است گروهی سوار همراه من کن تا او را اسیر کنم و پیش تو بیاورم.

میان یوبیانوس و شاپور دوستی و مودت بود و او کسی را پیش شاپور فرستاد و او را آگاه کرد و شاپور بازگشت.

پادشاه روم خود را بر دروازه تیسفون رساند و شاپور هم همراه لشکریان خود به مقابله آمد و رومیان شاپور را مجبور به عقب نشینی و گریز کردند و خود را به پل گازر رساندند و بر شهر تیسفون دست یافتند ولی چون کاخ استوار بود و

۷۵- انبار: شهری نزدیک بلخ و شهر عمده ناحیه جوزجانان و از مرورود بزرگتر بوده است، و آنرا شاپور ساخته است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۳۴۰ ج ۱ چاپ مصر (م).

۷۶- این شهر را در سال ۶۳۸ میلادی اعراب گشودند.

گروهی از دلیران از آن دفاع می کردند بان دست نیافت، مردم پیش شاپور جمع شدند و او بر رومیان حمله کرد و آنها را

از شهر بیرون راند و خود بر دروازه شهر اردو زد و کسانی را پیش قیصر فرستاد.

در همین هنگام که فرستادگان آمد و شد داشتند در حالی که قیصر با سرداران خود در خیمه خودش بود تیری ناشناس و از هوا باو اصابت کرد و او را کشت، رومیان به علت موقعیت خاص و اینکه دشمن بر ایشان مشرف بود سخت نگران و پشیمان شدند و از یوبیانوس خواستند که پادشاهی روم را بر عهده گیرد و او نپذیرفت و گفت من بر گروهی که آیین ایشان مخالف دین و آیین من است پادشاهی نمی کنم که من پیرو دین مسیح هستم و شما بر آیین قدیم رومیانید، سرداران و بزرگان رومی گفتند ما هم همگان بر آیین تو هستیم ولی از بیم قیصر تا کنون آن را پنهان می داشتیم، یوبیانوس تاج بر سر نهاد و بر ایشان پادشاه شد.

و چون شاپور از کار ایشان آگاه شد بانان پیام داد که اکنون همگی در اختیار من هستید و شما را همین جا با گرسنگی و ناتوانی خواهم کشت.

یوبیانوس تصمیم گرفت به مناسبت دوستی که میان او و شاپور بود نزد شاپور برود و هر چند سرداران و بزرگان روم این نظر را نپذیرفتند او اعتنا نکرد و پیش شاپور آمد و شاپور از خبر دادن او در آن شب قدردانی کرد و حرمت او را بداشت.

یوبیانوس شهر نصیبین [۷۷] و حومه آنرا برای جبران خسارت خرابی های رومیان از کشور شاپور در اختیار او گذاشت و در این مورد عهدنامه ای نوشته شد.

چون این خبر به مردم نصیبین رسید بواسطه علاقه ای که به آیین مسیحی داشتند و ناخوش

داشتن حکومت ایرانیان بر خود از آن شهر کوچ کردند، شاپور دوازده هزار خانواده را از اصطخر بان منتقل ساخت و آنان را در آن شهر مسکن داد که فرزندان و نسل ایشان تا کنون در آن شهرند و رومیان هم به سرزمین خود برگشتند.

چون شاپور هفتاد و دو ساله شد مرگش فرارسید و پادشاهی را پس از خود

۷۷- نصیبین: از شهرهای بزرگ جزیره (بین النهرین) و مرکز سرزمینهای قبیله ربیعه است، از دیر باز مدرسه سریانی آن معروف بوده است، برای اطلاع بیشتر، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان، ص ۳۱۷، بنیاد فرهنگ (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۷۸

برای پسرش شاپور قرار داد.

چون پنج سال از پادشاهی شاپور گذشت روزی برای شکار بیرون آمد و در نقطه ای فرود آمد و سراپرده اش را برپا کردند، شبانگاه گروهی از دلیران حمله کردند و ریسمانهای سراپرده اش را بریدند و سراپرده بر او افتاد و کشته شد. [۷۸]

بهرام پسر شاپور:

پس از مرگ شاپور پسرش بهرام که استاندار کرمان بود آمد و بر پادشاهی قیام کرد و چون سیزده سال از پادشاهی او گذشت روزی برای شکار بیرون آمد تیری باو پرتاب شد که او را از پای در آورد و چون مرگ را احساس کرد به برادرزاده خود یزدگرد پسر شاپور پسر شاپور وصیت کرد و پادشاهی را باو که از وی کوچکتر بود واگذاشت.

یزدگرد پسر شاپور:

پس از او یزدگرد که ملقب به بزهکار است به پادشاهی قیام کرد، بدخو و تند و بدون گذشت بود، کسی را در قبال خدمت پسندیده پاداش نمی داد از خطا هر چه کوچک هم بود گذشت نمی کرد و بر گناهان کوچک همان گونه عقوبت می کرد که بر گناهان بزرگ و چون تندخو و درشت گفتار بود هیچکس را یارای گفتار با او نبود ولی وزیران او مردمی نیکوکار و مهربان و نیک خواه بودند.

و چون پسرش بهرام که باو بهرام گور می گویند متولد شد او را به منذر پدر نعمان سپرد تا او را بپروراند، منذر بهرام را با خود به حیره برد که سرزمین او بود و برای او دایگان برگزید و به نیکی او را پرورش داد، و چون به سن تربیت رسید پدرش برای او آموزگارانی از ایرانیان فرستاد و منذر هم برای او آموزگارانی از عرب گماشت و او در هر دو ادب ایرانی و عربی کامل شد و تربیت پسندیده یافت و در ادب و سوار کاری و تیراندازی به حد کمال رسید و خردمند و عاقل و

۷۸- در بسیاری از منابع قدیمی چنین آمده است که شاپور ذو الاکتاف پس از خود پادشاهی را به

اردشیر سپرد، که برادرش بود، ر. ك طبری، ترجمه آقای پاینده ص ۶۰۶، و سنی ملوك الارض، حمزه اصفهانی، ترجمه استاد دکتر جعفر عشار ص ۵۱، و ثعالبی، غرر اخبار ملوك الفرس، ص ۵۳۲ همراه با ترجمه فرانسه، تهران ۱۹۶۳ میلادی و مسعودی، مروج الذهب، ص ۱۸۹ ج ۲ همراه با ترجمه فرانسه، پاریس، و فردوسی، شاهنامه ص ۲۴۲ ج ۵، چاپ ژول مول- (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۷۹

زیبا و پسندیده سیرت شد.

منذر برای او امکان خوش گذرانی را هم فراهم ساخت بر اسبان اصیل و گزینه سوار می شد و بر شتران رهوار می نشست و پشت سرش زنان نوازنده سوار می شدند و او را سرگرم و شاد می کردند و با همان حال بیشتر به تعقیب و شکار گورخر می پرداخت و بدین جهت ضرب المثل جوانمردی و آسایش خاطر شد: [۷۹]

کشته شدن عمرو بن تبع:

گویند چون عمرو بن تبع برادر خود حسان و بزرگان قوم را کشت کار حمیریان و پادشاهی ایشان سستی گرفت، مردی از ایشان که از خاندان حکومتی نبود بنام صهبان پسر ذوخرب بر او خروج کرد، عمرو را کشت و بر پادشاهی چیره شد.

صهبان و عدنانیها در تهامه:

[۸۰] صهبان همان کسی است که برای جنگ با فرزندان معد بن عدنان به تهامه آمد و سبب آن چنین بود که چون فرزندان معد بسیار و پراکنده شدند بر یک دیگر ستم روا داشتند و درگیر شدند، ناچار به صهبان متوسل شدند و گروهی را پیش او فرستادند و از او خواستند مردی را بر ایشان پادشاه کند که داد ضعیف را از قوی بازستاند و این از بیم تعدی در جنگها بود، صهبان، حارث بن عمرو کندی را برای ایشان فرستاد، صهبان حارث را از این جهت که مادرش از قبیله بنی عامر بن صعصعه [۸۱] بود و عدنانیها دایی هایش شمرده می شدند برای این کار برگزید و حارث همراه زن و فرزندان خویش آنجا رفت و چون مستقر شد فرزندش حجر بن عمرو را که پدر امرؤ القیس شاعر است به سرپرستی قبیله های اسد و کنانه و پسر دیگرش شرحبیل را بر قبیله های قیس و تمیم و پسر دیگرش معدی

۷۹- حیره: شهری از دوره جاهلی در عراق که فاصله آن از کوفه یک فرسنگ است نجف و خورنق همانجاست، ر. ك، ترجمه تقویم البلدان- ص ۳۳۹، (م).

۸۰- تهامه: بکسر اول، از سرزمینهای شبه جزیره عربستان و ناحیه جنوبی آن است و اقوال مختلف در این مورد گفته اند، ر. ك، یاقوت، معجم البلدان ص ۴۳۶ ج ۲ چاپ مصر ۱۹۰۶

میلادی (م).

۸۱- برای اطلاع بیشتر از این قبیله، ر. ك، ابن حزم اندلسی، جمهره انساب العرب ص ۲۷۱ چاپ استاد عبد السلام محمد هارون، مصر ۱۹۷۱- (م).

کرب را که جد اشعث بن قیس است بر قبیله ربیعه گماشت.

روزگاری گذشت تا آنکه حارث بن عمرو کندی درگذشت و صهبان هر یك از پسران او را در منطقه حکومت خود تثبیت کرد و مدتی باینگونه گذشت تا آنکه بنی اسد بر امیر خود حجر [۸۲] شوریدند و او را کشتند و چون این خبر به صهبان رسید عمرو بن نابل لخمی را برای حکومت بر مضر، و لبید بن نعمان غسانی را برای حکومت ربیعه فرستاد، مردی از قبیله حمیر بنام اوفی بن عنق الحیه را گسیل داشت و باو دستور داد که بنی اسد را به سختی بکشد، چون این خبر باطلاع دو قبیله اسد و کنانه رسید آماده شدند و چون اوفی از آن آگاه شد نزد صهبان برگشت، قبیله های قیس و تمیم هم متحد شدند و امیر خود عمرو بن نابل را بیرون کردند و او هم نزد صهبان برگشت و معدی کرب پدر بزرگ اشعث همچنان امیر ربیعه بود، و چون صهبان از رفتار مضر نسبت به دست نشاندگان خود آگاه شد تصمیم گرفت و سوگند یاد کرد که با مضر شخصا و به تن خویش جنگ کند، و چون این خبر به مضر رسید سران و بزرگان خود را جمع و در این باره رایزنی کردند. و دانستند که بدون همراهی قبیله ربیعه از عهده جنگ با صهبان برنمی آیند، نمایندگانی بسوی قبیله ربیعه گسیل داشتند که از جمله ایشان

عوف بن منقذ تمیمی و سوید بن عمرو اسدی پدر بزرگ عبید بن ابرص و احوص بن جعفر عامری و عدس بن زید حنظلی بودند، ایشان نزد قبیله ربیعه رفتند و سالار ربیعه در آن هنگام کلیب بن ربیعه تغلبی بود و او همان کلیب وائل است.

ربیعه پذیرفتند که ایشان را یاری دهند و کلیب را فرمانروای این کار کردند و او بر لبید بن نعمان که پادشاه ایشان بود وارد شد و او را کشت سپس همگان جمع شدند و حرکت کردند و در سلان [۸۳] با صهبان رویاروی شدند، لشکریان یمن پراکنده شدند و گریختند و در این مورد فرزدق خطاب به جریر [۸۴]

۸۲- در متن حجر بن عمرو است که ظاهرا باید حجر بن حارث باشد (م).

۸۳- سلان: بمعنی دشت و وادی است و هم گذرگاه تنگ است، برای اطلاع بیشتر، ر. ک، ایام العرب فی الجاهلیه، محمد احمد جاد مولی بک، علی محمد بحاوی، محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر (م).

۸۴- دو شاعر بزرگ قرن اول هجرت که میان ایشان رقابت بوده و یک دیگر را هجو گفته اند، ر. ک الشعر و الشعراء، ابن قتیبه، صفحات ۳۸۱- ۳۷۴، بیروت ۱۹۶۹ (م).

چنین سروده است.

" اگر سواران قبیله تغلب دختر وائل نبودند دشمن همه جا بر تو فرود می آمد".

صهبان شکست خورده به سرزمین خود برگشت و یک سال درنگ کرد و دوباره برای جنگ آماده شد و حرکت کرد، قبیله معد هم جمع شدند و کلیب سالارشان بود و چون به خزازی [۸۵] رسیدند، کلیب سفاح بن عمرو را پیشاپیش فرستاد و باو دستور داد که چون به دشمن رسید آتش برفروزد تا

نشانه میان آن دو باشد، سفاح شبانه حرکت کرد و در خزازی به لشکرگاه صهبان رسید و آتش برافروخت و کلیب با سپاهیان خود حرکت کرد و بامداد با دشمن رویارو شدند و جنگ کردند و صهبان شاه کشته و سپاهش پراکنده شد و در این باره عمرو بن کلثوم [۸۶] گوید.

" بامدادانی که در خزازی آتش افروخته شد ما بیش از یاری دیگران یاری دادیم و پیروز شدیم".

و چون صهبان کشته شد کار قبیله حمیر خواری و سستی بیشتری گرفت.

پادشاهی ربیعه بن نصر لخمی بر یمن

ربیعه بن نصر لخمی پدر بزرگ نعمان بن منذر قوم خود و کسانی از نسل کهلان بن سبا را که از او اطاعت می کردند جمع کرد و پادشاهی حمیر را بزور دربود و تمام سرزمین یمن باختیار او در آمد و روزگاری پادشاه بود، او همان ربیعه پسر نصر پسر حارث پسر عمرو پسر لخم پسر عدی پسر مره پسر زید پسر کهلان پسر سباء پسر یعرب پسر قحطان است.

و چون پادشاهی یمن برای ربیعه فراهم شد شبی خوابی وحشت انگیز دید که از آن سخت ترسید و فرستاد تا" شق" و" سطیح" [۸۷] دو کاهن عرب را آوردند

۸۵- کوهی که بر آن آتش می افروخته اند.

۸۶- عمرو بن کلثوم: از شعرای بسیار بزرگ دوره جاهلی درگذشته حدود چهل سال قبل از هجرت، قصیده معروف او از معلقات سبع است که مدتها در کعبه آویخته بوده است، برای اطلاع از شرح حال و نمونه شعر او، ر. ك، خطیب تبریزی، شرح معلقات، چاپ دکتر فخر الدین قباوه، حلب ۱۹۷۳ (م).

۸۷- شرح پیشگوییهای این دو کاهن در بسیاری از منابع کهن آمده است از جمله، ر. ك، ابن

هشام، سیره، ص ۱۵ ج ۱ چاپ ۱۳۵۵ ق مصر (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۸۲

و آنچه را در خواب دیده بود بایشان گفت، آنان در تعبیر آن خواب او را از چیره شدن سیاهان بر یمن و به پیروزی ایرانیان پس از ایشان بر آن سرزمین آگاه ساختند و خبر دادند که پس از آن پیامبر (ص) ظهور خواهد کرد و او که چنین شنید سخت نگران شد و دوست می داشت که فرزندان و خواص خویشاوندان خود را از سرزمین یمن بیرون ببرد.

حرکت عمرو لخمی به حیره:

ربیعه پسر خود عمرو را نزد یزدگرد پسر شاپور فرستاد و هم گفته اند که این کار در روزگار شاپور ذو الاکتاف بوده است شاپور او را در حیره اسکان داده است، و حیره در آن هنگام ساخته شده است. عمرو برادران و افراد خاندان خود را هم به حیره منتقل ساخت و بدین ترتیب آل لخم به حیره منتقل شدند و خود را به خسروان ایران پیوند دادند و برای آنان چیرگی بر اعراب را فراهم ساختند.

جذیمه و حیره:

چون عمرو درگذشت پسرش جذیمه جانشین او شد، جذیمه خواهر خود را به ازدواج پسر عموی خویش عدی بن ربیعه بن نصر درآورد و عمرو بن عدی متولد شد که او را جنیان درربودند و برای او سرگذشتی است.

جذیمه همچنان در خورنق [۸۸] پادشاه بود تا آنکه در اندیشه ازدواج با ماریه دختر زباء که غسانی و ملکه جزیره بود افتاد، ماریه پس از مرگ عموی خود ضیزن که شاپور او را کشته بود در جزیره به سلطنت رسید برای جذیمه و ماریه داستان مشهوری است و جذیمه را کشت و قصیر هم که غلام جذیمه بود ماریه را کشت [۸۹].

۸۸- خورنق: هم نام شهری در نواحی بلخ است و هم نام قصر نعمان و این کلمه معرب خورنگاه است، ر. ک، جوالیقی، معرب ص ۱۲۶ چاپ استاد احمد محمد شاکر. (م).

۸۹- ماریه از جذیمه دعوت کرد که پیش او برود و با او ازدواج و کشور او را ضمیمه کشور خود کند، جذیمه مشورت کرد همگان او را تشویق کردند مگر قصیر بن سعد لخمی که گفت مرو که در این کار سری و رازی است، نشنید

و رفت و كشته شد و قصير مى گفت فرمان من را كسى نمى شنود و اين سخن ضرب المثل شد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۸۳

عمرو بن عدى:

چون جذيمه نابود شد عمرو بن عدى كه خواهرزاده و نواده عموى اوست جانشين او شد، عمرو بن عدى پدر بزرگ نعمان بن منذر است، منذر پسر عمرو بن عدى بن ربيعه است، گويند اين بروزگار يزدگرد پسر شاپور پسر بهرام گور بوده است.

گويند عبد مناف پسر قصى در اين روزگار درگذشت و پسرش هاشم بن عبد مناف در سرورى و سالارى قريش جانشين او شد.

گويند، يزدگرد بزه كار پس از آنكه بيست و يك سال و نيم پادشاهى كرد نابود شد، و پسرش بهرام گور غايب و در حيره و قصر خورنق نزد منذر بود، بزرگان ايران بعلت بدرفتارى يزدگرد و روش ناپسنديده اش پيمان بستند كه هيچيك از پسران او را به پادشاهى انتخاب نكنند، از جمله ايشان بسطام [۹۰] سپهبد ناحيه عراق بود كه پايه و مرتبه او را" هزرافت" مى گفتند و يزدجشنس فاذوسفان زوابى و فيرك ملقب به مهران و گودرز دبير لشكر و جشنسادزبيش [۹۱] دبير خراج و فنا خسرو دبير صدقات كشور و كسانى ديگر از مردان شريف و بزرگ زاده، كه جمع شدند و مردى از خاندان و نزديكان اردشير بابكان را كه نامش خسرو بود به شاهى برگزيدند.

اين خبر به بهرام گور كه پيش منذر بود رسيد و منذر به بهرام دستور داد قيام و ميراث پدر خود را مطالبه كند و پسر خود نعمان را همراه او كرد.

بهرام گور حركت كرد و چون نزديك تيسفون رسيد در چادرها و سراپرده ها و ساختمانهايى كه آنجا بود

فرود آمد و نعمان چندان میان بهرام و بزرگان و اشراف ایرانی وساطت و میانجی گری کرد که سرانجام ایرانیان پشیمان شدند و به بهرام گور گرایش پیدا کردند. [۹۲]

۹۱، ۹۰- کلمه بسطام معرب است و در کتابهای لغت عربی اصل آنرا "اوستام" نوشته اند که ظاهرا همان گستهم است، ر. ک، ابن درید، جمهره اللغه صفحات ۳۱۰ و ۵۰۲ چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۴۵ هجری قمری و در منابع تازه به بخش اعلام فرهنگ دکتر معین. جزء اول این کلمه گشنسپ است و اظهار نظر درباره ریشه این کلمات از عهده این بنده بیرون است. (م).

۹۲- بطوری که ملاحظه می کنید داستان کشته شدند یزدگرد بوسیله بیرون آمدن اسبی از دریا و نهادن تاج میان دو شیر و برداشتن بهرام گور آنرا در این کتاب نیامده است ولی در شاهنامه بسیار مفصل (ص ۲۷۲ ج ۵ ژول مول) و در طبری هم (ص ۶۲۰ ترجمه آقای پاینده) نقل شده است (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۸۴

پادشاهی بهرام گور:

بهرام خواسته ها و آرزوهای ایشان را برآورد و شرط کرد که دادگری و شیوه پسندیده داشته باشد، آنان هم پادشاهی را باو واگذاشتند و شنوا و فرمان بردار شدند، بهرام به منذر و نعمان فراوان عطا کرد و هر دو را گرامی داشت و بپاس کوشش منذر در پرورش و یاری دادن او تمام سرزمینهای عرب را در اختیار او گذاشت و او را به جایگاه خود که حیره بود برگرداند.

و چون پادشاهی برای بهرام فراهم و استوار شد، خوشگذرانی را بر کارهای دیگر برگزید تا آن اندازه که رعیت او را در این کار سرزنش کرد و پادشاهان اطراف او به کشورش طمع بستند،

نخستین کس که در این مورد قیام کرد پادشاه ترکان بود که با لشکرهای خود در خراسان پیشروی و شروع به حمله کرد، چون این خبر به بهرام رسید خوش گذرانی را رها کرد و آهنگ دشمن نمود ولی چنین اظهار داشت که می خواهد برای شکار به منطقه آذربایجان برود و در مسیر راه به تفریح سرگرم باشد، و از میان مردان خود هفت هزار مرد دلیر برگزید و ایشان را بر شتران سوار کرد و فرمان داد اسب ها را یدک بکشند و برادرش نرسی را به جانشینی خود گماشت و بسوی آذربایجان حرکت کرد و به هر یک از مردان که همراهش بودند دستور داد با خود باز و سگ شکاری بردارند، مردم شک و تردید نداشتند که بهرام بدین گونه از دشمن خود می گریزد و کشورش را تسلیم می کند.

بزرگان و سران ایران جمع شدند و رایزنی کردند و سر انجام بر آن شدند که نمایندگانی از خود نزد خاقان [۹۳] روانه دارند و اموال فراوان بفرستند تا او را از کشتار و غارت بازدارند.

و چون به خاقان خبر رسید که بهرام گریخته و مردم کشور معتقد به فروتنی برای خاقان شده اند شیفته شد و خود و سپاهش در امان شدند و در جای خود منتظر رسیدن نمایندگان و اموال شد.

گویند بهرام دستور داد هفت هزار گاو نر را کشتند و پوست آنها را با خود

۹۳- لقب پادشاهان ترک و از اعلام هم هست و خقن بمعنی پادشاه و سردار کردن آمده است، ر. ک، منتهی الارب، جوالیقی آنرا نیاورده، ادی شیر هم خاتون را آورده است، ولی خاقان را ذکر نکرده است (م).

برد و هفت هزار کره اسب یک ساله هم همراه خود برد، شبها حرکت می کرد و روزها خود را پنهان می ساخت، بهرام راه مازندران پیش گرفت و از کنار دریا گذشت و خود را به گرگان و سپس به نساء و از آنجا به مرو رساند.

خاقان در دهکده کشمیهن [۹۴] اردو زده بود و بهرام به یک منزلی او رسید و او از کار بهرام آگاه نبود، در این هنگام بهرام دستور داد پوست گاوها را باد کردند و در آن سنگ ریزه ریختند و چون خشک شد به گردن اسبها آویختند. و همینکه نزدیک اردوگاه خاقان که در صحرایی در شش فرسنگی مرو اردو زده بود رسید دستور داد شبانه کره اسب ها را رها کردند و آنها را به پشت اردوگاه خاقان راندند، از آن پوستها و ریگ ها و دویدن کره اسبها چنان هیاهو و غریوی برخاست که از صدای ریختن کوه و صاعقه شدیدتر بود.

ترکان چون این هیاهو را شنیدند سخت ترسیدند و نمی دانستند چیست، و هر چه اسبها نزدیک تر می شدند صدا بیشتر می شد ناچار اردوگاه را رها کردند و گریختند و بهرام در تعقیب ایشان بود، اسب خاقان رم کرد و او را بزمین انداخت و بهرام باو رسید و بدست خود او را کشت و آنچه در اردوی او بود به غنیمت گرفت و تمام اموال آنرا بدست آورد و خاتون همسر خاقان را اسیر گرفت.

بهرام تمام آن شب و فردا را به تعقیب ترکان پرداخت و می کشت و اسیر می کرد تا به" آمویه" رسید و از رود بلخ گذشت و همچنان ترکان را تعقیب می کرد و چون نزدیک سرزمین آنان

رسـید ترکان سـر تسـلیم فرود آوردند و از او خواسـتند که مرزی میان کشور خود و ایشان قرار دهد که آنان از آن نگذرند او محلی را کـه داخـل خـاک ایشـان بـود تعیین کرد و دسـتور داد منـاره ای ساختنـد و آنرا مرز قرار دادنـد و به پـای تخت خـود برگشـت و خراج آن سـال را از مردم برداشـت، نیمی از غنیمتهـا را میـان تنگدسـتان و بینوایـان بخش کرد و نیم دیگر را میـان لشـکریانی که با او همراه بودنـد، همه مردم کشور شاد شدنـد و به خوش گذرانی و شادکامی پرداختند آنچنان که کرایه یک اسب برای اسب دوانی در یک روز به بیست درهم رسید و ارزش یک دسته گل به یک درهم.

۹۴- مهلبی گوید، دهکده ای است از مرو شاهجان در پنج فرسنگی آن بر جانب بیابان مویز آن مشهور است و به اکناف آفاق حمل شود، ترجمه تقویم البلدان، بقلم آقای عبد المحمد آیتی ص ۵۱۵ بنیاد فرهنگ (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۸۶

و چون بیست و سه سال از پادشاهی او گـذشت برای شـکار بیرون شد و یک گله گورخر در برابرش آشـکار شد و اسب را به تعقیب آنـان به تاخت و تاز در آورد، اسب او را به باتلاقی عمیق برد و در آن فرو و غرق شـد، چون این خبر به مادرش رسـید آنجا آمـد و دسـتور داد جسـدش را پیـدا کنند از آن باتلاق تپه هایی از شن و ریگ و گل و لای بیرون کشـیدند و به جسدش دست نیافتند.

گفته می شود آن باتلاق کنار آبی است که به" دای مرج" [۹۵] معروف است و این به نام مادر بهرام است که

دای در زبان فارسی به معنی مادر است و مرج مرغزار را گویند، و این داستان آنجا معروف است و گویند در آن باتلاق حفره یی است که بابهای راکدی که گودی آن معلوم نیست متصل است و نزدیک بیشه زارهاست.

یزدگرد پسر بهرام.

چون بهرام گور هلاک شد پسرش یزدگرد را به پادشاهی برگزیدند و او هفده سال به روش پدر پادشاهی کرد و چون مرگش فرارسید دو پسر داشت، فیروز و هرمزد و فیروز بزرگتر بود.

ستیزه میان دو برادر:

هرمزد پادشاهی را به خود اختصاص داد و فیروز از او گریخت و خود را به سرزمین هیاطله [۹۶] رساند که همان تخارستان و چغانیان [۹۷] و کابلستان [۹۸] است و سرزمینهای آن سوی رود بزرگ بلخ را شامل است، فیروز نزد پادشاه آن کشور رفت و او را از ستم برادر خود آگاه ساخت که با آنکه از او کوچک تر است پادشاهی را بزور برای خود گرفته است و از او خواهش کرد تا او را با لشکری

۹۵- هر چند در فارسی کلمه دایه بیشتر به پرستار و مرضعه معنی می شود ولی اظهار نظر ابو حنیفه دینوری که خود ایرانی نژاد است قابل دقت است (م).

۹۶- هیاطله، هیطل، هیطال، هپتالیان: یکی از طوایف چینی، در ۴۲۵ میلادی به ایران حمله کردند و بهرام گور آنها را شکست سختی داد، ر. ک بخش اعلام فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین.

۹۷- چغانیان، در عربی صغانیان سرزمین بزرگ و گسترده آن سوی جیحون، امروز از خاک شوروی است.

۹۸- سرزمین وسیعی در شمال شرقی افغانستان.

یاری دهد تا بتواند پادشاهی را بگیرد، پادشاه باو گفت هرگز ترا یاری نمی دهم مگر اینکه سوگند یاد کنی که از او بزرگتری، و فیروز سوگند یاد کرد و پادشاه سی هزار مرد برای یاری او در اختیارش گذاشت مشروط بر آنکه فیروز شهر ترمذ را مرز [۹۹] قرار دهد، فیروز با آن لشکر حرکت کرد و بیشتر

مردم ایران هم از او پیروی کردند و او را شایسته تر از هرمزد دیدند که هرمزد تندخو و شرور بود، فیروز با او جنگ کرد و پادشاهی را او پس گرفت و گناه او را هم بخشید و او را مؤاخذه نکرد.

فیروز پسر یزدگرد:

گویند فیروز پادشاهی کم بهره بود و از بیشتر گفتار و کردار خود بهره ای نمی برد و مردم بروزگار او هفت سال پیاپی دچار قحطی بودند رودخانه ها کم آب شد و چشمه ها بخشکید و زمینها بی حاصل ماند و درختان پژمرده شد و دام ها و پرندگان نابود شدند و آب دجله و فرات و دیگر رودخانه ها کاسته شد.

فیروز خراج را از مردم برداشت و به کارگزاران خود نوشت با مردم نیکو رفتار کنند و آنان را بیم داد که اگر در منطقه حکومت ایشان کسی از گرسنگی بمیرد از حاکم و کارگزار دادخواهی می شود، و با مردم چنان رفتار کرد که در آن سالها هیچکس از گرسنگی نمرد و دستور داد مردم را فراخوانند تا در صحرا و فضای آزاد جمع شوند و همگان از زن و مرد و کودک جمع شدند و از پیشگاه خداوند تقاضای باران کرد و خداوند دعای ایشان را برآورد و آسمان برای آنان باران فروریخت و زمین به بهترین حال برگشت و رودها پرآب و چشمه سارها روان شد و مردم به همان حال رفاه و آسایش و فراوانی نعمت بازگشتند.

فیروز شهر ری را ساخت و آنرا رام فیروز نامگذاری کرد و در آذربایجان هم شهری ساخت که آنرا باد فیروز نام نهاد و همان اردبیل است، و پس از آن آماده جنگ با ترکان شد و موبد و دیگر

وزیران را همراه خود برد، دختر خود فیروزدخت را نیز همراه برد و اموال و گنجینه های فراوان برداشت و یکی از

۹۹- ترمذ: شـهری معروف در ساحل شمالی رود جیحون این شهر در سال ۶۹۰ میلادی بدست مسلمانان به سرداری موسی بن عبد الله بن خازم گشوده شد، امروز از جمهوری تاجیکستان است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۸۸

وزیران بزرگ خود را که نامش شوخر بود و مرتبه اش قارن [۱۰۰] به جانشینی خود در کشور گماشت.

فیروز رهسـپار شـد تـا به منـاره ای که بهرام گـور آن را مرز ایران و ترک قرار داده بود رسـید و آنرا ویران کرد و در سـرزمین ایشان پیش رفت، در آن روزگار پادشاه ترکان اخشوان خاقان بود و کس نزد فیروز فرسـتاد و او را آگاه کرد که راه ستم پیشه گرفته است و او را از سر انجـام ظلم و سـتم برحـذر داشت ولی فیروز بـاین پیـام اعتنایی نکرد، خاقان چنین تظاهر می کرد که جنگ را خـوش نـدارد و دسـتور داد خنـدقی بـه گـودی بیست ذراع و پهنـای ده ذراع و بسـیار طولا۔نی کندنـد و روی آنرا با چوبهای سـست پوشاندنـد و بر آن نی و خاک و خاشاک ریختنـد، آنگاه برای جنگ با فیروز بیرون آمد و ساعتی رویاروی او قرار گرفت و از برابر او گریخت، فیروز بـا لشکرهای خود به تعقیب او پرداخت و خاقان از راههایی که می شـناخت عبور می کرد و فیروز را دنبـال خود می کشانـد تـا نزدیک خنـدق ساخت، در این هنگام خاقان و سـردارانش برای حمله بازگشـتند و با سنگ فیروز و یارانش را کشتند، خاقان بر لشکرگاه فیروز و اموال و زنان ایشان دست یافت

و موبد و فیروزدخت را اسیر گرفت، گریختگان خود را به شوخر رساندند و او را از کشته شدن فیروز و سپاهیانش آگاه ساختند، شوخر مردم را برای خونخواهی پادشاه ترغیب کرد و تمام لشکریان و عموم مردم با او همراهی کردند و او با گروهی بسیار رهسپار شد و در سرزمین ترکان پیشروی کرد.

اخشوان خاقان ترک از جنگ با شوخر بعلت بسیاری سپاه و ساز و برگ او ترسید و پیام داد با مسترد داشتن موبد و فیروزدخت و دیگر اسیران و تمام اموال و گنجینه ها و سلاحهایی که از لشکر فیروز بدست آورده است تقاضای صلح می کند، شوخر پذیرفت و پس از گرفتن اموال و اسیران به کشور و سرزمین خود بازگشت.

۱۰۰- قارن، ظاهرا رتبه و پایه نظامی بوده است، در برهان قاطع آمده است نام پهلوانی است، در لغت عرب به معانی مختلف هماورد، دلیر، پیوسته ابرو بکار رفته و بعید است با این کلمه هم خانواده باشد. (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۸۹

پسران فیروز:

پس از فیروز پسرش بلاش پادشاه شد و چهار سال پادشاهی کرد [۱۰۱] و درگذشت و شوخر پس از او پادشاهی را به قباد برادر او سپرد.

گویند بروزگار پادشاهی قباد پسر فیروز ربیعه بن نصر لخمی درگذشت و پادشاهی بار دیگر به قبیله حمیر رسید.

ذو نواس و یمن:

ذو نواس پادشاه یمن شد، نام و نسب او چنین است.

زرعه پسر زید پسر کعب ملقب به کهف الظلم پسر زید پسر سهل پسر عمرو پسر قیس پسر جشم پسر وائل پسر عبد شمس پسر غوث پسر جدار پسر قطن پسر عرب پسر رائش پسر حمیر پسر سباء پسر یشجب پسر یعرب پسر قحطان.

او را از این روی ذو نواس می گفتند که کاکل و زلف او بر پیشانیش فرو می ریخت و آویخته بود.

گویند ذو نواس را در سرزمین یمن آتشی بود که خود و قومش آنرا می پرستیدند و از آن آتش زبانه ای برمی خاست که سه فرسنگ امتداد می یافت و باز بر جای خود بازمی گشت.

آنگاه یهودیان یمن به ذو نواس گفتند ای پادشاه پرستش تو این آتش را نارواست و اگر تو دین ما را بپذیری ما به فرمان خداوند متعال آنرا خاموش می کنیم تا بدانی که دین تو مایه غرور است، ذو نواس پذیرفت که اگر آتش را خاموش کنند به دین ایشان در خواهد آمد.

چون زبانه آتش برآمد یهودیان تورات را آوردند و گشودند و شروع به خواندن آن کردند و زبانه عقب می نشست تا به آتشکده ای که از آن سر چشمه می گرفت رسید و آنان همچنان تورات می خواندند تا آتش خاموش شد.

ذو نواس یهودی شد [۱۰۲] و مردم یمن را به آن آیین فراخواند و هر کس

۱۰۱- ثعالبی

در غرر اخبـار ملوک الفرس ص ۵۸۰ چاپ پـاریس مـدت پادشـاهی بلاش را چهار سال و چنـد ماه می دانـد و فردوسـی در شاهنامه پنج سال و یک ماه و شش روز می داند ص ۵۴ ج ۶ چاپ ژول مول. (م).

۱۰۲- ابـن حزم در جمهره انســاب العرب ص ۴۳۸ چـاپ مصـر می گویـد ذو نـواس پس از یهودی شـدن خود را یوسف نـام گذاشت (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۹۰

نپذیرفت او را کشت.

ذو نواس به نجران [۱۰۳] رفت تا مسیحیان آن سامان را یهودی گرداند در نجران گروهی بودند که از آیین اصیل مسیح پیروی می کردنـد و او ایشان را به ترک آن و یهودی شـدن فراخوانـد که نپذیرفتند، دسـتور داد پادشاه ایشان را که نامش عبد الله بن تامر بود آوردنـد و سـرش را با شمشـیر بزد و او را درون حصار شـهر انـداخت و برای دیگران خندق هایی کندند و آنان را در آتش انداختند و آنان همان اصحاب اخدودند که خداوند عز اسمه موضوع ایشان را در قرآن یاد فرموده است. [۱۰۴]

حبشی ها و یمن:

دوس ذو ثعلبـان توانست بگریزد و پیش پادشاه روم رفت و او را آگاه ساخت که ذو نواس هم کیشان او و اسـقف ها را کشـته است و انجیـل را سوزانـده و صومعه هـا را ویران سـاخته است. پادشـاه روم برای نجاشـی پادشـاه حبشه نوشت و او اریـاط را با لشـکر بسـیار روانه کرد که از دریا گـذشت و بر ساحل عـدن پیاده شـد، ذو نواس بسوی او رفت و با او جنگ کرد و ذو نواس کشته شد و ارياط وارد صنعاء شد که نام آن" دمار" بود، صنعاء کلمه یی حبشی و به معنی استوار و پایدار

است و از این رو دمار را صنعاء گفته اند.

چون ارياط در یمن مستقر شد و یهودیان را کشت و یمن را تصرف کرد و اموال ایشان را گرفت ثروت باو روی آورد و به هر کس که دوست می داشت می داد، گروهی از حبشی ها از این جهت خشمگین شدند و نزد ابرهه پدر یکسوم [۱۰۵] که از سرداران ایشان بود رفتند و از رفتار ارياط شکایت و با او بیعت کردند.

و بدین گونه حبشی ها دو گروه شدند گروهی با ارياط بودند و گروه دیگر

۱۰۳- نجران: بفتح اول و سکون دوم شهری میان کوفه و واسط و فاصله آن تا کوفه دو روز است.

۱۰۴- آیات ۶، ۵، ۴ سوره هشتاد و پنجم (بروج)، طبرسی رضوان الله علیه در مجمع البیان یوسف بن ذی نواس را نام برده است، ص ۴۶۶ ج ۱۰ و ۹ چاپ بیروت (م).

۱۰۵- جوالیقی در المعرب صفحات ۲۰ و ۳۵۶ این دو کلمه را آورده است و می گوید اصل یکسوم فارسی است ولی در مورد ابرهه می گوید کلمه بیگانه است و تصریح به فارسی بودن آن ندارد (م).

با ابرهه و برای جنگ صف کشیدند، ابرهه ارياط را برای مبارزه فراخواند و آمد و زوبین انداخت که بر چهره ابرهه برخورد و آنرا درید و بدین سبب او را ابرهه اشرم می گفتند، ابرهه با شمشیر خود بر سر ارياط زد و او را کشت و حبشی ها همگان مطیع ابرهه شدند و پادشاه ایشان شد، نجاشی هم او را به پادشاهی یمن مستقر ساخت و چهل سال سلطان یمن بود.

ابرهه در یمن در شهر صنعاء صومعه ای ساخت که مردم آنچنان کلیسایی

ندیده بودند و دستور داد در سراسر یمن ندا دهند که باید مردم برای حج و زیارت بان کلیسیا بروند، عربها این کار را دشوار و ناهنجار شمردند و مردی از مردم تهامه شبانه وارد آن شد و آنجا پلیدی کرد، چون صبح شد مردم آن پلیدی را دیدند، ابرهه گفت خیال می کنید چه کسی این کار را کرده است؟ گفتند هیچکس جز کسی که برای خانه یی که در مکه است خشمگین شده باشد این کار را نمی کند و این برای آنست که دستور به حج گزاردن برای این کلیسیا داده ای، ابرهه در این هنگام سخت خشمگین و آماده شد تا به مکه رود و کعبه را ویران کند و کس پیش نجاشی فرستاد و او برای ابرهه فیلی چون کوه استوار بنام" محمود" فرستاد و او به مکه حرکت کرد و سر انجام او چنان شد که خداوند در سوره فیل بیان فرموده است.

حبشی ها و ویران کردن کعبه

[۱۰۶] گویند، چون خداوند ابرهه را نابود فرمود، پسرش یکسوم در یمن پادشاه شد و او از پدرش ستمکارتر و نکوهیده روش تر بود، نوزده سال بر یمن سلطنت کرد و درگذشت و پس از او برادرش مسروق پادشاه شد که از او بدتر و نکوهیده تر بود.

سیف بن ذی یزن:

چون این حال برای مردم یمن طولانی شد، سیف بن ذی یزن حمیری که از فرزندزادگان ذو نواس بود از یمن بیرون آمد و نزد قیصر روم که در انطاکیه [۱۰۷]

۱۰۶- این عنوان با ذیل آن سازگار نیست ولی نخواستم چیزی از متن حذف کنم (م).

۱۰۷- شهری در نود و پنج کیلومتری غرب حلب در شمال سوریه حدود سیصد قبل از میلاد ساخته شده و آثار قدیمی آن باقی است.

بود رفت و باو از سیاهان شکایت کرد و در خواست نمود ایشان را یاری دهد و سیاهان را از یمن بیرون کند و پادشاهی یمن از او باشد، قیصر گفت آنان بر دین و آیین منند و شما بت پرستید و من شما را بر ضد ایشان یاری نمی دهم.

سیف چون از او ناامید شد به خسرو ایران توجه کرد و نخست به حیره و نزد نعمان بن منذر رفت و کار خود را باو شکایت برد.

نعمان باو گفت، سبب اصلی بیرون آمدن پدر بزرگ ما ربیعه بن نصر از یمن و ساکن شدن ما در این سرزمین همین موضوع بود.

اکنون همین جا باش من همه ساله نزد خسرو پسر قباد میروم و هنگام این مسافرت نزدیک است و ترا همراه خود خواهم برد و برای تو اجازه ورود می گیرم و برای مقصودی که داری شفاعت می کنم،

نعمان سیف را با خود برد و برای او اجازه بار یافتن گرفت و شفاعت کرد و خسرو انوشروان سپاهی از زندانیان ترتیب داد و مردی از ایشان بنام وهرز پسر کامگار را که بیش از صد سال داشت و از دلیران و بزرگان بود که چون در راهها ناامنی بوجود آورده بود زندانی شده بود بر آنان سالار کرد.

وهرز با همراهان خود به ابله [۱۰۸] رفت و با سیف بن ذی یزن از راه دریا حرکت کرد و در ساحل عدن پیاده شد، و چون این خبر به مسروق رسید به مقابله آمد و چون رویاروی شدند و جنگ در گرفت و هرز پیشدستی کرد و تیری به مسروق زد که میان دو چشم او فروشد و از پشت سرش بیرون آمد و بر زمین افتاد و مرد، لشکر مسروق پراکنده شدند و وهرز وارد صنعاء شد و یمن را تصرف کرد و خبر فتح را برای خسرو انوشروان نوشت.

انوشروان باو نوشت تمام سیاهپوستان یمن را بکشد و سیف بن ذی یزن را به پادشاهی یمن بگمارد و خود نزد انوشروان برگردد، و هرز همچنان کرد. سیف بن ذی یزن گروهی از سیاهان را زنده گذاشت و ایشان را بخدمت خویش گرفت و هر گاه سوار می شد آنان پیشاپیش و اطراف مرکب او می دویدند، و آنان یک روز در حالی که همراه سیف بودند بر او حمله بردند و او را با سلاحهای خود

۱۰۸- ابله: شهری آباد در زاویه شمال غربی خلیج فارس فاصله اش تا بصره چهار فرسنگ بوده است، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۵۳ (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: **۹۳**

چندان زدند که کشته شد.

ایرانیان و یمن:

انوشروان بار دیگر و هرز را به یمن گسیل داشت و باو دستور داد که هیچ سیاه پوست و هیچ کسی را که رنگش متمایل به سیاهی باشد زنده نگذارد. و هرز پنج سال در یمن بود و چون مرگش فرارسید تیر و کمان خود را خواست و گفت مرا بنشانید و تکیه دهید آنگاه کمان بر دست گرفت و تیری رها کرد و گفت بنگرید هر جا تیر من بزمین افتاد همانجا برای من آرامگاهی بسازید و مرا در آن دفن کنید، تیر او پشت کلیسیا افتاد و آنجا را تا امروز "مقبره و هرز" می گویند.

پس از او انوشروان باذان را به یمن فرستاد و او تا هنگام ظهور اسلام پادشاه یمن بود.

گویند، هنگامی که قباد به پادشاهی رسید نوجوان و پانزده ساله بود، اما نسبت به کارها آشنا و هوشیار و گشاده رو و دوراندیش بود، او شوخر را بر کارهای کشور گماشت و مردم از این جهت که شوخر بر کارها مسلط بود قباد را سبک می شمردند و نسبت باو بی اعتنایی می کردند، قباد پنج سال از پادشاهی خود را تحمل و بردباری کرد سر انجام از این کار بستوه آمد و برای شاپور رازی که از فرزندان مهران بزرگ بود و کارگزار قباد در بابل و خطرنیه [۱۱۰] بود نوشت تا با سپاهیان خود بیاید و چون آمد راز خود را با او در میان گذاشت و باو دستور داد شوخر را بکشد فردای آن روز شاپور بامداد نزد قباد آمد و شوخر را در حضور او نشسته دید، او بسوی قباد حرکت کرد و از کنار شوخر گذشت و شوخر باو

اعتنـا نکرد، ناگـاه شـاپور کمنـدی را که در دست داشت رهـا کرد و کمنـد بر گردن شوخر افتاد و شاپور او را کشان کشان از پیشـگاه بیرون برد و در بنـد و زنجیر کشـید و بزنـدان افکند و قباد فرمان به کشـتن او داد. ۱۰۹- پادشاهی سـیف در یمن مورد توجه و باعث خشنودی غالب قبایل عرب بوده است، نمایندگانی از قریش که عبد المطلب هم همراهیشان بوده است برای شاد باش به حضورش رفته انـد، ر. ك، بیهقی- دلائل النبوه- ترجمه آن بقلم این بنـده، ص ۱۸۸ ج ۱ مرکز انتشارات علمی ۱۳۶۱. (م).

۱۱۰- خطرنیه: بضم اول و فتـح دوم و سـکون سوم و نون مکسور نام ناحیه ای از بابل عراق است، معجم البلـدان ص ۴۴۹ ج ۳ چاپ مصر (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۹۴

آیین مزدکی:

چـون ده سـال از پادشـاهی قبـاد گـذشت مردی کـه نـامش مزدك و از مردم اسـتخر بـود نزد او آمـد و بـه آییـن مزدکی او را فراخواند و قباد بان آیین گروید و ایرانیان سـخت خشمگین شدند و تصمیم به کشتن قباد گرفتند، قباد از ایشان پوزش خواست ولی نپذیرفتند و او را از پادشاهی عزل کردند و به زندان افکندند و کسانی را بر او گماشـتند و جاماسب پسر فیروز را که برادر قباد بود بر خود پادشاه ساختند.

خواهر قباد چاره اندیشید و او را با تدبیر و پنهانی از زندان بیرون آورد، قباد چند روزی خود را مخفی کرد و همینکه از تعقیب آسوده خاطر شد همراه پنج تن از معتمدان خود از جمله زرمهر پسر شوخر بسوی هیاطله رفت و از پادشاه ایشان یاری خواست.

قباد برای رفتن پیش

هیاطله راه اهواز را پیش گرفت و به شهر أرمشیر [۱۱۱] رسید و به دهکده ای در راه اهواز به اصفهان رسید و به طور ناشناس نزد دهگان آن دهکده منزل کرد، قباد چشمش به دختر دهگان که دوشیزه یی زیبا بود افتاد و در دل او شور افتاد و به زرمهر پسر شوخر گفت من شیفته این دختر شدم و مهرش در دلم افتاد نزد پدرش برو و او را برای من خواستگاری کن و زرمهر چنان کرد، قباد انگشتری خود را برای آن دختر فرستاد و همان را کابین او قرار داد و آن دوشیزه را بیاراستند و نزد قباد آوردند که چون با او خلوت کرد او را خردمند و با فرهنگ و زیبا و خوش اندام دید و سخت شاد شد و سه روز پیش او بماند آنگاه باو دستور داد خویش را حفظ کند و حرکت کرد و نزد امیر هیاطله رفت و از کردار مردم خویش باو شکایت برد و از او خواست با لشکری او را یاری دهد تا پادشاهی خود را بازگرداند.

شاه هیاطله پذیرفت و با او شرط کرد که باید منطقه چغانیان را باو واگذارد، و سی هزار مرد همراه او روانه کرد.

قباد همراه ایشان برای رویارویی با برادر خود آمد و نخست از همان راه که رفته بود برگشت و در آن دهکده و خانه پدر زنش فرود آمد و از حال آن زن

۱۱۱- در منابعی که در دسترس بود این کلمه را نیافتم.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۹۵

پرسید بدو گفتند پسری زاییده است فرمان داد که او و پسرش را نزدش بیاورند و آن بانو همراه پسر در

آمد و قباد شادمان شد و او را از زیباترین پسران دید نامش را خسرو نهاد و او همان خسرو انوشروان است که پس از قباد به پادشاهی رسید، قباد به زرمهر گفت برو از پدر این زن برای من بپرس که آیا دارای شرف و نژاد باستانی است.

زرمهر پرسید و بدو خبر دادند که آنان از نسل فریدون هستند و قباد شاد شد و دستور داد آن بانو و پسرش را همراه او بیاورند.

چون قباد به تیسفون رسید ایرانیان خود را سرزنش کردند و گفتند قباد نزد ما از کار مزدک بیزاری جست و از تهمتی که باو زده بودیم بازگشت ولی ما نپذیرفتیم و باو ستم کردیم و نسبت باو بدرفتاری کردیم، و همگان همراه جاماسب برادر قباد که او را پادشاه کرده بودند پیش قباد آمدند و از او پوزش خواستند که عذرشان را پذیرفت و از آنان و برادر خود گذشت کرد و به شهر درآمد و وارد کاخ شد، سپاهی را که همراه او آمده بودند صله و جایزه داد و بانان نیکی کرد و آنان را نزد پادشاه ایشان برگرداند، و دستور داد آن بانو را در بهترین خانه ها منزل دادند.

آنگاه قباد آماده شد و با لشکرهای خود به جنگ سرزمینهای روم رفت و شهرهای" آمد" و" میافارقین" [۱۱۲] را گشود و مردم آنجا را اسیر گرفت و دستور داد برای اسیران میان فارس و اهواز شهری بسازند و و آنرا" ابرقباد" نام گذاشت و آن همان استان بالاست و برای آن چهار بخش معین کرد، ناحیه انبار که شهرهای" هیت" و" عانات" [۱۱۳] از آن است و یزید

بن معاویه چون پادشاه شد آنرا ضمیمه جزیره کرد، بخش" بادوریا" و بخش" مسکن" شهرهای" بهقباد میانه" و" بهقباد پایین" را هم ساخت و هشت ناحیه که هر ناحیه شامل چهار بخش بود ضمیمه آنها کرد و همان آستانهاست، قباد شهر بزرگ اصفهان را هم به دو بخش کرد بخش جی و بخش تیمره. [۱۱۴]

۱۱۲- آمد: بکسر اول، اصل کلمه رومی است، شهری بسیار بزرگ و مرکز دیار بکر و کنار دجله بوده است، میافارقین هم از شهرهای رومیان و در دیار بکر است و ناصر خسرو در سفرنامه از هر دو شهر یاد کرده است، صفحات ۱۱ و ۱۴ سفرنامه چاپ غنی زاده، برلین ۱۳۴۱ قمری (م).

۱۱۳- هیت از شهرهای جزیره و بر ساحل فرات است، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۳۶ (م).

۱۱۴- برای جی و تیمره، ر. ک، ابن فقیه، البلدان، ترجمه آقای مسعود ص ۹۸ چاپ بنیاد فرهنگ (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۹۶

قباد چند پسر داشت ولی هیچیک از آنان در نظرش گزیده تر از خسرو نبودند که تمام آثار شرف و بزرگواری در او جمع بود، ولی نوشروان بدگمان و گرفتار سوء ظن بود و قباد این حالت او را نمی پسندید روزی باو گفت" پسرکم همه صفاتی که لازمه پادشاهی است در تو جمع است جز آنکه بدگمانی در تو هست و بدگمانی نابجا موجب گناه و رنج و تباهی کارهاست".

خسرو از پدر پوزش خواست و از گمان بد که در دل داشت دست بداشت و به اصلاح خویشتن پرداخت:

خسرو انوشروان:

اشاره

چون از پادشاهی قباد چهل و سه سال گذشت مرگ او فرارسید و کار را به پسر خود انوشروان سپرد [۱۱۵] و او پس

از پـدر به پادشاهی رسـید و دسـتور به تعقیب و جسـتجوی مزدک پسـر مازیار [۱۱۶] داد مزدک برای مردم ارتکـاب کارهـای حرام را روا دانسته بود و مردم فرومایه را بانجام کارهای زشت تشویق می کرد و غصب اموال را برای غصب کنندگان و ستم را برای ستمکاران آسان کرده بود، به جستجوی او برآمدند و او را گرفتند و انوشروان دستور داد او را کشتند و بر دار کشیدند و هر کس را که به آیین او بود کشتند.

انوشـروان کشـور را به چهـار بخش تقسـیم کرد و بر هر بخش مردی از معتمـدان خـویش را گمـاشت، یـک بخش خراسـان و سیستان و کرمان بود، بخش دوم اصفهان و قم و ناحیه جبل و آذربایجان و ارمنستان بود، بخش سوم فارس و اهواز تا بحرین و بخش چهارم عراق تا مرز کشور روم. هر یک از این فرمان روایان چهارگانه در آخرین حد شرف و اهمیت بودند.

انوشـروان لشـکرهایی به سـرزمین هیاطله فرسـتاد و تخارستان و زابلستان و کابلستان و چغانیان را گشود، پادشاه ترکان" سنجبو خاقان" مردم کشور را جمع و آماده ساخت و به سوی خراسان آمد و بر شهرهای چاچ و فرغانه و سمرقند و کش و

۱۱۵- عبـارت متن چنـان است که قبـاد در چهـل و سه سالگی درگـذشت، مرحوم صادق نشات هم همانگونه ترجمه کرده اند ولی اشـتباه است، مسعودی در مروج الـذهب ص ۱۹۵ ج ۲ چـاپ پـاریس مـدت پادشـاهی قباد را چهل و سه سال ثبت کرده است، فردوسی چهل سال گفته است، شاهنامه ص ۷۸ ج ۷ چاپ ژول مول. (م).

۱۱۶- طبری نام پدر مزدک را بامداد ثبت کرده است، ص ۶۴۶ ترجمه آقای

پاینده. (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۹۷

نسف غلبه کرد و خود را به بخارا رساند.

چون این خبر به انوشروان رسید پسرش هرمز را که پس از او به پادشاهی رسید به فرماندهی سپاهی گران گماشت و او را برای جنگ با خاقان ترک گسیل داشت، او حرکت کرد و چون نزدیک خاقان رسید، خاقان سرزمینها و شهرهایی را که تصرف کرده بود تخلیه کرد و به کشور خود بازگشت، انوشروان هم به پسرش هرمز نامه نوشت و باو دستور بازگشت داد.

ایران و روم بروزگار انوشروان:

گویند، خالد بن جبله غسانی با نعمان بن منذر [۱۱۷] جنگ کرد، و مقصود منذر دوم است، که دو منذر و دو نعمان بوده اند، منذر اول همان کسی است که عهده دار تربیت بهرام گور بود و منذر دوم معاصر انوشروان بوده است. کارگزاران و فرمانداران انوشروان در مرزهای سرزمینهای عرب بودند، خالد از یاران منذر گروه بسیاری را کشت و اسبها و شتران منذر را به غارت برد، منذر برای انوشروان نامه نوشت و او را از رفتار خالد بن جبله آگاه کرد.

انوشروان به قیصر نامه نوشت که به خالد دستور دهد خسارتهای منذر و خونبهای کشته شدگان را بپردازد و اموال منذر را برگرداند ولی قیصر به نامه انوشروان توجه نکرد و انوشروان برای جنگ با او آماده شد و حرکت کرد و در سرزمین جزیره که در آن هنگام در دست رومیان بود پیشروی کرد و شهرهای دارا، رها، قنسرین، منبج [۱۱۸] و حلب را گشود و خود را به انطاکیه رساند و آنرا که بزرگترین شهر جزیره و شام بود گرفت و مردم آن شهر را اسیر کرد و به عراق آورد و

دستور داد کنار تیسفون شهری برای آنان همچون انطاکیه بسازند، خیابان ها و کوچه ها و خانه های آن کاملا مانند آن بود و آن را" زبرخسرو" نامید و آن همان شهری است که کنار مداین است و آنرا رومیه هم می گویند [۱۱۹] آنگاه رومیان را

۱۱۷- بدون تردید، منذر بن نعمان صحیح است، از عبارات بعد معلوم می شود، مصحح کتاب متوجه نشده اند، مرحوم نشات هم توجه نفرموده است (م).

۱۱۸- رها، شهری بزرگ در ۱۹۰ کیلومتری شمال شرقی حلب، منبج هم نزدیک آن است.

۱۱۹- زبرخسرو در معجم البلدان نیامده است ولی در باب رومیه ضمن توضیح باین موضوع هم اشاره کرده است، ر. ك، ص ۳۳۱ ج ۴ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی (م).

بـان شـهر منتقل کرد و هر کس از ایشان به خانه یی که همچون خانه خود بود رفت و مردی از مسیحیان اهواز بنام یزدفنا را بر کارهای ایشان و حکومت آن شهر گماشت.

سپس قیصر به انوشروان نامه نوشت و از او تقاضای صلح کرد و از انوشروان خواست که شهرهایی را که گرفته است بانان برگرداند و قیصر همه ساله خراج خواهد پرداخت، نوشروان خوش نمی داشت مخالفت و ستم کند و به قیصر پاسخ مثبت داد، و شروین دستبای را مامور کرد تا همه ساله خراج قیصر را بگیرد و بفرستد، شروین همراه خزین [۱۲۰] برده مشهور و آگاه خود در دربار قیصر روم مقیم شد، او جوانمرد و سوارکار و دلیر بود.

چون انوشروان از شام آهنگ بازگشت کرد سخت بیمار شد و بسوی شهر حمص رفت و با لشکریان خود همانجا ماند تا بهبود یافت و قیصر آنچه را مورد نیاز لشکر

انوشروان بود فراهم می ساخت تا آنکه از آنجا رفت.

گویند انوشروان پسری بنام انوش زاد داشت که مادرش مسیحی و بسیار زیبا و انوشروان شیفته او بود، و از او خواست آیین مسیحی را رها کند و زرتشتی شود و او نپذیرفت، انوش زاد هم مسیحیت را از مادر بارث برد و با پدر در آیین مخالفت کرد و انوشروان بر او خشم گرفت و دستور داد او را در شهر جندی شاپور زندانی کردند.

هنگام لشکرکشی انوشروان به شام خبر بیماری و ماندنش در حمص باطلاع انوش زاد رسید زندانیان را به شورش واداشت و درهای زندان را شکست و بیرون آمد و فرستادگان خود را در میان مسیحیان جندی شاپور و دیگر شهرهای اهواز فرستاد و بر اموال دست یافت و خبر مرگ پدر خویش را انتشار داد و برای حرکت به عراق آماده شد.

فرماندار انوشروان در شهر تیسفون به انوشروان نامه نوشت و داستان پسر و خروج او را نوشت و انوشروان برای او چنین نوشت.

" سپاهیان را برای مبارزه با او بفرست و در جنگ با او جانب احتیاط را رعایت کن و چاره اندیشی کن تا او را زنده دست گیر سازی و اگر سر نوشت چنین

۱۲۰- در متن خرین چاپ شده و در آخر کتاب آنرا به (خزین) تصحیح کرده اند. (م).

بود که کشته شود خونی رایگان و جانی بی ارزش از دست رفته است، و خردمند می داند که صفای دنیا هیچگاه خالی از کدورت نیست و راحت آن پایدار نمی ماند، اگر چیزی بتواند خالی از نقص باشد باید باران باشد که سرزمین مرده را زنده می کند یا پرتو روز است که چون بر مردم

خفته می تابد ایشان را بیدار می کند و مردم شب کور را بینا می سازد با وجود این چه بسا اشخاص که از باران آزار می بینند و ساختمانهایی که فرومی ریزد و چه بسیار کسانی که در صاعقه و سیل باران از میان می روند و در نیمروز هم چه بسیار زیانها و تباهی ها وجود دارد، این دانه کوچک و ماده فسادی را که در محیط تو فراهم شده است ریشه کن ساز، بسیاری آن قوم ترا نترساند برای آنان شوکتی باقی نمی ماند و چگونه ممکن است برای مسیحیان شوکتی باقی بماند و حال آنکه در دین ایشان آمده است که اگر بر گونه چپ کسی طپانچه زدند گونه راست خود را هم آماده سازد، اگر انوش زاد و یارانش تسلیم شدند آنانی را که زندانی بوده اند به زندان برگردان و در خوراک و پوشاک آنان را در مضیقه ای بیش از آنچه بوده اند قرار مده، فرماندهان نظامی را که با آنان بوده اند گردن بزن و بر ایشان هیچگونه رافت و مهربانی مکن و افراد فرومایه و عادی را که با ایشان بوده اند رها کن و متعرض ایشان مشو، آنچه درباره سخت گیری و عقوبت بر کسانی که به انوش زاد ناسزا می گویند و نام مادرش را می برند نوشته بودی فهمیدم، بدان که این گروه دارای کینه های نهانی و دشمنی پوشیده اند و دشنام دادن به انوش زاد را بهانه دشنام دادن و ناسزاگویی بر ما قرار داده اند و اکنون که در تادیب ایشان موفق شدی دیگر به کسی اجازه مده که چون ایشان سخن گویند، و السلام".

انوشروان از بیماری خود بهبود یافت و با سپاههای خویش به پای تخت خود برگشت پسرش انوش زاد را اسیر

کرده بودند و با او چنان رفتار شد که دستور داد.

خراج در روزگار انوشروان:

گویند، پادشاهان ایران برای در آمد غلات زمینها خراج پسندیده ای تعیین کرده بودند که بر نصف و یک سوم و یک چهارم و یک پنجم تا یک دهم

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۰۰

محصول معمول بود و بستگی به نزدیکی زمینهای کشاورزی به شهرها و فراوانی و خوبی محصول داشت، قباد تصمیم داشت آن قانون را لغو و قانون تازه ای برای خراج وضع کند، اما پیش از آنکه زمینها را مساحی کنند درگذشت و انوشروان دستور داد آنرا تمام کنند، و چون از این کار فارغ شدند به دبیران دستور داد طبقه بندی کنند و میزان خراج را تعیین کنند، پرداخت خراج را بر چهار گروه اختصاص داد و افراد خاندانهای اصیل و مرزبانان و سران لشکر و دبیران و خدمتگزاران شاهی را از پرداخت خراج معاف کرد، همچنین اشخاصی را که کمتر از بیست و بیشتر از پنجاه سال داشتند از پرداخت مالیات معاف کرد، و دستور داد از این آیین نامه سه نسخه تهیه کنند یک نسخه را در دیوان خود و نسخه دیگر را در دیوان خراج نهاد و نسخه سوم آن را در اختیار قضات در شهرستانها قرار گیرد تا بتوانند کارگزاران را از تخلف از آن دستور [۱۲۱] بازدارند و دستور داده بود مالیات را در سه موعد بگیرند و دیوانی را که مالیات در آن مورد رسیدگی و دریافت قرار می گرفت" سرای شمره" [۱۲۲] می نامیدند و معنی آن اقساط سه گانه بود و امروز آنرا سرای شمرج می گویند و شمره به معنی حساب است.

انوشروان همچنین مقرر داشت که خراج سرانه و غلات

از بینوایان و مردم بیمار زمین گیر گرفته نشود و در صورتی که به محصول آفت می رسید به نسبت آفت از مالیات معاف می داشتند و برای انجام این کارها مردمی مورد اعتماد و دادگر را برگماشت که با انصاف و مدارا رفتار کنند.

میان پادشاهان ایران هیچکس از انوشروان بیشتر در طلب علم کوشا نبود و خود جامع فنون ادب و حکمت بود، ادیبان و حکیمان را به خود نزدیک می ساخت و قدر و منزلت ایشان را می شناخت، بزرگترین دانشمندان روزگار او بزرگمهر پسر بختکان بود که از حکیمان و خردمندان نامی ایران است و انوشروان او را بر عموم وزیران و علمای روزگار خود برتری می داد.

خسرو انوشروان یکی از دبیران نامدار و مشهور به خرد و کفایت بنام بابک پسر نهروان را به فرماندهی دیوان لشکر گماشت و او به انوشروان چنین گفت،" ای شهریار مرا بر کاری گماشتی که مصلحت آن چنین است که تا

۱۲۱- کلمه دستور در متن عربی بکار رفته است به ضم دال، (م).

۱۲۲- یعنی شماره.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۰۱

حدودی در آن خشونت و رزم، باید هر چهار ماه یک بار سپاه را سان دید و هر طبقه را وادار به تکمیل ابزارها و سلاح ایشان کرد، و آموزگاران نظامی را که مامور آموزش اسب سواری و تیراندازی هستند باید در نظر داشت و مواظب کوتاهی و مبالغه ایشان بود و این کارها وسیله اجرای صحیح سیاست است".

انوشروان گفت پرسش کننده از پاسخ دهنده در این کار بهره بیشتری ندارد زیرا خوبی آن برای هر دو است و آسایش آن هم به پاسخ دهنده می رسد، هر چه می خواهی بکن.

بابک دستور داد برای

او سکویی در میدان سان ساختند و فرشهای گرانبها بر آن گستردند و نشست و دستور داد باید همه جنگجویان و نظامیان برای سان حاضر شوند و همگان جمع شدند ولی چون انوشروان را میان ایشان ندید فرمان به بازگشت داد، روز دوم هم آمدند باز هم انوشروان نیامده بود و فرمان بازگشت داد روز سوم منادی او ندا داد که ای مردم نباید هیچیک از نظامیان هر چند صاحب تاج و تخت باشد از حضور در سان خودداری کند زیرا سان عمومی است و در آن هیچگونه مرخصی و رودربایستی نیست.

چون این خبر به انوشروان رسید سلاح پوشید و سوار شد و از برابر بابک گذشت جامه و سلاح جنگی سوار در آن روزگار عبارت بود از یک جامه بلند که سوار و اسب را می پوشاند و زره و سینه بند و کلاه خود و خفتان و دو بازوبند و دو ساق پوش و سپر و نیزه و گرزی که به کمربند خود می بستند و تبرزین [۱۲۳] و عمودی آهنین و ترکش که در آن دو کمان و دو زه و سی تیر بود و دو زه پیچیده کمان که سوار از پشت سر خود می آویخت، انوشروان هم با سلاح کامل بدون آن دوزه پیچیده از برابر بابک گذشت ولی بابک از او نام نبرد، انوشروان متوجه شد که آن دوزه را نیاویخته است و آویخت و برای بار دوم از برابر او گذشت و بابک نام او را اعلان کرد و گفت برای لایق ترین افراد سپاه چهار هزار و یک درهم منظور می شود و بیشترین دستمزد چهار هزار درهم بود و او برای انوشروان فقط

یک درهم بیشتر مقرر داشت بابک چون از محل سان دیدن برخاست نزد انوشروان آمد و گفت شهریارا مرا بر این خشونت سرزنش مکن که قصد من

۱۲۳- در متن عربی طبرزین است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۰۲

رعایت دادگری و انصاف و از بین بردن جانب داری بود.

انوشروان گفت هر کس برای استواری کار و صلاح پادشاهی ما بر ما خشونت کند آنرا تحمل می کنیم همچنان که انسان داروی بدمزه را تحمل می کند و می خورد بامید سودی که از آن باو خواهد رسید.

گویند کشکر در آن روزگار شهرستان کوچکی بود انوشروان از ولایات بهرسیر و هرمزدخره و دشت میشان بر آن افزود و آن را دو بخش قرار داد، بخش جندی شاپور و بخش زندورد، ناحیه خسرو ماه را بر ناحیه جوخی افزود و آنرا به شش بخش تقسیم کرد بخش تیسفون که همان مداین است و کنار دجله و سه فرسنگ پایین تر از" قباب حمید" قرار دارد و به زبان نبطی بان تیسفونج می گویند و بخش گازر و بخش کلواذی و بخش نهر بوق و بخش جلولاء و بخش نهر ملک. [۱۲۴]

[ظهور اسلام]

تاریخ ایرانیان و تاریخ پیامبر ص:

اشاره

پیامبر (ص) در آخر روزگار پادشاهی انوشروان متولد شد. و تا هنگام پس از چهل سالگی که به پیامبری برانگیخته شد در مکه اقامت فرمود، از این مدت هفت سال پادشاهی انوشروان و نوزده سال پادشاهی هرمز و شانزده سال پادشاهی خسرو پرویز بوده است. [۱۲۵] پیامبر (ص) پس از بعثت سیزده سال در مکه اقامت کرد و سپس به مدینه هجرت فرمود و در آن هنگام بیست و نه سال از پادشاهی خسرو پرویز گذشته بود، ده سال هم در مدینه اقامت فرموده است، و

آن حضرت که درود و سلام فراوان بر

۱۲۴- زندورد: شهری نزدیک واسط و بجانب بصره که پس از آبادی واسط رو بویرانی نهاده است.

جوخی: که به صورت جوخا هم ضبط شده است هم نام شهری است و هم نام رودخانه یی میان خانقین و خوزستان.

کلمه قباب جمع قبه است و با آنکه یاقوت چند ناحیه را آورده است ولی از قباب حمید مطلبی نگفته است.

جازر: گازر، دهکده ای از نواحی نهروان نزدیک مداین.

کلواذی: در جانب شرق بغداد و بروزگار یاقوت (قرن هفتم) ویرانه بوده است.

نهر بوق در بخش جنوبی بغداد است، نهر ملک بخشی که سیصد و شصت دهکده داشته است. این موارد در معجم البلدان آمده بود و به برخی هم اشاره نشده است. (م).

۱۲۵- ملاحظه می کنید جمع این سالها چهل و دو سال است و بدون تردید اشتباه است زیرا در این صورت باید عمر حضرت ختمی مرتبت شصت و پنج سال باشد و باحتمال قوی اشتباه در مدت پادشاهی هرمز است، فردوسی آنرا چهارده ثبت کرده است. (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۰۳

او و خاندانش باد پس از کشته شدن خسرو پرویز رحلت کرد و هنگام مرگ عمر ایشان شصت و سه سال بود.

و پنداشته اند که در آخر روزگار انوشروان شغال در عراق فراوان شد و از سرزمینهای ترکان آمده بود، مردم به هراس افتادند و تعجب کردند و چون خبر به انوشروان رسید به موبد گفت بسیار تعجب می کنم از این جانوران وحشی که سرزمین ما را در نور دیده اند، موبد گفت، ای پادشاه از اخبار پیشینیان چنین بمن خبر رسیده است که در هر سرزمین که ستم بر داد غلبه کند جانوران درنده

و وحشی آنجا روی می آورند، انوشروان چون این سخن را شنید نسبت به روش کارگزاران خود شک و تردید کرد سیزده تن از افراد امین را که هیچ چیز از او پوشیده نمی داشتند برگزید و آنان را بطور ناشناس به اطراف کشور خود گسیل داشت، آنان بازآمدند و اخباری از بدرفتاری کارگزارانش باو دادند که اندوهگین شد و نود تن از آنان را خواست و گردن زد، دیگر کارگزاران خود را موظف به دادگری کردند.

پادشاهی هرمزد.

خسرو انوشروان چند پسر داشت که مادر همه شان از مردم عادی یا کنیز بودند غیر از هرمزد که پس از او به پادشاهی رسید، او مادرش دختر خاقان ترک و مادر مادرش هم ملکه بود و بهمین جهت پدر تصمیم گرفت او را پس از خود پادشاه کند و جاسوسانی بر او برگماشت تا اخبار او را گزارش دهند و اخباری به انوشروان دادند که دوست می داشت و برای او فرمانی نوشت و آن فرمان را نزد پیشوای پارسایان دینی به ودیعت سپرد و چون چهل و هشت سال از پادشاهی نوشروان گذشت مرد.

چون انوشروان درگذشت پسرش هرمزد پادشاه شد و روزی که به پادشاهی رسید چنین گفت.

" بردباری مایه پایداری پادشاهی و خرد قوام دین و دوستی و مدارا اساس فرمان روایی است و هوشمندی مایه اندیشه است. ای مردم خداوند ما را به پادشاهی اختصاص داد و شما را به بندگی، پادشاهی ما را گرامی داشت و شما

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۰۴

را در پناه آن از بردگی آزاد فرمود به ما عزت بخشید و شما را در پناه عزت ما عزیز فرمود، حکومت میان شما را بر گردن ما

آویخت و شـما را ملزم به اطاعت فرمـان مـا کرد، شـما هم اکنون دو گروهیـد، گروهی نیرومنـد و گروهی ناتوان، هرگز نباید نیرومنـد شـما ناتوان را طعمه خود قرار دهد و نباید ناتوان شـما نسـبت به نیرومند نیرنگی زند و هیچ نیرومندی اندیشه برتری بر ناتوانان در سر نپروراند که این مایه سستی و اهانت به مقام ماست، و هیچ زیر دستی آرزو نکند که زبردست و غالب گردد که مـوجب از هم پاشـیدگی نظم و نرسـیدن به آرزوی درست است که می خواهیم بـان برسـیم، و ای مردم بدانیـد که سـیاست ما توجه نسبت به نیرومندان در بالا بردن مقام ایشان است نه چیرگی بر ایشان و مهربانی بر ناتوانان و دفاع از ایشان و جلوگیری از نیرومنـدان که نسـبت بایشـان سـتم روا ندارنـد و بر ایشان تعـدی نکننـد و بدانیـد که خواسـته های شـما از ما در گرو برآوردن خواسـته های ما از شـماست و نیاز ما به شـما موجب برآوردن نیاز شماست، کارهای دشواری که شما از ما می خواهید در نظر ما آسان است ولی کارهای آسانی که ما از شـما می خواهیم در نظر شـما سـنگین و دشوار است. و ما آنچه را که شما از انجام آن ناتوانید انجام می دهیم، اگر شما خود را موظف بدانید که از آنچه شما را نهی می کنیم خودداری و بانچه فرمان می دهیم رفتار کنید خوبی پادشاهی ما و روش پسندیده ما را خواهید ستود.

ای مردم کارهایی را که ظاهرا شبیه یک دیگرند تشـخیص دهید هرگز پارسایی را ریا کاری و ریا کاری را مراقبت و کاردانی مدانید شرارت را شجاعت و ستم را حزم و دوراندیشی و رحمت

خـدا را نقمت و کار مخوف را ناچیز مشـمارید، نیکی نسـبت به نزدیکان را چاپلوسـی و کیفر دادن را انتقام و شک و تردید را وسـیله تبرئه کردن و انصاف را سستی و کرم را عجز و ناتوانی و بی حوصلگی را عادت و رعایت فضیلت را خواری و زبونی و ادب را خرد و گمراهی را غفلت و مکر و خیانت را ضرورت و پاکدامنی را ظاهرسازی و ظاهرسازی را پارسایی و پرهیزگاری را ترس و احتیاط را جبانی و حرص را کوشـش و جنایت را غنیمت و اقتصاد را بخل و سخت گیری و بخل را اقتصاد و اسراف را گشاده دستی و بخشش را اسراف و خیره سری را بلند همتی و شرافت را

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۰۵

خیره سری مدانید.

همچنین خوشـی را بردباری و نامرادی را اسـتحقاق مشمرید، برکشیدن و ترقی دادن ناکسان را پسندیده و مسخرگی را ظرافت و واماندگی را پایداری و ثابت قدمی و پایداری را کودنی و سخن چینی را وسیله و ابزار کار و فتنه انگیزی را مقصد خود قرار مدهید، نرمی و ملایمت را ضعف و ناتوانی و دشنام دادن را دادخواهی و انتقام و سخن سست را بلاغت و بلاغت را پیچیدگی گفتـار و تمایـل بـه برآوردن خواسـته هـای اشـخاص شـرور را سپاسـگزاری و چرب زبـانی را مـوافقت و یـاری دادن برسـتم را خویشـتن داری و خودنمائی را جوانمردی و عیاشـی را سرگرمی و ظلم و ستم را وسیله رسیدن به هدف و زورگویی را عزت و خوش گمانی را تفریط و عوام فریبی را خیرخواهی و فریب کاری را زیرکی و ریا را مهربانی مدانیـد، و سـستی در کار را مآل اندیشی و شرم و

حیـا را بیمناکی و ابلهی را قـدرت و دخالت بیهوده در امور را پایـداری و سرکشـی را پناه و رشک و حسـد را مایه آرامش دل مدانید، بخود شـیفتگی را کمال و بی مبالاتی را حمیت و کینه توزی را فضیلت و مکرمت، و سخت گیری را احتیاط، و ظلم را ناچاری و ترس و بزدلی را هوشـیاری و ادب را پیشه و وسـیله قرار مدهید، گله گزاری را تبهکاری و جاه طلبی را بزرگ منشی و سر نوشت را بهانه انجام گناه مشمرید، آن چه نشدنی است شدنی و آنچه شدنی است ناشدنی مپندارید.

و بهر حال از کارهای پست در اموری که متشابه یک دیگرنـد پرهیز کنیـد و بر آنچه که در انجام آن از ما بهره منـد می شوید پایداری کنید که پایداری شـما در اجرای فرمان ما وسـیله رسـتگاری شـما از خشم ماست، و کناره گیری شما از مخالفت با ما موجب سالم ماندن شما از عقوبت ما خواهد بود.

اما عدل و دادگری که ما برای رسـیدن بان می کوشیم و به صلاح ما و شما خواهد بود این است که همه شما در نزد ما برابر و یکسان باشـید و بزودی این را خواهیـد دانست که چگونه نیرومنـدان را از ستم به ناتوانان بازخواهیم داشت و خود ما کارهای درمانـدگان و بیچارگان را سـرپرستی می کنیم و زیردسـتان را بجای خود خواهیم نشانـد و اشـخاص فرومایه را که بخواهند به منزلتی که شایسته آن نیستند برسند از آن بازخواهیم داشت مگر آنانی را که استحقاق آنرا با همت

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۰۶

بلند و آزمایش و پایمردی داشته باشند.

و ای مردم بدانید که ما میان تازیانه و شمشیر خود جدایی افکنده ایم و

آن دو را بـا حوصـله و روش پسـندیده بکـار می بریم هر آن کس که نسـبت به نعمت مـا ناسـپاس باشـد و با فرمان ما مخالفت ورزد و آنچه را که از آن نهی کرده ایم مرتکب شود در آن صورت مـا از اصـلاح رعیت خود غفلت نخواهیم کرد و کارها را با کیفر و مجازات کسانی که با فرمان ما مخالفت و نسبت به روش ما تعدی و ستم و برای تباهی پادشاهی ما کوشش کند رو براه خواهیم ساخت و هیچکس نباید طمع چشم پوشـی از ما داشـته باشد و یا آرزومند نرمی و ملایمت از سوی ما باشد، که ما در انجـام و اجرای حقی که خداونـد بر گردن مـا نهـاده است کوتـاهی نخواهیم کرد، خود را به دو روش عادت دهیـد و برای یکی از آن دو آماده سازید.

یا در آنچه صـلاح شـماست پایدار باشـید یا در مخالفتهایی که می کنید بر خود بیمناک باشید. و باید این را برای جهانداری و پادشاهی ما مراعات کنید. تهدید و وعید ما را کوچک مشـمرید و گمان مکنید که کردار ما مخالف گفتار ما باشد، و دوسـت داشتیم که شـما را از راه و روش خود آگاه سازیم که چشم پوشـی و رودربایستی نخواهد بود و کوشـیدیم که پیش از هر کار مطـالب را بـازگو کنیم تـا بهانه و عـذری باقی نمانـد و ما با روشـی مناسب و دادگری میان رعیت رفتار خواهیم کرد، شـما هم اطاعت و فرمانبرداری را برگزینیـد که مایه الفت و پایـداری خواهـد بود، به وعـده هایی که داده ایم اعتماد کنیـد و از وعیـد و تهدید ما بیمناک باشید و از خداوند می خواهیم که شما

را از وسوسه شیطان و گمراهی او محفوظ دارد و شما را در آنچه باو نزدیک می سازد و به خرسندی او نائل می گرداند یاری فرماید و سلام و درود بر شما باد".

چون مردم این سخنان را شنیدند، ناتوانان و زیردستان خشنود شدند و به یک دیگر مژده دادند و بازوان زورمندان سست شد و ایشان را ناخوش آمد و از دست یازی و خشم نسبت به ناتوانان خودداری کردند.

هرمزد پادشاهی بود که در حسن سیرت می کوشید و برای اصلاح کار رعیت تلاش می کرد و نسبت به ضعیفان مهربان و بر زورمندان سخت گیر بود.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۰۷

دادگری او چنان بود که همه ساله برای تابستان به سرزمین ماهان [۱۲۶] می رفت و تابستان را آنجا می گذراند و به هنگام حرکت دستور می داد منادی او میان لشکریان ندا دهد که از زیان رساندن به کشاورزان پرهیز کنید و برای مراقبت از این کار و تعقیب کسانی که سرکشی کنند مردی از معتمدان خویش را می گماشت.

در یکی از این سفرها پسرش خسرو پرویز که پس از او پادشاه شد همراهش بود و روزی یکی از اسب های خسرو وارد مزرعه ای در راه شد و کشت و زرع را تباه کرد، کشاورز آن اسب را گرفت و به معتمد داد، و او نمی توانست خسرو پرویز را مجازات کند ناچار موضوع را به پدرش هرمزد گزارش داد و او فرمان داد هر دو گوش و دم اسب را ببرد و پسرش را صد برابر مردم عادی جریمه کند، معتمد با این فرمان از نزد شاه بیرون شد تا آنرا اجرا کند، خسرو پرویز گروهی از سرداران و بزرگان را نزد معتمد فرستاد

تا از او بخواهند که چون بریدن دم و گوشهای اسب را به فال بد می گیرند از آن کار خودداری کند و در عوض خسرو پرویز هزار برابر دیگر مردم به کشاورز غرامت بپردازد، معتمد نپذیرفت و دستور به قطع دم و گوشهای اسب داد و از خسرو پرویز هم معادل دیگران غرامت گرفت.

هرمزد همت و مقصدی جز اصلاح امور ضعیفان نداشت و داد ایشان را از نیرومندان می گرفت و در پادشاهی او توانا و ناتوان یکسان بودند.

هرمزد پادشاهی مظفر و منصور بود و به هر چه اراده می کرد می رسید و هیچگاه لشکر او منهزم نشد و بیشتر اوقات از مداین غایب بود زمستان را در عراق و تابستان را در منطقه نهاوند می گذراند.

در سال یازدهم پادشاهی او دشمنان از هر سو او را همچون زه کمان احاطه کردند، از سوی شرق شاهنشاه [۱۲۷] ترکان پیش آمد و خود را به هرات رساند و کارگزاران هرمز را از آن شهر بیرون کرد، از سوی مغرب هم پادشاه روم تا نزدیک نصیبین پیش آمد که شهرهای آمد و میافارقین و دارا و نصیبین را باز پس

۱۲۶- منظور از ماهان (دو ماه) ماه کوفه و ماه بصره است و به دینور و نهاوند هم اطلاق شده و مقصود همین دوم است.

۱۲۷- این کلمه به همین صورت در متن آمده است و بکار بردن آن برای شاه ترکان تازگی دارد (م).

گیرد [۱۲۸] و از سوی ارمنستان پادشاه خزر پیش آمد و در آذربایجان پیشروی کرد و لشکرها را در آن سرزمین فرستاد.

چون این اخبار به هرمز رسید نخست از قیصر روم شروع کرد و

شهرهایی را که پدرش انوشروان گرفته بود باو بازداد و از او تقاضای صلح کرد قیصر هم پذیرفت و بازگشت.

هرمز آنگاه به کارگزاران و فرمانداران خود در ارمنستان و آذربایجان نوشت که همگان متفق شدند و بسوی شاه خزر رفتند و او را از آن سرزمین بیرون راندند.

چون هرمز از این دو کار فارغ شد همت خویش را صرف جنگ با شاه ترک کرد و او سخت ترین دشمن هرمز بود.

هرمز به بهرام پسر بهرام گشنس که ملقب به چوبینه بود و استانداری مرزهای آذربایجان و ارمنستان را بر عهده داشت نوشت که نزد او آید، چیزی نگذشت که بهرام آمد هرمز باو بار داد و چون در آمد او را بر صدر مجلس نشاند و گرامیش داشت و با او خلوت کرد و گفت می خواهد او را برای رویارویی با پادشاه ترک گسیل دارد.

بهرام شتابان فرمان او را پذیرفت و هرمز دستور داد بهرام را بر خزانه و اسلحه خانه اختیار دهند و دیوان سپاه را در اختیارش بگذارند تا هر کس را می خواهد برای همراهی خود بگزیند، بهرام در دیوان سپاه آمد و بزرگان و سرداران را گرد آورد و دوازده هزار از سواران را که همگان به چهل سالگی رسیده بودند برگزید.

چون این خبر به شاه رسید باو گفت" چرا فقط این تعداد را برگزیدی و حال آنکه می خواهی با این گروه به جنگ سیصد هزار مرد بروی؟". بهرام گفت ای پادشاه مگر نمی دانی که چون کیکاوس اسیر و در حصار ما سفری [۱۲۹] زندانی شد رستم فقط با دوازده هزار مرد رفت و او را از چنگ صد هزار مرد نجات داد

و بیرون کشید.

۱۲۸- در صفحات پیش درباره این شهرها توضیح داده شد (م).

۱۲۹- این نـام در طبری نیامـده است، در منابع جغرافیای قـدیم هم ندیـدم در شاهنامه هم نیامـده است نه در مازنـدران و نه در جنگ با هاماوران یمن. (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۰۹

همچنین اسـفندیار هنگامی که برای خونخواهی بسوی ارجاسب حرکت کرد دوازده هزار تن با او بودند، کیخسـرو هم گودرز را برای انتقـام خـون پـدرش سـیاوش بـا دوازده هزار تـن گسـیل داشت و او بر سـیصد هزار تن پیروز شـد، و هر لشـکری که با دوازده هزار تن تار و مار نشود با هیچ نیرویی از پای در نمی آید.

هنگامی که بهرام با لشکرها از مداین بیرون می رفت هرمز با او بدرود کرد و گفت" از ستم و سرکشی بپرهیز که نتیجه ستم به ستمگر برمی گردد و بر تو باد که پایبند وفا باشی که مایه نجات است و زینهار که همواره با آرایش جنگی و آمادگی حرکت کنی و چون جـایی فرود آمـدی شـخصا از سـپاه خود مواظبت کن و آنـان را از کار بیهوده و تباهی بازدار، و پیش از رایزنی و مشورت تصـمیم مگیر و با مردم خیرخواه و امین مشورت کن". هرمز که به بـدرقه بهرام آمده بود برگشت و بهرام از راه اهواز حرکت کرد. به پادشاه ترکان خبر رسید که سپاهی برای جنگ او آمده است.

هرمز پیش از آن مردی از سـرداران خود بنام هرمزگرابزین را که از زیرک ترین ایرانیان بود و سـخت با تـدبیر و چاره انـدیش بود نزد پادشاه ترکان فرستاد و باو گفت به شاه ترکان چنین وانمود کند که فرستاده شاه ایران است و

برای صلح و جلب رضایت او آمده است، هرمزگرابزین نزد او رفت و با خدعه و مکر او را از تباهی در خراسان بازداشت، و چون شنید که بهرام چوبینه به هرات نزدیک شده است شبانه گریخت و خود را باو رساند.

چون خبر ورود لشکر ایرانیان باطلاع پادشاه ترکان رسید به سالار نگهبانان خود گفت این سوار کار حیله گر ایرانی را پیش من بیاور و به جستجوی هرمزگرابزین برآمدند معلوم شد در دل شب گریخته است.

پادشاه ترکان برای رویارویی با بهرام چوبینه از هرات بیرون آمد و بر مقدمه لشکرش چهل هزار مرد بودند و چون رویاروی شدند به بهرام چوبینه پیام داد که نزد من آی و به من ملحق شو تا ترا پادشاه ایران زمین و مخصوص ترین افراد به خودم قرار دهم، بهرام باو پیام داد چگونه مرا بر ایران پادشاه می کنی و حال آنکه پادشاهی ایران برای خاندانی است که جایز نیست از ایشان به کس دیگری واگذار شود، و برای جنگ آماده شو و بشتاب.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۱۰

پادشاه ترک از این پیام برآشفت و دستور داد شیپور جنگ نواختند و دو گروه بهم حمله ور شدند. پادشاه ترک بر تخت زرین روی تپه ای که مشرف بر هر دو گروه بود قرار گرفت.

چون جنگ ادامه یافت بهرام چوبین همراه صد تن از پهلوانان سوار کار لشکر خود آهنگ آن تپه کرد کسانی که پیرامون پادشاه ترک بودند گریختند و او که چنین دید اسب خود را خواست و برای بهرام مشخص شد و تیری باو زد که از پای در آمد و ترکان که چنین دیدند همگان گریختند، پادشاه ترکان پسر خود

بلتکین را به جانشینی خود گماشته بود و چون خبر کشته شدن پدرش باو رسید ترکان را فراخواند و با گروه بسیاری از ترکان آمد و گریختگان لشکر پدرش هم باو پیوستند.

و چون بهرام از این خبر آگاه شد باطراف خراسان پیام داد و نیروی بسیاری پیش او آمدند و برای مقابله با بلتکین حرکت کرد و کنار رودخانه بزرگ نزدیک ترمذ رویاروی شدند و هر دو گروه از یک دیگر بیمناک شدند و از دو سوی فرستادگانی برای پیشنهاد صلح آمد و شد کردند، بهرام به بلتکین پیام داد که شما خاقان ها پادشاه ما فیروز را کشتید ما هم خون او را نادیده گرفتیم و با شما صلح کردیم شما هم اکنون آنچنان رفتار کنید، بلتکین پاسخ داد صلح را در صورتی که مورد تایید و به فرمان هرمز باشد می پذیریم و هر دو گروه بر جای خود ماندند.

بهرام موضوع را برای هرمز نوشت، هرمز پاسخ داد بلتکین با خواص دولت او در کمال تکریم پیش من آیند و بلتکین با خواص و سران سپاه خود بسوی عراق حرکت کرد و چون نزدیک مداین رسید هرمز برای استقبال او بیرون آمد و چون یک دیگر را دیدند هر یک به احترام دیگری از اسب پیاده شدند و هرمز احترام و بزرگداشت بلتکین را رعایت و آشکار کرد و او را در کاخ خود مسکن داد و هر یک از دیگری پیمان موکد گرفت که تا زنده هستند نسبت به یک دیگر با صلح و مسالمت رفتار کنند، سپس هرمز باو اجازه داد و به کشور خود برگشت.

چون بلتکین به خراسان رسید بهرام چوبین با

لشکریان خود به استقبال او آمد و او را تا مرز کشورش بدرقه کرد و بهرام بازگشت و در شهر بلخ ساکن شد و آنچه از لشکر شاه ترکان به غنیمت گرفته بود برای هرمز فرستاد که سیصد شتر بار

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۱۱

بود.

چون غنایم برای هرمز رسید و بر او عرضه شد یزدان گشنس که بزرگ و سالار وزیران بود گفت ای پادشاه این چه سفره ای بوده است که این لقمه یی از آن است. این سخن در دل هرمز اثر کرد و نسبت به امانت بهرام چوبین شک و تردید کرد و پنداشت کار بدان سان بوده که یزدان گفته است، و ببین که این یک سخن چه گرفتاری ها و جنگ و ستیزها را به بار آورد، هرمز چنان خشمگین شد که تمام خدمات پسندیده بهرام را نادیده گرفت و برای او غل و زنجیر و کمربند زنانه و دوکدانی فرستاد و برای او نوشت بر من مسلم و ثابت شده است که تو فقط اندکی از غنایم را برای من فرستاده ای و گناه از من است که ترا مورد بزرگداشت قرار دادم، اکنون غل و زنجیری برایت فرستادم که بر گردن نهی و کمربندی زنانه که بر کمر بندی و دوکدانی که در دست گیری که مکر و ناسپاسی عادت زنان است.

چون این نامه و چیزهای همراه آن به بهرام رسید خشم خود را فروخورد و دانست که از جانب سخن چینان پیش آمده است، غل و زنجیر را بر گردن و کمربند را بر کمر بست و دوکدان را در دست گرفت و به بزرگان یاران خود بار داد و چون آمدند نامه

را خواند و آنان از مضمون آن آگاه و از خیر پادشاه نومید شدند و دانستند که او خدمات پسندیده ایشان را سپاسگزار نخواهد بود و گفتند ما هم همان سخن را می گوییم که قیام کنندگان نخستین پیش از ما به اردشیر گفتند که" نه شاه و نه یزدان وزیرش" و ما هم می گوییم نه هرمز شاه و نه یزدان گشنس وزیر.

داستان قیام کنندگان نخستین این بود که یکی از حواریون نزد اردشیر بابکان رفت و اردشیر دعوت او را پذیرفت و بر آیین مسیح (ع) در آمد و اردشیر بروزگار او بود [۱۳۰]، وزیر اردشیر یزدان هم از او پیروی کرد ایرانیان از این کار خشمگین شدند و تصمیم به خلع اردشیر گرفتند ولی اردشیر اظهار داشت از تصمیم خود برگشته است و او را بر پادشاهی باقی گذاشتند.

یاران بهرام چوبین باو گفتند اگر تو بر خلع هرمز و قیام بر ضد او با ما

۱۳۰- منظور چیست؟ یعنی معاصر حضرت مسیح یا آن حواری؟ (م).

همراهی کنی با تو خواهیم بود و گر نه ترا خلع و کس دیگری را بر خود سالار می کنیم، بهرام چون آنان را یک دل و هماهنگ دید با اندوه و ناخوشی با ایشان موافقت کرد، هرمزگرابزین و یزدک دبیر شبانه از اردوگاه بهرام چوبین گریختند و خود را به مدائن رساندند و خبر را به هرمز گزارش دادند.

بهرام همراه لشکریان خود برای جنگ با هرمز بسوی عراق حرکت کرد و چون به شهر ری رسید آنجا اقامت کرد و سکه ای با تصویر خسرو پرویز پسر هرمز شاه و نام او ساخت و دستور داد ده هزار درهم

سکه زدنـد و پوشـیده آنهـا را به مـداین فرسـتاد و میان مردم پخش کرد و چون هرمز از آن آگاه شـد تردیـد و شک نکرد که پسـرش خسـرو برای رسـیدن به پادشاهی دسیسه می کند و خود او دستور داده است که آن سکه ها زده شود، بهرام چوبینه هم همین را می خواست. هرمز تصـمیم گرفت خسرو پرویز را بکشد و او شبانه بسوی آذربایجان گریخت و مقیم آن سرزمین شد، هرمز بنـدویه و بسـطام را که دایی هـای خسـرو پرویز بودنـد احضـار کرد و دربـاره خسـرو از ایشان پرسـید گفتنـد خبری از او نداریم، هرمز بان دو بدگمان شد و دستور داد هر دو را زندانی کردند.

هرمز آنگاه مشاوران خود را جمع و با ایشان مشورت کرد و آنان گفتند ای پادشاه در کار بهرام چوبین شـتاب کردی معتقدیم که یزدان گشـنس را پیش بهرام بفرستی و بهرام حتما او را نخواهـد کشت و هر گاه یزدان نزد او برود و پوزش خواهی و اقرار به گناه کنـد بهرام را دل خوش کرده ای و او را به طاعت بر می گردانی و بـدین وسـیله از خون ریزی ها جلوگیری می کنی و هرمز این پیشنهاد را پذیرفت.

یزدان گشـنس را گسـیل داشت و او چون آماده حرکت شد پسـر عمویش که بواسطه جرمی زندانی و در زندان شاهی بود باو پیام داد که از شاه خواهان عفو او شود و او را با خود همراه ببرد و می تواند در کارها او را یاری دهد، یزدان چنان کرد و او را با خود برد ولی چون به شهر همدان رسید به پسر عمویش بدگمان شد و به شاه نامه ای نوشت که او را

برگردانده تا شاه او را بکشد یا به زندان برگرداند چه او بدکار و خون ریز است و باو گفت برای برخی از کارها نامه ای برای شاه نوشته ام شتابان برو و این نامه را به شاه بده و هیچکس را بر این کار آگاه مکن.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۱۳

آن مرد هم به تردید افتاد و چون از نزد یزدان گشنس بیرون آمد نامه را گشود و خواند که در آن دستور به کشتن او داده شده است، پیش او برگشت که در خلوت بود و او را بزد و بکشت و سرش را برداشت و پیش بهرام چوبین که در ری بود رفت و سر را مقابل او انداخت و گفت این سر دشمن تو یزدان کشنس است که نزد شاه برای تو سخن چینی کرد و دل او را بر تو تباه ساخت، بهرام باو گفت ای بزه کار تو یزدان را با شرف و مقامی که داشت کشتی و او پیش من می آمد که از کار خود پوزش خواهی کند و میان من و شاه را اصلاح دهد، بهرام دستور داد گردنش را زدند.

چون خبر کشته شدن یزدان گشنس که در نظر درباریان بسیار ارجمند بود به ایشان و سرداران نظامی و بزرگان کشور رسید با یک دیگر ملاقات و گفتگو کردند و تصمیم به خلع هرمز و پادشاه نمودن پسرش خسرو گرفتند، بندویه و بسطام دو دایی خسرو پرویز با آنکه زندانی بودند آنان را بر این کار تشویق می کردند و پیام می دادند که خود را از شر پسر زن ترک یعنی هرمز خلاص کنید که نیکان ما را کشته و بزرگان ما را نابود

ساخته است، و این سخن را از آن جهت می گفتند که هرمز بواسطه دست یازی و ستم زورمندان بر ناتوانان گروه بسیاری از ایشان را کشته بود، آنان متفق شدند و روزی را برای این کار تعیین کردند و در آن روز همگان جمع شدند و بندویه و بسطام و تمام زندانیان را از زندان بیرون آوردند.

پادشاهی خسرو پرویز:

بزرگان ایران هرمز را از تخت پایین کشیدند تاج و کمربند و شمشیر و قبای او را گرفتند و برای خسرو پرویز که در آذربایجان بود فرستادند.

چون این اشیاء بدست او رسید به مداین آمد و وارد ایوان شد و بزرگان نزد او جمع شدند و او برای سخنرانی برخاست و چنین گفت.

"سرنوشتها به انسان چیزهایی را که به اندیشه او نگذشته است نشان می دهد و پیشامدها بر خلاف آرزو می رسد، سرکشی و ستم صاحب آنرا از پای در می آورد زیانکار و ناامید کسی است که هوای نفس او را به ورطه هلاک

افکند و دوراندیش کسی است که بانچه برای او مقدر شده است قانع باشد و آرزومند بیش از آن نباشد.

ای مردم در پیروی از ما و خیراندیشی برای ما که شما را به ما نزدیک می کند پایداری کنید و از مخالفت فرمان ما پرهیز کنید که ما برای شما همچون تکیه گاه و پناهیم".

چون مردم از پیش او پراکنده شدند برخاست و پیش پدر که در یکی از خانه های کاخ بود رفت و دستها و پاهای پدر را بوسید و گفت پدر جان نمی خواستم و دوست نمی داشتم که این کار در زندگانی تو صورت بگیرد و اکنون اگر آنرا نپذیرم از میان

ما بیرون می رود و بدست کسی غیر از ما خواهد افتاد.

هرمز باو گفت راست می گویی و عذرت را پذیرفتم اکنون شهریاری را بپذیر و بر آن کار قیام کن و مرا به تو نیاز و حاجتی است.

خسرو گفت چیست که ترا به من نیازمند کرده باشد؟ مباد که بر من نیازمند باشی.

هرمز گفت کسانی را که مرا از تخت فروکشیدند و تاج از سرم برداشتند و نسبت بمن بی حرمتی کردند زیر نظر داشته باش و آنان فلان و بهمانند و ایشان را نام برد و گفت در کشتن ایشان شتاب کن و انتقام پدرت را از ایشان بگیر.

خسرو گفت این کار برای ما امروز ممکن نیست تا آنکه خداوند دشمن ما بهرام را بکشد و کار برای ما استوار شود و آنگاه خواهی دید که چگونه ایشان را نابود خواهم کرد و انتقام ترا از ایشان خواهم گرفت، پدرش از او خشنود و باین پیشنهاد راضی شد، خسرو پرویز از نزد او بیرون آمد و بر تخت شاهی نشست.

خبر خسرو پرویز و کاری که اتفاق افتاده بود باطلاع بهرام که در ری بود رسید و از آنچه بر سر هرمز آورده بودند سخت خشمگین شد و نسبت باو احساس تعصب و رقت کرد و کینه او از دلش بیرون شد و با لشکریان خود با جهد و کوشش تمام حرکت کرد تا خسرو پرویز و کسانی را که عهده دار کار او بوده اند بکشد و هرمز را به پادشاهی برگرداند.

خبر حرکت بهرام از ری و قصد او باطلاع خسرو پرویز رسید و این خبر را

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۱۵

از پدر پوشیده داشت و با سپاههای خود

برای رویارویی با بهرام بیرون آمد، مردی از معتمدان خویش را پوشیده گسیل داشت و باو فرمان داد به طور ناشناس خود را به لشکر گاه بهرام رساند و روش و چگونگی کار او را بنگرد و از حقیقت کار او آگاه شود.

آن مرد رفت و در همدان به اردوگاه بهرام پیوست و آنجا ماند و بر همه امور او آشنا شد و پیش خسرو برگشت و باو خبر داد که هر گاه بهرام حرکت می کند مردان سینه رویدشتی در سمت راست و یزدگشنس پسر حلبان در سمت چپ او حرکت می کنند، و هیچیک از سپاهیان او به تصرف مال مردم حتی باندازه خردلی توجه ندارد و خود بهرام هر جا فرود آید کتاب کلیله و دمنه را می خواهد و همواره تمام روز را سرگرم خواندن آن کتاب است.

خسرو به دایی های خود بندویه و بسطام گفت هرگز از بهرام آن قدر نمی ترسیدم که اکنون زیرا خبردار شدم که همواره کتاب کلیله و دمنه را می خواند و آن کتاب برای مرد اندیشه ای فراتر از اندیشه او و دوراندیشی بسیار فراهم می سازد که در آن آداب و زیرکی بسیار نهفته است. [۱۳۱] خسرو و بهرام هر دو در نهروان ماندند، [۱۳۲] و هر یک با لشکر خود در یک سو اردو زدند و خندقی پیرامون لشکر گاه خود کندند. بهرام بر رودخانه پلی بست و بسوی خسرو آمد و چون دو گروه صف بستند بهرام بیرون آمد و چون نزدیک صفهای خسرو رسید با صدای بسیار بلند فریاد برآورد که ای ایرانیان زیان و مرگ بر شما باد که پادشاه خود را از پادشاهی خلع کردید، ای

مردم پیش از آنکه خداوند عذاب خود را بر شما فرود آورد توبه کنید و همه پیش من آیید تا پادشاهی را به پادشاه شما برگردانیم.

چون یاران خسرو این سخن را شنیدند برخی به برخی دیگر گفتند بخدا سوگند بهرام راست می گوید و همانگونه است که گفت بیایید کار خود را جبران کنیم و با قبول کردن پیشنهاد او کار را استوار و اشتباه خود را تلافی کنیم.

۱۳۱- برای اطلاع بیشتر از کتاب کلیله و دمنه و سرگذشت آن، ر. ك، مرحوم محمد تقی بهار، سبک شناسی صفحات ۲۷۰/ ۲۵۰ ج ۲ تهران امیر کبیر ۱۳۳۷ و مقدمه مرحوم مجتبی مینوی بر کلیله و دمنه (م).

۱۳۲- نهروان: هم نام شهر است و هم نام رودی که از وسط آن می گذرد در چهار فرسنگی بغداد است، ر. ك، ترجمه تقویم البلدان بقلم آقای عبد المحمد آیتی ص ۳۴۵ (م).

سپاه خسرو همگی برگشتند و به بهرام پیوستند و کسی با خسرو پرویز جز دو دایی او بندویه و بسطام و هرمزگرابزین و نخارجان و شاپور پسر ابرکان و یزدک دبیر لشکر و پاد پسر فیروز و شروین پسر کامگار و کردی پسر بهرام گشنس برادر پدر و مادری بهرام چوبین که از دوستان و معتمدان خسرو بود با او باقی نماند.

اینان به خسرو پرویز گفتند ای پادشاه چه می کنی؟ مگر نمی بینی همه مردم از تو دوری گرفتند و به دشمنت پیوستند.

خسرو سوی مداین رفت و چون به پل گودرز رسید به پشت سر خود نگریست ناگاه بهرام را دید که به تنهایی مردم را پشت سر گذاشته و به خسرو و یاران او نزدیک

می شود، خسـرو بر آن سوی پل ایسـتاد و کمان را به زه کرد و تیری در آن نهاد و خسـرو از بهتر تیرانـدازان بود و ترسـید اگر بـدن بهرام را نشانه بگیرد تیرش در زره خوب او کارگر نیفتـد و اگر چهره او را هـدف قرار دهد با سپر آنرا دفع خواهد کرد یا صورت خود را برگردانـد ناچار پیشانی اسب او را هـدف قرار داد و تیر وسط پیشانی اسب خورد و اسب از شـدت درد چرخی زد و درافتاد، و بهرام پیاده مانـد و خسـرو دوان دوان و با تاخت خود را به شـهر مداین رساند و پیش پدر رفت و باو نگفت که بهرام برای برگردانـدن پادشـاهی او کوشـش می کنـد و فقـط بـاو گفت که تمـام یـاران من به بهرام پیوسـتند و پرسـید رای تو چیست؟ هرمز گفت صـلاح ترا در این می بینم که خود را به قیصـر رسانی او ترا بزودی یاری و نصرت می دهد تا پادشاهی را به تو برگرداند.

خسـرو بر دست و پای پدر بوسه زد و با او بدرود کرد و همراه یاران خود که نه تن بودند و او دهمی ایشان بود بسوی دریا رو نهاد [۱۳۳]. یکی از ایشـان به دیگری گفت بهرام امروز یـا فردا به مـداین خواهـد رسـید و هرمز را پادشاه خواهـد ساخت و او همچون گذشـته پادشاه خواهـد بود و به قیصـر خواهد نوشت تا ما را بسوی او برگرداند و همگی ما را خواهد کشت و تا هرمز زنده باشد خسرو پادشاه نخواهد بود.

بندویه و بسطام دایی های خسرو گفتند ما از عهده این کار برمی آییم و

۱۳۳- منظور از دریا در این

جا فرات است و در صفحات بعد خواهید دید (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۱۷

برای انجام قصد خود برگشتند و وارد کاخ و حجره یی که هرمز در آن بود شدند، درباریان برای فرار خسرو پرویز از دشمن به گریه و زاری بودند و آن دو دستاری بر گردن هرمز بستند و او را خفه کردند، [۱۳۴] و به خسرو ملحق شدند و این خبر را باو ندادند و تمام آن روز و فردا را از بیم آنکه مورد تعقیب واقع نشوند شتابان و با تاخت و تاز راه پیمودند تا نزدیک شهر هیت رسیدند و در صومعه راهبان فرود آمدند، راهب برای ایشان نان جوی آورد که آنرا با آب خیس کردند و خوردند و سرکه ای برای آنان آورد که با آب ممزوج کردند و نوشیدند، خسرو به دایی خود بسطام تکیه داد و از شدت خستگی خوابید، هنگامی که آنان در حال استراحت بودند راهب از صومعه خود بانان بانگ زد که ای گروه، سواران بسوی شما می آیند و در فاصله دوری از شما هستند.

بهرام چوبین چون به مداین رسید و هرمز را کشته یافت خشم و کینه اش نسبت به خسرو افزوده شد و بهرام پسر سیاوشان را با هزار سوار بر اسبان گزینه به تعقیب او فرستاد، و چون خسرو و یارانش سواران را دیدند از جان خود نومید شدند و بر دست و پای بمردند و چاره کار خود ندانستند.

بندویه به خسرو گفت من ترا با حیله رها می سازم و جان خود را در این راه به خطر می اندازم.

خسرو باو گفت ای دایی اگر تو مرا با جان خود حفظ کنی چه کشته

شوی و چه سالم بمانی برای تو نام جاوید و شرف باقی خواهد بود، همچنان که" ارسناس" جان خود را برای منوچهر در خطر افکنـد و به سوی افراسیاب پادشـاه ترکـان رفت و در حالی که او میان لشـکر خود بود تیری باو زد و او را کشت و خاطر زاب شـاه را از او آسوده ساخت و انتقام خون منوچهر را گرفت و با آنکه کشـته شـد میان مردم بلنـد آوازه شـد و نیک نام گردیـد. گودرز هم برای تـدبیر امور پادشـاهی شـاپور ذو الاکتـاف خود را سـخت به خطر انـداخت و مردم بر او رشـک بردنـد و چون شاپور به پادشاهی رسید همه امور خود را در اختیار او گذاشت و کارهای مملکت را باو سپرد.

۱۳۴- در منـابع دیگر آمـده است که بر چشم هرمز قبلاـ میـل کشـیده و او را کور ساخته بودنـد، ر. ک ص ۷۲۷ ترجمه تاریخ طبری آقای ابو القاسم پاینده. (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۱۸

بندویه گفت اکنون برخیز جامه شاهی و کمربند و شمشـیر و تاج خود را باز کن و کنار بگذار و با دیگر همراهانت سوار شو و در این دشت شتابان بروید و مرا با این قوم واگذارید.

خسـرو همـان گونه که بنـدویه دسـتور داد رفتـار کرد و همراه دیگر یـاران خود راه صـحرا را پیش گرفت، بنـدویه جامه شاهی خسـرو را پوشـید و کمربند او را بر کمر بست و تاج را بر سر نهاد و به راهبان گفت بکوه بگریزید تا این سواران بیایند و بروند و در غیر آن صورت بیم دارم همه شما را بکشند و آنان هم همگی از صومعه بیرون آمدند

و رفتند.

بنـدویه بر فراز بـام صومعه رفت و همچنـان که جـامه هـای خسـرو را پوشـیده بود بر بام ایسـتاد تا آنجا که مطمئن شـد سواران همگی او را دیده اند، آن گاه از بام فرود آمد و جامه های خسـرو را بیرون آورد و جامه خود را پوشـید و بر بام برگشت و در این هنگام سواران صومعه را محاصره کرده بودند.

بنـدویه گفت، ای قوم سالاـر شـما کیست؟ بهرام سـیاوشان پیش آمـد و گفت سالارشـان منم و تو ای بنـدویه چه می خواهی؟ گفت پادشاه به تو سـلام می رساند و می گوید ما هم اکنون این جا رسـیده ایم و سـخت خسته و کوفته ایم و از دست تو نمی توان گریخت، اجازه بده تا شب در این دیر استراحت کنیم و به حال خود باشـیم و شبانگاه بیرون می آییم و با تو نزد بهرام می رویم تا درباره ما هر گونه خواهد دستور دهد.

بهرام سـیاوشان گفت این پیشنهاد او با حرمت پذیرفته است، آنگاه بندویه از بام فرود آمد و آنان صومعه را از هر سو فروگرفته بودند، و چون شامگاه شد بندویه باز بر بام آمد و به بهرام پسـر سـیاوشان گفت، پادشاه می گوید اکنون شب فرارسیده است و ما بال نـداریم که پرواز کنیم و شـما هم صومعه را فروگرفته ایـد بگـذار امشب را بیارامیم و با این کار بر ما منت گذار و چون صبح شود نزد تو می آییم و همراه یک دیگر می رویم.

بهرام سـیاوشان گفت این پیشـنهاد او هم با احترام پذیرفته است. آنگاه بهرام یاران خود را به دو گروه تقسیم کرد و دستور داد گروهی بخوابند و گروهی دیگر مواظب پیشامدها باشند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۱۹

و چون بندویه

شب را به روز آورد در صومعه را گشود و نزد ایشان آمد و گفت خسرو از دیروز همین هنگام از من جدا شده و رفته است و اکنون اگر بر اسبان بادپای هم بنشینید باو نخواهید رسید و آنچه دیروز از من شنیدید مکر و حیله بود، آنان سخن او را تصدیق نکردند و وارد صومعه شدند و حجره به حجره آن را گشتند و بررسی کردند، بهرام سیاوشان سرگردان ماند و ندانست پیش بهرام چوبینه چه بهانه آورد، بهرام سیاوشان بندویه را با خود برداشت و بازگشت و پیش بهرام چوبینه رفت و او را از مکر و حیله یی که بندویه کرده بود آگاه ساخت.

بهرام چوبین بندویه را خواست و گفت باین راضی نشدی که هرمز شاه را کشتی و خسرو بدکار را هم رهاندی که از چنگ من بگریزد.

بندویه گفت اما از کشتن هرمز پوزشی نمی خواهم که سرکشی و ستم کرد و بزرگان ایرانیان را بکشت و ایشان را گرفتار تفرقه و اختلاف نظر کرد و جمع ایشان را پراکنده ساخت و اما چاره اندیشی من در مورد نجات خواهرزاده ام خسرو مایه سرزنش من نیست که به هر حال چون فرزندم بوده است.

بهرام چوبین گفت تنها چیزی که مرا از شتاب در کشتن تو بازمی دارد امیدواری من به دستگیری خسرو فاسق است تا نخست او را بکشم و ترا پس از او، و به بهرام سیاوشان گفت او را نزد خود در بند کن و بزندان افکن تا او را از تو بخواهم.

بهرام چوبین سران کشور را پیش خود جمع کرد و بایشان گفت می دانید که خسرو پرویز با کشتن پدر خود مرتکب

چه گناهی بزرگ شد و اکنون هم گریخته است، آیا راضـی هستید که من به تدبیر امور شـهریاری بپردازم تا شهریار پسر هرمز به سن بلوغ رسد و پادشاهی را باو بسپرم، گروهی باین کار رضایت دادند و گروهی نپذیرفتند که از جمله ایشان موسیل ارمنی بود، موسـیل از مرزبانـان بزرگ ایران بود و به بهرام گفت ای اسـپهبد تـا هنگـامی که خسـرو پرویز و وارثـان او زنـده انـد حق نداری باین کار قیام کنی.

بهرام چوبینه گفت هر کس بـاین کار خشـنود نیست از مـداین برود و اگر پس از سه روز کسـی از مخالفان را در مـداین ببینم گردنش را خواهم زد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۲۰

موسـیل ارمنی و کسـانی که بـا او هم عقیـده بودنـد و شـمارشان به بیست هزار مرد می رسـید بسوی آذربایجان رفتنـد و منتظر بازگشت خسرو پرویز از روم شدند.

بنـدویه هم همچنـان در خـانه بهرام سـیاوشان زنـدانی بود و بهرام از جهت خوراک و آشامیـدنی با او نیک رفتاری می کرد تا بـدین وسـیله در نظر او مقرب شود که گمان می کرد خسـرو پرویز بزودی بازخواهد گشت و پادشاه خواهد شد، و چون شـب فرامی رسـید بنـدویه را از زنـدان بیرون می آورد و با او به باده گساری می پرداخت، شبی بندویه به بهرام سـیاوشان گفت این دولت شما بزودی به سبب ستم و جور بهرام چوبین از میان خواهد رفت، بهرام سیاوشان گفت به خدا سوگند می فهمم که چه می گویی و من در فکر کاری هستم، بندویه گفت چه کاری؟

گفت فردا بهرام چوبین را می کشم و مردم را از او آسوده می کنم تـا پادشـاهی به نظـام و اساس خود بازگردد. بنـدویه گفت اگر چنین تصمیمی داری

مرا از بند رها كن و مركب و سلاح مرا بمن بازده، و چنان كرد، بهرام سياوشان چون صبح شد زير جامه خود زرهى پوشيد و شمشير بست و چون همسرش كه خواهرزاده بهرام چوبين بود چنين ديد باو بدگمان شد و كسى پيش بهرام چوبين فرستاد و او را آگاه ساخت.

بهرام چوبين بامداد در ميدان حاضر شد و هر كس از يارانش كه از برابر او مى گذشت با چوگان بر پشتش مى زد و از هيچيك صداى زره نشنيد و چون بهرام سياوشان آمد و باو چوگان زد بانگ زره برخاست، بهرام چوبين شمشير كشيد و او را كشت، و مردم بانگ برداشتند كه بهرام كشته شد، بندويه پنداشت بهرام چوبين كشته شده است بر اسب خود سوار شد و بسوى ميدان آمد و چون دانست بهرام سياوشان كشته شده است بطور ناشناس بيرون آمد، شبها حركت مى كرد و روزها مخفى مى شد تا خود را به آذربايجان رساند و همراه موسيل و ياران او آنجا ماند.

اما خسرو پرويز چون از صومعه بيرون رفت تمام آن روز و شب را راه پيمود به مردى عرب برخوردند و خسرو كه تا اندازه اى عربى مى دانست از او پرسيد كيست؟ گفت از قبيله طى و نامش اياس پسر قبيصه است، خسرو از او پرسيد قبيله كجاست؟ گفت نزديك است، خسرو گفت آيا امكان پذيرايى از ما

هست كه سخت گرسنه ايم؟ گفت آرى و همراه او به قبيله رفتند و نزد او منزل كردند و اسبهاى خود را براى چريدن رها كردند. آن روز را پيش او ماندند [١٣٥] كه از ايشان شايسته پذيرايى كرد و چون

شب فرارسید برای راهنمایی ایشان همراه آنان حرکت کرد و آنان را در ساحل فرات سه منزل بدرقه کرد و بازگشت.

خسرو به راه خود ادامه داد تا به یرموک [۱۳۶] رسید، خالد بن جبله غسانی [۱۳۷] باستقبال او آمد و از او پذیرایی کرد و گروهی از سواران را همراه او ساخت تا بدرگاه قیصر رسید و پیش او رفت و از کار خود و آنچه برای او پیش آمده بود شکایت کرد و قیصر را چنان دید که به یاری و کمک او امیدوار شد.

سرداران قیصر باو گفتند ای شهریار می دانی که نیاکان تو از روزگار اسکندر از این جماعت چه کشیده اند و آخرین ستم را از پدر بزرگ این دیده ایم که شهرهای شام را تصرف کرد و آن شهرها همواره از هزار سال پیش در دست پدران ما بوده است، پدرش هم هنگامی که لشکرهای سواره و پیاده خود را گسیل داشتی به ناچار پس داد، این قوم را به حال خود بگذار که به جنگ و ستیز با یک دیگر سرگرم باشند که زد و خورد دشمن با یک دیگر پیروزی بزرگی است.

قیصر به بزرگ و سالار کشیشان گفت تو ای بزرگ ما در این باره چه می گویی؟ گفت نومید ساختن او اگر بر او ستم شده باشد برای تو جایز نیست و رای درست این است که او را یاری دهی به شرط آنکه تا زنده باشید نسبت به تو صلح طلب باشد.

قیصر پرسید آیا برای پادشاهان رواست که اگر بایشان پناه آورند پناه ندهند؟ و از خسرو پرویز پیمانهای استوار برای دوستی و مسالمت گرفت و دختر خود مریم را

به همسری خسرو پرویز در آورد و برای پسر خود تیادوس پرچم فرماندهی بر سران سپاه را بست و میان ایشان ده مرد از هزار مردان [۱۳۸] بودند و آنان

۱۳۵- برای اطلاع بیشتر از ایاس بن قبیصه، ر. ک، جمهره انساب العرب، ابن حزم، چاپ عبد السلام محمد هارون ص ۴۰۰ دار المعارف مصر ۱۹۷۱ میلادی (م).

۱۳۶- یرموک: نام نهر و آبادی است نزدیک شام این رود به رود اردن می ریزد، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۶۵ (م).

۱۳۷- خالد بن جبله غسانی!؟! باحتمال قوی حارث بن جبله صحیح است در فهرست اسامی پادشاهان غسانی در لغت نامه و اعلام فرهنگ معین خالد نیامده است. (م).

۱۳۸- این کلمه در متن عربی به صورت جمع سالم مجرور" هزارمردین" آمده است (م).

را با خواسته و ابزار جنگ نیرومند ساخت و دستور داد همراه خسرو پرویز بروند و خود فاصله سه روز راه ایشان را بدرقه کرد.

خسرو پرویز با لشکر حرکت کرد و راه ارمنستان را پیش گرفت و چون به آذربایجان رسید دایی او بندویه و موسیل ارمنی و مرزبانان او و سرداران ایرانی باو پیوستند.

این خبر به بهرام چوبین رسید و با لشکرهای خود حرکت کرد و به آذربایجان آمد و در یک فرسنگی اردوگاه خسرو پرویز اردو زد و دو لشکر آماده جنگ شدند برای خسرو پرویز و تیادوس بر فراز تپه ای مشرف بر آوردگاه تختی زرین نهادند و چون سواران رویاروی شدند مردی از هزار مردان خود را به خسرو پرویز رساند و باو گفت این کسی را که بر پادشاهی تو غلبه کرده است بمن نشان بده خسرو از این

سرزنش خشمگین شد ولی خشم خود را فروخورد و بهرام چوبین را باو نشان داد و گفت همان مردی است که سوار بر اسب ابلق است و دستار سرخ بر سربسته و پیشاپیش یاران خود ایستاده است.

آن مرد رومی بسوی بهرام چوبین رفت و او را ندا داد که برای مبارزه پیش آی، بهرام پیش آمد و آن دو هر یک به دیگری ضربتی زدند، شمشیر مرد رومی به سبب خوبی زره بهرام چوبین در او کارگر نیفتاد ولی بهرام چنان ضربتی بر فرق سر رومی زد که کلاه خود او را شکافت و شمشیر تا سینه آن مرد فروشد و او را دو نیم ساخت که از سوی چپ و راست در افتاد.

خسرو که می دید سخت خندید، تیادوس خشمگین شد و گفت می بینی یکی از یاران من که معادل هزار مرد است کشته می شود و می خندی گویی از کشته شدن رومیان شادمان می شوی، خسرو گفت خنده من از شادی نبود ولی همان طور که شنیدی او مرا سرزنش کرد و دوست می داشتم بداند کسی که بر پادشاهی من پیروز شده و من از او گریخته ام کسی است که ضربت او این چنین است.

دو گروه دو روز جنگ کردند، روز سوم بهرام چوبین خسرو پرویز را برای مبارزه خواست و خسرو آماده شد، تیادوس او را از این کار منع کرد و خسرو سخن او را نپذیرفت و به جنگ بهرام رفت و ساعتی جنگ کردند که خسرو روی به

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۲۳

گریز نهاد، بهرام چوبین مانع از آن شد که بتواند به سوی یاران خود بگریزد، خسرو ناچار روی بسوی کوه آورد و

بهرام در حـالی که شمشـیر در دست داشت او را تعقیب کرد و بانـگ می زد که ای تبهکـار به کجا می گریزی؟ خسـرو پرویز خود را جمع کرد و چون نیرومند بود توانست از کوه بالا برود و بهرام چون او را بر قله کوه دید دانست که او پیروز می شود و نااميـد برگشت و خسـرو از سوی دیگر کوه سـرازیر شـد و به یـاران خود پیوست، روز چهـارم بامـداد هر دو لشـکر همچنان به جنگ پرداختند و پیروزی از خسرو بود.

بهرام با لشکریان خود گریخت و به اردوگاه خود برگشت، بندویه به خسرو پرویز گفت شهریارا سپاهیانی را که همراه بهرامند اگر بر جان امان دهی، همگان سوی تو بازمی گردند بمن اجازه فرمای تا از سوی تو بایشان امان دهم خسرو اجازه داد.

و چون شب فرارسـید بنـدویه آمـد و بر تپه ای مشـرف بر اردوگاه بهرام ایسـتاد و با صـدای بلنـد فریاد برآورد که ای مردم من بندویه پسـر شاپورم، پادشاه خسـرو پرویز فرمان داده است به شما امان دهم هر کس از شما امشب پیش ما آید بر جان و مال و خاندان خود در امان خواهد بود، و بازگشت، و چون تاریکی شب یاران بهرام را فروگرفت حرکت کردند و به اردوگاه خسرو پیوستند و کسی جز چهار هزار تن با بهرام باقی نماندند.

چون صبح شد و بهرام اردوگاه خود را خالی دید گفت اکنون فرار پسندیده است و با آنان که با او پایداری کرده بودند کوچ کرد مردان سینه و یزدگشنس هم که از شجاعان و سوارکاران ایرانی بودند همراهش بودند.

خسرو شاپور بن ابرکان را همراه ده هزار سوار به تعقیب او

فرستاد او به بهرام رسید و بهرام با یاران خود به جنگ با او پرداخت و شاپور گریخت و بهرام به راه خود ادامه داد و در راه به دهکده ای رسید و او و مردان سینه و یزدگشنس در خانه پیرزالی منزل کردند، و غذای خود را بیرون آوردند و خوردند و باقی مانده آنرا به آن پیرزن دادند آن گاه شراب بیرون آوردند و بهرام به پیرزال گفت آیا جامی یا چیزی داری که در آن شراب بیاشامیم؟ گفت کدوی کوچکی دارم و آنرا پیش ایشان آورد سر آن کدو را جدا کردند و شروع به نوشیدن شراب در آن کردند،

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۲۴

سپس نقل بیرون آوردند و باو گفتند آیا ظرفی داری که بر آن نقل بگذاریم و او برای ایشان غربالی آورد که بر آن نقل نهادند، بهرام دستور داد به پیرزن شراب دادند و بدو گفت چه خبر تازه داری؟ گفت خبر پیش ما این است که خسرو با سپاهی از روم آمده و با بهرام جنگ کرده است و بر او پیروز شده و پادشاهی خود را از او پس گرفته است. بهرام گفت عقیده تو درباره بهرام چیست؟ گفت نادان احمقی است که ادعای پادشاهی می کند و از خاندان شاهی نیست.

بهرام گفت: بهمین سبب است که در کدو شراب می آشامد و از غربال نقل می خورد و این میان ایرانیان ضرب المثل شد و بان مثل می زنند. بهرام همچنان براه خود ادامه می داد تا به سرزمین کومش [۱۳۹] رسید که قارن جبلی نهاوندی فرمان روای آن منطقه بود، این قارن پیری فرتوت بود که عمرش افزون از صد بود و

سالار جنگ و سرپرست خراج خراسان و کومش و گرگان بود، نخست از سوی انوشروان بان کار گماشته شده و هرمز هم او را مستقر ساخته بود و چون کار به بهرام چوبین رسید متوجه منزلت و ارج او میان ایرانیان شد و او را همچنان بر آن کار مستقر ساخت، و چون بهرام پیش او رسید، قارن پسرش را همراه ده هزار سوار برای جلوگیری از عبور او فرستاد.

بهرام باو پیام داد این پاداش من نیست و بیاد آور که ترا بر کار خودت مستقر ساختم، قارن پاسخ داد حق خسرو و پدرانش بر من بیشتر از حق تو است همچنین است حق او و پدرانش بر تو و باید بیاد آری که چگونه ترا به شرف رساند و تو سپاس او را چنین داشتی که او را خلع کردی و فرمانبرداری او را یکسو نهادی و کشور ایران را به آتش و جنگ کشاندی سرانجام هم نومید و زیان کار برگشتی و زبان زد همه ملتها شدی.

بهرام باو پیام داد که بز دو بار در زندگی خود بیش از دو درهم ارزش ندارد یک بار وقتی که بزغاله بسیار کوچکی است، یک بار هم هنگامی که پیر می شود و دندانهایش فرومی ریزد اکنون داستان تو است در سالخوردگی و کمی عقلت.

۱۳۹- کومش، در عربی قومس، شهر مهم آن دامغان بوده و در قدیم از ایالت خراسان شمرده می شده است، ر. ک ترجمه تقویم البلدان ص ۵۰۵.

چون این پیام به قارن رسید خشمگین شد و همراه سی هزار پیاده و سواره از لشکریان حرکت کرد و هر دو گروه آماده جنگ شدند و

جنـگ در گرفت پسـر قارن کشـته شـد و یارانش گریختنـد و خود را به قومس رساندنـد و بهرام هم به خوارزم رفت و از رود جیحون گذشت و وارد سرزمینهای ترکان شد تا از آن راه نزد خاقان رود و باو پناهنده شود تا خاقان از او حمایت کند.

و چون آمدن بهرام چوبینه باطلاع خاقان رسـید به سرداران خود دستور داد از او استقبال کردند و بهرام پیش خاقان رفت و باو سلام و تحیت شاهانه داد و گفت شـهریارا از خسـرو پرویز و مردم کشورش به تو پناه آورده ام که مرا و یاران مرا در پناه خود بگیری.

خاقان باو گفت برای تو و یارانت پناه و حمایت و مساوات خواهد بود.

و برای بهرام چوبینه و یارانش شـهری ساخت و در وسط آن شهر کاخی بنا کردند و بهرام و یارانش را در آن شهر مسکن داد، و فرمان داد برای ایشان دیوانی نوشـتند و پرداخت مسـتمری و مقرری تعیین کردنـد، بهرام همه روز پیش خاقان می رفت و در جایگاهی که برادران و نزدیکان و خواص خاقان می نشستند می نشست.

خاقان برادری بنام بغاویر داشت که سوار کار و دلیر بود، بهرام دید بغاویر بدون آنکه احترام خاقان و مجلس او را رعایت کند لب به سـخن می گشاید، روزی به خاقان گفت" شهریارا، می بینم برادرت بغاویر شروع به سخن گفتن می کند و برای مجلس تو آنچه را که لازمه مجلس شاهـان است مراعـات نمی کنـد و روش مـا چنین است که در حضور پادشاهان برادران و پسـران ایشـان سـخن نمی گوینـد مگر آنکه چیزی از ایشـان بپرسـند." خاقـان گفت، بغـاویر در جنگهـا دارای دلاوری و سوار کاری شایسته است

و از این روی به خود می بالد و حسد و دشمنی نسبت به من در دل دارد و منتظر فرصت است، بهرام گفت ای پادشاه دوست داری که ترا از او راحت کنم؟ گفت با چه چیز؟ بهرام گفت با کشتن او، خاقان گفت آری بشرط آنکه به طریقی باشد که برای من مایه دشنام نشود، بهرام گفت کار را چنان انجام خواهم داد که برای تو مایه ننگ و عار نشود.

فردای آن روز بهرام آمد و پیش خاقان در جایگاه خود نشست و بغاویر

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۲۶

هم آمد و نشست و شروع به سخن گفتن کرد.

بهرام باو گفت ای برادر چرا حق پادشاه را رعایت نمی کنی و در برابر مردم هیبت و جلال او را آشکار نمی سازی؟

بغاویر باو گفت ای سوار گریخته رانده شده ترا با این چه کار؟

بهرام باو گفت گویا به دلیری و شجاعتی که بیشتر از من نداری می بالی. بغاویر گفت آماده ای که با من مبارزه کنی و ترا به خودت بشناسانم.

بهرام گفت من این کار را دوست ندارم زیرا اگر بر تو پیروز شوم ترا به مناسبت منزلتی که پیش شاه داری نخواهم کشت.

بغاویر گفت ولی اگر من به تو پیروز شوم ترا خواهم کشت، بیا به صحرا برویم. بهرام گفت چنانچه شاه اجازه دهد و بشرط آنکه اگر ترا کشتم از من خون خواهی نکنند و از سوی شاه و سرداران به من سرزنشی نباشد.

بغاویر گفت همچنین است، خاقان به بغاویر گفت ترا باین مرد که به ما پناه آورده و خواهان حمایت ماست چکار؟

بغاویر گفت او را با انصاف به مبارزه دعوت می کنم.

خاقان گفت چه انصافی؟

بغاویر گفت

در فاصله دویست ذرعی از یک دیگر می ایستیم او به من تیراندازی می کند و من باو و هر یک از ما دیگری را کشت بر او سرزنش و پرداخت دیه نخواهد بود.

خاقان به بغاویر گفت ای بی مادر بر خود رحم کن.

بغاویر گفت به خدا سوگند این کار را باید انجام دهی و گر نه او را همین جا و برابر تو خواهم کشت، خاقان گفت در این صورت خود دانی.

بغاویر و بهرام همراه تنی چند از سرداران برای نظاره مبارزه بیرون رفتند، و بغاویر در فاصله دویست ذرعی بهرام ایستاد و بهرام به سرداران گفت اگر او را کشتم مرا سرزنش مکنید که او بر من ستم کرد و خود می بینید، گفتند سرزنشی بر تو نیست.

بغاویر به بهرام بانگ زد که تو شروع می کنی یا من شروع کنم؟

بهرام گفت تو آغاز کن و تیر بینداز که تو ستمگر و ظالمی.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۲۷

بغاویر کمان را به زه کرد و تیری در آن نهاد و چنان آنرا کشید که تیر در زه فرونشست و رها کرد و تیر به کمربند بهرام در محلی پایین تر از ناف او فروشد کمربند و جامه های بهرام را درید و در ظاهر پوست شکم او اثر گذاشت، بهرام تیر را بیرون کشید و اندکی توقف کرد و از شدت درد دست به کمان خود نزد.

بغاویر پنداشت بهرام را کشته است و بسوی او دوید، بهرام بانگ زد برگرد و بر جای خود بایست همانگونه که من برای تو ایستادم، بغاویر به جای خود برگشت و ایستاد، بهرام کمان خود را بیرون آورد و آن را به زه کرد و کسی

جز خود او نمی توانست آن کمان را به زه کند و تیری در آن نهاد و چنان کشید که تیر در آن فرونشست و رها کرد، تیر در همانجا از بدن بغاویر اصابت کرد که در بهرام، و کمربند و زره و لباس های او را درید و از پشت بغاویر بیرون آمد بدون اینکه چیزی از دنباله و پرهای آن کنده شود و بغاویر کشته شد و از پای افتاد.

و چون این خبر باطلاع خاقان رسید گفت خدا کس دیگری غیر از او را از ما دور نگرداند او را از ستم و زورگویی منع کردم نپذیرفت، آنگاه خطاب به سرداران و خویشاوندان خود گفت نباید و مبادا بدانم که کسی از شما نسبت به بهرام قصد بد و ناخوشی داشته باشد، و چون بهرام را در خلوت دید از او سپاسگزاری کرد و گفت مرا از کسی که آرزوی مرگ مرا می کشید که پس از من به جای پسرانم به پادشاهی برسد راحت کردی، و بر نیکی کردن و گرامی داشتن منزلت او افزود، و بهرام در ترکستان دارای شان بزرگی شد و جلو کاخ خود میدانی ساخت و برای خود کنیزکان و آوازه خوانان و جانوران شکاری فراهم آورد و از گرامی ترین مردم در نظر خاقان بود.

خسرو پرویز هم پس از گریختن بهرام، تیادوس و همراهان او را گرامی داشت و جایزه ها و پاداش های نیکو بایشان داد و آنان را به کشور خودشان فرستاد، دایی خود بندویه را به سرپرستی دیوان ها و خزانه اموال گماشت و فرمان او را در همه امور کشور جاری کرد و دایی دیگر خود بسطام را به فرمان روایی خراسان

و کومش و طبرستان و گرگان گماشت و دیگر کارگزاران خود را باطراف گسیل داشت و نیمی از خراج را از مردم برداشت.

و چون اهمیت مقام و بزرگی منزلت بهرام در نظر خاقان باطلاع

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۲۸

خسرو پرویز رسید، ترسید که باز لشکر فراهم آورد و برای جنگ با او بازگردد، هرمزگرابزین را برای تجدید عهد دوستی همراه با ارمغانهای گرانبها نزد خاقان فرستاد و دستور داد از در ملاطفت و مهربانی عقیده خاقان را نسبت به بهرام تباه کند.

هرمزگرابزین همراه نامه خسرو پرویز پیش خاقان رفت نامه و هدایا و پیامهای محبت آمیز او را به خاقان داد که پذیرفت و دستور داد بر درگاه بماند تا خواسته ها و نیازهایش را برآورد و هرمزگرابزین همراه دیگر نمایندگان پادشاهان نزد خاقان می آمد و باو درود و سلام شاهانه می گفت.

هرمز روزی پیش خاقان رفت و او را تنها نشسته دید، گفت ای پادشاه می بینم که بهرام را برگزیده و منزلت او را بزرگ ساخته ای، و بدان آنچه تو درباره او انجام دهی پادشاه ما بیشتر از آن نسبت باو انجام داد ولی نتیجه اش این شد که بهرام او را از پادشاهی خلع کرد و می خواست خونش را بریزد و بر پسرش خسرو پرویز خروج و او را از کشورش بیرون کرد و گمان نمی کنم سرانجام کار او با تو هم چیزی جز مکر و پیمان شکنی باشد و شهریارا از او برحذر باش که پادشاهی ترا بر تو تباه نکند، خاقان چون این سخن را از او شنید سخت خشمگین شد و گفت اگر نه این است که تو نماینده و فرستاده ای ترا از پذیرفتن و ورود

به مجلس خود نهی می کردم زیرا برای من آشکار شد که تو از برگزیده و برادر من عیب جویی می کنی و مبادا که این سخن را تکرار کنی.

هرمز گفت اکنون که رای شهریار درباره او چنین است از تو مسالت می کنم که این کار را پوشیده بداری و باطلاع او نرسد که مرا خواهد کشت، خاقان گفت این کار را برای تو انجام می دهم.

هرمز از پیش خاقان نومید برگشت و برای سخن چینی به حضور خاتون که زنی کم خرد و کافر نعمت بود می رفت و روزی که پیش او رفته بود و او را تنها دید باو چنین گفت.

ای ملکه شما بهرام را برگزیده و بیش از شایستگی او باو منزلت داده اید و نباید از او ایمن بود که کشور و پادشاهی شما را تباه نکند آنچنان که بر هرمزد پادشاه ما کرد و داستان بهرام را برای او نقل کرد و افزود که مگر کشته شدن

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۲۹

عمویت شاهنشاه را بدست او و تصرف تخت و گنجینه های او را فراموش کرده ای؟ و همواره از این گونه سخنان باو گفت تا آنکه کینه نسبت به بهرام را در دل او مستقر ساخت و خاتون نسبت به همسر و فرزندان خود از بهرام بیمناک شد و به هرمزگرابزین گفت وای بر تو با مقام و منزلت او نزد پادشاه چه می توانم انجام دهم؟ گفت چاره آن است که با حیله کسی را پیش او بفرستی تا او را بکشد و نسبت به شوهر و فرزندانت در امان شوی.

خاتون به یکی از غلامان خود که او را به گستاخی و خون ریزی شناخته بود دستور داد که

هم اکنون پیش بهرام برو و با هر تدبیر او را بکش و نزد من برمگرد مگر پس از کشتن او، آن غلام اجازه گرفت و پیش بهرام رفت و پنهانی خنجری به کمر داشت و آن روز ورهام روز [۱۴۰] بود و ستاره شناسان به هنگام تولد بهرام گفته بودند که مرگ او در ورهام روز خواهد بود. بهرام معمولا ـ در آن روز از خانه بیرون نمی رفت و به هیچکس جز افراد مورد اعتماد و ویژگان خود اجازه ورود نمی داد.

پرده دار آمد و گفت فرستاده ملکه اجازه ورود می خواهد، اجازه داد وارد شد و به بهرام درود فرستاد و گفت ملکه مرا برای گزاردن پیامی فرستاده است و تقاضای خلوت کرد.

کسانی که پیش بهرام چوبینه بودند برخاستند و بیرون رفتند، مرد ترک نزدیک آمد و گویی می خواهد سخنی در گوش بهرام گوید: ناگاه خنجر را کشید و شکم بهرام را درید و بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و رفت.

و چون یاران بهرام پیش او آمدند دیدند خون از شکم او روان است و او جامه یی در دست دارد و خون را پاک می کند و چون او را در این حال دیدند مبهوت شدند و گفتند چرا ما را نخواندی تا او را بگیریم؟ گفت سگی بود که او را به کاری واداشته بودند و آن کار را انجام داد وانگهی چون سرنوشت و تقدیر فرارسید گریز و پرهیز سودی نبخشد اکنون برادر خود مردان سینه را بر شما جانشین کردم فرمان او را اطاعت کنید.

۱۴۰- ورهام: در حاشیه آمده است از روزهای معروف نزد ایرانیان. در جدول صفحه ۲۳۴ التفهیم چاپ مرحوم استاد

جلال الـدین همایی نام این روز نیامده است در کتابهای لغت هم بچشم این بنده نخورد در عین حال اظهار این مطلب از سوی ابو حنیفه دینوری در قرن سوم قابل اهمیت است ظاهرا ورهام همان وهرام و بهرام است. (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۳۰

و کس پیش خاقـان فرسـتاد و او را آگـاه سـاخت، خاقان انـدوهگین خود را پیش او رسانـد و هنگامی رسـید که بهرام را مرده یـافت، دسـتور داد او را در مقـبره مسـیحیان دفن کردنـد و خواست خـاتون را بکشـد و برای دلبسـتگی پسـرش بـاو از این کـار منصرف شد.

یاران بهرام با یک دیگر مشورت کردند و گفتند برای ما نزد این قوم خیر و آسایشـی نخواهد بود و رای درست بیرون رفتن از سرزمیـن ایشـان اسـت که مردمی پیمـان شـکن و ناسپاسـند و کـوچ کردن به سـرزمین دیلم بهـتر است که به سـرزمین خـود ما نزدیکتر و برای خون خواهی از پادشاهانی که ما را آواره کردند مناسب تر است.

از خاقان برای این کار اجازه خواستند که اجازه داد و نسبت بایشان نیک رفتاری کرد و آنان را تقویت و تا مرز بدرقه کرد.

خواهر بهرام" کردیه" که از زنان بسیار زیبا و آراسته و خوشخو و شجاع و سوار کار بود نیز از همراهان بهرام بود.

یـاران و همراهـان بهرام بیرون آمدنـد و کردیه در حـالی که سـلاحهای بهرام را بر تن داشت و بر اسب او سـوار بود پیشـاپیش ایشان حرکت می کرد، چون کنار رود جیحون در ناحیه خوارزم رسـیدند سـرداران خاقان که به بدرقه آمده بودند بازگشتند و آنان از رودخانه گذشتند و از کنار رود بسوی گرگان رفتند سرزمین مازندران را هم

پیمودند و از کرانه دریا بسوی دیلم رفتند و از مردم آن سرزمین اجازه خواستند که با آنان سکونت کنند و اجازه دادند و میان خود عهدنامه ای نوشتند که هیچ کس به دیگری آزار نرساند و در کمال امان همانجا اقامت کردند و به پیشه وری و کشاورزی پرداختند و دهکده هایی برای خود ساختند، و در همه کارها با مردم دیلم هماهنگ و متحد بودند.

و چون بهرام چوبینه کشته شد و خسرو پرویز دید کار پادشاهی او رو براه و استوار است همتی جز خون خواهی از قاتلان پدرش هرمزد نداشت و دوست داشت این انتقام را از دو دایی خود بندویه و بسطام شروع کند و حقوق نعمت بندویه را فراموش کرد، هر چند ده سال نسبت بان دو با نرمی و ظاهرسازی رفتار کرده بود، خسرو پرویز در فصل بهار به عادت خود بسوی کوهساران حرکت کرد

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۳۱

که تابستان را آنجا بگذراند، بندویه هم همراهش بود چون به حلوان [۱۴۱] رسید دستور داد برای او در میدان خیمه یی زدند که بنشیند و گوی و چوگان زدن مرزبانان را تماشا کند.

خسرو پرویز بر جایگاه نشست و شیرزاد پسر بهبوذان را دید که گوی را بسیار نیکو می زند و هر بار که نیکو گوی می زد خسرو پرویز می گفت" زه سوار" [۱۴۲] و گماشته شاهی شمرد که خسرو پرویز صد بار این آفرین را بر زبان آورد.

برای شیرزاد حواله یی به چهار صد هزار درم بر بندویه نوشتند که پرداخت کند، برای هر آفرین چهار هزار درم، ولی چون حواله را پیش بندویه بردند آنرا کنار افکند و گفت خزانه با این زیاده روی ها پا بر جای

نمی ماند.

چون این سخن او باطلاع خسرو پرویز رسید همان را بهانه فروگرفتن بندویه قرار داد و به سالار نگهبانان دستور داد برود هر دو دست و پای او را جدا کند، سالار نگهبانان برای اجرای فرمان خسرو پیش آمد و در همان هنگام بندویه روی به میدان می آمد دستور داد او را از اسب فروکشیدند و دستها و پاهایش را بریدند و کنار میدان در بدن به خون آغشته رهایش کردند.

بندویه شروع به دشنام دادن به خسرو پرویز کرد و پدران او را هم دشنام می داد و از مکر و فریب و پیمان شکنی خاندان ساسانیان سخن می گفت، و چون سخنان او را برای خسرو پرویز گفتند روی به وزیرانی که اطراف او بودند کرد و گفت بندویه چنین می پندارد که خاندان ساسان پیمان شکن و فریب کارند ولی خود را در مکر و فریبی که نسبت به پدر ما شاه هرمزد کرد فراموش کرده است که با برادرش بسطام بر او وارد شدند و دستار بر گردنش بستند و به ظلم و دشمنی او را کشتند آن هم به خیال آنکه بان وسیله خود را به من نزدیک سازند، گویی او پدر من نبوده است. خسرو پرویز سوار شد و به میدان آمد و از کنار بندویه که بر سر راه افتاده بود گذشت و به مردم دستور داد او را سنگسار کنند و چنان کردند تا

۱۴۱- حلوان: آخرین شهر عراق بر دامنه کوه و فاصله آن تا بغداد پنج منزل است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۵۱، بقلم آقای عبد المحمد آیتی (م).

۱۴۲- این دو کلمه در متن به همین صورت آمده است، لطفا به

مقدمه مترجم در مورد کلمات و ترکیب های فارسی در این متن مراجعه فرمایید (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۳۲

مرد، و گفت این از این یک تا نوبت دیگری رسد و مقصودش بسطام بود که او را هم به برادرش بندویه ملحق سازد.

خسرو پرویز به دبیری که نامه های سری و پوشیده را می نوشت دستور داد برای بسطام بنویسد شخص مورد اعتمادی را به جانشینی خود بگمارد و پوشیده پیش خسرو آید که درباره کاری با او مشورت کند، بسطام چنان کرد و با اسبان برید حرکت کرد چون به مرز قومس رسید پیشکار برادرش بندویه که نامش" مردان به" بود باستقبال او رفت و چون او را از دور دید با صدای بلند شروع به زاری و گریستن کرد، بسطام از او پرسید چه خبر است؟ و او موضوع کشته شدن برادرش را باو خبر داد بسطام چاره یی جز پناه بردن به یاران بهرام چوبین که در دیلم بودند ندید و بان سو رفت.

و چون به مردان سینه سالار یاران بهرام خبر رسید که بسطام پیش او می آید شاد شد و با همه یاران خود باستقبال او آمد و بسطام میان ایرانیان دارای شرف و فضیلت بود، بسطام را در منزلی پسندیده منزل دادند و اشراف آن ناحیه همگان بدیدارش آمدند و با ایمنی میان ایشان مقیم شد، سپس مردان سینه و یزدگشنس و بزرگان به بسطام گفتند چرا باید خسرو پرویز از تو شایسته تر برای پادشاهی باشد و حال آنکه تو پسر شاپور پسر خربندادی و از دودمان گزینه بهمن پسر اسفندیارید و شما برادران و شریکان ساسانیان هستید، بیا با تو بیعت به شاهی کنیم

و کردیه خواهر بهرام را بـه همسـری تـو درآوریم و همراه مـا تخـتی زرین است که بهرام از مـداین آورده است، بر آن تخت بنشـین و مردم را بسوی خود فراخوان، خویشاونـدان تو که از نسل دارا پسـر بهمن هسـتند بزودی پیش تو جمع خواهنـد شـد و چون سپاه تو بسیار و شوکت تو قوی شد به جنگ خسرو پرویز فریب کار می روی و پادشاهی را از او می گیری اگر بانچه می خواهی برسـی همان چیزی است که هم ما دوست داریم و هم خودت و اگر هم کشـته شوی در راه رسـیدن به پادشاهی کشته شده ای و این مایه شهرت و آوازه نام تو خواهد بود.

بسـطام که چنین شـنید پیشـنهادشان را پـذیرفت و آنـان کردیه را به همسـری او درآوردنـد و او را بر تخت زرین نشاندنـد و بر سرش تاج نهادند و همگان با او بیعت کردند و او را پادشاه خواندند و اشراف آن سرزمینها از او پیروی کردند و

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۳۳

قبایل گیلان و ببر و طیلسان هم بسوی او کشـیده شدند و گروهی بسـیار از وابستگان او از عراق که هوادار او و برادرش بودند باو پیوستند و شمار همراهان بسطام به صد هزار مرد رسید.

بسـطام به دستبی [۱۴۳] آمـد و آنجا ماند و سـربازان خود را به سـرزمین جبال فرسـتاد که تا حلوان و صـیمره [۱۴۴] و ماسبذان پیش رفتند کارگزاران و فرمان داران خسرو گریختند و دهقانان در دژها و قله های کوهستانها پناهنده شدند.

چون خبر به خسـرو پرویز رسید از شتاب و رعایت نکردن احتیاط در کشتن بندویه پشیمان شد و به فکر خدعه و چاره اندیشی افتاد و برای

بسطام چنین نوشت:

" به من خبر رسیده است که به یاران تبهکار و حیله گر بهرام فاسق پیوسته ای، و آنان کاری را که شایسته تو نیست در نظرت آراسته اند و ترا بر خروج و تباهی برای کشور واداشته اند و حال آنکه تو از نیت من درباره خودت آگاه نیستی و نمی دانی در مورد تو چه تصمیم دارم، اکنون سرکشی را کنار بگذار و در کمال ایمنی پیش من آی و کشتن برادرت بندویه ترا به وحشت نیندازد" بسطام در پاسخ او چنین نوشت:

" نامه ات که از فکر تو سر چشمه گرفته و با نیرنگ خود نوشته بودی رسید با خشم خود بمیر و بدبختی کار خود را ببین و مزه کن و بدان که تو برای شهریاری سزاوارتر از من نیستی و من از تو برای آن شایسته تر و سزاوارترم که من پسر دارا هماورد اسکندرم و شما فرزندان ساسان بر ما چیره شدید و به ما ستم کردید و نیای شما ساسان گوسپندچران بود (شبان بود) و اگر پدرش در او خیری می دید پادشاهی را از او نمی گرفت و به خواهرش خمانی نمی سپرد" چون پاسخ بسطام به خسرو پرویز رسید دانست که امیدی در او نیست، و سه تن از سالارهای خود را با سه لشکر که هر یک دوازده هزار مرد بودند گسیل داشت، لشکر اول به فرماندهی شاپور پسر ابرکان و لشکر دوم از پی او به

۱۴۳- آبادیهای میان دماوند تا همدان که از قدیم به دستبای ری و دستبای همدان معروف بوده است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان، ص ۵۸ ج ۴ (م).

۱۴۴- صیمره و ماسبذان را از شهرهای ناحیه جبل می شمرده اند،

ر. ک، ص ۴۷۸ ترجمه تقویم البلدان، (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۳۴

فرماندهی تخارجان و لشکر سوم از پی ایشان به فرماندهی هرمزگرابزین، و چون خبر حرکت سپاهها به بسطام رسید خود را به همدان رساند و آنجا مقیم شد و پیادگان سپاه خود را بر گردنه ها فرستاد تا از رفت و آمد مردم جلوگیری کنند. سپاههای خسرو پرویز در دامنه کوه جایی بنام قلوص اردو زدند و برای خسرو پرویز نوشتند و او را آگاه ساختند، خسرو به تن خویش همراه پنجاه هزار سوار حرکت کرد و خود را به سپاهیان که در قلوص [۱۴۴] اردو زده بودند پیوست و برای رفع خستگی اندکی درنگ کرد و سپس از روستایی بنام شراه [۱۴۵] گذشت و از راهی بدون کوهستان و گردنه عبور کرد و خود را به دشت همدان رساند و آنجا اردو زد و گرد لشکر خود خندق کند.

بسطام هم با لشکرهای خود به سوی او آمد و سه روز جنگی سخت کردند و هیچیک عقب نشینی نکرد.

خسرو که چنین دید به کردی پسر بهرام گشنس که برادر تنی بهرام گور بود گفت شدت گرفتاری ما را در این جنگ می بینی و می خواهم با روش لطیف و پسندیده ای خود را از آن خلاص کنم.

کردی که از خیرخواه تر سرداران و صمیمی تر دوستان خسرو پرویز بود گفت ای شهریار این تدبیر چیست؟ خسرو گفت خواهرت کردیه همسر بسطام بدون تردید مشتاق بازگشت به وطن و دیدار خویشاوندانش خواهد بود، و می دانم که اگر بخواهد بسطام را بکشد می تواند انجام دهد که بسطام سخت باو اعتماد دارد و کردیه هم تا آنجا که خبر دارم زنی نیرومند و

با همت است و می تواند اقدام کند، و اگر کردیه بسطام را بکشد خدای را بر خود گواه می گیرم که با او ازدواج خواهم کرد و او را سرور زنان خود قرار خواهم داد و اگر از او دارای پسری شوم شهریاری را پس از خود برای او قرار می دهم و من این موضوع را با خط خود می نویسم و تو نامه مرا برای او بفرست و او را آگاه کن و بنگر نظر او چیست.

---

۱۴۴ م- نام این دهکده و مکان در معجم البلدان یاقوت حموی نیامده است، ولی قلوس را آورده که دهکده ای در ده فرسنگی ری است. (م).

۱۴۵- یاقوت این کلمه را بصورت شرا ضبط کرده و نوشته است یکی از نواحی بزرگ همدان است، ص ۲۴۶ ج ۵ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی الآن هم با همین نام در حوزه ثبتی اراک و فراهان باقی است (م).

کردی گفت شهریارا نامه را به خط خود بنویس که او مطمئن شود و راستی گفتارت را باور کند و من آن نامه را همراه همسر خود خواهم فرستاد و بر کسی غیر از او در پوشیده نگهداشتن این راز اعتماد ندارم.

خسرو پرویز نامه را نوشت و در آن تاکید کرد، کردی نامه را گرفت و آنرا همراه همسر خود برای کردیه فرستاد و بسطام از شدت علاقه و دلبستگی به کردیه او را همراه خود آورده بود.

چون کردیه نامه خسرو پرویز را خواند درستی آنرا دانست و آن راز را با برخی از دایگان و کنیزکان مورد اعتماد خود در میان گذاشت آنان هم به سبب شوق به وطن او را

بر این کار تشویق کردند، بسطام هم از آمدن آن زن پیش کردیه تعجب نکرد که می پنداشت زنان با یک دیگر انس و الفت دارند و به دیدار یک دیگر می آیند.

شامگاهی بسطام خسته و کوفته از سختی جنگ به خیمه کردیه آمد و غذایی خواست خورد و پس از آن شراب خواست کردیه شروع به آشاماندن شراب ناب باو کرد و مستی بر بسطام چیره شد و خوابید. کردیه شمشیر او را برداشت و بر سینه اش نهاد و چندان فشرد که از پشت بسطام بیرون آمد. کردیه هماندم با خدمتگزاران و دایگان خویش سوار شد و بیرون آمد.

برادرش کردی با گروهی از سواران کنار راه منتظر او بود و چون کردیه پیش او رسید او را با خود برد و در اردوگاه فرود آورد.

یاران بسطام چون صبح شد و او را کشته یافتند به سرزمین دیلم گریختند، خسرو پرویز شاپور پسر ابرکان را با ده هزار سوار گسیل داشت و دستور داد در قزوین بماند و آنجا پادگانی بوجود آرد و از آمدن اشخاص دیلم به کشور جلوگیری کند.

خسرو پرویز با کردیه ازدواج کرد و همراه او به مداین بازگشت و از کار کردیه سپاسگزاری و نسبت باو محبت بسیار کرد و در قلب خسرو محبوبیت فراوان یافت، بدین گونه کینه یی که درباره انتقام گرفتن از قاتلان پدر داشت تمام شد و کشور و پادشاهی او آرام و مستقر گردید.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۳۶

[بخش دوم در تاریخ بعد از اسلام]

[مقدمات سقوط حکومت ساسانیان]

جنگ خسرو پرویز با رومیان:

گویند، پس از آن پسر قیصر روم به درگاه خسرو پرویز آمد و باو خبر داد که سرهنگان و بزرگان روم بر پدر و برادرش تیادوس شورش کردند و هر دو

را کشـتند و مردی از میان خود بنام کوکسان را به پادشاهی برگزیـده انـد، پسـر قیصـر حقوق پدر و برادر خویش را بر خسـرو یادآور شد و خسـرو از این پیشامد خشـمگین شد و همراه او سه تن از فرماندهان خویش را همراه لشکر گسیل داشت، یکی از آن سرداران شاهین بود که او را همراه بیست و چهار هزار مرد به سرزمین روم فرستاد و او در خاک روم تاخت و تاز کرد و تا خلیج قسطنطنیه پیش رفت و آنجا اردو زد.

دیگری سـرداری بنـام" بوذبوذ" بود که آهنـگ مصـر کرد و تباهی به بار آورد و خود را به اسـکندریه رسانـد و آن شـهر را با جنـگ و زور گشود و به کلیسـای بزرگ شـهر حمله برد و اسـقف آن را گرفت و شـکنجه کرد تا صـلیبی را که مسـیحیان می پنداشـتند حضـرت عیسـی را بر آن به دار کشـیده انـد در اختیار او بگـذارد، و آن صـلیب را جایی دفن کرده و بر فراز آن گل کاشته بودند.

سردار سوم شهریار نام داشت که به شام حمله برد و گروه بسیاری را کشت و تمام سرزمین شام را با قهر و جنگ گشود.

رومیـان کـه چنیـن دیدنـد و گرفتاریهـایی را کـه خسـرو پرویز برای ایشـان فراهـم آورده بـود مشاهـده کردنـد، مردی را که به پادشاهی برگزیـده بودند کشـتند و گفتند کسـی چون این مرد شایسـتگی و لیاقت پادشاهی ندارد و پسـر عموی قیصـری را که کشته بودند بنام هرقل به پادشاهی برگزیدند.

او همان کسـی است که شهر هرقله را [۱۴۶] در سـرزمین روم ساخته است، و پیروزی او را بر ایرانیان خداونـد متعال در کتاب خود آورده

است [۱۴۷] چون هرقل را رومیان به پادشاهی برگزیدنـد، سپاهی از ایشان فراهم ساخت و بر سالار ایرانی که کنار خلیج اردو زده بود حمله برد و چندان جنگ را ادامه داد که او را از روم بیرون راند، آنگاه بسوی سرداری که در مصر بود حمله

۱۴۶- از شـهرهای نزدیـک دریای مـدیترانه و در مغرب کوه کهف است برای اطلاع بیشتر، ر. ک، ترجمه تقویم البلـدان، بقلم استاد عبد المحمد آیتی ص ۴۳۹. (م).

۱۴۷- آیات اول تا پنجم سوره روم.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۳۷

برد و او را هم از آنجا بیرون راند و سپس به شهریار که در شام بود حمله برد و او را از شام بیرون کرد.

سپاههای ایرانی همگی در جزیره گرد آمدند و هرقل بانان حمله برد و ایشان را مجبور به گریز کرد که تا موصل عقب نشستند و گریختند.

و چون این خبر به خسرو پرویز رسید همراه دیگر لشکرهای خود به موصل آمد و سرداران سه گانه او هم باو پیوستند و بسوی هرقل رفت و جنگ در گرفت و ایرانیان گریختند و خسرو پرویز که چنین دید بر سرداران نظامی خود و مرزبانان خشم گرفت و دستور داد آنان را زندانی کردند و تصمیم به کشتن ایشان داشت.

پادشاهی شیرویه پسر خسرو پرویز:

اشاره

چون مردم کشور چنین دیدند با یک دیگر رایزنی کردند و تصـمیم بر خلع پرویز و به پادشاهی رساندن پسرش شیرویه گرفتند و چنـان کردنـد و خسـرو پرویز را در یکی از حجره هـای کـاخ زنـدانی کردنـد و" حیلوس" فرمانـده جان بازان شاهی را بر او گماشتند و این در سال نهم هجرت پیامبر (ص) بوده است. [۱۴۸] شیرویه دستور داد پدرش را از

کاخ بیرون بردند و در خانه یکی از مرزبانان بنام هرسفته [۱۴۹] زندانی کردند، و سر خسرو پرویز را با مقنعه پوشاندند و او را بر مادیانی سوار کردند و بان خانه بردند و زندانی کردند و حیلوس با پانصد تن از جان بازان بر حفظ او گماشته شدند.

آنگاه بزرگان کشور نزد شیرویه آمدند و گفتند صلاح نیست که بر ما دو تن پادشاه باشند یا دستور بده پدرت را بکشند و تنها پادشاهی کن یا آنکه ترا خلع می کنیم و پادشاهی را همچنان که بود باو بازمی دهیم.

این سخن شیرویه را سخت تکان داد و گفت امروز را به من مهلت دهید.

۱۴۸- این مطلب که در سال نهم هجرت بوده صحیح نیست، در یکی دو صفحه بعد توضیح بیشتری داده خواهد شد، طبری آنرا در سال هفتم هجرت می داند. (م).

۱۴۹- در پاورقی آمده است که در برخی از نسخه های اروپا این کلمه مارسپند ثبت شده است، طبری هم بهمین صورت مارسفند آورده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۳۸

پیام میان پدر و پسر:

شیرویه به یزدان گشنس که صاحب دیوان رسالت بود و مهتر دبیران گفت هم اکنون این پیام را از سوی ما برای پدرمان ببر و باو بگو عقوبتی که هم اکنون از جانب خداوند به تو رسیده است به سبب گناهانی است که در گذشته انجام داده ای، نخست رفتارت نسبت به پدرت هرمزد است و دیگر رفتار تو نسبت به ما گروه فرزندانت بود که به ما بدبین بودی و ما را از معاشرت و حرکت منع کردی و در خانه یی که چون زندان بود بازداشتی و هیچ مهر و رحمتی نسبت به ما مبذول نداشتی، دیگر آنکه

حق نعمت و خوبی های قیصر را سپاس نداشتی و حق او را در مورد پسرش و نزدیکانش رعایت نکردی که پیش تو آمدند و تقاضا کردند که صلیب چوبی را که شاهین برای تو از اسکندریه فرستاده بود برگردانی و آنرا نپذیرفتی بدون اینکه بان صلیب نیازی داشته باشی و یا نگهداری آن برای تو سودی داشته باشد، دیگر آنکه فرمان به کشتن سی هزار تن از مرزبانان و بزرگان سپاه خود دادی به تصور آنکه ایشان نخستین کسان بودند که از رومیان گریختند.

دیگر آنکه با زور و شدت از راه خراج و مالیات مال فراوان اندوختی و در خزانه اندوختی و حال آنکه برای پادشاهان شایسته است که خزانه را از غنیمتهایی که با سواران و نیزه ها از سرزمین دشمنان بدست می آید انباشته سازند نه با آنچه از مردم خود بزور بخواهند.

دیگر آنکه نعمان بن منذر را کشتی و پادشاهی سرزمین او را از پسران و خاندان او گرفتی و به دیگران یعنی ایاس بن قبیصه طایی واگذاشتی.

و حقوق ایشان را که پدران تو رعایت می کردند رعایت نکردی و حال آنکه او بهرام گور نیای ترا پرورش داده و پس از اینکه پادشاهی از دست او بیرون شده بود او را یاری کرد و پادشاهی را باو برگرداند، اینها گناهان و خطاهایی است که مرتکب شده ای و خداوند از تو خشنود نبود و ترا باین گناهان گرفت.

یزدان گشنس نزد خسرو پرویز رفت و پیام شیرویه را باو گفت و هیچ حرفی از آن فروگذار نکرد، خسرو گفت پیام را رساندی و اینك پاسخ آنرا بشنو و باو برسان.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۳۹

به شیرویه کوته عمر

کم خرد ناقص عقل بگو ما پاسخ تمام اعتراض های ترا بدون اینکه عذرخواهی کنم می دهم تا به نادانی خود آگاه تر شوی.

اینکه گفته ای ما به کشتن پدرمان راضی بوده ایم، من از نیت ایشان آگاه نبودم که می خواهند باو حمله کنند و او را بکشند و می دانی که چون پادشاهی برای من مستقر شد هر کس را که در خلع یا از میان بردن حق او دست داشت کشتم و این کار را درباره دو دایی خود بندویه و بسطام هم با همه خدماتی که برای برپایی پادشاهی من انجام داده بودند انجام دادم.

اما مواظبت من بر شما فرزندانم برای این بود که شما را به آموختن ادب و فرهنگ وادارم و از آنچه برای شما سود و بهره ای ندارد بازدارم در عین حال از لحاظ خوراک و لباس و هزینه و اسب و مرکب و تجمل و زینت هیچگونه کوتاهی نکردم اما درباره شخص تو با آنکه منجمان و ستاره شناسان خبر دادند که پادشاهی ما بدست تو از میان خواهد رفت فرمان کشتن ترا صادر نکردیم، قرمیسیاء پادشاه هند هم برای ما نامه نوشت و خبر داد که در پایان سی و هشتمین سال پادشاهی ما سلطنت به تو خواهد رسید و با آنکه می دانستم که این کار با هلاك و نابودی من صورت می گیرد با وجود این آن نامه را از تو پوشیده داشتیم این نامه همراه با زایچه تو نزد همسر ما شیرین است اگر خواستی بگیر و بخوان تا اندوه و حسرت تو بیشتر شود.

اما آنچه درباره ناسپاسی از قیصر و نپذیرفتن تقاضای پسر و خاندانش برای پس دادن چوب صلیب گفته ای، ای بی خرد

من سی میلیون درهم میان مردان رومی که همراه من آمده بودند بخش کردم و یک میلیون درهم هدایایی بود که برای قیصر فرستادم و یک میلیون درهم به پسرش تیادوس به هنگام بازگشت به روم پرداختم، آیا من که پنجاه میلیون درهم این چنین [۱۵۰] پرداخته ام برای پس دادن چوبی که ارزشی ندارد بخل می ورزم؟ من آن صلیب را نگهداشتم تا گروگان فرمانبرداری و اطاعت ایشان باشد و به سبب احترامی که در نظر ایشان دارد هر چه از ایشان می خواهم انجام دهند، ولی در مورد خشم و خون خواهی من از

۱۵۰- محاسبه پنجاه میلیون که در متن آمده و مصحح کتاب هم توجه نکرده اند صحیح نیست، زیرا سی و دو میلیون است. مگر آنکه برای قیصر ده میلیون درهم هدیه و برای تیادوس هم ده میلیون درهم داده باشد. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۴۰

رومیان چندان کشتم که خارج از شمار است.

اما سخن تو درباره این مرزبانان و سرداران که تصمیم به کشتن ایشان گرفتم آنان کسانی هستند که من سی سال ایشان را برگزیدم و مستمریها و مزایای آنان را افزایش دادم و در تمام روزگار خود فقط همان روز نیازمند ایشان شدم که ترس بر آنان چیره شد و سستی کردند، ای نادان از دانشمندان و خردمندان کشور درباره کسانی که از یاری دادن پادشاه خودداری کنند و از جنگ با دشمن او بگریزند بپرس و آنان به تو خواهند گفت که این گروه شایسته و سزاوار عفو و محبت نیستند.

اما آنچه درباره جمع آوری اموال مرا سرزنش کرده ای این خراج گرفتن بدعتی نبوده است که من نهاده باشم و پادشاهان پیش از من

همـواره می گرفته انـد که مـایه تقـویت کشـور و پشتیبـانی پادشـاهی باشـد. پادشـاهی از پادشاهـان هنـد برای پـدر بزرگ من انوشـروان نوشته بود کشورت همچون باغی است [۱۵۱] بسـیار آباد که گرد آن دیواری اسـتوار و دری محکم باشـد و هر گاه این دیوار خراب یا این در شکسـته شود بیم آن هست که گاوان و خران در آن درآینـد و به چریدن مشـغول شوند، آن پادشاه مقصودش از دیوار سپاهیان و از در اموال بود، اکنون تو هم ای فرومایه کم خرد این اموال را نگهداری کن که حصار مملکت و مایه پایداری سلطنت و پشتیبان تو در برابر دشمن و مایه افتخار در مقابل دیگر پادشاهان است.

اما اینکه گمان کرده ای که من بی جهت نعمان بن منـذر را کشـتم و پادشاهی را از خانـدان عمرو بن عدی به ایاس بن قبیصـه طـایی منتقـل کردم بـدان که نعمـان و خانـدان او با عربها توطئه کردنـد و آنان را به انتظار بیرون شـدن پادشاهی از خانـدان ما واداشتند و در این مورد نامه هایی نوشته بودند او را کشتم و مرد عربی را که در این افکار نباشد حاکم کردم.

اکنون پیش شیرویه برو و تمام این پیام را باطلاع او برسان، یزدان گشنس بدون آنکه چیزی از آن کم و کاست کند به شیرویه نقل کرد و او سخت اندوهگین شد.

فردای آن روز بزرگان کشور جمع شدند و چون روز قبل پیش شیرویه

۱۵۱- کلمه باغ در متن عربی آمده است. (م)

آمدنـد و همان سـخن را تکرار کردنـد، شـیرویه بر جان خود ترسـید و برای کشـتن پدر خود سـرداران را یکی پس از دیگری فرستاد که

بان کار دست نزدند تا آنکه یکی از مرزبانان جوان بنام یزدک پسر مردان شاه را که مرزبان بابل و خطرنیه بود گسیل داشت و چون پیش خسرو پرویز رسید، خسرو پرسید تو کیستی؟ گفت پسر مردان شاه مرزبان بابل و خطرنیه، خسرو گفت آری به جان خودم سوگند که تو قاتل من خواهی بود زیرا من پدرت را با ظلم و ستم کشته ام، و آن جوان او را بزد و بکشت و نزد شیرویه آمد و باو خبر داد، شیرویه به چهره او سیلی زد و موهای سرش را کند و او را زندانی کرد و با بزرگان کشور براه افتاد و جسد پرویز را در دخمه یی دفن کرد و بازگشت و دستور داد آن جوان را کشتند.

در همین سال که شیرویه به پادشاهی رسید حضرت ختمی مرتبت رحلت فرمودند و ابو بکر خلیفه شد. [۱۵۲] شیرویه چون پادشاه شد همه برادران خود را که پانزده تن بودند گردن زد که مبادا پادشاهی او را تباه کنند، شیرویه گرفتار بیماریها و دردها شد و درگذشت و مدت پادشاهی او هشت ماه بود.

پس از مرگ شیرویه:

پس از شیرویه ایرانیان پسرش شیرزاد را که کودکی بود به پادشاهی برگزیدند و مردی را برای پرورش و سرپرستی او گماشتند که تا هنگام بلوغ امور پادشاهی را اداره کند.

چون این خبر به شهریار که در مقابل رومیان بود رسید که خسرو پرویز کشته شده است با لشکرهای خود به مداین آمد و در آن هنگام شیرویه هم درگذشته و پسرش شیرزاد پادشاه بود، شهریار پادشاهی را غصب کرد و شیرزاد و مربی او و همه کسانی را که در کشتن

خسرو پرویز دست داشتند کشت و خود را پادشاه نامید و امور پادشاهی را بر عهده گرفت و این در سال دوازدهم هجرت بود.

۱۵۲- رحلت حضرت ختمی مرتبت در سال یازدهم هجرت و ۶۳۲ میلادی بوده است، بنابر این با توجه بانکه مدت پادشاهی شیرویه هشت ماه و در منابع دیگری شش ماه و آغاز آن در سال هفتم یا به قول خود ابو حنیفه دینوری در سال نهم هجرت بوده است، این گفتار صحیح نیست. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۴۲

چون از پادشاهی شهریار یک سال گذشت بزرگان کشور از اینکه کسی که از خاندان پادشاهی نیست بر ایشان حکومت کند سر باز زدند و بر او شورش کردند و او را کشتند و جوان شیر پسر خسرو پرویز را که مادرش کردیه خواهر بهرام گور بود به پادشاهی نشاندند او هم یک سال پادشاهی کرد و درگذشت.

آنگاه پوران دختر خسرو را به پادشاهی برگزیدند و این بدان سبب بود که شیرویه هیچیک از برادران خود غیر از جوان شیر را که کودک بود زنده نگذاشته بود.

در این هنگام شهریاری ایرانیان به سستی گرایید و کارشان به ناتوانی کشید و شوکت ایشان از هم پاشیده شد:

جنگهای اعراب و ایرانیان:

گویند چون پادشاهی به پوران دختر خسرو پرویز پسر هرمزد رسید در سرزمینهای اطراف شایع شد که ایران را پادشاهی نیست و ایشان از ناچاری به درگاه زنی پناه آورده اند.

دو مرد بنام مثنی بن حارثه شیبانی و سوید بن قطبه عجلی [۱۵۳] که از قبیله بکر بن وائل بودند خروج کردند و با لشکری که گرد آورده بودند به مرزهای ایران هجوم آوردند و بر دهقانان تاخت و تاز

و غارت می کردند و آنچه می توانستند می گرفتند و چون آنان را تعقیب می کردند به صحرا می گریختند و کسی به تعقیب ایشان نمی پرداخت، مثنی از ناحیه حیره غارت می کرد و حمله می برد و سوید از جانب ابله [۱۵۴] و این بروزگار خلافت ابو بکر بود، مثنی برای ابو بکر نامه نوشت و از هجوم خود به ایران و پریشانی کار ایرانیان او را آگاه ساخت و تقاضا کرد لشکری به یاری او بفرستد.

چون این نامه بدست ابو بکر رسید به خالد بن ولید که از جنگ با اهل رده و مرتدان آسوده شده بود نوشت که به حیره رود و با ایرانیان جنگ کند و مثنی و همراهان او را ضمیمه سپاه خود کند.

۱۵۳- مثنی، با قوم خود در سال نهم هجرت به حضور پیامبر (ص) رسید و مسلمان شد سوید بن قطبه، در اسد الغابه و طبقات ابن سعد نام او نیامده است، احتمالا باید سوید بن غفله باشد که در جنگ قادسیه هم شرکت داشته و شیری را کشته است، برای اطلاع بیشتر از مثنی و سوید بن غفله، ر. ک. اسد الغابه، ص ۲۹۹ ج ۴ و ص ۳۷۹ ج ۲. (م)

۱۵۴- شهری معروفی نزدیک بصره در حاشیه خلیج فارس، قبلا درباره این شهر توضیح بیشتری داده شده است. (م)

مثنی را آمدن خالد بن ولید خوش نیامد که پنداشته بود ابو بکر خود او را به فرماندهی سپاه خواهد گماشت.

خالد و مثنی همراه لشکریان خود حرکت کردند و کنار حیره اردو زدند و مردم حیره در کاخ های سه گانه خود حصاری شدند.

آنگاه عمرو بن بقیله آنجا آمد و داستان او

و خالـد معروف است که چگونه خالـد گیاه مسـمومی با بردن نام خدا خورد و زیانی باو نرسـید، ایرانیان که در کاخ های سـه گانه خود محصور بودند با خالد صلح کردند که سالیانه صد هزار درهم به مسلمانان بپردازند.

در این هنگام نامه ابو بکر برای خالد را عبد الرحمن جمیل جمحی آورد که باو فرمان داده بود با مسلمانان همراه خود به یاری ابـو عبیـده بن جراح به شـام برود و او عمرو بن حزم انصـاری را [۱۵۵] همراه مثنی به جانشـینی خـود در حیره گمـاشت و خود بسوی انبـار حرکت کرد، هنگـامی که خالـد به عین التمر [۱۵۶] که پادگـانی از ایرانیان آنجا مسـتقر بود رسـید مردی از ایشان تیری به عمرو بن زیاد بن حذیفه بن هشام بن مغیره زد و او را کشت و عمرو همانجا مدفون است.

خالـد مردم عین التمر را محاصـره کرد و آنان را بـدون اینکه امان دهد مجبور به تسلیم شدن کرد مردان را گردن زد و زنان و کودکان را اسـیر گرفت از جمله این اسـیران پـدر محمـد بن سـیرین و حمران بن ابان آزاد کرده عثمان بن عفان هسـتند، خالد هلال بن عقبه را که از اعراب و مرزبان آن پادگان بود کشت و جسدش را بر دار آویخت او از قبیله نمر بن قاسط بود.

خالـد به قبیله ای که از بنی نمر و تغلب بودند هجوم برد گروهی از ایشان را کشت و اموال گروهی را به غنیمت گرفت و خود را به شام رساند.

عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه تا هنگام مرگ ابو بکر در حیره بودند و به سرزمین عراق حمله می کردند. [۱۵۷]

۱۵۵- برای

اطلاع بیشتر از احوال این مرد، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۹۸ ج ۴، او در سال ۵۱ هجری در گذشته است. (م).

۱۵۶- عین التمر: شهری در مغرب رود فرات در صحرای شام، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۲۵۳ ج ۶ و در آن آمده است مادر محمد بن سیرین از اسیران این جنگ بوده است نه پدرش. (م)

۱۵۷- مرگ ابو بکر در ۲۱ جمادی الثانیه سال سیزدهم هجرت، اوت ۶۳۴ میلادی بوده است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۴۴

فتوحات اسلامی در روزگار عمر بن خطاب:

اشاره

سپس عمر بن خطاب به حکومت رسید و مدت حکومت او سیزده سال بود. عمر تصمیم گرفت به عراق لشکر گسیل دارد، ابو عبید بن مسعود را که پدر مختار ثقفی است خواست و برای او رایتی برای فرماندهی پنج هزار مرد بست و دستور داد به عراق برود، عمر برای مثنی بن حارثه نوشت که با همراهان خود به ابو عبید ملحق شود.

سلیط بن قیس [۱۵۸] را که از قبیله بنی نجار انصار بود با ابو عبید همراه ساخت و به ابو عبید گفت مردی را همراه تو فرستادم که از لحاظ اسلام بر تو برتری دارد و باید راهنمایی های او را بپذیری، و به سلیط گفت اگر نه این است که تو در جنگ شتاب زدگی می کنی ترا به فرماندهی می گماشتم ولی برای جنگ فقط فرمانده بردبار شایسته است.

ابو عبید بسوی حیره حرکت کرد و به هیچ یک از قبایل عرب نمی گذشت مگر اینکه آنان را تشویق می کرد که با او حرکت کنند و طوایفی از ایشان با او حرکت کردند و چون به قس ناطف رسید [۱۵۹] مثنی و همراهانش به استقبال

او آمدند.

چون به ایرانیان خبر آمدن ابو عبید رسید، مردان شاه حاجب را همراه چهار هزار سوار به مقابل او فرستادند.

ابو عبیـد دسـتور داد پلی زدنـد که از آن بگذرنـد، مثنی بـاو گفت ای امیر از این رود پهناور عبور مکن و خود و همراهانت را هـدف ایرانیـان قرار مـده، ابو عبیـد باو گفت ای برادر بکری ترسـیدی، و با مردم به سوی ایرانیان رفت، ابو محجن ثقفی را که پسر عمویش بود به فرماندهی سواران گماشت و خود در قلب سپاه ایستاد، ایرانیان بانان حمله بردند و جنگ در گرفت و ابو عبیـد نخستین کس بود که کشـته شد، برادرش حکم پرچم را در دست گرفت او هم کشـته شد، پرچم را قیس بن جلیب برادر ابو محجن گرفت او هم کشته شد، سلیط بن قیس انصاری و

۱۵۸- ابو عبیـد بروزگار رسول خـدا (ص) مسـلمان شـد و در جنگ قس ناطف که به جنگ پل ابو عبیـد هم معروف است در سال سیزدهم هجرت درگذشت و شهید شد، سلیط از بزرگان اصحاب رسول خداست و در جنگ بدر افتخار شرکت داشت او هم در جنگ پل ابو عبید شهید شد و برای هر دو مورد، ر. ک، ابن اثیر- اسد الغابه. (م)

۱۵۹- نام جایی نزدیک کوفه بر ساحل شرقی فرات.

تنی چند از انصار که با او بودند نیز کشته شدند، در این هنگام مثنی پرچم را در دست گرفت و مسلمانان گریختند.

مثنی به عروه بن زیـد الخیل طایی گفت کنار پل برو و آنجا بایست و مانع عبور ایرانیان باش و مثنی به جنگ و گریز ادامه داد و از

مسلمانان مواظبت کرد تا همگی عبور کردند، جنگ پل ابو عبید معروف است.

مثنی با مسلمانان خود را به ثعلبیه [۱۶۰] رساند و آنجا اردو زد و برای عمر بن خطاب نامه نوشت و آنرا با عروه بن زید الخیل فرستاد، عمر گریست و به عروه گفت پیش یاران خود برگرد و بگو همانجا که هستند بمانند و نیروهای امدادی به سرعت خواهند رسید.

این واقعه در روز شنبه ای از ماه رمضان سال سیزدهم هجرت اتفاق افتاده است.

آنگاه عمر بن خطاب مردم را برای حرکت بسوی عراق فراخواند که شتابان برای حرکت آماده شدند، کسانی را هم به قبائل گسیل داشت و از ایشان خواست سپاهیان را فراهم آورند، مخنف بن سلیم ازدی با هفتصد مرد از قوم خود آمد، حصین بن معبد بن زراره هم همراه گروهی از بنی تمیم که حدود هزار مرد بودند آمد، عدی بن حاتم هم با جمعی از قبیله طی و انس بن هلال با جمعی از قبیله نمر بن قاسط آمدند.

و چون شمار مردم زیاد شد عمر رایت فرماندهی را برای جریر بن عبد الله بجلی بست [۱۶۱]، جریر با مردم حرکت کرد و چون به ثعلبیه رسید مثنی با همراهان خود باو پیوست و بسوی حیره حرکت کردند و در دیر هند [۱۶۲] اردو زدند و سواران را برای غارت در عراق روانه کرد.

دهقانان در حصارها پناهنده شدند و بزرگان ایرانیان نزد پوران جمع شدند و

۱۶۰- ثعلبیه: از منازل میان کوفه و مکه بعد از منزل شقوق، ر. ك یاقوت، معجم البلدان ص ۱۴ ج ۳ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی. (م)

۱۶۱- جریر، چهل روز پیش از رحلت رسول خدا (ص)

مسلمان شد مردی بسیار زیبا و شجاع بوده است، مرگش را در سال ۵۱ یا ۵۴ هجرت نوشته اند، ر. ک، اسد الغابه، ابن اثیر ص ۲۷۹ ج ۱- (م)

۱۶۲- یاقوت دو دیر هند کوچک و بزرگ را که از نواحی حیره و نزدیک نجف بوده نام برده است، ر. ک معجم البلدان، ص ۱۸۲ ج ۴. (م)

او دستور داد دوازده هزار تن از گزینه تر سواران را برگزیدند و مهران پسر مهرویه همدانی را به فرماندهی ایشان گماشت و او با سپاه حرکت کرد و به حیره آمد و دو گروه حمله آوردند و به یک دیگر در آویختند و غریوی چون بانگ رعد برخاست، مثنی که در پهلوی راست لشکر جریر بود پیشاپیش مردم حمله کرد و مردم هم همراه او حمله بردند و گرد و غبار برخاست.

جریر هم همراه دیگر مردم از سوی چپ و قلب لشکر حمله کرد و ایرانیان با سرسختی ایستادگی کردند، مسلمانان هم جولانی کردند، مثنی از خشم و اندوه ریش خود را در دست گرفته بود و موهایش را می کند و فریاد می زد که ای مسلمانان پیش من آیید پیش من، من مثنی هستم، مسلمانان دور او جمع شدند و او بار دیگر حمله کرد، برادرش مسعود که از شجاعان عرب بود کنار او حرکت می کرد و مسعود کشته شد مثنی فریاد برآورد که ای گروه مسلمانان کشته شدند نیکان شما بدین سان است پرچمهای خود را برافرازید، عدی بن حاتم مردم پهلوی چپ را تشویق می کرد و جریر مردم قلب لشکر را، جریر می گفت ای مردم قبیله بجیله مبادا کسی در حمله به دشمن بر

شما پیشی گیرد که اگر خداوند این سرزمینها را بگشاید برای شما بهره و مقامی خواهد بود که برای هیچکس از اعراب چنان نخواهد بود بنابر این برای دست یافتن به یکی از دو نیکی (شهادت و فیض آخرت، یا بهره این جهانی) با آنان جنگ کنید.

مسلمانان جمع شدند و یک دیگر را به جنگ تشویق می کردند و گریختگان هم بازگشتند و زیر پرچمهای خود آماده شدند و به ایرانیان حمله سختی بردند و پیمان خویش را با خداوند بجا آوردند، مهران فرمانده ایرانیان به تن خویش جنگ می کرد و جنگی نمایان کرد که از پهلوانان نامدار بود، مهران کشته شد و گفته اند مثنی او را کشته است و ایرانیان چون مهران را کشته دیدند گریختند و مسلمانان در حالی که عبد الله بن سلیم ازدی پیشاپیش ایشان حرکت می کرد و عروه بن زید الخیل از پی او به تعقیب ایرانیان پرداختند و خود را کنار پل رساندند.

گروهی از ایرانیان از پل گذشتند و گروهی دیگر بدست مسلمانان اسیر شدند، ایرانیانی که گریخته بودند خود را به مداین رساندند و مسلمانان هم به

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۴۷

اردوگاه خود برگشتند.

عروه پسر زید الخیل در این باره چنین سروده است.

" جایگاه قبیله برای عروه* اندوهها را برانگیخت و پس از عبد القیس قبیله همدان را جایگزین کرد.* در حالی که جمع ما جمع بود گشتگان سپاه مهران و روزهایی را در نظر ما آورد که مثنی با لشکریان خود بانان حمله برد و پیادگان و سواران ایشان را از پای در آورد.

چنان بر سپاهیان مهران و پیروان او پیروز شد که آنان را یک یک یا دو

تا دو تا از پای در آورد.

ما در عراق دیگر فرماندهی چون مثنی که از خاندان شیبان است ندیده ایم. این سخن دروغ نیست مثنی امیر دلاوری است که در جنگ از شیر بیشه خفان [۱۶۳] شجاع تر است." گویند و چون خداوند مهران و بزرگان ایرانیان را نابود ساخت، مسلمانان توانستند به سرزمین عراق هجوم برند و چون پادگانهای ایرانیان از هم گسیخته و کار ایشان پراکنده شد مسلمانان جرأت پیدا کردند و به سرزمینهای میان سورا و کسکر و صراه و فلالیج و استانهای آن منطقه هجوم بردند. [۱۶۴] مردم حیره به مثنی گفتند نزدیک ما دهکده ای است که در آن بازار بزرگی است که در هر ماه یک بار برپا می شود و بازرگانان ایرانی و اهواز و دیگر شهرها آنجا می آیند، اگر بتوانی بر آن دهکده حمله کنی و بر آن بازار غارت بری اموال گرانبهایی بدست خواهی آورد.

منظور ایشان بازار بغداد بود و بغداد در آن هنگام دهکده ای بود که ماهی یک بار در آن بازار برپا می شد.

مثنی از راه بیابان خود را به انبار رساند و مردم آن شهر در حصارهای خود پناهنده شدند، مثنی به" بسفروخ" مرزبان انبار پیام داد پیش او آید و او را امان داد تا گفتگو کنند، مرزبان از رودخانه گذشت و پیش مثنی آمد، مثنی با او تنها

۱۶۳- خفان: بیشه ای نزدیک کوفه که در آن شیر زندگی می کرده است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۴۵۱ ج ۳. (م)

۱۶۴- صراه: نام دور رودخانه نزدیک بغداد است، فلالیج، مفرد آن فلوجه به معنی دهکده است.

گفتگو کرد و گفت می خواهم به بازار بغداد حمله

کنم و از تو می خواهم که راهنمایانی همراه من بفرستی تا راه را نشانم دهند و پل را هم برای ما بسازی که از آن بگذریم و از فرات عبور کنیم.

مرزبـان چنـان کرد و پـل را که ویران کرده بود تـا اعراب از آن عبور نکننـد بازسازی کرد که مثنی و یارانش از آن گذشـتند، مرزبـان راهنمایـانی هم با او فرسـتاد و مثنی بامـداد به محل بازار رسـید، مردم گریختنـد و کالاها و اموال خود را رها کردنـد و دست مسلمانان و مثنی از سیم و زر و دیگر کالاها انباشته شد، او به انبار برگشت و از آنجا به اردوگاه خود پیوست.

چون اخبار مربوط به مثنی و پیروزی او در جنگ با مهران باطلاع سوید رسید نامه ای برای عمر بن خطاب نوشت و سستی کار نـاحیه را بـاو خـبر داد و از عمر خواست تـا برای او نیروی امـدادی گسـیل دارد و لشـکری روانه کنـد، عمر بن خطـاب عتبه بن غزوان مازنی [۱۶۵] را که هم پیمـان بنی نوفـل بن عبـد منـاف و از اصـحاب رسـول خـدا (ص) بود به فرمانـدهی دو هزار مرد مسلمانان گماشت و بان سوی گسیل داشت و برای سوید نوشت که باو ملحق شود.

هنگامی که عتبه براه افتاد، عمر او را بدرقه کرد و گفت ای عتبه برادران مسـلمانت بر سـرزمین حیره و اطراف آن پیروز شده و از رود فرات گذشته اند و سرزمین بابل را که جایگاه هاروت و ماروت و ستمگران است زیر پا نهاده اند و سواران ایشان امروز به حدود مداین حمله می برند و بان شهر نزدیک شده اند، ترا با این لشکر روانه کردم، آهنگ مردم اهواز

کن و ایشان را به خود مشغول دار تا نتوانند به یاری ایرانیان ناحیه عراق بروند و آنان را بر ضد برادران شما یاری دهند و تو در ناحیه ابله با آنان جنگ کن.

عتبه بن غزوان حرکت کرد و خود را به جایی که امروز شهر بصره است رساند در آن هنگام آنجا فقط منازل ویرانی بود و چند پایگاه از خسروان ایران برای جلوگیری از تاخت و تاز اعراب آنجا باقی مانده بود.

۱۶۵- عتبه از پیشگامان مسلمانان و مهاجران به حبشه و از تیراندازان بنام است از سوی عمر به فرمانداری بصره گماشته شد و بصره را به صورت شهر درآورد و در سال هفدهم هجرت درگذشت، ر. ک، ابن سعد، طبقات ج ۳ ص ۹۸ بیروت و ترجمه آن بقلم این بنده. (م)

عتبه با یاران خود همانجا فرود آمد و در چادرها و خیمه ها زندگی می کرد، از آنجا به محل اصلی بصره که پوشیده از سنگهای سیاه و ریگ بود و به همین سبب بصره نامیده می شد رفت و از آنجا هم خود را به ابله رساند و آن را بزور گشود و برای عمر چنین نوشت.

اما بعد، همانا خداوند که او را سپاس باد ابله را برای ما گشود و آن بندری است که کشتی های عمان و بحرین و فارس و هند و چین بان می آیند ما سیم و زر ایشان را به غنیمت گرفتیم و به خواست خداوند مشروح آنرا برای تو می نویسم. و آن نامه را همراه نافع بن حارث بن کلده ثقفی فرستاد که چون پیش عمر رسید مسلمانان از آن شاد شدند.

چون نافع خواست

برگردد به عمر گفت ای امیر مؤمنان من برای خود در بصره سر و سامانی داده ام و به بازرگانی مشغول شده ام برای عتبه بن غزوان بنویس که رعایت حال مرا کند و حق همسایگی را مراعات کند.

عمر برای عتبه نوشت، نافع می گوید در بصره سر و سامان گرفته و می خواهد آنجا برای خود خانه یی بسازد، همسایگی او را نیکو بدار و حق او را بشناس.

عتبه بخشی از سرزمین بصره را برای نافع مشخص ساخت و نافع نخستین کسی است که در بصره خانه ساخته است و سر و سامان گرفته و رباطی بنا کرده است.

سپس عتبه بسوی مذار [۱۶۶] رفت که خداوند او را بر مردم آن شهر پیروز ساخت و مرزبان آن شهر در دست او اسیر شد که گردنش را زد و جامه های او را برداشت بر کمربند او قطعات زمرد و یاقوت بود و عتبه آنرا برای عمر بن خطاب فرستاد و فتح نامه هم نوشت و مسلمانان یک دیگر را بشارت می دادند و بر فرستاده جمع شده و از او درباره چگونگی پیکار بصره می پرسیدند و او می گفت مسلمانان در آن شهر در سیم و زر غوطه ورند و مردم رغبت فراوان برای بیرون رفتن به بصره نشان دادند و شمار ایشان در آن شهر بسیار و نیرومند شدند و عتبه با آنان به شهرهای ساحلی فرات بصره حمله کرد و آنها را گشود و سپس به دشت میشان

۱۶۶- شهری میان واسط و بصره است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۵۰

رفت، مرزبان دشت میشان با لشکریان خود به جنگ ایشان آمد و جنگ کردند مرزبان کشته شد و ایرانیان گریختند و عتبه بدون هیچ مانعی

وارد دشت میشان شد.

مردی را آنجا گماشت و خود به ابرقباد رفت و آنرا گشود و به جایگاه خود در بصره بازگشت و برای عمر نامه نوشت و باطلاع او رساند که خداوند این شهرها را برای او گشوده است نامه را با انس بن شیخ بن نعمان فرستاد و گروهی از قبایل به بصره کوچ کردند و شمار مردم در آن شهر بیشتر شد.

آنگاه عتبه از عمر اجازه گرفت که پیش او بیاید و عمر اجازه داد، عتبه مغیره بن شعبه را به جانشینی خود گماشت و هنگامی که می خواست از بصره بیرون آید خطبه ای طولانی برای مردم خواند و ضمن آن گفت به خدا پناه می برم از اینکه خود را بزرگ پندارم و در چشم مردم کوچک باشم، من می روم و نیرو و توانایی جز به خداوند نیست. پس از من فرماندهان را خواهید آزمود و خواهید دانست.

حسن بصری می گفته است چون عتبه این سخن را گفت پس از او فرماندهان را آزمودیم و او را از ایشان برتر یافتیم. [۱۶۷] عمر هم همچنان مغیره را به فرمانداری و مرزبانی بصره گماشت و او با مسلمانان به دشت میشان رفت، مرزبان دشت به جنگ مغیره آمد و خداوند مسلمانان را پیروز فرمود و مغیره آن سرزمینها را با جنگ گشود و خبر فتح و پیروزی را برای عمر نوشت.

آنگاه داستان تهمت مغیره و کسانی که او را متهم ساخته بودند پیش آمد. [۱۶۸] و چون این خبر به عمر بن خطاب رسید به ابو موسی اشعری دستور داد تا به بصره رود و برای اعرابی که آنجا هستند زمین اختصاص دهد و هر

قبیله را در محله ای مسکن دهد و مردم را وادار به خانه سازی کند و برای ایشان مسجد بزرگی

۱۶۷- با توجه بانکه تولد حسن بصری در سال بیست و یکم هجرت است (دائره المعارف اسلام و الاعلام زرکلی) چگونه می گوید چون عتبه این سخن را گفت، و حال آنکه درگذشت عتبه چهار سال پیش از تولد حسن است.

(م)

۱۶۸- برای اطلاع بیشتر از رسوایی مغیره بن شعبه که دینوری آنرا نیاورده است، ر. ک، نویری نهایه الارب. ج ۱۹ صفحات ۴۸/ ۳۴۵ و ترجمه آن به قلم این بنده، انتشارات امیر کبیر. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۵۱

که بتوان در آن نماز جمعه گزارد بسازد و مغیره بن شعبه را هم نزد او بفرستد.

ابو موسی گفت ای امیر مؤمنان تنی چند از انصار را با من روانه کن که مثل انصار میان مردم همچون مثل نمک در خوراک است و عمر ده تن از انصار را با او گسیل داشت که از جمله ایشان انس بن مالک و براء بن مالک بودند [۱۶۹]، ابو موسی به بصره رفت و مغیره بن شعبه و کسانی را که بر ضد او شهادت داده بودند نزد عمر فرستاد، عمر از ایشان گواهی خواست که با صراحت گواهی ندادند و عمر آنان را تازیانه زد و به مغیره دستور داد به بصره برگردد و ابو موسی را در کارهایش یاری دهد.

ابو موسی، زیاد بن عبید را که غلام زرخرید یکی از مردم ثقیف بود دید و عقل و ادب او را پسندید و او را به دبیری برگزید و زیاد همراه او ماند و پیش از آن با مغیره بن شعبه همکاری

می کرد.

گوینـد چون ایرانیـان دیدنـد اعراب از هر سوی ایشـان را فروگرفته و حمله و غـارت می کننـد بـا یـک دیگر گفتگو کردنـد و گفتند گرفتاری ما از این است که زنان بر ما پادشاهی می کنند و بر یزدگرد پسـر شـهریار پسر خسرو پرویز جمع شدند و او را که نوجوانی شانزده ساله بود بر خود پادشاه کردند ولی گروهی از ایرانیان به طرفداری سـلطنت آزرمیدخت پافشاری کردند و دو گروه جنگ کردنـد و یزدگرد پیروز شـد و آزرمیـدخت از پادشاهی خلع گردید، و چون یزدگرد پادشاه شد مردم را از هر سو فراخواند و سـپاهی فراهم ساخت و رسـتم پسـر هرمز را بر آنان فرماندهی داد، رستم مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود و بسوی قادسیه حرکت کرد.

جنگ قادسیه:

چون این خبر به جریر بن عبـد الله و مثنی بن حارثه رسـید برای عمر نامه نوشـتند و او را آگاه ساختند، عمر مردم را فراخواند و آماده ساخت و حدود بیست هزار تن جمع شدند و سعد بن ابی وقاص را به فرماندهی ایشان

۱۶۹- برای اطلاع بیشتر از شرح حال این دو برادر، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۱ صفحات ۱۲۷ و ۱۷۳. (م)

گماشت [۱۷۰]، سعد با لشکرها حرکت کرد و چون به قادسیه رسید [۱۷۱] سپاهیانی که آنجا بودند باو پیوستند.

در این هنگام مثنی بن حارثه که رحمت خـدا بر او باد درگذشت و چون مدت عده همسـر او تمام شد، سـعد بن ابی وقاص او را به همسری خود در آورد.

رستم هم با سپاههای خود آمد و در دیر اعور اردو زد. [۱۷۲] سعد بن

ابی وقاص طلیحه بن خویلد اسدی را که از شجاعان عرب بود با گروهی برای خبرگیری روانه کرد تا اخبار ایشان را برای او بیاورد، آن گروه چون عظمت و بسیاری سپاه ایرانیان را دیدند به طلیحه گفتند ما را برگردان، گفت نه و من خود وارد اردوگاه ایشان خواهم شد تا از وضع آنان آگاه شوم، آنان او را متهم کردند و گفتند چنین تصور می کنیم که می خواهی بایشان ملحق شوی و گویا خداوند ترا که مرتکب قتل عکاشه بن محصن و ثابت بن اقرم شده ای هدایت نفرموده است، [۱۷۳] طلیحه بایشان گفت ترس و بیم دلهای شما را فراگرفته است.

طلیحه خود آمد و شبانگاه وارد اردوگاه ایرانیان شد و تمام شب را به جستجو و بررسی احوال ایشان سرگرم بود، هنگام سحر از کنار سواری که با هزار مرد هماورد بود گذشت که خوابیده و اسب خود را بسته بود، طلیحه پیاده شد بند اسب او را برید و به پالهنگ زین اسب خود بست و از اردوگاه ایشان بیرون آمد، در این هنگام صاحب اسب از خواب بیدار شد و یاران خود را بخواند و به تعقیب او پرداخت و هوا روشن شده بود، صاحب اسب به طلیحه حمله کرد طلیحه ایستاد و با نیزه به یک دیگر نیزه زدند و طلیحه او را کشت.

۱۷۰- سعد بن ابی وقاص: از بزرگان و پیشگامان مسلمانان که در هفده سالگی مسلمان شد و نخستین تیرانداز است، مورد عنایت رسول خدا (ص) بوده است در سال پنجاهم هجرت یا پنجاه و پنجم درگذشته است، ر. ک، ابن سعد، طبقات ص ۱۴۰ ج ۳ چاپ بیروت

و ترجمه آن به قلم این بنده (م)

۱۷۱- شهرکی که میان آن و کوفه پانزده فرسنگ است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۳۷. (م)

۱۷۲- نزدیک و متصل به کوفه است و بنام اعور بنا کننده آن است، معجم البلدان ص ۱۲۴ ج ۴.

۱۷۳- طلیحه بن خویلد، در سال نهم هجرت مسلمان شد و سپس ادعای پیامبری کرد و در روزگار ابو بکر خالد بن ولید به جنگ او رفت، عکاشه و ثابت که از پیشگامان مسلمانان بودند بدست او و برادرش کشته شدند، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۶۵ ج ۳ و برای شرح حال عکاشه و ثابت، ر. ک، طبقات ابن سعد، صفحات ۹۲/ ۴۶۶ ج ۳ چاپ بیروت. (م)

سوار دیگری خود را به طلیحه رساند، طلیحه او را هم کشت سوار دیگری خود را باو رساند طلیحه او را اسیر کرد و بر اسب نشاندش و به اردوگاه مسلمانان آمد، مردم با دیدن او تکبیر گفتند و او پیش سعد بن ابی وقاص آمد و گزارش کار را داد.

رستم همچنان در دیر اعور چهار ماه اردو زد و می خواست که عربها را با طول مدت خسته و فرسوده کند.

مسلمانان هم هر گاه زاد و توشه خودشان و علوفه جانورانشان تمام می شد بر اسبها سوار می شدند و در صحراهای اطراف به غارت می پرداختند و با خوراک و علوفه و دام هایی که بدست آورده بودند بازمی گشتند.

آن گاه عمر به ابو موسی اشعری نوشت که گروهی سوار به یاری سعد بفرستد و او مغیره را با هزار سوار گسیل داشت، همچنین عمر به ابو عبیده بن جراح که در

شام به جنگ با رومیان سرگرم بود نوشت که گروهی سوار به یاری سعد بفرستد او هم قیس بن هبیره مرادی را با هزار سوار روانه کرد، هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که در جنگ یرموک یکی از چشمهایش کور شده بود و اشعث بن قیس و اشتر نخعی هم همراه این گروه بودند و همگان در قادسیه به سعد بن ابی وقاص پیوستند.

یزدگرد هم به رستم نامه نوشت که به اعراب حمله و جنگ را آغاز کند، رستم با سپاهها و لشکریان خود حرکت کرد و خود را به قادسیه رساند و در یک میلی اردوگاه مسلمانان اردو زدند و مدت یک ماه رسولان میان آنان آمد و شد می کردند، و رستم به سعد پیام داد مردی خردمند و عاقل و دانا از یاران خود را بفرست تا با او سخن گویم و سعد مغیره بن شعبه را پیش او فرستاد که چون نزد رستم آمد رستم باو چنین گفت:

" خداوند پادشاهی ما را بزرگ قرار داد و ما را بر امتها پیروزی داد و همه اقلیمها را به تواضع برای ما واداشت و مردم زمین را برای ما خوار و زبون فرمود و بر روی زمین هیچ ملتی در نظر ما پست تر از شما نبوده است که شما گروهی اندک و خوار و دارای سرزمین خشک و زندگی سخت و دشوارید، چه چیز شما را واداشته است که به سرزمین ما هجوم آورید؟ اگر این به سبب قحطی و

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۵۴

خشک سالی است که شما را فروگرفته است ما برای شما گشایش فراهم می آوریم و نسبت به شما بخشش می کنیم

و به شهرهای خود برگردید".

مغیره باو گفت" آنچه درباره بزرگی پادشاهی و راحتی زندگی و پیروزی بر ملتها و بلندی مرتبه خودتان گفتی ما همه را می دانیم و اکنون از حال خود ترا آگاه می کنم، خداوند متعال که سپاس خاص اوست ما را در سرزمینهای دور افتاده و با آبی اندك و زندگی دشوار قرار داد، زورمندان ما ناتوانان ما را می خوردند و ما پیوند خویشاوندی را قطع می کردیم و از بیم تنگدستی فرزندان خود را می کشتیم و بتها را پرستش می کردیم و در همین حال خداوند متعال پیامبری از شریفتر و پاك تر خاندان ما میان ما برانگیخت و باو فرمان داد تا مردم را به گواهی دادن باینکه پروردگاری جز خدای یگانه نیست فراخواند، و ما به دستورهای کتابی که برای ما نازل فرموده است عمل کنیم ما باو ایمان آوردیم و او را تصدیق کردیم و به ما فرمان داده است تا مردم را بانچه خداوند فرمان داده است دعوت کنیم هر کس بپذیرد با ما در سود و زیان برابر است و هر کس نپذیرد از او می خواهیم جزیه بپردازد و هر آن کس از پرداخت جزیه خودداری کند با او پیکار می کنیم و من هم ترا با همین شرایط دعوت می کنم و اگر نپذیری شمشیر در میان خواهد بود".

مغیره در این هنگام با دست خود به دسته شمشیرش اشاره کرد.

رستم چون این سخنان را شنید آنچه را که با آن رویاروی شده بود بزرگ دانست و در عین حال از مغیره خشمگین شد و گفت، سوگند به خورشید که فردا هنوز آفتاب برنیامده همه شما را خواهم کشت.

مغیره پیش سعد برگشت

و از آنچه در میان رفته بود او را آگاه ساخت و باو گفت آماده جنگ باش، سعد دستور داد مردم آماده باشند، آن شب را هر دو گروه به آماده کردن خود و اسبها گذراندند و بامداد صف کشیدند و زیر پرچمهای خود ایستادند، سعد بن ابی وقاص گرفتار دمل چرکین در ران خود بود و نمی توانست بر زین بنشیند و فرماندهی را در آن روز به خالد بن عرفطه داد، قیس بن هبیره را به فرماندهی قلب گماشت و پهلوی راست را به فرماندهی شرحبیل بن سمط و پهلوی چپ را به فرماندهی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۵۵

پیادگان را به فرماندهی قیس بن خریم واگذاشت و خود همراه زنان و کودکان در قصر قادسیه ماند ابو محجن ثقفی هم چون شراب نوشیده و می گساری کرده بود در همان قصر زندانی بود سعد بن ابی وقاص به عمرو بن معدی کرب و قیس بن هبیره و شرحبیل بن سمط پیام داد که شما شاعر و سخنور و از شجاعان و دلیران اعرابید [۱۷۴] میان مردم قبایل مختلف و کنار پرچمها بروید مردم را به جنگ تشویق کنید.

گوید در این هنگام دو گروه به یک دیگر حمله بردند، ایرانی ها سیزده صف بودند که پشت سر یک دیگر قرار گرفته بودند و عربها هم سه صف بودند، ایرانیان شروع به تیراندازی کردند و گروه بسیاری از عربها مجروح شدند چون قیس بن هبیره چنین دید به خالد بن عرفطه که در آن روز فرماندهی فرماندهان را بر عهده داشت گفت ای امیر ما هدف و نشانه تیرهای این گروه قرار

گرفته ایم اکنون با همه بایشان حمله کن تا مردم نخست با نیزه و سپس با شمشیر جنگ کنند.

زید بن عبد الله نخعی نخستین کس بود که حمله کرد و همو نخستین کس بود که کشته شد پس از او پرچم را برادرش ارطاه گرفت و او هم کشته شد.

آنگاه افراد قبیله بجیله در حالی که جریر بن عبد الله فرمانده ایشان بود حمله کردند، قبیله ازد هم از پی ایشان حمله کردند گرد و غبار برخاست و جنگ سخت شد و ایرانیان گریختند و خود را به رستم رساندند. رستم و مرزبانان و سرداران و بزرگان ایرانیان همگی پیاده شدند و حمله آوردند مسلمانان هم به جولان در آمدند.

ابو محجن به یکی از کنیزان سعد بن ابی وقاص گفت مرا از این بند رها کن و برای تو به خدا سوگند می خورم که اگر کشته نشدم به همین زندان برمی گردم و بند بر خود می نهم، آن کنیز چنان کرد و او را بر یکی از اسبهای ابلق سعد بن ابی وقاص نشاند، ابو محجن از پهلوی راست سپاه مسلمانان خود را به محل صف قبیله های ازد و بجیله رساند و شروع به حمله و شکافتن صفهای ایرانیان کرد

۱۷۴- برای اطلاع از شرح حال و نمونه اشعار عمرو بن معدی کرب و مسلمان و مرتد شدن و دوباره به اسلام برگشتن او، ر. ک، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۲۸۹ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی و برای شرحبیل بن سمط، ر. ک، الاعلام زرکلی ص ۲۳۴ ج ۳، قیس بن هبیره همان قیس بن مکشوح است، ر. ک. ابن اثیر، اسد الغابه ص ۲۲۷ ج ۴.

(م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۵۶

و ایرانیان به افراد قبیله بجیله فشار آورده و بر آنجا حمله کرده بودند.

سعد از حمله او تعجب کرد و نمی دانست آن سوار کیست در حالی که اسب را می شناخت سعد بن ابی وقاص به جریر بن عبد الله پرچمدار بجیله و به اشعث بن قیس پرچمدار قبیله کنده و به دیگر سالارهای مسلمانان پیام فرستاد که از پهلوی راست به قلب سپاه دشمن حمله برند و مسلمانان از هر سوی به ایرانیان حمله کردند و آرایش جنگی ایرانیان درهم ریخت و رستم کشته شد و ایرانیان گریزان پشت به جنگ دادند، ابو محجن هم به زندان خود بازگشت.

مسلمانان به جستجوی جسد رستم پرداختند و او را میان کشتگان پیدا کردند که صد زخم نیزه و شمشیر داشت و فهمیده نشد چه کسی او را کشته است، برخی هم گفته اند رستم در رود قادسیه افتاد و غرق شد.

ایرانیان تا دیر کعب [۱۷۵] عقب نشینی کردند و آنجا اردو زدند، نخارجان که یزدگرد او را برای کمک و یاری فرستاده بود رسید و در دیر کعب توقف کرد و هر یک از گریختگان که آنجا می رسید او را می گرفت و بازداشت می کرد.

ایرانیان دوباره آرایش جنگی گرفتند و لشکرهای خود را آماده ساختند و موضع گرفتند و چون اعراب رسیدند و رویاروی ایشان ایستادند و نخارجان خود به میدان آمد و بانگ برداشت مرد مرد [۱۷۶] و زهیر بن سلیم برادر مخنف بن سلیم ازدی به جنگ با او بیرون شد، نخارجان مردی فربه و تنومند و بلند قامت بود و زهیر مردی میانه بالا ولی دارای ساعد و بازوی نیرومند بود، تخارجان خود

را از اسب روی زهیر پرت کرد و با هم در آویختند، تخارجان زهیر را بر زمین کوفت و بر سینه اش نشست و خنجر کشید تا سرش را جدا کند انگشت ابهام تخارجان در دهان زهیر قرار گرفت که چنان آنرا جوید که نخارجان سست شد و زهیر بر سینه اش نشست و خنجر را گرفت و شکم او را درید و او را کشت.

اسب نخارجان که پرورش یافته بود بر جای ایستاد و حرکت نکرد و زهیر در حالی که زره و قبا و کمربند و بازوبندهای تخارجان را برداشته بود سوار بر آن

۱۷۵- دیر کعب: نام این دیر در معجم البلدان نیامده است. (م)

۱۷۶- کلمه (مرد، مرد) در متن عربی کتاب آمده است همان طور که در مقدمه اشاره شد لغات فارسی فراوانی در متن عربی اخبار الطوال دیده می شود. (م)

اسب شد و پیش سعد بن ابی وقاص آمد و سعد آنها را باو بخشید و دستور داد جامه های جنگی نخارجان را بپوشد و پیش او بیاید و زهیر نخستین کس از اعراب است که بازوبند بسته است.

قیس بن هبیره هم بر حیلوس فرمانده جان بازان ایرانی حمله کرد و او را کشت و مسلمانان از هر سو حمله کردند و ایرانیان گریختند، جریر بن عبد الله خود را به پل رساند ایرانیان متوجه او شدند و با نیزه او را به زمین انداختند ولی یاران جریر به یاری او آمدند و ایرانیان از اطراف او پراکنده شدند و به جریر آسیبی نرسید اما اسب او رم کرد و گریخت و پیدا هم نشد. برای جریر اسبی از اسبهای ایرانیان را

آوردند که بر گردنش گردنبند زمرد بود و بر آن سوار شد و ایرانیان گریختند و خود را به مداین رساندند، سعد خبر فتح و پیروزی را برای عمر نوشت، عمر همه روز پیاده و تنها و بدون اینکه اجازه دهد کسی او را همراهی کند دو سه میل در راه عراق می رفت و هر سواری که می رسید از او می پرسید از لشکر مسلمانان چه خبر؟

روزی که مژده رسان آمد عمر همینکه او را دید از دور بانگ برداشت چه خبر؟ و او گفت خداوند برای مسلمانان فتح و پیروزی نصیب فرمود و ایرانیان گریختند، مژده رسان که عمر را نمی شناخت شتر خود را شتابان می راند و عمر پیاده پا به پای شتر می دوید و همچنان از او خبرها را می پرسید و چون وارد مدینه شدند و مردم به استقبال عمر آمدند و باو سلام خلافت می دادند، فرستاده که تعجب کرده بود گفت سبحان الله ای امیر مؤمنان کاش به من خبر می دادی که کیستی و عمر گفت بر تو چیزی نیست و نامه را از او گرفت و آنرا برای مردم خواند:

سعد بن ابی وقاص در اردوگاه همراه لشکر خود در قادسیه ماند تا آنکه نامه عمر باو رسید که دستور داده بود برای عربها شهری بسازد و آنرا جایی قرار دهد که میان ایشان و عمر دریا فاصله نباشد.

سعد بن ابی وقاص به ناحیه انبار رفت تا آنجا را محل اسکان عربها قرار دهد ولی به سبب فراوانی مگس آنجا را نپسندید و از آنجا به کویفه ابن عمر [۱۷۷] آمد آن را هم نپسندید و سر انجام در محل کوفه امروز فرود آمد

و زمینها را

۱۷۷- مصغر کوفه و نزدیک کوفه کنونی بوده است و سرزمین پوشیده از ریگ و شن را کوفه می گویند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۵۸

میان همراهان خود بخش کرد و برای خود خانه و مسجد ساخت و به عمر خبر رسید که سعد بن ابی وقاص در مدخل خانه خود دری نصب کرده است، به محمد بن مسلمه [۱۷۸] دستور داد به کوفه رود و آتش فراهم آورد و آن در را بسوزاند و هماندم برگردد.

محمد بن مسلمه حرکت کرد و به کوفه آمد و دستور را اجرا کرد و هماندم برگشت، و چون به سعد خبر دادند پاسخی نداد و دانست که فرمان عمر بوده است.

بشر بن ابی ربیعه [۱۷۹] این اشعار را سروده است.

" نیمه شب در حالی که ستارگان در افق فرومی شدند یاد و خیال امیمه بسراغ من آمد.

در آن هنگام در صحرای عذیب بودیم و میان من و معشوق فاصله بود و جایگاه ما دور افتاده بود.

خیال امیمه به دیدار غریب دور افتاده ای آمد که تمام ثروت او فقط اسبی گزیده است و شمشیری دو لبه و تیز.

ناقه من به دروازه قادسیه رسید در حالی که سعد بن ابی وقاص فرمانده من بود. خدایت هدایت فرماید بیاد آور هنگامی را که شمشیرهای ما در قادسیه فرود می آمد و حمله ها برای ما امیدوارکننده بود.

بیاد آر شامگاهی را که دشمن دوست می داشت اگر بتواند از پرندگان بال عاریه گیرد و بگریزد.

هر گاه لشکری از ایشان بسوی ما حمله می آورد لشکری دیگر هم از پی آن چون کوهی فرامی رسید.

من چنان آنان را شمشیر می زدم که جمع ایشان پراکنده شد و سخت نیزه می زدم که

من در نیزه زدن کارآزموده ام.

ابو ثور عمرو و هاشم و قیس و نعمان جوانمرد و جریر شاهد و گواه بودند".

۱۷۸- محمد بن مسلمه از بزرگان انصار و شرکت کنندگان در بدر و احد و جنگهای دیگر غیر از تبوک، مورد علاقه شدید ابو بکر و عمر و درگذشته صفر ۴۶ هجرت در هفتاد و هفت سالگی، ر. ک، طبقات ابن سعد ص ۴۴۳ چاپ بیروت. (م)

۱۷۹- به شرح حال این شاعر دست نیافتم، راهنمایی اهل علم و ادب مایه سپاس خواهد بود. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۵۹

عروه بن ورد [۱۸۰] چنین می گوید.

" عمرو و نبهان به خوبی می دانند که چون دیگران پشت به جنگ کنند من سوار کار پشتیبان هستم.

و هنگامی که دشمن حمله می آورد من برابر ایشان همچون شیرژیان بیشه زار پایداری می کنم.

برای مردم قادسیه در حالی که نشان بر خود بسته بودم پایداری کردم و کسی چون من هر گاه هماورد پایداری نکند پایدارم.

چنان ایشان را با نیزه زدم که پراکنده شدند و چنان شمشیر بر آنان زدم که از راهی که آمده بودند بازگشتند.

پدر و پدر بزرگم مرا چنین سفارش کرده بودند من هم چنین سفارش می کنم و در آن کوتاهی نمی کنم.

پروردگار خود را ستایش می کنم که مرا به دین خود هدایت فرمود و من تا هر گاه زنده باشم در راه خدا می کوشم و او را سپاسگزارم".

قیس بن هبیره هم چنین سروده است.

" سواران را که همچون شیران نگهبان بودند از سرزمین صنعاء در حالی که همگان پوشیده از سلاح بودند به وادی القری و سرزمین قبیله کلب و یرموک و شام آوردم.

هنگامی که از سرزمین روم برمی گشتیم اسبها چنان لاغر شده بودند

که چون هلال بنظر می رسیدند.

پس از یک ماه به قادسیه رسیدیم در حالی که ساقهای اسبها خون آلوده بود.

آنجا با لشکرهای کسری و فرزندان مرزبانان بزرگ به جنگ پرداختیم.

هنگامی که دیدم اسبها به تکاپو افتادند آهنگ رسیدن به جایگاه فرمانده بزرگ کردم.

۱۸۰- عروه بن ورد یا عروه الصعالیک شاعر دوره جاهلی است و اسلام را درک نکرده است، زرکلی در الاعلام مرگ او را حدود سی سال پیش از هجرت می داند در اغانی ص ۷۳ ج ۳ دار الثقافه و در الشعر و الشعراء اشاره یی به این شعر او نشده است و احتمالا- ابو حنیفه دینوری اشتباه کرده است و شعر از شاعر دیگری است که عروه بن زید است و در پاورقی چند صفحه بعد در مورد او توضیح داده شده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۶۰

چنان شمشیر بر سرش زدم که کشته بر زمین افتاد با شمشیری که کندی از کار افتادگی نداشت.

خداوند آنجا برای ما خیر بهره فرمود و کار نیک در پیشگاه خداوند فزونی می گیرد.

سرهای آنان را با شمشیرهای تیز چنان فروکوبیدیم و شکافتیم که گویی همچون پوست تخم شتر مرغ بود".

گویند، چون بزرگان پارسیان در قادسیه کشته شدند آنان چنان گریختند که خود را به مداین رساندند، مسلمانان هم پیشروی کردند و کنار رود دجله مقابل مداین اردو زدند و بیست و هشت ماه همانجا مقیم بودند آنچنان که دو بار خرمای تازه خوردند و دو عید قربان همانجا قربانی کردند و چون برای مردم عراق این مدت طولانی شد عموم دهقانان آن حدود با سعد بن ابی وقاص صلح کردند.

یزدگرد که چنین دید مرزبانان بزرگ خویش را جمع کرد و

خزانه هـا و گنجینه هـا را میان ایشان تقسـیم کرد و در این مورد برای آنان قباله نوشت و گفت اگر پادشاهی از دست ما بیرون شود شـما برای تصرف این گنجینه ها شایسته ترید و اگر پادشاهی به ما برگردد خودتان آنها را به ما پس می دهید و با زنان و خویشان نزدیک و خـدم و حشم خود حرکت کرد و به حلوان [۱۸۱] آمد و مقیم شد و خرزاد پسـر هرمز برادر رستم را که در قادسیه کشته شده بود به جانشینی خود در مداین گماشت.

و چون این خبر به سعد بن ابی وقاص رسید آماده شد و یاران خود را فرمان داد به دجله درآیند و نخست خود نام خدا بر زبان آورد و بـا اسـب وارد دجلـه شـد، مردم هم اسـبهای خـود را به دجله راندنـد و همگـان جز یـک تن از دجله به سـلامت بیرون آمدند، آن یک تن بر اسبی سـرخ سوار بود که اسـبش از دجله بیرون آمد و شـروع به تکان دادن یال خود کرد که آبهای آن خشک شود ولی مرد که نامش سلیک بن عبد الله و از قبیله طی بود غرق شد.

سلمان که حضور داشت گفت ای گروه مسـلمانان خداوند آب را هم همچون خشـکی در اختیار شـما نهاده است ولی سوگند به کسی که جان من در

۱۸۱- حلوان: از شهرهای کوهستانی و مرزی عراق، قبلا هم در حواشی درباره این شهر توضیح داده شد. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۶۱

دست اوست که در آن حتما تغییر و تبدیل می دهد.

گویند چون ایرانیان دیدند که اعراب اسب ها را باب زدند و از دجله عبور می کنند بانگ برداشتند" دیوان آمدند، دیوان

آمدند" [۱۸۲] خرزاد با سواران آمد و کنار شریعه دجله ایستاد و بانگ برداشت که ای گروه عربان دریا دریای ماست و شما حق ندارید از آن عبور کنید و شروع به تیراندازی به اعراب کردند و گروهی بسیار از ایشان در آب افتادند، ساعتی جنگ کردند عربها پیروز شدند و پارسیان از کنار دجله بیرون رفتند و عربها با آنان جنگ کردند و ایرانیان عقب نشستند و خود را به مداین رساندند و در آن حصاری شدند و مسلمانان آنان را از همان سوی که دجله بود محاصره کردند و چون خرزاد چنان دید شبانه از دروازه شرقی مداین همراه لشکرهای خود به جلولاء [۱۸۳] عقب نشینی کرد و مداین را برای مسلمانان خالی کرد و ایشان وارد مداین شدند و غنیمت بسیار بدست آوردند از جمله به مقدار زیادی کافور دست یافتند و پنداشتند نمک است و آنرا در خمیر ریختند که تلخ شد.

مخنف بن سلیم می گوید در آن روز شنیدم مردی بانگ برداشته بود که این جام سرخ را چه کسی از من می گیرد و جام سپید می دهد و حال آنکه آن جام زرین بود.

سعد خبر فتح و پیروزی را برای عمر نوشت، یکی از گبرهای مداین پیش سعد آمد و گفت من شما را به راه راهنمایی می کنم تا پیش از آنکه آنان به مقصد برسند آنها را دریابید، سعد او را پیش انداخت و لشکر از پی او روان شدند و از بیابانها و صحراها گذشتند

جنگ جلولاء:

خرزاد چون به جلولاء رسید همانجا ماند و برای یزدگرد که در حلوان بود نامه نوشت و از او کمک و یاری خواست و او

هم او را مدد فرستاد.

خرزاد بر گرد اردوگاه خود خندق کند و زن و فرزند و بارهای سنگین خو

۱۸۲- در متن عربی به همین صورت آمده است. (م)

۱۸۳- جلولاء: شهرکی در راه بغداد به خراسان، نام نهری هم هست، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۴۹.

د

را به خانقین [۱۸۴] فرستادند، سعد بن ابی وقاص گروهی از سواران را به سوی ایشان روانه کرد و عمرو بن مالک بن نجبه بن نوفل بن وهب بن عبد مناف بن زهره را به فرماندهی ایشان گماشت و او حرکت کرد و به جلولاء آمد که ایرانیان آنجا اردو زده و گرد خود خندق کنده بودند، مسلمانان هم نزدیک اردوگاه ایشان اردو زدند و نیروهای امدادی از ناحیه اصفهان و جبل برای ایرانیان می رسید.

مسلمانان که چنین دیدند به امیر خود عمرو بن مالک گفتند تو منتظر هجوم و حمله ایشان نمان که ایشان روز بروز بیشتر می شوند.

او برای سعد بن ابی وقاص نامه نوشت و این موضوع را باطلاع او رساند و از او برای آغاز جنگ و حمله اجازه خواست، سعد باو اجازه داد و قیس بن هبیره را هم با هزار مرد که چهار صد سوار و ششصد پیاده بودند به یاری او فرستاد.

به ایرانیان خبر رسید که برای اعراب نیروی امدادی رسیده است، برای جنگ آماده شدند و بیرون آمدند، عمرو بن مالک هم با مسلمانان آماده شد، فرماندهی پهلوی راست سپاه او با حجر بن عدی و فرماندهی پهلوی چپ با زهیر بن جویه و فرماندهی سواران با عمرو بن معدی کرب و فرماندهی پیادگان با طلیحه بن خویلد بود.

دو لشکر

به یک دیگر هجوم بردند و هر دو گروه پایداری کردند، نخست یک دیگر را تیر باران کردند تا تیرها تمام شد آنگاه چندان با نیزه نبرد کردند که نیزه ها در هم شکست و سپس به شمشیر و گرزهای آهنی پرداختند و تمام آن روز را تا شب جنگ کردند و مسلمانان در آن روز نتوانستند نماز بگزارند جز با اشاره و تکبیر گفتن و چون آفتاب روی به زردی نهاد خداوند نصرت و پیروزی خود را بر مسلمانان فروفرستاد و دشمن ایشان را وادار به گریز فرمود و آنان تا شب از ایرانیان می کشتند و خداوند متعال اردوگاه و تمام اموال ایشان را غنیمت مسلمانان قرار داد.

محقن بن ثعلبه می گوید در اردوگاه ایرانیان وارد خیمه یی شدم و داخل آن بر روی تختی دختری را دیدم که چهره اش چون ماه بود چون چشمش به

۱۸۴- خانقین: شهری بر سر راه بغداد به همدان میان قصر شیرین و حلوان، برای اطلاع بیشتر، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان- ص ۳۵۱ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۶۳

من افتاد ترسید و گریست او را گرفتم و پیش عمرو بن مالک آوردم و خواستم او را به من ببخشد و بخشید و او را به همسری خود درآوردم.

خارجه بن صلت در خیمه یی از خیمه های ایشان مجسمه ماده شتری از طلا که آراسته به گوهر و مروارید و یاقوت های کم نظیر بود و مردی زرین بر آن سوار و تمام آن باندازه ماده آهویی بود بدست آورد و آنرا به سرپرست جمع آوری غنایم تسلیم کرد.

ایرانیان همچنان عقب نشینی کردند و روی به گریز نهادند تا در حلوان پیش یزدگرد رسیدند، یزدگرد

سخت درمانده شد و با زنان و فرزندان و خدمتکاران و اموال و گنجینه هایی که همراه داشت از آنجا حرکت کرد و در قم و کاشان فرود آمد.

مسلمانان در جنگ جلولاء غنایمی بدست آوردند که نظیر آن بدست نیاورده بودند و گروه زیادی اسیر از دختران آزادگان و بزرگان ایران گرفتند.

گویند عمر می گفته است خدایا من از شر فرزندان اسیران جلولاء به تو پناه می برم و پسران آن زنان در جنگ صفین شرکت داشتند و به حد بلوغ رسیده بودند. عمرو بن مالك، جریر بن عبد الله بجلی را همراه چهار هزار سوار در جلولاء باقی گذاشت تا پایگاهی باشد که از نفوذ ایرانیان به نواحی عراق جلوگیری کند.

و خود با دیگر مردم حرکت کرد و پیش سعد بن ابی وقاص که در مداین بود رفت، و سعد هم با مردم حرکت کرد و به کوفه آمد و خبر فتح را برای عمر نوشت، سعد بن ابی وقاص مدت سه سال و نیم امیر کوفه و تمام مناطق عراق بود و سپس عمر او را عزل کرد و به جای او عمار بن یاسر را به فرماندهی جنگ و عبد الله بن مسعود را برای قضاوت و عمرو بن حنیف را بر خراج کوفه گماشت. [۱۸۵] گویند چون ایرانیان تا حلوان عقب نشینی کردند و یزدگرد همراه بزرگان خاندان خود و اشراف ایرانیان به قم و کاشان گریخت، مردی از خاندان و نزدیکان او بنام هرمزان که دایی شیرویه پسر خسرو پرویز بود باو گفت ای

۱۸۵- جناب عمار بن یاسر رضوان الله علیه از پیشگامان مسلمانان، مادرش نخستین مسلمانی است که به شهادت رسید و خود

آن بزرگوار در جنگ صفین در سال سی و هفتم هجرت در نود و چند سالگی شهید شد. جناب عبد الله بن مسعود، از بزرگان و علمای مسلمانان که در شصت و چند سالگی به سال سی و دوم یا سوم هجرت در حالی که سخت بر عثمان خشمگین بود درگذشت. برای اطلاع بیشتر، ر. ک اسد الغابه، ابن اثیر، صفحات ۴۷/ ۴۳ ج ۴ و ۲۵۹- ۲۵۶ ج ۳. (م)

پادشاه اعراب از ناحیه حلوان بر تو حمله آورده اند و جمعی از ایشان هم در منطقه اهواز هستند و کسی آنجا نیست که ایشان را از فساد و خراب کاری بازدارد و منظور او سواران و همراهان ابو موسی اشعری بود، یزدگرد گفت چاره چیست و چه باید کرد؟ هرمزان گفت صلاح چنین است که مرا بان ناحیه گسیل داری تا ایرانیان را جمع کنم و آنجا باشم و اموالی از فارس و اهواز گرد آورم و برای تو بفرستم که با آن وسیله برای جنگ با دشمنان نیرومند شوی، یزدگرد را این گفتار خوش آمد و فرمان فرمانداری اهواز و فارس را برای او نوشت و لشکری گران همراه او روانه کرد.

جنگ شهر شوشتر:

[۱۸۶] هرمزان خود را به شهر شوشتر رساند و آنجا اردو زد و باروی آنرا مرمت کرد و برای اینکه اگر محاصره پیش آید بزحمت نیفتد خوار و بار جمع کرد و کسانی را به سرزمینها و شهرهای اطراف گسیل داشت و از آنان یاری خواست و گروه بسیاری پیش او جمع شدند، ابو موسی اشعری هم موضوع را برای عمر نوشت و عمر برای عمار بن یاسر نوشت

که نعمان بن مقرن را همراه هزار سوار از مسلمانان به یاری ابو موسی بفرستد، عمار به جریر بن عبد الله که مقیم جلولاء بود نوشت خود را به ابو موسی برساند، جریر عروه بن قیس بجلی را با دو هزار تن از اعراب در جلولاء گذاشت و خود با دیگر مردم به ابو موسی پیوست.

ابو موسی بار دیگر به عمر نامه نوشت و از او نیروهای امدادی بیشتری خواست، عمر هم برای عمار بن یاسر نوشت که عبد الله بن مسعود را در کوفه به جانشینی خود بگمارد و نیمی از مردم را با او بگذارد و خود با نیم دیگر مردم به ابو موسی ملحق شود، عمار حرکت کرد و پیش ابو موسی آمد و در این هنگام جریر هم از سوی جلولاء آنجا رسیده بود.

چون لشکرها پیش ابو موسی رسید با مردم حرکت کرد و خود را به شوشتر

۱۸۶- شوشتر ششتر تستر: شهر دوم خوزستان پس از اهواز و کنار رود کارون و از مراکز عمده بازرگانی، جمعیت این شهر امروز در حدود یکصد هزار نفر است برای اطلاع بیشتر از سوابق جغرافیایی و تاریخی آن ر. ك، مقاله کرامرز در دائره المعارف اسلام. ص ۲۴۱ ج ۵ ترجمه عربی آن. (م)

رساند و هرمزان در شهر متحصن شد و بعد برای جنگ آماده گردید و بیرون آمد، ابو موسی هم مسلمانان را آرایش جنگی داد، بر پهلوی راست براء بن مالك برادر انس بن مالك را و بر پهلوی چپ مجزأه بن ثور بکری را و بر همه سواران انس بن مالك و بر پیادگان سلمه بن رجاء

را گماشت.

دو گروه به یک دیگر حمله ور شدند و جنگی سخت در گرفت و گروه بسیاری از هر دو سوی کشته شدند و خداوند نصرت خود را فروفرستاد و پارسیان گریختند و خود را به شهر شوشتر رساندند و متحصن شدند، در این جنگ براء بن مالک و مجزأه بن ثور کشته شدند و از ایرانیان هم در معرکه هزار تن کشته و ششصد تن اسیر شدند که ابو موسی اسیران را پیش آورد و گردن زد، مسلمانان مدت درازی بر دروازه شوشتر ماندند و پارسیان را همچنان در محاصره داشتند تا آنکه شبی یکی از اشراف شهر پوشیده پیش ابو موسی آمد و باو گفت اگر کاری کنم که بتوانی با زور و جنگ شهر را بگشایی و تصرف کنی آیا خودم و زن و فرزندانم و اموال و زمینهای من در امان خواهیم بود؟ گفت آری، آن مرد که نامش سینه بود گفت مردی از یاران خود را همراه من بفرست، ابو موسی گفت کدام مرد جان خود را به خدا می فروشد و با این مرد ایرانی به جایی می رود که من از هلاک و نابودی او در امان نیستم و شاید خداوند متعال او را به سلامت دارد اگر کشته شود به بهشت خواهد رفت و اگر سلامت بماند سود او برای همگان است. مردی از بنی شیبان که نامش اشرس بن عوف بود گفت من حاضرم، ابو موسی گفت برو که خداوند ترا حفظ فرماید.

اشرس با آن مرد رفت نخست از کارون گذشتند و سپس او را از راهی زیر زمینی وارد شهر کرد و به خانه خود برد و او

را از خانه بیرون آورد و عبایی بر او پوشاند و گفت همچون خدمتکار من از پشت سرم حرکت کن و چنان کرد، سینه او را در گوشه و کنار شهر گرداند و او را به جایی که نگهبانان از دروازه های شهر نگهبانی می کردند برد و سپس او را کنار کاخ هرمزان برد که با گروهی از سرداران خود کنار در ایستاده بود و شمع افروخته بودند و اشرس همه اینها را بدید، سپس سینه با اشرس به خانه برگشت و او را از همان راه زیر زمینی بیرون برد و پیش ابو موسی رفتند و اشرس آنچه دیده بود باو گفت و افزود که دویست مرد

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۶۶

را همراه من بفرست تا نگهبانان دروازه ها را بکشم و برای تو دروازه را بگشایم و تو با همه مردم به ما بپیوندی.

ابو موسی گفت چه کسی جان خود را در راه خدا می فروشد و با اشرس می رود؟

یست مرد داوطلب شدند و با اشرس و سینه از همان راه زیر زمینی وارد و از خانه سینه بیرون آمدند و آماده شدند و در حالی که اشرس پیشاپیش آنان حرکت می کرد از خانه بیرون آمدند و خود را به دروازه شهر رساندند، ابو موسی هم همراه همه مردم خود را به پشت دروازه رسانده بود، چون اشرس و همراهانش به نگهبانان رسیدند و شمشیر بر آنان نهادند و مردم به دیوار بارو پشت داده و به هم ریخته بودند، و ابو موسی و یارانش تکبیر می گفتند که مایه پشت گرمی ایشان شود یاران اشرس خود را به دروازه رساندند و قفل آنرا شکستند و دروازه را

گشودند و ابو موسی و مسلمانان به شهر در آمدند و شمشیر بایشان نهادند، هرمزان همراه سرداران بزرگ خود به دژی که داخل شهر بود پناه برد و ابو موسی شهر و آن چرا در آن بود بگرفت و هرمزان را محاصره کرد تا خوار و بار او تمام شد و از ابو موسی امان خواست، ابو موسی گفت ترا امان می دهم که تسلیم فرمان امیر مؤمنان عمر باشی، پذیرفت و با سرداران و خویشاوندان خود پیش ابو موسی آمد که او و همراهانش را همراه سیصد مرد به فرماندهی انس بن مالک نزد عمر فرستاد. آنان حرکت کردند و چون کنار آبی بنام سمینه [۱۸۷] رسیدند و خواستند فرود آیند مردم از فرود آمدن ایشان از بیم کم شدن آب جلوگیری کردند ولی چون دانستند انس بن مالک فرمانده ایشان است پیش او آمدند و اجازه دادند که فرود آیند، یکی از همراهان انس باو گفت به امیر مؤمنان خبر بده که ایشان با ما چه کردند تا ایشان را از کنار این آب بیرون کند، هرمزان گفت بر فرض که کسی بخواهد ایشان را به جایی بدتر از این جا ببرد مگر چنان جایی پیدا می کند؟

آنگاه حرکت کردند و به مدینه و کنار خانه عمر آمدند و دستور داده بودند هرمزان و همراهانش جامه و کمربند و شمشیر و بازوبند و گوشواره بپوشند تا عمر جامه های پادشاهانه و سرداران و هیات ایشان را ببینند و داستان او مشهور است.

۱۸۷- نام آبی از بنی هجیم و چون از بناح به سوی بصره آیند منزل اول است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۶۷

عمار بن یاسر با همراهان

خود به کوفه که محل استقرار ایشان بود برگشت. ابو موسی از شوشتر به شوش [۱۸۸] آمد و آنرا محاصره کرد، مرزبان آن از ابو موسی خواست باو و هشتاد تن از خویشان و خواص او امان دهد که پذیرفت، مرزبان پیش او آمد و هشتاد مرد غیر از خود را برشمرد و چون خود را با ایشان نشمرده بود ابو موسی دستور داد گردنش را زدند و آن هشتاد تن را که برشمرده بود آزاد کرد و وارد شهر شد و هر چه در آن بود به غنیمت گرفت.

آنگاه منجوف بن ثور را به مهرگان قذق [۱۸۹] گسیل داشت که او را سائب بن اقرع هم همراهی می کرد، منجوف شهر را گشود، سائب به کاخ هرمزان سالار شوشتر در آمد که در فاصله یک میلی آنجا بود و محل سکونت هرمزان در صیمره بود، سائب در یکی از خانه های آن کاخ مجسمه ای بر دیوار دید که با انگشت خود اشاره به زمین می کند، سائب گفت اشاره انگشت این مجسمه برای موضوعی است، همین جا را حفر کنید، کندند و به صندوقچه ای دست یافتند که از هرمزان و آکنده از در و گوهر بود، سائب نگین یک انگشتر را برای خود برداشت و باقی را برای ابو موسی فرستاد و نوشت که نگینی را برای خود برداشته است و تقاضا کرده بود آنرا باو ببخشد ابو موسی موافقت کرد و صندوقچه را برای عمر فرستاد، عمر کسی را فرستاد و هرمزان را احضار کرد که چون آمد باو گفت آیا این صندوقچه را می شناسی؟ گفت آری و یک نگین از آن گم شده است، عمر گفت

کسی که آن را یـافته است از ابو موسـی آن نگین را خواسـته و او هم بـاو بخشـیده است. هرمزان گفت چنین بنظر میرسـد که یابنده سبد گوهرشناس بوده است.

سپس عمر بن خطـاب عثمان بن ابی العاص را به فرمانـداری بحرین گماشت و چون خبر فتـح اهواز باو رسـید با همراهان خود حرکت کرد و وارد سـرزمینهای ایران شد و در فارس پیشـروی کرد تا به منطقه توج [۱۹۰] رسـید و آنرا پایگاه و محل هجرت قرار داد و مسجد جامعی در آن ساخت و با مردم شهر اردشیر

۱۸۸- از شهرهای آباد قدیم خوزستان و امروز از بخش های دزفول است. (م)

۱۸۹- مهرگان قذق، مرحوم صادق نشات به صورت مهرگان کده ترجمه کرده اند. ناحیه ای گسترده و وسـیع بر جانب راسـت راه حلوان به همدان بوده است و دارای شهرستانها و دهکده های فراوان. (م)

۱۹۰- توج: بصورت های توه- توز هم ضـبط شده است شـهری گرم سیر و از ارجان کوچکتر بوده است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۷۵. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۶۸

جنگ کرد و بر بخشـی از سرزمینهای ایشان دست یافت و بر بخشی از نواحی شاپور و استخر و ارجان [۱۹۱] پیروز شد و سالی را آنجا گذراند و سپس برادر خود حکم بن ابی العاص را بر یاران خود گماشت و خویش به مدینه بازآمد.

مرزبـان منطقه فارس بنام سـهرک لشـکرهای گران جمع کرد و بر حکم بن ابی العاص تاخت که حکم بر او پیروز شـد و او را کشت.

جنگ نهاوند:

آنگاه در سال بیست و یکم هجرت (۶۴۱ میلادی) جنگ نهاوند پیش آمد و چنان بود که چون ایرانیان در جلولاء کشته شدند و یزدگرد گریخت و

به قم و کاشان رفت، فرستادگان خود را همه سو فرستاد و از مردم یاری خواست. مردم برای او به هیجان آمدند و ایرانیان از هر سوی پیش او جمع شدند مردم قومس و مازندران و گرگان و دماوند و ری و اصفهان و همدان و ماهان در لشکرهای گران پیش او گرد آمدند، یزدگرد مردان شاه پسر هرمز را بر ایشان فرمانده و آنان را به نهاوند گسیل داشت.

عمار بن یاسر موضوع را برای عمر نوشت، عمر بن خطاب در حالی که آن نامه را در دست داشت بیرون آمد و به منبر رفت نخست سپاس و ستایش خدا را بجا آورد و سپس چنین گفت.

" ای گروه اعراب خداوند شما را با اسلام تایید فرمود و شما را پس از پراکندگی الفت و دوستی و پس از تنگدستی بی نیازی داد و در هر جنگ که با دشمن خود دیدار کردید شما را پیروزی داد و شما از جنگ نگریختید و مغلوب نشدید و اکنون شیطان لشکرهای بزرگ برای خاموش کردن نور خدا فراهم آورده است و این نامه عمار بن یاسر است که در آن نوشته است مردم نواحی قومس و مازندران و دماوند و گرگان و ری و اصفهان و قم و همدان و ماهان و ماسبندان همگان پیش پادشاه خود جمع شده اند که سوی برادران شما در کوفه و بصره

۱۹۱- ارجان: از شهرهای قدیمی فارس که قباد ساسانی آنرا بنا کرد در مرز شرقی خوزستان و فارس، این شهر تا قرن هفتم هجری معمور بوده است، ر. ک، مقاله شترک در دائره المعارف اسلام ص ۵۸۱ ج ۱ ترجمه عربی آن.

این کلمه بدون تشدید" ر" و با تشدید بکار رفته است و متنبی آنرا بدون تشدید در شعر خود آورده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۶۹

حرکت کنند و آنان را از سرزمینهای خودشان بیرون کنند و در سرزمینهای شما با شما جنگ کنند رای خود را در این مورد بر من عرضه کنید" طلحه بن عبید الله سخن گفت و چنین اظهار داشت که ای امیر مؤمنان کارها ترا کار کشته و روزگار ترا ورزیده و آزموده کرده است و تو فرمان روایی فرمان بده تا اطاعت کنیم و ما را حرکت بده تا حرکت کنیم.

پس از او عثمان بن عفان سخن گفت که ای امیر مؤمنان برای مردم شام بنویس تا از شام حرکت کنند و برای یمنی ها بنویس از یمن حرکت کنند و برای بصریها بنویس از بصره حرکت کنند خودت هم با مردم مدینه حرکت کن و چون به کوفه برسی مسلمانان دیگر هم از شهرها و سرزمینهای خود آنجا رسیده اند و اگر چنین کنی از ایشان نیرومندتر و دارای لشکر بیشتری خواهی بود.

مسلمانان از هر گوشه بانگ برداشتند که عثمان درست می گوید، عمر به علی (ع) گفت ای ابو الحسن تو در این باره چه می گویی؟ علی (ع) فرمود اگر همه لشکر شام را از شام بیرون ببری رومیان آهنگ بستگان و زن و فرزندان ایشان می کنند و اگر همه لشکر یمن را حرکت دهی حبشی ها بر سرزمین ایشان هجوم می آورند و اگر خودت از این حرم بیرون شوی چنان کار برای تو دشوار می شود که ممکن است از پشت سر خود نگران تر از پیش روی خود شوی و چون ایرانیان ترا

مقابل خود ببینند خواهند گفت که این پادشاه تمام سرزمینهای عرب است و موجب خواهد شد که سخت تر جنگ کنند، و ما در روزگـار پیامبرمـان که سـلام و درود خـدا بر او باد و پس از رحلت آن حضـرت به کثرت عـدد با دشـمن پیکار نکرده ایم، معتقـدم برای شامی ها بنویسـی که دو سوم ایشان در شام باقی بمانند و یک سوم ایشان حرکت کنند همچنین برای مردم عمان و دیگر استانها و شهرها.

عمر گفت این همان رایی است که خودم بر آن اعتقاد دارم ولی دوست می داشتم شما هم در آن باره با من هماهنگ باشید و همان گونه برای شهرستانها نوشت.

آنگـاه عمر گفت کسـی را به فرمانـدهی این جنـگ می گمـارم که فردا سـپر اسـتواری در برابر سـر نیزه هـای آن قـوم باشـد و فرماندهی را به نعمان بن مقرن

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۷۰

مزنی [۱۹۲] که از گزیدگان اصحاب رسول خدا و سرپرست خراج کسکر بود داد.

عمر سائب بن اقرع را احضار کرد و فرمان نعمان را باو سپرد و باو گفت اگر نعمان کشـته شـد فرمانـده جنگ حـذیفه بن یمان خواهد بود و اگر حذیفه هم کشـته شد [۱۹۳] جریر بن عبـد الله بجلی فرمانده خواهد بود و اگر او کشـته شد مغیره بن شـعبه و اگر او کشته شد اشعث بن قیس فرمانده خواهند بود.

برای نعمان بن مقرن مزنی نوشت دو مرد نزد تو هسـتند که شـجاع و سوار کار عرب بشـمار می آینـد عمرو بن معـدی کرب و طلیحه بن خویلد در مورد جنگ با آن دو مشورت کن ولی آنان را سرپرست هیچ کاری مکن.

عمر به سائب گفت اگر خداوند مسلمانان را پیروزی

داد تو سرپرست غنایم باش و هیچ مطلب یاوه ای برای من منویس و اگر این لشکر نابود شد به جایی برو که دیگر ترا نبینم.

سائب حرکت کرد و چون به کوفه رسید فرمان نعمان را باو داد و نیروهای امدادی از هر سو رسیدند، ابو موسی اشعری دو سوم از لشکریان را در بصره باقی گذاشت و با یک سوم حرکت کرد و به کوفه آمد، مردم آماده شدند و سوی نهاوند حرکت کردند و در جایی بنام" اسفیدهان" [۱۹۴] در سه فرسنگی نهاوند کنار دهکده ای بنام قدیسبحان [۱۹۵] اردو زدند، ایرانیان هم به فرماندهی مردان شاه پسر هرمز آمدند و نزدیک اردوگاه مسلمانان اردو زدند و گرد خود خندق کندند و هر یک از دو لشکر در جایگاه خود بودند، نعمان بن مقرن به عمرو بن معدی کرب و طلیحه گفت عقیده شما چیست؟ که این گروه در جای خود مانده اند و بیرون نمی آیند و نیروهای امدادی هر روز برای ایشان می رسد، عمرو گفت مصلحت آن است که شایع کنی امیر مؤمنان درگذشته است و با همه کسانی که همراه تو هستند عقب نشینی کنی و چون این خبر بایشان برسد به تعقیب ما برمی آیند و آنگاه در برابر ایشان پایداری خواهیم کرد، نعمان چنان کرد، ایرانیان ضمن مژده دادن به یک دیگر در پی اعراب بیرون آمدند.

۱۹۲- نعمان بن مقرن، ساکن بصره و سپس ساکن کوفه بوده و در جنگ نهاوند کشته شده است، در طبقات ابن سعد شرح حال او به تفصیل نیامده است و برای اطلاع بیشتر ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۳۱ ج ۵. (م)

۱۹۳- برای اطلاع بیشتر درباره

حذیفه بن الیمان، ر. ک، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره ص ۱۰۲ ج ۱. (م)

۱۹۴- ۱۹۵- یاقوت در معجم البلدان بصورت اسفیدجان ضبط کرده است، قدیسبحان را نیاورده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۷۱

و چون به مسلمانان نزدیک شدند آنان ایستادند و به یک دیگر حمله کردند و به جنگ و کشتار پرداختند و فقط صدای کوبیده شدن آهن بر یک دیگر شنیده می شد و از هر دو سو بسیار کشته شدند و شب فرارسید و هر یک به اردوگاه خود برگشتند، مسلمانان آن شب را با ناله های زخمیها بسربردند، فردا که روز چهارشنبه بود دو گروه به یک دیگر حمله بردند و تمام روز را جنگ کردند و هر دو گروه پایداری نمودند روز پنجشنبه هم بهمین گونه گذشت.

روز جمعه آماده حمله شدند و رویاروی ایستادند، نعمان بن مقرن بر اسب سرخی سوار شد و جامه سپید پوشید و میان صفهای مسلمانان حرکت و آنان را به جنگ تشویق و ترغیب می کرد و منتظر فرارسیدن ساعتی بود که پیامبر جنگ را در آن ساعت شروع می فرمود و پیروز می شد یعنی هنگام نیمروز و وزش بادها، نعمان از کنار پرچمداران حرکت می کرد و بانان می گفت من برای شما پرچم خود را سه بار حرکت می دهم، در حرکت نخستین هر یک از شما تنگ اسب خود را محکم کند و لگامش را در دست گیرد و در حرکت دوم نیزه ها را استوار و شمشیرهای خود را آماده کنید و در حرکت سوم تکبیر بگویید و حمله کنید که من حمله خواهم برد.

چون نیمروز شد دو رکعت دو رکعت نماز گزاردند و ایستادند و به پرچم نعمان

می نگریستند و چون بار سوم پرچم را حرکت داد تکبیر گفتند و حمله کردند و صفهای ایرانیان از هم پاشید، نعمان بن مقرن هم نخستین کسی بود که کشته شد، برادرش سوید او را به خیمه اش برد لباسهای او را بیرون آورد و پوشید و شمشیر او را برداشت و بر اسب او سوار شد و بیشتر مردم شک نداشتند که او خود نعمان است و پایداری و با دشمن مردانه جنگ کردند و خداوند متعال پیروزی برایشان فرستاد و ایرانیان گریختند و خود را به دهکده ای در دو فرسنگی نهاوند بنام دژ یزید رساندند و در آن متحصن شدند که حصار نهاوند گنجایش تمام ایشان را نداشت.

در این هنگام حذیفه بن یمان که پس از نعمان فرماندهی را بر عهده گرفته بود آنجا آمد و اردو زد و آنان را محاصره کرد.

گویند ایرانیان روزی در حالی که آماده برای جنگ بودند بیرون آمدند و

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۷۲

مسلمانان با آنان جنگ کردند و ایرانیان گریختند یکی از بزرگان ایشان که نامش دینار بود از دیگران با تنی چند از همراهانش عقب ماند و مسلمانان مانع شدند که بتواند به حصار وارد شود.

مردی از قبیله عبس بنام سماك بن عبید او را تعقیب کرد و همراهانش را کشت و دینار از او خواست تا او را اسیر کند و چون سماك او را اسیر کرد، گفت مرا پیش امیر خودتان ببر که من سالار این ناحیه ام تا با او درباره این سرزمین صلح کنم و دروازه را برای او بگشایم، سماك او را پیش حذیفه آورد و حذیفه با او صلح کرد و در این

باره برای او صلحنامه نوشت.

دینار بر در دروازه حصار نهاونـد آمد و خطاب به کسانی که در حصار بودند گفت در حصار را بگشایید و فرود آیید که امیر شما را امان داده و درباره سرزمین شما با من صلح کرده است. و آنان فرود آمدند و به همین سبب آنجا را ماه دینار نامیده اند. [۱۹۶] مردی از بزرگان آن منطقه پیش سائب بن اقرع که سـرپرست غنایم بود آمـد و گفت آیا حاضـری در مورد سـرزمینهای مزروعی و اموال من به من امان دهی و در عوض ترا به گنجی راهنمایی کنم که هیچکس اندازه و ارزش آنرا نمی داند و باید مخصوص فرمانده و امیر بزرگ شما باشد زیرا چیزی است که از راه غنایم جنگی بدست نیامده است.

داسـتان این گنج چنین است که نخارجان که در جنگ قادسـیه برای امداد ایرانیان آمده بود با اینکه آنان را در حال گریز دید ایسـتادگی کرد تا کشـته شد، نخارجان از بزرگان ایرانیان و در نظر خسـرو پرویز بسـیار گرامی بود و همسری در کمال زیبایی داشت که با خسـرو پرویز آمـد و شد می کرد و چون این خبر به نخارجان رسـید او را کنار گذاشت و دیگر باو نزدیک نشد و چون خسـرو پرویز از این آگاه شد روزی در حضور بزرگان و اشـراف به نخارجان گفت شـنیده ام چشمه آبی گوارا و شیرین داری و از آن نمی آشامی، نخارجان گفت شـهریارا به من خبر رسیده است که شیر کنار این چشمه رفت و آمد می کند و من از بیم شیر از آن

۱۹۶- یاقوت. حموی ضمن نقل همین داستان درباره نهاوند و اینکه ماه دینار همان

نهاوند است از قول حمزه بن حسن اصفهانی آنرا رد می کند و می گوید ماه دینار همان ماه دینور است، ر. ک، معجم البلدان ص ۲۷۶ ج ۷ چاپ مصر. م

چشمه دوری می کنم، خسرو پرویز را این پاسخ سخت خوش و شیرین آمد و از زیرکی او شگفت کرد و به حرم سرای خود رفت و او را سه هزار زن همخوابه بود آنان را جمع کرد و آنچه زیور داشتند بگرفت و به همسر نخارجان بخشید و زرگری را خواست و دستور داد برای نخارجان تاجی زرین آراسته به گوهرهای گرانبها بسازد و برای او فرستاد و این تاج و آن زیورها نزد فرزندزادگان آن زن باقی ماند و چون در ناحیه ایشان جنگ در گرفت آنها را در دهکده ای که بنام پدرشان" خوارجان" [۱۹۷] می گفتند زیر آتشدان آتشکده دفن کردند و آتشدان را به شکل نخست درآوردند.

سائب بان مرد گفت اگر راست بگویی خودت و زن و فرزندانت و اموالت در امان خواهید بود، آن مرد سائب را با خود برد و آن گنجینه را که دو سبد بود بیرون آورد در یکی تاج و در دیگری زیورها قرار داشت.

سائب پس از اینکه غنایم را میان شرکت کنندگان در جنگ تقسیم کرد و آسوده شد آن دو سبد را در خرجینی نهاد و بر ناقه خود بار کرد و پیش عمر بن خطاب برد، و داستان آنها مشهور است که عمرو بن حارث در قبال پرداخت مقرری یک ساله همه جنگجویان و خانواده هایشان خرید و به حیره برد و با سود بسیاری فروخت و اموال سرشاری در عراق برای خود فراهم

آورد او نخستین کس از قریش است که در عراق زمین و ملک برای خود خرید.

عروه بن زید الخیل [۱۹۸] بیاد آن روزها چنین سروده است:

" ای کاش معشوق من شامگاه در ایوان آراسته شیرین که همراهانم خفته بودند به دیدار من می آمد.

اگر جنگ دو روزه ما را در جلولاء و جنگ هول انگیز نهاوند را دیده بود از بیم می گریست و فریاد برمی آورد.

در آن صورت ضربه زدن مردی نام آور را می دید که نیک نیزه می زند و

۱۹۷- یاقوت با آنکه در معجم البلدان نام چند منطقه را به صورت خوار آورده ولی از این دهکده نامی نبرده است.

(م)

۱۹۸- از عروه بن زید، در کتابهای مهمی چون الشعر و الشعراء و طبقات الشعراء و معجم مرزبانی بحث نشده است ولی در کتاب شعر المخضرمین، اثر یحیی الجبوری، چاپ بغداد ۱۹۶۴ بحث شده است و اشعاری را که در چند صفحه قبل به عروه بن ورد نسبت داده شده بود از او دانسته اند، ر. ک، ص ۲۵۶ کتاب مذکور. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۷۴

دلیر است.

چون مرا فراخواندند و گفتند ای عروه بن مهلهل، چنان بر لشکر پارسیان ضربت زدم که همگان پشت کردند.

مرکب و سواران خود را بر ایشان تاختم و شمشیر و دیگر ابزارهای جنگی خود را در ایشان بکار بردم.

چه بسا دشمن سرکش جنگجوی که در معرکه با سواران بر او تاخته ام و او را سایه شمشیر من فروگرفته است.

چه بسا گرفتاری و ناخوشایند را که کمر بر رفع آن بسته ام تا از میان رفته است.

اکنون دنیا در نظر من ناستوده و نکوهیده است و نفس خود را از آن تسلیت دادم تا آرام گرفت.

اکنون همه

کوشش من و نیتم جنگ و جهاد است و آن نفسی که روی برگرداند و پشت کرد خدا را باد.

خواهان بدست آوردن ثروت دنیا نیستم که به تمامی از میان رونده و نابودشونده است.

از گنجینه هایی که اندوخته ام چه آرزویی داشته باشم در حالی که مرگ نمایان گشته و سایه افکنده است".

حکومت عثمان بن عفان:

اشاره

عمر بن خطاب روز جمعه چهار شب باقی مانده از ذی حجه سال بیست و سوم هجرت درگذشت و مدت حکومت او ده سال و شش ماه بود. [۱۹۹] و پس از او عثمان بن عفان به حکومت رسید که عمار یاسر را از کوفه عزل کرد و برادر مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط را به فرمان روایی کوفه گماشت مادر آن دو اروی دختر ام حکیم دختر عبد المطلب بن هاشم است. [۲۰۰]

۱۹۹- ملاحظه می فرمایید که ابو حنیفه دینوری موضوع و چگونگی کشته شدن عمر را به سکوت برگزار کرده است. (م)

۲۰۰- در متن عربی چاپ عبد المنعم عامر اشتباها ام حکیم پسر عبد المطلب چاپ شده و در ترجمه مرحوم نشات هم بدون توجه همانگونه ترجمه شده است و بدون تردید اشتباه است، ر. ک، ص ۵۳ ج ۳ طبقات چاپ بیروت. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۷۵

ابو موسی اشعری را هم از بصره عزل کرد و عبد الله بن عامر بن کریز پسر دایی خود را که نوجوانی بود به حکومت آنجا گماشت، عمرو بن عاص را سالار جنگ مصر قرار داد و عبد الله بن ابی سرح را بر خراج مصر گماشت او هم برادر رضاعی عثمان بود، سپس عمرو بن عاص را از سالاری جنگ عزل کرد و هر

دو شغل را به عبد الله بن ابی سرح سپرد.

فتوحات روزگار عثمان:

سپس جنگ شاپور و گشودن آن شهر در منطقه فارس صورت گرفت و فرمانده آن عثمان بن ابی العاص بود و در سال بیست و نهم فتح افریقیه به فرماندهی عبد الله بن ابی سرح بود و سپس جزیره قبرس به فرماندهی معاویه بن ابی سفیان گشوده شد.

در این هنگام مردم استخر از اطاعت دست کشیدند و سرپیچی کردند و یزدگرد شاه با گروهی از ایرانیان آنجا آمد.

عثمان بن ابی العاص و عبد الله بن عاص به جنگ ایشان رفتند و پیروزی از مسلمانان بود یزدگرد به خراسان گریخت و به مرو آمد و از فرماندار خود در آن شهر که نامش ماهویه بود مطالبه مال کرد، ماهویه داماد خاقان پادشاه ترک بود و چون یزدگرد بر او فشار آورد او به خاقان پیام داد و خاقان با لشکرهای خود از رود آمویه عبور کرد و صحرا را پیمود و خود را به مرو رساند و ماهویه دروازه شهر را برای او گشود و یزدجرد تنها و با پای پیاده گریخت و پس از دو فرسنگ پیاده روی در آخر شب به آسیابی رسید که چراغی در آن روشن بود، داخل آسیا شد و به آسیابان گفت امشب مرا پیش خود پناه بده، او به یزدگرد گفت چهار درهم بده که باید به صاحب آسیا بپردازم، یزدگرد شمشیر و کمربند خود را باز کرد و گفت این از تو باشد، آسیابان روپوش خود را برای او گسترد و یزدگرد از شدت خستگی خوابید و چون خوابش سنگین شد آسیابان برخاست و او را با میله

آسیا کشت و جامه هایش را بیرون آورد و جسدش را در رودخانه افکند.

صبح مردم یک دیگر را فراخواندند و از هر سو به خاقان حمله ور شدند بطوری که خاقان گریزان از مرو بیرون رفت و راه صحرا را پیش گرفت، مردم به

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۷۶

جستجوی شاه برآمدند و او را نیافتند پی او را گرفتند و به آسیا رسیدند، جسد یزدگرد را در رودخانه و جامه هایش را نزد آسیابان پیدا کردند.

و این در سال ششم حکومت عثمان و سال سی هجرت بود و حکومت پارسیان بدین گونه منقرض شد و این حادثه مبدء تاریخ جدید ایرانیان شد که تا امروز همان تاریخ را می نویسند ماهویه هم از ترس آنکه مردم او را نکشند به ابر شهر گریخت و همانجا درگذشت. عبد الله بن خازم سلمی به سرخس رفت و آن شهر را گشود و عبد الله بن عامر به کرمان و سیستان رفت و آن دو منطقه را گشود:

[حکومت علی بن ابی طالب (ع):]

بیعت با علی بن ابی طالب (ع):

چون عثمان کشته شد [۲۰۱] مردم سه روز بدون پیشوا بودند و شخصی بنام غافقی [۲۰۲] با مردم نماز می گزارد، سپس مردم با علی (ع) بیعت کردند و چنین فرمود.

" ای مردم شما با من همانگونه که با کسان پیش از من بیعت شده است بیعت کردید و حق اختیار پیش از بیعت است و چون بیعت انجام پذیرد دیگر حق خیار وجود ندارد وظیفه امام پایداری و وظیفه رعیت تسلیم است و این بیعت همگانی است و هر کس آنرا رد کند از اسلام اعراض کرده است و این بیعت یاوه انجام نگرفته است".

آنگاه علی (ع) چنین اظهار فرمود که آهنگ سفر عراق دارد،

در این هنگام معاویه بن ابی سفیان حاکم شام بود هفت سال از سوی عمر بن خطاب و در تمام مدت حکومت عثمان از سوی او در شام حکومت می کرد، عموم مردم برای رفتن به عراق با علی (ع) همراه بودند جز سه نفر یعنی سعد بن ابی وقاص، عبد الله بن عمر بن خطاب، و محمد بن مسلمه انصاری.

علی (ع) کارگزاران خود را به شهرها گسیل فرمود، عثمان بن حنیف را به بصره و عماره بن حسان را به کوفه و عبد الله بن عباس را بر تمام یمن و قیس بن

۲۰۱- قتل عثمان روز جمعه هیجدهم ذی حجه سال سی و پنجم هجرت بوده است، سی و یکم مه ۶۵۵ میلادی.

۲۰۲- نویری در نهایه الارب این شخص را غافقی بن حرب ضبط کرده است، فرمانـدار مدینه بوده است و بنقل او پنج روز با مردم نماز می گزارده است، ر. ک. نهایه الارب ص ۱۳ ج ۲۰ (م)

سعد بن عباده را بر مصر و سهل بن حنیف را به شام حکومت داد.

سهل بن حنیف چون به تبوک [۲۰۳] که از نواحی مرزی شام است رسید سواران معاویه به استقبال او آمدند و او را از آنجا برگرداندند و او نزد علی (ع) برگشت و در این هنگام بر آن حضرت آشکار شد که معاویه مخالفت می کند و مردم شام با او بیعت کرده اند:

و چون فصل حج فرارسید زبیر و طلحه از علی (ع) اجازه گرفتند که حج گزارند [۲۰۴] و بانان اجازه فرمود، عایشه همسر رسول خدا (ص) هم هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند و بیست روز پیش

از کشته شدن او به قصد عمره به مکه رفته بود و پس از انجام عمره خود در مکه ماند و طلحه و زبیر باو پیوستند.

علی (ع) برای معاویه نوشت، اما بعد از داستان کشته شدن عثمان و جمع شدن مردم برای بیعت با من و اتفاق و هماهنگی ایشان آگاه شده ای اکنون یا تسلیم شو و بیعت بپذیر یا آماده جنگ باش.

علی (ع) این نامه را همراه حجاج بن غزیه انصاری فرستاد، و او چون پیش معاویه رسید و نامه علی (ع) را باو داد و او خواند گفت تو پیش سالار خود برگرد، پاسخ من همراه فرستاده ام از پی تو خواهد رسید.

حجاج برگشت و معاویه دستور داد و طومار بلند را به یک دیگر متصل کردند و چیزی در آن ننوشت و فقط بسم الله الرحمن الرحیم و عنوان آنرا که از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب بود نوشت.

و آن طومار را همراه مردی از قبیله عبس فرستاد که زبان آور و جسور بود، او به حضور علی (ع) آمد و نامه را داد که چون آنرا گشود چیزی جز بسم الله الرحمن الرحیم در آن ندید، در آن هنگام بزرگان مردم هم در محضر آن حضرت بودند.

مرد عبسی گفت ای مردم آیا میان شما کسی از قبیله عبس هست؟

گفتند آری، گفت اینک سخن مرا گوش دهید و بفهمید من در شام پنجاه هزار مرد

۲۰۳- تبوک: از شهرهای کهن و قدیمی میان حجر و شام، امروز این شهر از عربستان سعودی و پایگاه نظامی است، ر. ک. ترجمه تقویم البلدان ص ۱۲۱ (م).

۲۰۴- با توجه بانکه بیعت با علی (ع)

بیست و یکم ذی حجه بوده موسم حج گذشته بوده است طلحه و زبیر اجازه گرفتند که برای عمره به مکه بروند. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۷۸

را پشت سر گذشته ام که زیر پیراهن عثمان ریش های خود را از اشک خود خیس کرده اند و پیراهن عثمان را بر سر نیزه زده اند و سوگند خورده اند که شمشیرهای خود را غلاف نخواهند کرد تا قاتلان عثمان را بکشند یا در این راه از جان خود بگذرند.

خالد بن زفر عبسی از جای برخاست و گفت به خدایی خدا سوگند که بد فرستاده ای از شام هستی، آیا مهاجران و انصار را از لشکرهای شام و گریستن آنان بر پیراهن عثمان می ترسانی؟ آن پیراهن پیراهن یوسف نیست و آن اندوه اندوه یعقوب نیست و بر فرض که در شام بر عثمان می گریند در عراق او را یاری نکردند.

سپس مغیره بن شعبه پیش علی (ع) آمد [۲۰۵] و گفت تو از یاران رسول خدایی و حق داری، معاویه را همچنان بر حکومت شام باقی بدار و همچنین دیگر کارگزاران عثمان را بر کار خودشان مستقر بدار تا آنکه خبر اطاعت و بیعت ایشان به تو برسد و آنگاه آنها را تغییر می دهی یا باقی می گذاری، علی (ع) فرمود در این باره فکر خواهم کرد.

مغیره بیرون رفت و فردای آن روز برگشت و گفت ای امیر مؤمنان دیروز به شما مطلبی گفتم ولی چون اندیشیدم دانستم خطاست و رای صحیح آن است که با شتاب معاویه و تمام کارگزاران عثمان را عزل کنی تا باین وسیله فرمانبردار را از سرکش و متمرد بشناسی و به هر یک پاداش شایسته را بدهی.

سپس برخاست و

بیرون رفت در همان حال ابن عباس وارد شد و او را دید و به علی (ع) گفت مغیره برای چه کاری پیش تو آمده بود، علی (ع) باو خبر داد که دیروز چه گفته بود و امروز چه گفت، ابن عباس گفت دیروز برای شما خیرخواهی کرده بوده است و امروز خیانت.

و چون این خبر به مغیره رسیده گفت ابن عباس درست گفته است دیروز برای علی (ع) خیرخواهی کردم و چون گفتار مرا نشنید امروز آنرا تغییر دادم، و چون مردم در این باره به گفتگو پرداختند مغیره به مکه رفت و سه ماه در آن شهر

۲۰۵- عنوان اختصاری (ع) (علیه السلام) که در مورد نام مقدس حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلاه و السلام نوشته می شود کمترین عرض ادب از سوی مترجم است و در متن نیامده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۷۹

ماند و سپس به مدینه برگشت.

آنگاه علی (ع) مردم را برای آماده شدن و حرکت به عراق دعوت فرمود، سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر بن خطاب و محمد بن مسلمه پیش او آمدند.

امام بایشان گفت سخنی سست از شما به من رسیده است که آنرا برای شما نپسندیدم، سعد گفت آنچه گفته اند درست است شمشیری به من بده که کافر را از مسلمان تشخیص دهد تا با آن شمشیر در رکاب تو جنگ کنم.

عبد الله بن عمر هم گفت ترا سوگند می دهم که مرا به چیزی که آن را نمی شناسم وادار مکن.

محمد بن مسلمه هم گفت پیامبر (ص) به من دستور فرمود با شمشیر خود مشرکان را بکشم و چون نمازگزاران کشته شوند

شمشیر خود را به سنگهای کوه احد بزنم و بشکنم و من دیروز شمشیر خود را شکستم، و هر سه نفر از پیش علی (ع) رفتند.

سپس اسامه بن زیـد به حضور علی (ع) آمـد و گفت مرا از بیرون آمدن با خودت در این راه معاف دار که من با خداوند عهد کرده ام با کسانی که گواهی به وحدانیت خداوند می دهند جنگ نکنم.

چون این خبر به اشتر رسـید پیش علی (ع) آمـد و گفت ای امیر مؤمنـان هر چنـد مـا از مهـاجران و انصـار نیستیم ولی از گروه تابعان هستیم و هر چنـد آنان از لحاظ تقـدم در اسـلام بر ما پیشـی دارنـد ولی در اموری که مشترک است بر ما برتری ندارند، این بیعت بیعت همگانی است و کسـی که سر از فرمان بیرون کشد سرزنش کننده و عیب جوست، اینان را که تخلف می کنند نخست با زبان بر این کار وادار و اگر نپذیرفتند زندانی کن، علی (ع) فرمود آنان را به حال و عقیده خودشان وامی گذارم.

و چون علی (ع) تصـمیم به حرکت گرفت اشـراف انصـار جمع شدنـد و نزد آن حضـرت آمدنـد، عقبه بن عامر که از شـرکت کننـدگان در جنـگ بـدر بود گفت ای امیر مؤمنـان آنچه که از نماز گزاردن در مسـجد پیامبر (ص) و آمـد و شـد میان منبر و مرقد آن حضرت از دست می دهی بزرگتر از آن چیزی است که از عراق امید.

داری و اگر برای جنگ با شامی ها می روی، عمر میان ما ماند و سعد جنگ

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۸۰

قادسیه و ابو موسی جنگ بصره را بر عهده گرفت و اکنون هم اشخاصی نظیر آنان با تو هستند و

مردم شبیه یک دیگر و روزگار در گردش است.

علی (ع) فرمود اموال و مردان در عراقند و مردم شام در حال شورش دوست می دارم نزدیک آنان باشم و دستور حرکت داد و خود حرکت فرمود مردم هم با او حرکت کردند.

جنگ جمل:

گویند چون زبیر و طلحه و عایشه حج خود را گزاردند در مورد کشته شدن عثمان به رایزنی پرداختند و زبیر و طلحه به عایشه گفتند اگر از ما اطاعت کنی به خون خواهی عثمان می پردازیم، عایشه گفت خون او را از چه کسی مطالبه می کنید؟ گفتند آنان مردمی شناخته شده اند که اطرافیان و رؤسای یاران علی (ع) هستند تو با ما بیرون بیا تا با کسانی از مردم حجاز که پیرو ما هستند به بصره برویم و چون مردم بصره ترا ببینند همگان و بصورت اتفاق همراه تو خواهند بود.

عایشه پذیرفت و با ایشان بیرون آمد و مردم از چپ و راست بر گرد او بودند.

و چون علی (ع) از مدینه به سوی کوفه حرکت کرد خبر طلحه و زبیر و عایشه باو رسید و به یاران خود گفت این گروه به قصد بصره حرکت کرده اند و در این باره رایزنی کرده اند، اکنون به سرعت در پی ایشان برویم شاید پیش از آنکه به بصره برسند آنان را در یابیم چون اگر به بصره برسند تمام مردم آن شهر باانان میل خواهند کرد.

آنان گفتند ای امیر مؤمنان فرمان برداریم ما را ببر، امیر المؤمنین (ع) به حرکت خود ادامه داد و چون به ذو قار [۲۰۶] رسید از رسیدن آنان به بصره آگاه شد.

عموم مردم بصره غیر از بنی سعد با آنان بیعت کردند ولی

بنی سعد بیعت نکردند و گفتند ما نه با شما خواهیم بود و نه بر ضد شما، همچنین کعب بن سور با

۲۰۶- نام جایی نزدیک بصره است و آنجا جنگی میان خسرو پرویز و بنی شیبان در گرفت و اعراب بر سپاه ایران پیروز شدند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۸۱

خانواده خود نخست با آنان بیعت نکرد ولی هنگامی که عایشه به خانه او به دیدنش آمد پذیرفت و گفت خوش نداشتم تقاضای مادرم را نپذیرم [۲۰۷] کعب قاضی بصره بود.

چون این اخبار به علی (ع) رسید نخست هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را به کوفه فرستاد تا مردم کوفه را به حرکت وادارد و پس از او فرزندش حسن (ع) را همراه عمار بن یاسر گسیل فرمود و آنان وارد کوفه شدند در این هنگام ابو موسی اشعری در کوفه بود در مسجد میان مردم می نشست و می گفت ای مردم کوفه از من اطاعت کنید تا پناهگاه اعراب شوید مظلومان به شما پناه آورند و درماندگان در پناه شما ایمن شوند، ای مردم فتنه چون روی می آورد با شک و تردید همراه است و چون می گذرد حقیقت آن روشن می شود و این فتنه تفرقه انداز معلوم نیست از کجا سر چشمه گرفته و به کجا خواهد انجامید، شمشیرهای خود را غلاف کنید و سر نیزه های خود را بیرون کشید و زه کمانهای خود را پاره کنید و در گوشه خانه های خود بنشینید ای مردم کسی که در فتنه در خواب باشد بهتر از کسی است که ایستاده باشد و کسی که ایستاده و متوقف است بهتر از کسی است که در آن بدود.

حسن بن علی (ع)

و عمار یاسر در حالی به مسجد بزرگ کوفه رسیدند که گروه زیادی از مردم گرد ابو موسی جمع شده بودند و او سخنانی این چنین می گفت. حسن بن علی (ع) باو گفت از مسجد ما بیرون شو و هر جا می خواهی برو.

آنگاه به منبر رفت و عمار یاسر هم همراه او بالای منبر رفت و امام حسن (ع) مردم را برای پیکار و حرکت دعوت فرمود، حجر بن عدی کندی که از بزرگان و فضلای کوفه بود برخاست و گفت خدایتان بیامرزد سبکبار و سنگین بار برای پیکار بیرون روید [۲۰۸]، مردم از هر سو پاسخ دادند که شنیدیم و فرمان امیر مؤمنان را اطاعت می کنیم و در حال سختی و آسانی و تنگدستی و فراخی بیرون خواهیم رفت.

۲۰۷- چون به تعبیر آیه ششم سوره احزاب همسران رسول خدا (ص) به منزله مادر مؤمنانند کعب بن سور چنین تصریح کرده است. (م)

۲۰۸- بخشی از آیه چهل و یکم سوره نهم (توبه). (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۸۲

فردا کوفیان در حالی که آماده حرکت بودند بیرون آمدند و حسن بن علی (ع) آنان را شمرد و نه هزار و ششصد و پنجاه تن بودند و پیش از آنکه علی (ع) از ذی قار حرکت کند پیش او رسیدند، هنگام سپیده دم علی (ع) تصمیم به حرکت گرفت و دستور داد میان مردم برای حرکت ندا دهند.

در این حال حسن (ع) به پدر نزدیک شد و چنین گفت.

" پدر جان هنگامی که عثمان کشته شد و مردم به حضور تو آمدند و خواستند که به حکومت قیام فرمایی استدعا کردم که آنرا نپذیر تا همه مردم در

اطاعت تو درآیند و هنگامی که خبر خروج طلحه و زبیر همراه عایشه به بصره رسید تقاضا کردم به مدینه برگردی و در خانه خود بنشینی و هنگامی که عثمان در خانه اش محاصره شد استدعا کردم تا از مدینه بیرون روی اگر عثمان کشته شد تو غایب خواهی بود و در هیچیک از این امور رای مرا نپذیرفتی". [۲۰۹] علی (ع) در پاسخ او فرمود" منتظر ماندن من برای اطاعت همه مردم از هر سو درست نبود زیرا بیعت فقط مخصوص مهاجران و انصاری است که در مکه و مدینه اند و چون ایشان راضی و تسلیم شدند بر همه مردم تسلیم و رضایت واجب می شود، اما بازگشت من به خانه غدر و مکر نسبت به امت بود و اگر در خانه می نشستم از تفرقه و پراکنده شدن امت در امان نبودم، اما بیرون رفتن من از مدینه هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند چگونه برای من ممکن بود؟ که مردم همانگونه که عثمان را احاطه کرده بودند مرا هم احاطه کرده بودند و ای پسرم از اعتراض در مواردی که من بان از تو داناترم خودداری کن.

آنگاه با مردم حرکت فرمود و چون نزدیک بصره رسید سپاهیان را آرایش داد و پرچمها و رایات را بست و هفت رایت قرار داد برای مردم قبایل حمیر و همدان پرچمی بست و سعید بن قیس همدانی را بر ایشان فرماندهی داد و برای قبایل مذحج و اشتری ها پرچمی بست و زیاد بن نضر حارثی را بر ایشان گماشت و برای قبیله طی پرچمی بست و عدی بن حاتم را فرماندهی داد برای قبایل قیس و عبس

و ذبیان پرچمی بست و سعد بن مسعود ثقفی را بر ایشان فرماندهی داد

۲۰۹- خوانندگان عزیز توجه خواهند داشت که بر فرض صحت این گفتگو، از باب روشن شدن مطلب برای دیگران است که چنین سؤالی در ذهن آنان خطور کند. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۸۳

سعد بن مسعود عموی مختار ثقفی است، برای مردم کنده و حضرموت و قضاعه و مهره پرچمی بست و حجر بن عدی کندی را بر ایشان فرماندهی داد و برای قبایل ازد و بجیله و خثعم و خزاعه پرچمی بست و مخنف بن سلیم ازدی را بر ایشان فرمانده ساخت، و برای قبایل بکر و تغلب و ربیعه پرچمی بست و محدوج ذهلی را بر ایشان گماشت و برای قریش و انصار و دیگر مردم حجاز پرچمی بست و عبد الله بن عباس را بر ایشان گماشت و این لشکرهای هفت گانه بهمین صورت در جنگهای جمل و صفین و نهروان شرکت کردند، فرمانده پیادگان هم جندب بن زهیر ازدی بود.

و چون خبر ورود علی (ع) با لشکرها به طلحه و زبیر رسید و آن حضرت در خریبه [۲۱۰] اردو زد، طلحه و زبیر هم شروع به آرایش لشکرهای خود و بستن رایات و پرچمها کردند.

بر سواران محمد بن طلحه را بر پیادگان عبد الله بن زبیر را گماشتند، پرچم بزرگ را به عبد الله بن حزام بن خویلد و پرچم ازد را به کعب بن سور دادند و کعب را به فرماندهی پهلوی راست هم گماشتند و بر قریش و کنانه عبد الرحمن بن عتاب بن اسید را گماشتند، و عبد الرحمن بن حارث بن هشام را به فرماندهی پهلوی

چپ گماشتند، این عبد الرحمن کسی است که عایشه می گفته است اگر در خانه خود می نشستم و به جنگ جمل نمی آمدم برای من بهتر و پسندیده تر از این بود که از رسول خدا (ص) ده پسر به خوبی و عقل و پارسایی عبد الرحمن بن حارث می داشتم.

طلحه و زبیر بر قبیله قیس، مجاشع بن مسعود را فرماندهی دادند و بر قبیله تیم الرباب عمرو بن یثربی را و بر انصار و ثقیف و دیگر خاندانهای قیس عبد الله بن عامر بن کریز را فرماندهی دادند، بر قبیله خزاعه عبد الله خلف خزاعی و بر قبیله قضاعه عبد الرحمن بن جابر راسبی و بر قبیله مذحج ربیع بن زیاد حارثی و بر قبیله ربیعه عبد الله بن مالک را گماشتند.

گویند علی (ع) سه روز توقف فرمود و فرستادگان خویش را نزد مردم بصره فرستاد و آنان را به اطاعت و پیروی از جماعت فراخواند و چون پاسخی از آن

۲۱۰- نام جایی در حومه بصره و قبلا شهری بوده که در اثر حملات ویران شده است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۸۴

قوم نشنید روز پنجشنبه دهم جمادی الآخره بر آنان حمله کرد، پهلوی راست لشکر علی (ع) به فرماندهی اشتر و پهلوی چپ به فرماندهی عمار بن یاسر بود، پرچم بزرگ در دست پسرش محمد بن حنفیه بود و چون رویاروی ایشان قرار گرفتند و صفها به یک دیگر نزدیک شدند از هنگام نماز صبح تا هنگام نماز ظهر ایشان را فراخواند و به گفتگو پرداخت و مردم بصره هم زیر پرچمهای خود ایستاده بودند و عایشه در هودج خود نشسته و پیشاپیش بصریان بود.

گویند و چون زبیر دانست

که عمار یاسر همراه علی (ع) است از کار خویش به شک و تردید افتاد که پیامبر (ص) فرموده بود حق همراه عمار است و به عمار فرموده بود ترا گروه ستمگر خواهند کشت.

و گویند علی (ع) خود را نزدیک صفهای مردم بصره رساند و به زبیر پیام داد نزدیک آید تا با او گفتگو کند. زبیر آمد و میان دو صف چندان به علی (ع) نزدیک شد که گردن اسبهای آن دو کنار یک دیگر قرار گرفت، علی (ع) به او گفت ای ابا عبد الله ترا به خدا سوگند می دهم آیا به خاطر داری که روزی دست من در دست تو بود و به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و آن حضرت به تو فرمود آیا علی را دوست می داری؟ و تو گفتی آری و آن حضرت فرمود ولی تو با او جنگ و نسبت باو ستم خواهی کرد؟ زبیر گفت آری به یاد دارم.

آنگاه علی (ع) نزد لشکر خود برگشت و بایشان فرمود بر آنان حمله کنید که حجت بر ایشان تمام کردیم و دو لشکر با نیزه و شمشیر به یک دیگر حمله بردند، در این هنگام زبیر به پسر خود عبد الله که پرچم بزرگ را در دست داشت نزدیک شد و باو گفت پسرجان من برمی گردم و می روم، عبد الله پرسید برای چه؟ گفت مرا در این کار بصیرتی نیست و علی هم موضوعی را به یاد من آورد که آنرا فراموش کرده بودم، تو هم ای پسر همراه من بازگرد.

عبد الله گفت به خدا سوگند برنمی گردم تا خداوند میان ما حکم فرماید، زبیر او را به حال خود گذاشت

و خود به بصره بازگشت تا آماده شود و به حجاز برگردد.

و گفته انـد طلحه هم چون دانست که زبیر بازگشـته است او هم تصـمیم به بازگشت گرفت و چون مروان بن حکم متوجه این موضوع شد، تیری به طلحه زد که

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۸۵

بر زانوی او نشست و چندان خون ریزی کرد که طلحه درگذشت.

زبیر به بصـره برگشت و به خـدمتگزاران خود دسـتور داد بارها را سوار کنند و بردارند و باو محلق شوند و خود از ناحیه خریبه بیرون آمـد و از کنـار احنف بن قیس که بـا قوم خود کنـار خـانه اش نشسـته بود گـذشت، احنف و بسـتگان او از جنگ کناره گرفته بودند، احنف بانان گفت این زبیر است که برای کاری برگشته است آیا کسی از شما می تواند موضوع را روشن کند و خـبرش را برای مـا بیـاورد؟ عمرو بن جرمـوز گفت من خـبرش را برای تـو می آورم، بر اسب خـود سـوار شـد و شمشـیرش را برداشت و از پی زبیر رفت و این پیش از نماز ظهر بود و هنگامی که زبیر از خانه های بصـره دور شـده بود باو رسـید و پرسـید ای ابا عبـد الله قوم را در چه حالی گـذاشتی؟ گفت در حالی که بر یک دیگر شمشـیر می زدند، پرسـید اکنون کجا می روی؟ گفت پی کـار خـود می روم که در این کـار بصـیرتی نـدارم، عمرو بن جرمـوز گفت من هم می خـواهم به خریبه بروم بـا هم برویم، و هر دو بـا هم حرکت کردنـد و چون هنگـام نمـاز فرارسـید زبیر گفت وقت نمـاز است و من می خواهم نمـاز بگزارم، عمرو گفت من هم می خواهم نماز بگزارم، زبیر گفت تو

از من در امـان خواهی بود آیـا من هم از تو در امـانم؟ گفت آری و هر دو پیاده شدنـد و چون زبیر به نماز ایسـتاد و به سـجده رفت عمرو با شمشـیر خود بر او حمله کرد و او را کشت و شمشـیر و زره و اسب او را برداشت و نزد علی (ع) آمـد و در حالی که آن حضـرت ایسـتاده بود و مردم شمشـیر می زدند سلاح زبیر را پیش علی (ع) افکند و چون علی (ع) بان شمشیر نگریست فرمود چه بسـیار صاحب این شمشـیر با آن از چهره رسول خـدا (ص) غم و اندوه را زدوده است ای قاتل پسـر صـفیه ترا باتش مژده باد، عمرو بن جرموز گفت دشـمنان شـما را می کشـیم و ما را باتش مژده می دهیـد؟! گویند، آنگاه علی (ع) به فرزندش محمـد بن حنفیه دسـتور داد پرچم را جلـو بـبرد که پرچم بزرگ در دست او بود و محمـد بن حنفیه پیش رفت، مردم بصـره بر عبـد الله بن زبیر گرد آمدنـد و کار را باو واگـذار کردند و چون محمد بن حنفیه با پرچم پیش رفت بصـریان از او با شمشـیر و نیزه استقبال کردند و او با پرچم ایستاد علی (ع) پرچم را از او گرفت و حمله کرد و مردم هم با او حمله کردند و سپس

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۸۶

باز پرچم را به محمد داد جنگ سـخت شد و بصـریها از اطراف شتر عایشه پراکنده شدند و کعب بن سور کشته شد ولی مردم قبیله های ازد و ضبه پایداری و جنگی سخت کردند.

و چون علی (ع) شدت پایداری و شکیبایی مردم بصره را

دید بزرگان یاران خود را فراخواند و بایشان فرمود این گروه خشمگین شده اند شما هم به سختی با آنان جنگ کنید، اشتر و عدی بن حاتم و عمرو بن حمق و عمار بن یاسر با تمام یاران خود حمله کردند.

عمرو بن یثربی که فرمانده پهلوی راست لشکر بصره بود به یاران خود گفت این عراقی ها که هم اکنون به شما حمله ور شدند قاتلان عثماننـد آنان را دریابید و از پای درآورید. و خود پیشاپیش قوم خود که بنی ضبه بودند به حرکت در آمد و جنگی سخت کرد، و چندان تیر به هودج عایشه رسیده بود که چون خار پشت شده بود بر شتر و هودج پوشش ضد تیر انداخته بودند و بر هودج صفحات آهنی هم نصب کرده بودند.

هر دو گروه سخت پایداری کردند و از هر دو سو گروه بسیاری کشته شدند و گرد و خاک میدان را فراگرفت و رایات و پرچمها فرو افتاد و علی (ع) خود حمله کرد و چندان جنگ کرد که شمشیرش شکسته شد.

در این هنگام عمرو بن اشرف که سوار کار شجاع بصره بود بیرون آمد و هر یک از یاران علی (ع) که به مبارزه با او می رفت کشته می شد و او این رجز را می خواند:" ای مادر ما ای بهترین مادری که می شناسیم، مادر به فرزندانش غذا می دهد و مهر می ورزد، آیا نمی بینی چه بسیار سواران بر اسب های گزیده که زخمی می شوند و سرها قطع و دست ها از مچ بریده می شود." در این هنگام حارث بن زهیر ازدی که از پهلوانان سپاه علی (ع) بود به جنگ او رفت و هر یک به دیگری ضربتی

زد که هر دو بزمین افتادند و چندان دست و پای زدند که مردند.

مردم بصره پراکنده شدند و اشتر خود را به شتر عایشه رساند که عبد الله بن

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۸۷

زبیر لگام آنرا در دست داشت. [۲۱۱] اشتر خود را روی عبد الله انداخت و او را بزیر گرفت و عبد الله فریاد برآورد که من و مالك را با هم بکشید و یاران ابن زبیر اطراف او را گرفتند و چون اشتر بر جان خویش ترسید از روی عبد الله بن زبیر برخاست و چندان جنگ کرد که پیاده خود را به یاران خویش رساند زیرا اسبش رم کرده و گریخته بود و به یاران خود گفت فقط این جمله ابن زبیر که گفت من و مالك را بکشید مرا نجات داد که مردم نمی دانستند مالك کیست و اگر گفته بود من و اشتر را بکشید بدون شك مرا کشته بودند.

عدی بن حاتم هم چندان جنگ کرد که یک چشمش کور شد و عمرو بن حمق هم که از پارسایان و عابدان کوفه بود سخت جنگ کرد و همه پارسایان با او همراه بودند او چندان جنگ کرد که شمشیرش شکست و پیش برادر خود ریاح برگشت و ریاح باو گفت ای برادر امروز چه خوب جنگ کردیم اگر پیروزی از آن ما باشد.

و چون علی (ع) اجتماع مردم بصره را بر گرد شتر عایشه دید که چون می گریزند باز برمی گردند و اطراف آن جمع می شوند به عمار و سعید بن قیس و قیس بن سعد بن عباده و اشتر و ابن بدیل و محمد بن ابی بکر و نظایر ایشان از

بزرگـان اصـحاب خود فرمود اینـان تا هنگامی که این شتر برابرشان پابرجاست پایـداری می کننـد ولی اگر شتر از پای در آید هیچکس پایداری نخواهد کرد.

آنان با گروهی از نامداران به سوی شتر حمله بردند و بصـریها را از اطراف آن دور کردند و مردی از قبیله مراد کوفه بنام اعین بن ضبیعه خود را به شتر رسانـد و پاشـنه هـای آن را قطع کرد شتر بانگی سـخت برآورد و میان کشـتگان افتاد و هودج عایشـه نگون سار شد.

علی (ع) به محمد بن ابی بکر فرمود به خواهرت نزدیک شو، محمد دست خود را داخل هودج کرد که به جامه عایشه رسید و عایشه گفت انا لله، تو کیستی؟

مادرت به عزایت بنشیند و بر سوگ تو گریه کند، گفت من برادرت محمدم.

علی (ع) بر یاران خود بانگ زد و فرمود هیچکس را تعقیب مکنیـد و هیچ زخمی را مکشـید و هیچ مالی را غارت مکنید و هر کس سلاح بر زمین گذارد و

۲۱۱- خوانندگان محترم توجه دارند که عایشه خاله عبد الله بن زبیر است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۸۸

هر کس در خانه خود را ببندد در امان است.

یاران علی (ع) در اردوگاه آنان بر سـیم و زر و کالاهای دیگر می گذشـتند و برنمی داشتند و فقط سلاحی را و مرکوبی را که در جنگ بکار برده بودنـد تصـرف می کردند، یکی از یاران علی (ع) باو گفت ای امیر المؤمنین چگونه کشـتن ایشان برای ما رواست ولی اموال و اسـیر گرفتن آنان بر ما ناروا و حرام است؟ فرمود یکتاپرستان را نمی توان به اسارت گرفت و اموال ایشان را نمی توان به غنیمت برد فقط آنچه را در جنگ بکار

برده اند می توان تصرف کرد، آنچه را که نمی دانید رها کنید و بانچه فرمان داده می شوید عمل کنید.

آنگـاه علی (ع) بـه محمـد بن ابی بکر فرمـان داد عـایشه را در منزلی فرود آورد و او را در خـانه عبـد الله بن خلـف خزاعی که خودش در جنگ کشته شده بود نزد همسرش صفیه منزل داد.

و علی (ع) به محمـد بن ابی بکر فرمود بنگر آیـا صـدمه ای به خواهرت نرسـیده است؟ گفت بـازویش در اثر تیری که از لاـی صفحه های آهنی هودج گذشته خراشی برداشته است.

علی (ع) به بصـره آمد و وارد مسـجد بزرگ شد و مردم آمدند و آن حضرت به منبر رفت و پس از ستایش خداوند و درود بر پیامبر (ص) چنین فرمود.

" اما بعد، خداوند دارای رحمت وسـیع و عذاب دردناک است، ای مردم بصره ای سپاه زن و پیروان چهار پا درباره من چگونه فکر می کنید؟ تا هنگامی که شتر نعره می زد پیکار می کردید و چون از پای در آمد گریختید، اخلاق شما پست و پیمان شما ناپایدار و آب شما شور و تلخ است، سرزمین شما به آب نزدیک و از آسمان دور است به خدا سوگند روزی خواهد رسید که این شـهر را چنان آب فرو گیرد که فقط کنگره های مسـجد آن چون سـینه کشتی از دریا دیـده شود، اکنون به خانه های خود بازگردید". [۲۱۲] سپس از منبر بزیر آمد و به اردوگاه خود برگشت و به محمد بن ابی بکر

۲۱۲- بخشـی از خطبـه امیر المـؤمنین علی (ع) کـه تمـام آن در نهـج البلاـغه آمـده اسـت، برای اطلاـع بیشـتر، ر. ک، ابن ابی الحدید- شرح نهج البلاغه- باهتمام محمد ابو الفضل

ابراهیم، صفحات ۲۶۶- ۲۵۱ ج ۱ چاپ مصر ۱۹۵۹ میلادی. (م)

فرمود همراه خواهرت برو و او را به مدینه برسان و شتابان پیش من به کوفه برگرد، محمد گفت ای امیر مؤمنان مرا از این کار معاف فرمای، فرمود معافت نمی دارم و از آن چاره نیست و او همراه خواهر خود رفت و او را به مدینه رساند.

علی (ع) از بصره حرکت کرد و عبد الله بن عباس را بر آن شهر گماشت و چون به مربد [۲۱۳] رسید به بصره نگریست و فرمود سپاس خدای را که مرا از شهری که خاکش از همه جا بدتر و از همه جا به ویرانی نزدیک تر و به آب نزدیک و از آسمان دور است بیرون آورد.

و حرکت فرمود و چون نزدیک و مشرف بر کوفه شد فرمود.

" آفرین بر تو ای کوفه، هوایت چه خوش و خاک تو چه پربرکت است، کسی که از تو بیرون می رود بسوی گناه می رود و هر که به تو وارد می شود بسوی رحمت می آید، شب و روز و روزگار سپری نمی شود مگر آنکه مؤمنان بسوی تو می آیند، و بدکاران اقامت در ترا خوش نمی دارند، چندان آباد خواهی شد که برخی از ساکنان تو صبح زود روز جمعه برای شرکت در نماز جمعه حرکت خواهد کرد و بواسطه دوری راه به نماز نخواهد رسید".

گویند علی (ع) روز دوشنبه دوازدهم رجب سال سی و ششم هجرت وارد کوفه شد و بان حضرت گفتند ای امیر مؤمنان آیا در کاخ منزل نمی کنی؟ فرمود مرا حاجتی به منزل کردن در آن قصر نیست که عمر بن خطاب هم از آن

نفرت داشت و من در محله رحبه منزل می کنم و وارد شهر شد و به مسجد بزرگ رفت و دو رکعت نماز گزارد و در رحبه منزل فرمود. [۲۱۴] شنی، علی (ع) را با سرودن این ابیات به حرکت سوی شام تحریض کرده است. [۲۱۵]" به این امام بگو آتش جنگ خاموش و باین وسیله نعمت تمام شد.

از جنگ با پیمان شکنان فارغ شدیم و حال آنکه در شام مار کر سر سختی است، که از دهان خود زهر می دمد و پیش از آنکه بگزد آهنگ او کن و با تیر از

۲۱۳- فضای آزاد بیرون شهر را مربد می گویند.

۲۱۴- رحبه: نام یکی از محلات کوفه است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۲۳۵ ج ۴ چاپ مصر. (م)

۲۱۵- ظاهرا منظور بشر بن منقذ معروف به اعور شنی منسوب به قبیله شن است ر. ک، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۵۳۴، بیروت ۱۹۶۹ و ابن حزم، جمهره انساب العرب ص ۲۹۹ چاپ استاد عبد السلام محمد هارون. (م)

پای درآورش".

گویند، علی (ع) در نخستین نماز جمعه که در کوفه گزارد این خطبه را ایراد فرمود:" سپاس خدای راست او را می ستایم و از او یاری و رهنمود می طلبم و به او ایمان آورده و توکل کرده ام و از گمراهی و تیره بختی به خدا پناه می برم هر که را خداوند هدایت فرماید گمراه کننده یی برای او نیست و هر آن کس را او گمراه کند راهنمایی برای او نیست و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه بی انباز نیست و نیز گواهی می دهم که محمد (ص) بنده و رسول اوست که خداوند او را برای

پیامبری خود برگزیده است و برای تبلیغ فرمان خود مخصوص فرموده است، گرامی تر خلق و محبوب تر ایشان در نظر اوست، محمـد (ص) رسـالت پروردگـار خـویش را تبلیـغ و برای امت خـود خیرخـواهی و نصـیحت کرد و آنچه را بر عهـده او بود ادا فرمود.

اکنون ای بندگان خدا شـما را به ترس از خدا و تقوی سـفارش می کنم که بیم از خداوند بهتر سفارشی است که بندگان خدا را بان سـفارش باید کرد و نزدیک تر چیز به رضوان الهی است و در پیشگاه الهی بهترین سر انجام را دارد، شما به تقوی و بیم از خدا فرمان داده شده اید و برای نیکی کردن آفریده شده اید از خدای چنان بترسـید که شما را از خود ترسانده است و همانا که او از عذاب سـخت ترسانده است، و از خداوند بترسید ترسیدنی که بهانه نباشد و به قصد خودنمایی و آوازه کار مکنید که هر کس برای غیر خدا کار کند خداوند او را به همان وامی گذارد، و هر آن کس که خالصانه برای خداوند کار کند خداوند باو عنایت می کنـد و بیشتر و بهتر از نیت او باو ارزانی می دارد و از عـذاب خـدا بترسـید که شـما را یاوه نیافریده است. [۲۱۶] آثار شما را نام گذاری فرموده و کارهای نهانی شما را می داند و اعمال شما را می شمرد و مدت عمر شما را نوشته است، دنیا شما را نفریبد که برای اهل خود سـخت فریبنده است، و فریفته کسـی است که به دنیا شیفته شده باشد که دنیا در هر حال فانی و آخرت خانه جاودانی است، از

۲۱۶- بعضی از جمله های این خطبه ضمن خطبه بیست و

سوم نهج البلاغه آمده است و با توجه بانکه اخبار الطوال حدود یکصد و بیست سال پیش از تنظیم نهج البلاغه تالیف شده است خود سندی معتبر در مورد این خطبه است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۹۱

خداوند منزلت شهیدان و مصاحبت پیامبران و زندگی نیک بختان را مسالت می کنیم که ما برای او و در اختیار اوییم".

سپس امیر المؤمنین علی (ع) کارگزاران خود را به شهرها فرستاد. بر مداین و جوخی یزید بن قیس ارحبی را و بر اصفهان و جبل محمد بن سلیم را و بر بهقبادها قرط بن کعب را و بر کسکر و اطراف آن قدامه بن عجلان ازدی و بر بهرسیر و نواحی آن عدی بن حارث و بر استان بالا حسان بن عبد الله بکری و بر استان زوابی سعد بن مسعود ثقفی و بر سجستان و نواحی آن ربعی بن کاس و بر تمام خراسان خلید بن کاس را گماشت.

خلید بن کاس چون به خراسان نزدیک شد باو خبر رسید که مردم نیشابور دست از اطاعت برداشته اند و یکی از دختران خسرو از کابل آنجا آمده است و مردم متوجه او شده اند، خلید با آنان جنگ کرد و ایشان را منهزم ساخت و به دختر خسرو امان داد و او را به حضور علی (ع) فرستاد.

چون آن دختر را به حضور علی (ع) آوردند، فرمود آیا دوست داری که ترا به همسری این پسرم یعنی حسن (ع) درآورم؟ گفت با کسی که زیر دست دیگری است ازدواج نمی کنم ولی اگر دوست داشته باشی به همسری خودت در می آیم، علی (ع) فرمود من پیر مردم و این پسرم چنین خوبی هایی دارد،

گفت تمام خوبی هایش را به خودت بخشیدم، در این هنگام مردی از بزرگان دهقانهای عراق که نامش نرسی بود برخاست و گفت ای امیر مؤمنان آگاهی که من از خانـدان پادشاهی و از خویشان او شـمرده می شوم او را به ازدواج من درآور، فرمود او نسبت به خودش مختـار است و سپس بان دختر فرمود هر جا می خواهی برو و با هر کس دوست می داری ازدواج کن که بر تو چیزی نیست.

علی (ع) بر موصـل و نصـیبین و دارا و سـنجار و آمـد و میافارقین و هیت و عانات و آنچه از سـرزمینهای شام که بر آنها دسـت یافته بودند اشتر را گماشت، و او بانجا رهسپار شد. [۲۱۷] ضـحاك بن قیس فهری که از سوی معاویه بن ابو سفیان حاکم آن نواحی

۲۱۷- در مورد این شهرها قبلا توضیح داده شده و لزومی به تکرار آن نیست. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۹۲

بود به مقابله اشتر آمد و میان حران و رقه [۲۱۸] در جایی بنام مرج تا هنگام شب جنگ کردند و چون این خبر به معاویه رسید عبد الرحمن پسر خالد بن ولید را با گروه بسیاری سوار به یاری ضحاك فرستاد و چون اشتر از این موضوع آگاه شد به موصل برگشت و همانجا ماند و با لشکرهایی که از سوی معاویه می آمدند جنگ می کرد و آنگاه جنگ صفین پیش آمد.

جنگ صفین

اشاره

[۲۱۹]

[وقائع اولیه جنگ]

اشاره

گوینـد، پس از کشـته شدن عثمان سواران شـتابان خبر مرگ عثمان را به شام رساندند و معاویه را بر خون خواهی او تشویق و تحریض کردند، روزی همچنان که معاویه نشسـته بود مردی پیش او آمد و گفت ای امیر مؤمنان سـلام بر تو باد، معاویه گفت بر تو هم سلام باد خدا پدرت را بیامرزد تو کیستی؟ مرا با سلام دادن به خلافت پیش از آنکه بان برسم ترساندی، او گفت من حجاج بن خزیمه بن صمه ام، معاویه گفت به چه منظوری آمده ای؟ گفت برای اعلام خبر مرگ عثمان پیش تو آمده ام و این دو بیت را خواند.

" همانـا پسـران عمویت عبـد المطلب پیشوای راسـتگوی شـما را کشـتند (یا آنکه بـدون تردیـد آنان این کار را کردنـد)، و تو

سزاوارتر مردم برای قیام هستی قیام کن و با مقاومت و ایستادگی حرکت کن".

سپس گفت من از کسانی بودم که همراه یزید بن اسد برای یاری عثمان رفته بودم و هنوز به مدینه نرسیده بودم که مردی را دیدم، من و حارث بن زفر که همراهم بود از او پرسیدیم و او خبر مرگ عثمان را داد و می گفت که در کشتن او هم دست داشته است، و ما او را کشتیم و اکنون به تو می گویم ترا نیرویی است که علی (ع) را چنان نیرویی نیست زیرا گروهی با تو هستند که چون سکوت

۲۱۸- حران: شهر بزرگی که امروز ویران است و شهر صائبین بوده و سادنان هفده گانه ایشان در آن شهر سکونت داشته اند.

رقه هم شهر بزرگی بوده که امروز خراب و بدون سکنه است و بر کناره شمال شرقی فرات است: برای اطلاع

بیشتر از هر دو مورد، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۰۹. (م)

۲۱۹- یاقوت در معجم البلدان و ابو الفداء در تقویم البلدان این کلمه را به کسر ص وفاء ضبط کرده اند، نزدیک رقه و بر کنار غربی فرات است و جنگ صفین در اول ماه صفر سال سی و هفتم آنجا اتفاق افتاده است، ر. ک، ص ۳۷۰ ج ۵ معجم البلدان چاپ مصر. (م)

می کنی سخن نمی گویند و چون سخن می گویی سکوت می کنند و چون فرمان می دهی از چیزی نمی پرسند و حال آنکه گروهی با علی (ع) هستند که چون سخن می گوید آنان هم سخن می گویند و چون سکوت می کند از او می پرسند، گروه اندک تو بهتر از گروه بسیار اویند و علی (ع) را چیزی جز خشم تو خوشنود نمی گرداند، او به عراق بدون شام راضی نخواهد شد و حال آنکه تو به شام بدون عراق راضی هستی، معاویه از این خبر که حجاج بن خزیمه برای او آورد سخت درمانده شد و چنین سرود.

" کاری برای من پیش آمده است که در آن برای مردم اندوه است و چشم ها در آن مدتی طولانی خواهد گریست.

مصیبت امیر مؤمنان و این مصیبتی است که برای آن کوههای استوار فرومی ریزد. به خدا سوگند چشمان چه کسی تا کنون چنین مصیبتی دیده است که کسی را بدون اینکه خونی ریخته باشد بکشند و این بزرگ مصیبتی است.

دو گروه در مدینه بر ضد او دست بدست دادند گروهی قاتل و گروهی بدبخت.

او آنان را فراخواند ولی سخنش را نشنیدند و این گواه چیزی است که در دل آنان بود.

من بزودی بر عثمان سوگواری

می کنم با گروههای آماده و شمشیرهای درخشان که با زره پوشان آوای آن شنیده شود.

ترا برای مردمی که در کشتن تو همدست بودند رها کردم و پس از این چه دارم که بگویم.

اکنون که تو کشته شده ای تا زنده باشم هرگز در شهری دامن کشان نخواهم زیست.

و آن چیزی که مایه مودت میان ماست تا هنگامی که زنده باشم مرا راهی بان نیست.

بزودی به جنگ سخت و مداومی خواهم پرداخت و از همین امسال عهده دار آن خواهم شد".

علی (ع) برای جریر بن عبد الله بجلی که کارگزار عثمان در سرزمینهای

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۹۴

جبل بود باتفاق زحر بن قیس جعفی کارهای آن دیار را اداره می کردند نامه نوشت و او را به بیعت با خود دعوت فرمود که پذیرفت و از مردم هم برای علی (ع) بیعت گرفت و سپس به کوفه آمد.

برای اشعث بن قیس هم چنان نامه ای مرقوم فرمود، اشعث در تمام مدت حکومت عثمان استانداری آذربایجان را عهده دار و مقیم آنجا بود. و استانداری او از مسائلی بود که مردم در آن باره عثمان را سرزنش می کردند زیرا عثمان پس از اینکه با او پیوند خویشاوندی سببی پیدا کرده و دختر اشعث را برای پسرش گرفته بود او را بر این کار گماشته بود و گفته اند اشعث کسی است که تمام سرزمینهای آذربایجان را گشوده است و او در آذربایجان دارای آثاری بود و کوشش و خیرخواهی کرده بود، علی (ع) نامه خود را همراه زیاد بن مرحب برای اشعث فرستاد و او هم با علی (ع) بیعت کرد و به کوفه آمد.

آنگاه علی (ع) جریر بن عبد الله را نزد معاویه فرستاد

و او را به اطاعت از خود دعوت فرمود که یا بیعت کند یا اعلان جنگ دهد، اشتر به علی (ع) گفت کس دیگری جز او را بفرست که من از رفتار او ایمن نیستم ولی امیر مؤمنان به سخن اشتر توجه نفرمود و جریر نامه را پیش معاویه برد، هنگامی نزد معاویه رفت که سران و بزرگان مردم شام پیش او بودند، نامه را داد و چنین گفت" این نامه علی (ع) برای تو است و برای مردم شام که شما را دعوت کرده است به اطاعت او درآیید که مردم دو حرم (مکه و مدینه) و دو شهر بزرگ کوفه و بصره و هر دو منطقه حجاز و یمن و بحرین و عمان و یمامه و مصر و فارس و جبل و خراسان همگان به اطاعت او در آمده اند و جایی جز سرزمین شما باقی نمانده است و اگر سیلی از ناحیه او بر شما جاری شود کشور شما را غرق خواهد کرد.

معاویه نامه را گرفت و گشود و خواند و در آن چنین آمده بود.

" بنام خداوند بخشنده مهربان، از بنده خدا علی امیر مؤمنان به معاویه بن ابو سفیان، اما بعد بر تو و مسلمانانی که نزد تو هستند بیعت من لازم است هر چند من در مدینه بودم و شما در شام، زیرا همانها که با ابو بکر و عمر و عثمان که خداوند از ایشان خشنود بادا بیعت کرده بودند با من هم بیعت کردند و اکنون کسانی که حاضر بوده اند حق اختیار کس دیگری را ندارند و کسانی که غایب

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۹۵

بوده اند حق رد کردن این

بیعت را ندارنـد و این امر بر عهـده مهاجران و انصار است و هر گاه ایشان مردی از مسـلمانان را برگزیدنـد و او را امام نامیدند مورد رضایت خداوند هم هست و هر گاه کسی از فرمان ایشان به علت ضعف عقیده یا عدم تمایل سرپیچی کند او را وادار به قبول بیعت می کننـد و اگر نپـذیرفت با او به علت این که از روش مؤمنان پیروی نکرده است جنگ می کننـد و خداوند هم او را سزا می دهد و به جهنم در می آورد و سرانجامش بسیار ناستوده است.

اکنون تو هم آنچه را مهاجران و انصار پـذیرفته انـد بپـذیر که بهترین کار برای تو و کسانی که پیش تو هسـتند صـلح و عافیت است، اگر بپـذیری چه بهتر و گر نه آمـاده جنگ باش، در مورد قاتلان عثمان هم سـخن بسـیار گفتی اکنون بیعتی را که مردم پـذیرفته اند بپذیر سـپس آن گروه را به محاکمه پیش من آور تا تو و ایشان را بانچه در کتاب خدا و سـنت رسول اوست وادار سـازم، امـا آنچه تو در پی آن هستی همچون نیرنگهایی است که برای کودک هنگام بازگرفتن از شـیر بکار می برنـد". [۲۲۰] معاویه بزرگان خاندان خویش را جمع و در کار خود با ایشان مشورت کرد برادرش عتبه پسـر ابو سـفیان باو گفت در این کار از عمرو بن عاص یاری بخواه.

عمرو عـاص در آن هنگـام مقیم مزرعه اش بود که اطراف فلسـطین قرار داشت و باصـطلاح خود از فتنه و آشوب کنـاره گرفته بود، معاویه برای او چنین نوشت.

" داستان علی و طلحه و زبیر و عایشه مادر مؤمنان چنان شد که خبر داری، اکنون هم

جریر بن عبد الله پیش ما آمده است که از ما برای علی (ع) بیعت بگیرد و من هیچ تصمیمی نگرفته ام تا ترا ببینم اکنون پیش من بیا تا در این باره با تو گفتگو کنم و السلام".

عمرو عاص با دو پسر خود عبد الله و محمد حرکت کرد و نزد معاویه آمد و

۲۲۰- این نامه باین صورت که ابو حنیفه دینوری آورده است بصورت یک نامه در نهج البلاغه نیامده است و قسمتی از آن در نامه ها، نامه ششم و بخش دیگری از آن در نامه شصت و چهارم آمده است، ر. ک صفحات ۸۳۱ و ۱۰۴۷ نهج البلاغه فیض الاسلام چاپ سال ۱۳۲۸ خورشیدی ظاهرا در چاپهای بعدی شماره صفحات اندکی فرق دارد. (م)

متوجه بود که معاویه نیازمند اوست، و چون آمد معاویه باو گفت ای ابا عبد الله این روزها سه کار مهم برای ما پیش آمده است که هیچ راه پیشرفت و بازگشتی ندارد، عمرو پرسید آن سه کار چیست؟ گفت نخست اینکه محمد بن ابو حذیفه در زندان را شکسته و همراه یاران خود به مصر گریخته است و او از سر سخت تر دشمنان ماست، دوم اینکه قیصر روم لشکرهای خود را جمع کرده است که به جنگ ما آید و در شام با ما جنگ کند، سوم اینکه جریر هم بعنوان فرستاده و نماینده علی (ع) آمده است و از ما بیعت می خواهد یا اعلان جنگ. عمرو عاص گفت، اما از فرار و بیرون رفتن محمد بن حذیفه اندوهگین مباش هر چند با یاران خودش باشد اکنون هم سواران را در طلب او بفرست اگر بر

او دست یابی که دست یافته ای و اگر هم بر او دست نیابی زیانی به تو نمی رساند.

اما قیصر، برایش نامه بنویس که تو تمام اسیران رومی را که در دست داری آزاد خواهی کرد و از او تقاضای صلح و آشتی کن خواهی دید شتابان می پذیرد و از تو خشنود هم می شوند، اما موضوع علی بن ابی طالب (ع) پس بدان مسلمانان هرگز ترا با او مساوی نمی دادند.

معاویه گفت، علی (ع) مردم را بر قتل عثمان تحریض کرده و فتنه را آشکار ساخته و جماعت مردم را به پراکندگی کشانده است، عمرو عاص گفت بر فرض که علی (ع) چنین هم کرده باشد تو نه سابقه او را در اسلام داری و نه خویشاوندی او را با رسول خدا، ولی اگر من ترا در کارت همراهی و یاری کنم تا بانچه می خواهی برسی چه چیز بهره من خواهد بود؟ معاویه گفت هر چه خودت بگویی، عمرو گفت تا هنگامی که تو فرمانروا باشی حکومت مصر ویژه من باشد.

معاویه گرفتار شک و تردید شد و گفت ای ابا عبد الله اگر می خواستم ترا فریب بدهم فریب می دادم، عمرو گفت کسی مثل من فریب نمی خورد، معاویه گفت نزدیک بیا چیزی در گوش تو بگویم، عمرو باو نزدیک شد، معاویه گفت همین فریب و خدعه می تواند باشد که در این خانه غیر از من و تو کسی

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۹۷

نیست. [۲۲۱] معاویه سپس گفت آیا نمی دانی که مصر هم مانند عراق است؟ عمرو گفت آری ولی مصر هنگامی در اختیار من خواهد بود که دنیا در اختیار تو و این فقط در صورتی است که بر علی

(ع) چیره شوی.

معاویه پاسخ روشنی نداد و عمرو به منزل خویش بازگشت، عتبه به معاویه گفت اگر نان تو در روغن باشد و بر شام پیروز باشی باز هم حاضر نیستی عمرو عاص را با حکومت مصر خریداری کنی، معاویه به عتبه گفت امشب را پیش ما باش و عتبه همانجا ماند و چون معاویه برای خواب به بستر خویش رفت عتبه این ابیات را سرود.

" ای کسی که از شمشیر بیرون نکشیده جلوگیری می کنی همانا به ابریشم و پارچه های خز تمایل پیدا کرده ای.

همانا چون بره گوسپند نورسی هستی که میان دو پستان قرار دارد و پشمش را هنوز نچیده اند.

اکنون که خیر برای تو رسیده است از نخستین دوشیدن شیر آن به فراوانی بنوش و آنچه را کم و اندک است رها کن.

از راه بخل بر آن حرص مورز و برای مردم سرمازده آتش برافروز تا گرد آن جمع شوند، مصر از آن علی (ع) یا از آن ما خواهد بود و کسی که ناتوان باشد دیگری بر آن دیار پیروز می شود".

معاویه این اشعار را شنید و چون صبح کرد عمرو عاص را خواست و آنچه را خواسته بود باو داد و میان خود در این مورد نامه نوشتند آنگاه معاویه در کار خود با عمرو عاص مشورت کرد و گفت عقیده تو چیست؟

عمرو گفت خبر بیعت مردم عراق از سوی بهترین مردم برای تو رسیده است و اکنون معتقد نیستم که مردم شام را به خلافت خود دعوت کنی زیرا کاری بسیار خطرناك است مگر آنکه قبلا بزرگان شام را برای این کار آماده سازی و دل های آنان را با خود موافق سازی و

یقین پیدا کنند که علی (ع) در کشتن عثمان دست داشته است و بدان که بزرگ مردم شام شرحبیل بن سمط

۲۲۱- ظاهرا مقصود معاویه این بوده است که اگر در همین خانه ترا غافلگیر کنم و بکشم چه می شود؟!. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۹۸

کندی است کسی را پیش او بفرست تا نزد تو آید و گروهی از اشخاص مورد اعتماد او را بر سر راهش بنشان که همگان یک زبان باو بگویند علی (ع) عثمان را کشته است و این سخنی است که تمام مردم شام را برای تو جمع می کند و اگر این موضوع در دل شرحبیل جای گیر شود هرگز از دل او بیرون نخواهد شد.

معاویه، یزید بن اسد و بسر بن ابی ارطاه و سفیان بن عمرو و مخارق بن حارث و حمزه بن مالک و حابس بن سعد و گروه دیگری را که مورد قبول و توجه شرحبیل بودند خواست و آنان را بر راه او نشاند و سپس برای شرحبیل نامه نوشت و دستور داد پیش او آید، و چون او حرکت کرد هر یک از ایشان یکی پس از دیگری او را در راه ملاقات می کرد و باو می گفت که علی (ع) عثمان را کشته است و این موضوع را در دل او پرورش دادند.

هنگامی که شرحبیل نزدیک دمشق رسید معاویه به بزرگان شام دستور داد از او استقبال کردند، آنان او را تعظیم کردند و او به هر یک از ایشان که می رسید همین سخن را باو می گفت و در خلوت هم همین سخن را برای او تکرار می کردند او خشمگین پیش معاویه آمد و گفت مردم همگان می گویند

پسر ابو طالب عثمان را کشته است به خدا سوگند اگر با او بیعت کنی ترا از شام بیرون خواهیم کرد، معاویه گفت من هرگز از دستور شما سرپیچی نمی کنم و مخالفت نخواهم کرد و بهر حال من یک نفر از شما هستم، شرحبیل به معاویه گفت این مرد یعنی جریر را پیش صاحبش برگردان، در این هنگام معاویه دانست که مردم شام با شرحبیل همراه هستند و به شرحبیل گفت این کاری که قصد انجام آنرا داری بدون رضایت عموم مردم امکان پذیر نیست، اکنون حرکت کن و در شهرهای شام برو و مردم را آگاه کن که ما در طلب خون خلیفه خود عثمان هستیم و با آنان به شرط آنکه ما را نصرت و یاری دهند بیعت کن.

شرحبیل به همه شهرهای شام یکی پس از دیگری رفت و به مردم می گفت ای مردم همانا علی (ع) عثمان را کشته است و گروهی را که در این مورد بر او خشم گرفته اند کشته است و بر سرزمینهای ایشان پیروز شده است و فقط همین سرزمین شما باقی مانده است و علی (ع) شمشیر بر دوش نهاده و گردابهای مرگ را می پیماید و می خواهد سوی شما آید و کسی نیرومندتر از

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۱۹۹

معاویه برای جنگ با علی (ع) نیست، اکنون به خون خواهی خلیفه مظلوم خود قیام کنید، همه مردم دعوت شرحبیل را پذیرفتند جز گروهی از پارسایان شهر حمص که گفتند ما در خانه ها و مسجدهای خود خواهیم بود و شما در کار خود داناترید.

چون معاویه مزه دهان مردم شام را دانست و فهمید که آنان بیعت خواهند کرد به جریر گفت پیش

صاحب خود برگرد و باو بگو که من و مردم شام تقاضای بیعت با او را نمی پذیرم و اشعاری را که کعب بن جعیل سروده است برای علی (ع) نوشت. [۲۲۲]" شامیان را می بینم که حکومت عراقیان را مکروه می دارند و مردم عراق هم آنان را ناخوش می دارند.

هر یک از ایشان دشمن و کینه توز دیگری است و این را هم برای خود دین و آیین می داند.

آنان گویند علی (ع) امام ماست و ما می گوییم به پیشوایی پسر هند خوشنودیم. و گفتند چنین مصلحت می دانیم که از ما پیروی کنید و بانان گفتیم مصلحت نمی بینیم که پیروی کنیم.

هر کس بانچه در دست دارد شاد است و لاغر خود را فربه و پرارزش می داند.

خرده گیران برای علی (ع) عیبی نمی توانند بگویند جز آنکه بدعت گزاران را با خود همراه ساخته است.

او نه از کشتن عثمان خوشنود بود و نه از آن خشمگین نه باین کار امر کرد و نه از آن نهی.

نه از این کار شاد شد و نه اندوهگین ولی از این پس ناچار چنین خواهد شد".

چون علی (ع) این اشعار را خواند به نجاشی حارثی [۲۲۳] فرمود پاسخ این

۲۲۲- برای اطلاع بیشتر از شرح حال و نمونه های شعری این شاعر که مداح و تملق گوی معاویه است ر. ک، مرزبانی، معجم الشعراء، چاپ کرنکو، قاهره ص ۳۴۴ و ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۵۴۳ چاپ بیروت ۱۹۶۹. (م)

۲۲۳- قیس بن عمرو بن مالک، معروف به نجاشی از قبیله بنی حارث بن کعب و مقیم کوفه بوده و او را در جنگهای دوره خلافت حضرت امیر المؤمنین علی اشعاری است ر. ک، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص

۲۴۶، بیروت ۱۹۶۹. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۰۰

اشعار را بگو و او این چنین سرود.

" ای معاویه کاری را که هرگز صورت نخواهد گرفت رها کن و خداوند آنچه را که از آن می ترسیدید محقق فرمود.

علی (ع) همراه مردم عراق و مردم حجاز به سوی شما می آید و چه خواهید کرد؟ آنان نیزه زدن میان فرومایگان و شمشیر زدن میان گرد و خاک را آیین خود می دانند.

آنان لشکر زبیر و طلحه و گروه پیمان شکن را به گریز واداشتند.

اگر ایشان از حکومت عراقیان کراهت دارند ما از دیر باز آنچه را شما ناخوش می دارید می پسندیم و بان خشنودیم.

به کعب وائلی بگویید، به همان کسی که لاغر خود را فربه و بی ارزش خود را ارزشمند می شمرد.

آیا شما علی (ع) و پیروان او را نظیر پسر هند می دانید، شرم نمی کنید؟".

و چون جریر نزد علی (ع) برگشت سخن مردم درباره او و متهم ساختن او بسیار شد، او و اشتر نزد علی (ع) بودند و اشتر گفت ای امیر مؤمنان به خدا سوگند اگر مرا در کاری که این را فرستادی فرستاده بودی دست از گریبان معاویه برنمی داشتم و هر دری را که امید داشت بگشاید بر او می بستم و فرصت اندیشیدن را از او می گرفتم، جریر گفت حالا چه چیزی مانع تو است که پیش ایشان بروی؟ اشتر گفت اکنون تو ایشان را تباه کرده ای و به خدا سوگند خیال نمی کنم جز برای جلب دوستی ایشان آنجا رفته باشی و دلیل این هم آنست که فراوان از یاری کردن های آنان یاد می کنی و ما را از بسیاری لشکرهای ایشان می ترسانی و اگر امیر مؤمنان پیشنهاد مرا قبول می فرمود

لازم بود تو و اشخاصی مانند ترا که مورد سوء ظن هستید زندانی فرماید تا این کار استوار گردد و پایان پذیرد، جریر از آنچه اشتر گفت خشمگین شد و شبانه با گروهی از خویشاوندان و افراد خانواده خود از کوفه بیرون شد و خود را به قرقیسیا که از نواحی جزیره است رساند و مقیم آنجا شد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۰۱

علی (ع) از بیرون شدن جریر خشمگین شد و سوار شد و به خانه جریر آمد و دستور داد در محل نشستن او در آن خانه آتش افروختند، ابو زرعه پسر عموی جریر آمد و گفت بر فرض که کسی مرتکب جرمی شده باشد در این خانه کسان بسیار دیگری هم هستند که جرمی ندارند و برای تو خطایی نکرده اند و حال آنکه این کار تو موجب ترس ایشان شده است، علی (ع) استغفار فرمود و از آنجا به خانه یکی از پسر عموهای جریر رفت که نامش نویر بن عامر بود و همراه جریر رفته بود و آنجا را اندکی بر هم زد و برگشت.

گویند و چون علی (ع) از داستان جنگ جمل آسوده شد، عبید الله پسر عمر بن خطاب ترسید که آن حضرت او را در قبال خون هرمزان قصاص [۲۲۴] و اعدام کند و بیرون آمد و به معاویه پیوست، معاویه به عمرو عاص گفت خداوند با آمدن عبید الله پسر عمر پیش ما یاد او را برای ما زنده فرمود.

معاویه از عبید الله بن عمر خواست که میان مردم برخیزد و خون عثمان را بر عهده علی (ع) بگذارد و او از این کار خودداری کرد معاویه نخست او

را خوار و زبون کرد ولی بعد او را به خود نزدیک ساخت.

گویند و چون مردم شام تصمیم به یاری کردن معاویه گرفتند و خواستند همراه او قیام کنند ابو مسلم خولانی که از عابدان مردم شام بود پیش معاویه آمد و همراه گروهی از پارسایان با او دیدار کرد و گفت ای معاویه به ما خبر رسیده است که تو تصمیم به جنگ با علی بن ابی طالب (ع) گرفته ای تو که سابقه ای چون سابقه او نداری چگونه می خواهی با او درافتی؟ معاویه به آنان گفت من مدعی نیستم که در فضل چون علی (ع) هستم ولی آیا می دانید که عثمان مظلوم کشته شده است؟ گفتند آری گفت پس او قاتلان عثمان را به ما تسلیم کند تا حکومت را باو واگذاریم، ابو مسلم گفت همین موضوع را برای او بنویس تا من نامه ات را پیش او ببرم، معاویه چنین نوشت.

" بنام خداوند بخشنده مهربان، از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب، درود بر تو، من خداوند بی همتا را که کسی چون او نیست

۲۲۴- برای اطلاع بیشتر از جرم عبید الله بن عمرو کسانی را که او پس از کشته شدن عمر به بهانه شرکت در توطئه کشته است، ر. ک، ابن سعد، طبقات، ج ۳ ص ۳۵۵ چاپ بیروت و ترجمه آن به قلم این بنده. (م)

می ستایم و بعد همانا که خلیفه عثمان در محل تو کشته شد و تو از خانه او هیاهو را می شنیدی و با سخن و عمل خود از او دفاع نکردی و به خدا سوگند که اگر در مورد عثمان صادقانه

اقدام کرده بودی و گرفتاری را از او دفع می کردی هیچکس از مردمی که این جا و پیش ما هستند از تو روی گردان نبودند، تهمت دیگری که به تو وارد است پناه دادن تو به قاتلان اوست و ایشان هم اکنون دست و بازو و اطرافیان تو هستند و یاران و نزدیکان تو شمرده می شوند، شنیده ایم خود را از شرکت در کشتن عثمان تبرئه می کنی، اگر در این موضوع راستگویی، قاتلان او را به ما تسلیم کن تا به قصاص او بکشیم و در آن صورت ما از همه مردم زودتر به تو می گرویم و در غیر این صورت برای تو و یارانت نزد ما چیزی جز شمشیر نخواهد بود و سوگند به خداوندی که جز او خدایی نیست ما در خشکی و دریا قاتلان عثمان را می جوییم تا آنان را بکشیم یا در این راه جانهای خود را به خداوند ملحق سازیم و السلام".

ابو مسلم با نامه معاویه حرکت کرد و خود به کوفه و به حضور علی (ع) در آمد و نامه را باو داد و چون علی (ع) آن نامه را خواند ابو مسلم چنین گفت.

" ای ابا الحسن تو به کاری قیام کردی و آنرا بر عهده گرفتی که به خدا سوگند دوست نداریم کسی غیر از تو عهده دار آن باشد بشرطی که درباره خودت هم به حق رفتار کنی، همانا عثمان که خداوند از او خشنود بادا مظلوم کشته شد و اکنون قاتلان او را به ما تسلیم کن و تو امیر مایی و اگر کسی از مردم با تو مخالفت کند دستهای ما یار و زبانهای ما گواه تو

خواهد بود و ترا حجت و عذر خواهد بود." علی (ع) باو فرمود فردا صبح زود در نماز صبح پیش من آی، و دستور فرمود او را در خانه یی فرود آوردند و گرامیش داشتند.

فردا صبح ابو مسلم خولانی در حالی که علی (ع) در مسجد بود نزد ایشان آمد و حدود ده هزار تن مرد مسلح را دید که همگان جامه جنگ پوشیده و فریاد می کشند که ما همگی قاتلان عثمانیم، ابو مسلم به علی (ع) گفت قومی را می بینم که ترا با وجود ایشان قدرتی نیست و خیال می کنم بایشان خبر رسیده است که من برای چه منظوری آمده ام و این کار را از بیم آنکه آنان را تسلیم من

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۰۳

نکنی انجام داده اند.

علی (ع) فرمود من همه جوانب این کار را سنجیده ام و خیال نمی کنم تسلیم کردن ایشان به تو و غیر تو ممکن باشد اکنون بنشین تا پاسخ نامه ات را بنویسم، و چنین نوشت:

"بنام خداوند بخشنده مهربان از بنده خدا علی امیر مؤمنان به معاویه پسر ابو سفیان، اما بعد این مرد خولانی نامه ای از تو برای من آورد، که در آن نوشته بودی من نسبت به عثمان قطع رحم کرده و مردم را بر ضد او شورانده ام، من این کار را نکردم چیزی که هست، خدایش بیامرزد مردم خود بر او خشم گرفتند برخی در کشتن او دست داشتند و برخی از یاری دادن او خودداری کردند، من در گوشه خانه خود نشستم و از کار او کناره گرفتم تا نتیجه کار آشکار شود و چنانکه دیدی شد اکنون هم هر چه می خواهی بگو، اما اینکه خواسته ای که

قاتلان او را به تو تسلیم کنم من این کار را معتقد نیستم زیرا می دانم تو آنرا بهانه ای برای رسیدن به آرزوهایت قرار داده ای و می خواهی وسیله ترقی خود کنی و مقصود تو خون خواهی عثمان نیست و بجان خودم اگر از گمراهی و ستیزه جویی خود دست برنداری آنچه به هر سرکش ستیزه جو می رسد به تو خواهد رسید. [۲۲۵] علی (ع) برای عمرو عاص هم چنین نوشت:

" بنام خداوند بخشنده مهربان، از بنده خدا علی امیر مؤمنان به عمرو عاص، اما بعد دنیا آدمی را از کارهای دیگر بازمی دارد و دل بسته به دنیا با حرص گرفتار آن است، هر چیزی که از آن بدست می آید موجب حرص بیشتر می شود و از آنچه بدست نیاورده با آنچه بدست آورده است بی نیاز نمی شود و از آن پس هم از آنچه بدست آورده است جدا باید شود و سعادتمند کسی است که از غیر خود پند و عبرت گیرد اعمال خود را با همراهی و همکاری با معاویه باطل مگردان که او حق را به فراموشی سپرده و باطل را برگزیده است و السلام". [۲۲۶] عمرو عاص در پاسخ برای علی (ع) چنین نوشت:

۲۲۵- ۲۲۶- این نامه ها باین صورت در نهج البلاغه نیامده است بعضی از کلمات آن در نامه های دیگر نقل شده است، و این موضوع با در نظر گرفتن قدمت اخبار الطوال در خور اهمیت است و ممکن است از نظر سید رضی رضوان الله علیه پوشیده مانده باشد. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۰۴

" از عمرو عاص به علی بن ابی طالب، اما بعد، آنچه در آن اصلاح ما و موجب الفت و دوستی میان ماست

این است که این دعوت ما را بپذیری و کار را به شورایی واگذاریم که ما و ترا به حق و رعایت آن وادارد و مردم هم براستی در قبال رای شوری ما را معذور دارند، و السلام".

گویند و چون علی (ع) تصمیم به حرکت بسوی مردم شام گرفت چون جمعه فرارسید به منبر رفت خدای را حمد و نیایش کرد و بر رسول خدا درود فرستاد و گفت ای مردم حرکت کنید بسوی دشمنان سنت و قرآن، حرکت کنید بسوی قاتلان مهاجران و انصار، حرکت کنید بسوی جفاکاران فرومایه که اسلام آوردن ایشان از بیم و بزور بود، حرکت کنید بسوی کسانی که برای بدست آوردن دلهای ایشان به ایشان مال داده می شد، تا آزار خود را از مسلمانان بازدارند.

در این هنگام مردی از قبیله فزاره [۲۲۷] که نامش اربد بود برخاست و گفت آیا می خواهی ما را به جنگ برادران شامی ما ببری که ایشان را بکشیم همانگونه که ما را به جنگ برادران اهل بصره بردی و ایشان را کشتیم؟ هرگز به خدا سوگند که چنین کاری نخواهیم کرد.

اشتر برخاست و گفت ای مردم این چه کسی بود؟ مرد فزاری گریخت و گروهی از مردم او را تعقیب کردند و در کناسه باو رسیدند و او را با کفش های خود چندان زدند که در افتاد و سپس او را چندان لگدمال کردند که مرد و چون این خبر را به علی (ع) دادند فرمود، کشته شده تعصب و گمراهی که قاتل او هم معلوم نیست و خونبهای او را از بیت المال به خانواده اش پرداخت فرمود و یکی از شاعران بنی تمیم

در این مورد چنین سروده است.

" به خـدای خود پناه می برم که مرگ من همچون مرگ اربـد در بازار مادیان فروشان باشـد، قبیله همـدان او را با کفش های خود احاطه کردند و هر دستی که از او برداشته می شد دست دیگری فرود می آمد".

اشتر بپاخاست و گفت ای امیر مؤمنان آنچه از این خائن شـنیدی ترا از یاری و نصـرت ما ناامیـد نکند که همه این مردم که می بینی شیعیان تو هستند و از

۲۲۷- برای اطلاـع از قـبیله فزاره و نــام آوران آن، ر. ک، ابـن حزم- جمهره انسـاب العرب ص ۲۵۵ چاپ عبد السـلام محمد هارون. (م)

جان خود مضایقه ندارنـد و پس از تو زندگی را دوست نمی دارند، با ما بسوی دشـمنان خود حرکت کن و به خدا سوگند هر کس از مرگ بترسـد از آن نجـات نمی یابـد و هر کس بقـاء و مانـدن را دوست داشـته باشـد باو عطا نمی شود و جز فریفته و مغرور کس دیگری به آرزو شیفته نمی شود.

عموم مردم حرکت با علی (ع) را پذیرفتنـد بجز یاران عبد الله بن مسـعود و عبیده سـلمانی و ربیع بن خثیم که همراه چهار صـد تن از قاریان به حضور ایشان آمدند و گفتند.

" ای امیر مؤمنـان بـا آنکه معترف به فضـل شـما هستیم ولی دربـاره این جنـگ گرفتار شک و تردیـدیم و شـما و مسـلمانان از گروهی که با مشرکان جنگ کنند بی نیاز نیستید ما را برای نگهداری یکی از مرزها گسیل فرمای تا آنجا جهاد کنیم.

علی (ع) آنان را برای مرزبانی ری و قزوین فرستاد و ربیع بن خثیم [۲۲۸] را بر ایشان فرماندهی داد و برای او پرچمی بست

که نخستین پرچمی بود که در کوفه بسته شد.

گویند به علی (ع) خبر رسید که حجر بن عدی و عمرو بن حمق آشکارا معاویه را لعن می کنند و مردم شام را هم دشنام می دهند بایشان پیام فرستاد که از این کار خودداری کنید، آن دو به حضور علی (ع) آمدند و گفتند ای امیر مؤمنان مگر ما بر حق نیستیم و ایشان بر باطل؟ فرمود آری سوگند به پروردگار کعبه گفتند پس چرا ما را از لعن کردن و دشنام دادن ایشان نهی می کنی؟

فرمود دوست ندارم که شما دشنام دهنده و لعنت کننده باشید ولی بگویید پروردگارا خون های ما و ایشان را حفظ فرمای و میان ما را اصلاح و آنان را از گمراهی هدایت فرمای تا هر که حق را نشناخته است بشناسد و هر که به باطل اصرار می کند دست از آن بردارد.

و چون علی (ع) تصمیم به حرکت گرفت دستور داد منادی ندا دهد که مردم در اردوگاه نخیله جمع شوند و مردم آماده بیرون آمدند.

۲۲۸- برای اطلاع بیشتر از احوال ربیع بن خثیم، ر. ك، اردبیلی، جامع الرواه، ص ۳۱۶ ج ۱ چاپ گروهی از فضلای قم و شرح مفصل مرحوم مامقانی در تنقیح المقال ذیل شماره ۴۰۰۴. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۰۶

علی (ع) ابو مسعود انصاری را که از هفتاد تن بیعت کنندگان در شب عقبه با پیامبر بود به کوفه گماشت و خود به نخیله [۲۲۹] حرکت فرمود، عمار بن یاسر هم پیشاپیش ایشان بود، علی (ع) در نخیله اردو زد و برای کارگزاران خود نامه نوشت که نزد او بیایند.

چون نامه آن حضرت به ابن عباس رسید مردم را

فراخوانـد و برای ایشـان سـخنرانی کرد و نخسـتین کس از مردم کـه سـخن گفـت احنـف بـن قیس و پس از او خالـد بن معمر سدوسی و پس از او عمرو بن مرحوم عبدی بود و تمام مردم بصره آمادگی خود را اعلان کردند.

ابن عباس ابو الاسود دوئلی را در بصره گماشت و خود همراه مردم حرکت کرد و در نخیله به علی (ع) پیوست.

چون مردم از دور و نزدیک جمع شدنـد، علی (ع) آماده حرکت از نخیله شـد زیاد بن نضـر و شـریح بن هانی را خواست و هر یک را به فرماندهی شش هزار سوار گماشت و فرمود هر یک از شما جدا از دیگری حرکت کنید و اگر جنگ پیش آمد زیاد بن نضـر فرمانده جنگ خواهد بود و بدانید که مقدمه لشکر همچون چشم لشکر است و پیشاهنگان همچون چشم و جاسوسان مقـدمه انـد و بر شـما بـاد که از اعزام پیشاهنگـان خسـته نشویـد و از هنگـام حرکت خود تـا هنگام فرود آمـدن از هیـچ قبیله و گروهی بـدون آرایش نظامی و مواظبت مگذریـد و چون کنار دشـمن فرود آمدید یا دشـمن به شـما رسـید کوشـش کنید که قرارگاه شـما در جای بلندی باشد تا برای شما همچون حصاری استوار شمرده شود و چون شب فرارسد اردوگاه خود را با نیزه داران و سپرداران نگهبانی کنید و تیراندازان پشت سـر ایشان قرار گیرند و در تمام مدت اقامت خود شـبها به همین حال باشید که گرفتـار شبیخون نشویـد و خودتـان از اردوگاه خود نگهبانی کنیـد و از خوابیـدن جز به مقـدار انـدک و گاهگاه خودداری کنید، و مرتب خبر شما به من برسد و

من به خواست خداوند متعال شتابان از پی شما می رسم و شما جنگ را شروع مکنید مگر آنکه دشمن جنگ را شروع کند یا دستور من برسد.

۲۲۹- نخیله: مصغر نخله است و نام جایی نزدیک کوفه در راه شام همچنین نام آبی هم هست، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ص ۲۷۷ ج ۸ چاپ مصر. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۰۷

سه روز پس از حرکت آن دو، علی (ع) میان یاران خود برپاخاست و چنین گفت، ای مردم ما فردا از پی پیشاهنگان خود حرکت می کنیم و مبادا که از حرکت تخلف کنید، من مالك بن حبیب یربوعی را در اردوگاه باقی می گذارم و فرمانده ساقه لشکر است و باو دستور داده ام هیچکس را این جا نگذارد و همه را به ما ملحق سازد.

فردای آن روز صبح دستور حرکت صادر کرد و خود حرکت فرمود و چون به خرابه های شهر بابل رسید به یارانی که کنار حضرتش حرکت می کردند فرمود، این شهری است که بارها درهم کوفته شده و به زمین فروشده است، اسبهای خود را به حرکت درآورید و لگام های آنها را سست بگیرید تا از محل شهر بگذرید و شاید برای نماز عصر خارج از آن باشیم.

امام (ع) حرکت فرمود لشکر هم حرکت کردند و هنگامی از حدود آن شهر بیرون شدند وقت نماز فرارسید که پیاده شد و با مردم نماز گزارد و دوباره سوار شد تا به دیر کعب رسید و از آن گذشت و به ساباط مداین رسید و آنجا با مردم فرود آمد و برای آن حضرت وسایل پذیرایی آماده شده بود. صبح روز بعد همراه مردم سوار شد و

شمار ایشان هشتاد هزار تن یا بیشتر بودند و این علاوه بر پیروان و خدمتگزاران بود.

علی (ع) حرکت کرد و به شهر انبار رسید [۲۳۰] و چون به مداین رسید برای معقل بن قیس پرچمی به فرماندهی سه هزار مرد بست و دستور داد از راه موصل و نصیبین حرکت کند و در رقه [۲۳۱] به ایشان ملحق شود، معقل حرکت کرد و به حدیثه موصل که آن زمان شهر آن منطقه بود و موصل را بعدها مروان بن محمد ساخته است رسید.

چون معقل آنجا رسید دو قوچ را دید که به یک دیگر شاخ می زنند، مردی از قبیله خثعم همراه معقل بود که فال می زد و چون آن دو قوچ را دید شروع به هی هی زدن کرد، در این هنگام دو مرد آمدند و هر یک از ایشان یکی از قوچ ها

۲۳۰- شهری بر کناره چپ رودخانه فرات در شمال شرقی عراق و از شهرهای بسیار قدیمی، ر. ک، مقاله استرک، دائره المعارف الاسلامیه ص ۱ ج ۳. (م)

۲۳۱- رقه: مهمترین شهر منطقه و قبیله مضر در جزیره العرب آن هم بر ساحل چپ رودخانه فرات است، ر. ک مقاله هونیگمان در دائره المعارف اسلام ص ۱۶۳ ج ۱۰. (م)

را گرفتند و با خود بردند، مرد خثعمی به معقل گفت در این جنگ نه غالب می شوید و نه مغلوب، معقل گفت به خواست خداوند متعال خیر خواهد بود و سپس به راه خود ادامه داد تا در بلیخ [۲۳۲] به حضور علی (ع) رسید.

علی (ع) سه روز آنجا بود و دستور فرمود پلی بر فرات بستند و مردم از آن

گذشتند، و چون علی (ع) از فرات گذشت به زیاد بن نضر و شریح بن هانی دستور فرمود همچنان پیشاپیش حرکت کنند و آن دو حرکت کردند و چون به جایی که نامش" سور الروم" بود رسیدند با ابو اعور سلمی که همراه سواران بسیاری از مردم شام بود برخورد کردند و به علی (ع) پیام دادند و این خبر را باطلاع ایشان رساندند.

علی (ع) اشتر را دستور فرمود پیش آن دو برود و او را فرمانده هر دو کرد اشتر خود را بایشان رساند و جنگ در گرفت و هر دو گروه پایداری کردند ولی چون شب فرارسید ابو اعور سلمی در دل شب از صحنه جنگ گریخت و خود را به معاویه رساند.

معاویه هم با سواران بسوی صفین حرکت کرد، سفیان بن عمرو پیشاپیش بود و بر ساقه لشکر او بسر بن ابی ارطاه عامری بود، سفیان در حالی که ابو اعور همراهش بود به صفین رسید، صفین دهکده ویرانه ای بود که رومیان آنرا ساخته بودند و تا رودخانه فرات یک تیررس فاصله داشت و بر کناره فرات هم بیشه و نیزاری و باتلاقهایی در طول دو فرسنگ وجود داشت که فقط یک راه سنگ فرش به کناره فرات داشت و راهی دیگر نبود و تمام بیشه پوشیده از نی و گل و لای بود و جز از همان راه به کنار فرات دسترس نبود.

سفیان بن عمرو و ابو الاعور آمدند و خود را بان دهکده و راهی که کنار فرات می رسید رساندند، معاویه هم با تمام سپاه رسید و بانان پیوست و همراه آنان در دهکده اردو زد، معاویه به ابو اعور

سلمی دســتور داد همراه ده هزار تـن از شامیـان براه فرات قرار گیرد و هر کس از مردم عراق را کـه قصـد رفتـن کنـار فرات و برداشـتن آب دارد منع کنـد. علی (ع) آمـد و چون آنجا رسـید با شامیان برخورد که دهکده و راه آب را تصـرف کرده اند به مردم دستور فرمود و نزدیک اردوگاه معاویه

۲۳۲- بلیخ: نام رودخانه یی نزدیک رقه است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۰۹

اردو زدند، سقاها و غلامان برای برداشتن آب رفتند ابو اعور مانع ایشان شد.

چون این خبر را به علی (ع) دادنـد به صعصـعه بن صوحان [۲۳۳] گفت، پیش معاویه برو و باو بگو ما بسوی شـما آمـده ایم تا پیش از آنکه جنگ در گیرد اتمام حجت کنیم، اگر بپذیریـد صـلح را بیشتر دوست داریم و اکنون می بینیم که میان ما و آب مـانع شـده ای و اگر خوشتر می داری که صـلح را رها کنیم مردم را به حال خود وامی گـذاریم تا برای آب جنگ کننـد و هر کس پیروز شد آب بیاشامد. [۲۳۴] ولید گفت، ای معاویه آنان را از آب مانع شو همچنان که آب را از امیر مؤمنان عثمان منع کردند و ایشان را با تشنگی بکش که خدایشان بکشد.

معـاویه به عمرو عاص گفت عقیـده تو چیست گفت معتقـدم که از آب کناره گیری کنی که ایشان هرگز تشـنه نمیماننـد در حالی که تو سیراب باشی.

عبـد الله بن ابی سرح که برادر مادری عثمان بود گفت تا هنگام شب ایشان را از آب منع کن شایـد مجبور شدنـد تا آن سوی بیشه بروند و این موضوع را به حساب هزیمت ایشا تصور کنند.

صعصعه به معاویه گفت عقیده تو

چیست؟ گفت برگرد و بزودی عقیده و رای من به شما خواهد رسید، صعصعه به حضور علی (ع) بازآمد و او را آگاه ساخت.

عراقی ها آن روز و شب را بدون آب ماندند و فقط برخی از غلامان دو فرسنگ راه را پیمودند و خود را بان سوی بیشه رساندند و آب آشامیدند، علی (ع) از گرفتاری مردم سخت اندوهگین شد و از تشنگی ایشان افسرده و طاقتش تمام شد، اشعث بن قیس به حضورش آمد و گفت ای امیر مؤمنان آیا باید در حالی که شما همراه مایی و شمشیرهایمان در دست ماست این قوم ما را از آب منع کنند؟

مرا مامور حمله کن و به خدا سوگند بازنخواهم گشت مگر آنکه بمیرم، به اشتر

۲۳۳- جناب صعصعه بن صوحان برادر زید بن صوحان است، بروزگار حضرت ختمی مرتبت مسلمان بود ولی سعادت دیدار نداشت از یاران گرانقدر امیر المؤمنین علی علیه السلام، ر. ک، ابو العباس نجاشی، رجال ص ۱۴۳ چاپ قم ۱۳۹۷ و ابن اثیر، اسد الغابه ص ۲۰ ج ۳. (م)

۲۳۴- بنظر می رسد که یکی دو سطر افتادگی دارد، زیرا پس از رفتن صعصعه پیش معاویه و گزاردن پیام علی (ع) گفتگوهای بعدی صورت گرفته است. (م)

هم دستور فرمای که با سواران خود مرا همراهی کند، فرمود در این باره آنچه صلاح می دانی انجام بده، اشعث بامدادان به ابو اعور حمله کرد و جنگ کردند و اشتر و اشعث هر دو پایداری کردند و توانستند ابو اعور و یارانش را از کنار فرات بیرون برانند و آب در دست ایشان قرار گرفت، عمرو به معاویه گفت چه خواهی کرد

اگر امروز ایشان آب را از تو بازگیرند همان طور که دیروز تو آب را بروی ایشان بستی؟ معاویه گفت از گذشته سخن مگوی، تو درباره علی (ع) چگونه فکر می کنی؟ گفت تصور من این است که او آنچه را تو روا داشتی روا نخواهد داشت که برای کار دیگری غیر از آب پیش تو آمده است.

مردم از جنگ با یک دیگر دست کشیدند و علی (ع) دستور داد آب را از مردم شام بازنگیرند و همگان آب برمی داشتند و با یک دیگر رفت و آمد می کردند و در اردوگاه یک دیگر آمد و شد می کردند و کسی متعرض دیگری نمی شد و امیدوار بودند که صلح شود.

عبید الله پسر عمر بن خطاب به اردوگاه علی (ع) آمد و اجازه خواست تا با ایشان ملاقات کند، اجازه داده شد و چون به حضور علی (ع) آمد، حضرت باو فرمود تو هرمزان را که بدست عمویم عباس مسلمان شده بود و پدرت هم برای او دو هزار درهم مقرری تعیین کرده بود کشتی و اکنون امیدواری که از من به سلامت مانی؟ عبید الله گفت خدا را سپاس که اگر تو خون هرمزان را از من مطالبه می کنی من هم خون امیر مؤمنان عثمان را از تو مطالبه می کنم، علی (ع) فرمود بزودی در میدان جنگ رویاروی می شویم و خواهی دانست.

گویند در تمام ماه ربیع الثانی و جمادی الاولی نمایندگان آمد و شد می کردند و پیام به یک دیگر می دادند، در همان حال گاهی به گروه دیگر حمله می کردند ولی قاریان قرآن و نیکوکاران از درگیری جلوگیری می کردند و دو گروه بدون درگیری و کشتار از یک

دیگر جدا می شدند و در این مدت هشتاد و پنج بار به یک دیگر حمله کردند و قاریان قرآن از درگیر شدن آنان جلوگیری کردند.

چون ماه جمادی الاولی تمام شد علی (ع) به آرایش جنگی سپاه خود پرداخت و لشکرهای خود را آماده ساخت و به معاویه پیام داد برای جنگ آماده باشد و او هم یاران خود را آرایش جنگی داد و لشکرها را آماده ساخت.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۱۱

بامدادان دو سپاه صف آرایی کردند و زیر پرچمهای خود ایستادند و آماده حمله شدند ولی جنگ در نگرفت و از بیم آنکه مبادا جمله همگانی منجر به نابودی هر دو گروه شود از آن کار خودداری می کردند ولی گاه گاهی گروهی از این سوی با گروهی از آن سوی میان میدان درگیر می شدند و تا آغاز ماه رجب همچنین بودند و چون ماه رجب فرارسید دو گروه از جنگ دست کشیدند.

گویند ابو درداء [۲۳۵] و ابو امامه باهلی پیش معاویه رفتند و باو گفتند چرا باید با علی (ع) جنگ کنیم و حال آنکه او برای خلافت از تو سزاواتر است؟

گفت من با او برای خون عثمان جنگ می کنم، گفتند آیا علی (ع) او را کشته است؟ گفت او قاتلان عثمان را پناه داده است اکنون از او بخواهید آنها را به ما تسلیم کند و من نخستین کس از مردم شام خواهم بود که با او بیعت می کنم.

آن دو به حضور علی (ع) آمدند و این موضوع را گفتند ناگاه حدود بیست هزار مرد از اردوگاه علی (ع) خود را کنار کشیدند و بانگ برداشتند که ما همگان کشندگان عثمانیم.

ابو درداء و ابو امامه

بیرون آمدند و به یکی از سواحل رفتند و در هیچیک از این جنگ ها شرکت نکردند.

آنگاه معاویه شرحبیل بن سمط کندی و حبیب بن مسلمه و معن بن یزید بن اخنس را خواست و گفت پیش علی (ع) بروید و از او بخواهید تا کشندگان عثمان را به ما تسلیم کند و از کار خلافت کنار رود تا آنرا میان مسلمانان به شوری بگذاریم و هر که را دوست داشته باشند و بخواهند برای خود به خلافت برگزینند.

آنان آمدند و به حضور علی (ع) رسیدند، حبیب بن مسلمه شروع به سخن گفتن کرد و آنچه را معاویه باو گفته بود بازگفت، علی (ع) باو فرمود ای بی مادر ترا با این موضوع چه کار که شایسته آن نیستی، حبیب خشمگین برخاست و گفت به خدا سوگند مرا در جایی که خوش نمی داری خواهی دید، شرحبیل گفت آیا کشندگان عثمان را به ما تسلیم نمی کنی؟ فرمود این کار را

۲۳۵- ابو درداء و ابو امامه، هر دو از اصحاب رسول خدایند، برای اطلاع بیشتر از شرح حال آن دو، ر. ک، مرحوم حاج شیخ عباس قمی، الکنی و الالقاب، ج ۱ صفحات ۱۰ و ۶۳ چاپ صیدا ۱۳۵۷ ه. ق. (م)

نمی توانم انجام دهم که ایشان حدود بیست هزار مردند، هر دو برخاستند و بیرون آمدند، گویند مردم تا آخر ماه محرم به همین حال بودند.

حابس بن سعد طایی که از همراهان معاویه و پرچمدار قبیله طیئ بود در این باره چنین سروده است. [۲۳۶]" میان ما و مرگها فاصله ای غیر از این هفت هشت روز که از محرم باقی مانده است نیست، آیا شگفت

نمی کنی که ما و ایشان به سوی مرگ آشکارا هجوم می بریم، آیا آیات قرآن ما را از آنان منع می کند اما آنان را از هجوم به ما منع نمی کند".

چون ماه محرم تمام شد علی (ع) دستور داد منادی به هنگام غروب آفتاب کنار اردوگاه معاویه ندا دهد که ما از جنگ خودداری کردیم تا ماههای حرام سپری شود و اکنون سپری شده است و ما به شما اخطار و اعلان جنگ می دهیم و خداوند خیانت کاران را دوست نمی دارد.

آن شب را هر دو گروه به تنظیم و آرایش سپاه خود پرداختند و در هر دو اردوگاه آتشها برافروختند و چون صبح شد صف آرایی کردند.

علی (ع) عمار بن یاسر را بر سواران و عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را بر پیادگان فرماندهی داد، پرچم بزرگ را به هاشم بن عتبه مرقال سپرد، اشعث بن قیس را بر سمت راست و عبد الله بن عباس را بر سمت چپ گماشت، بر پیادگان پهلوی راست سلیمان بن صرد و بر پیادگان سمت چپ حارث بن مره عبدی را گماشت، افراد قبیله مضر را بر قلب سپاه جای داد و قبیله ربیعه را در سمت راست و اهل یمن را در سمت چپ، افراد قبیله های قریش و اسد و کنانه را به عبد الله بن عباس سپرد قبیله کنده را به اشعث واگذاشت و قبیله بکر بصره را به حضین بن منذر و تمیم بصره را به احنف بن قیس واگذاشت، عمرو بن حمق را به فرماندهی خزاعه و نعیم بن هبیره را به فرماندهی قبیله بکر کوفه و خارجه بن قدامه را به فرماندهی سعد رباب بصره،

و رفاعه بن شداد را به فرماندهی قبیله بجیله و رویم شیبانی را به فرماندهی ذهل کوفه و اعین بن ضبیعه را بر حنظله

۲۳۶- حابس از اصحاب رسول خداست، عمر او را به قضاوت حمص گماشت، در جنگ صفین همراه معاویه بود و کشته شد، ر. ک، ابن حزم، جمهره انساب العرب ص ۴۰۳. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۱۳

بصره و عدی بن حاتم را بر تمام قبیله قضاعه فرماندهی داد، عبد الله بن بدیل را بر لهازم کوفه و عمیر بن عطارد را بر تمیم کوفه و جندب بن زهیر را بر ازد و خالد بن معمر را بر ذهل بصره و شبث بن ربعی را بر حنظله کوفه و سعد بن قیس را بر همدان و خزیمه بن خازم را بر لهازم بصره و ابو صرمه را بر سعد رباب کوفه برگماشت نام ابو صرمه طفیل است، بر قبیله مذحج اشتر و بر قبیله عبد قیس کوفه عبد الله بن طفیل و بر قبیله عبد قیس بصره عمرو بن حنظله و بر قیس بصره شداد هلالی و بر گروههای پراکنده که از راه های دور آمده بودند قاسم بن حنظله جهنی را گماشت:

معاویه بر سواران عبد الله پسر عمرو عاص و بر پیادگان مسلم بن عقبه را که خدایش لعنت کناد و بر پهلوی راست عبید الله پسر عمر بن خطاب و بر پهلوی چپ حبیب بن مسلمه را گماشت و پرچم بزرگ را به عبد الرحمن پسر خالد سپرد، ضحاک بن قیس را بر مردم دمشق و ذو الکلاع را بر مردم حمص و زفر بن حارث را بر مردم قنسرین و سفیان بن

عمرو را بر مردم اردن و مسلمه بن خالد را بر مردم فلسطین و بسر بن ابی ارطاه را بر پیادگان دمشق و حوشب ذو ظلیم را بر پیادگان حمص و طریف بن حابس را بر پیادگان قنسرین و عبد الرحمن قینی را بر پیادگان اردن و حارث بن خالد ازدی را بر پیادگـان فلسطین و همام بن قبیصه را بر افراد قبیله قیس دمشق و هلال بن ابی هبیره را بر قیس حمص و حابس بن ربیعه را بر پیادگان پهلوی راست و حسان بن بجدل را بر قضاعه دمشق و عباد بن زید را بر قضاعه حمص و عبد الله بن جون سکسکی را بر کنده دمشق و یزید بن هبیره را بر کنده حمص و یزید بن اسد عجلی را بر قبیله نمر بن قاسط و هانی بن عمیر را بر حمیر و مخارق بن حارث را بر قضاعه اردن و نابل بن قیس را بر افراد قبیله لخم فلسطین و حمزه بن مالک را بر همدان اردن و زید بن حارث را بر قبیله غسان اردن و بر کسانی که از راه دور آمده بودند قعقاع بن ابرهه را گماشت.

و عمرو عاص را به فرماندهی کل سواران و ضحاک بن قیس را به فرماندهی کل پیادگان گماشت. [۲۳۷]

۲۳۷- خوانندگان ارجمند توجه خواهند فرمود که در کمتر مأخذی به قدمت اخبار الطوال فرماندهان جنگ صفین باین شرح و بسط آمده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۱۴

هر دو گروه صفهای خود را هفت صف قرار دادند دو صف در پهلوی راست دو صف در پهلوی چپ و سه صف در قلب.

و هر دو

گروه جمعا چهارده صف بودند و زیر پرچمهای خود ایستادند و هیچیک سخنی نمی گفت.

مردی از مردم عراق بنام جحل بن اثال که از شجاعان عرب بود بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و در حالی که سراپا پوشیده از آهن بود هماورد خواست، پدرش اثال که از شجاعان مردم شام بود در حالی که چهره اش را با روبند آهنی بسته بود به جنگ او بیرون آمد هیچیک از این دو هماورد یک دیگر را نشناختند، آنان به نبرد سرگرم شدند و مردم هم از دو سوی چشم بان دو دوخته بودند، هر کدام به دیگری نیزه می زد ولی چون سراپا پوشیده از آهن بودند اثری نمی کرد، سر انجام پدر به پسر حمله کرد و او را از روی زین برداشت و هر دو بزمین افتادند و پدر روی او قرار گرفت و چهره هایشان گشوده شد و یک دیگر را شناختند و هر کدام به لشکرگاه خود برگشتند و آن روز مردم متفرق شدند و اتفاق دیگری رخ نداد.

روز بعد بامداد همچون روز گذشته صف آرایی کردند، عتبه پسر ابو سفیان بیرون آمد و در حالی که سوار بر اسب خود بود میان دو لشکر ایستاد و جعده پسر هبیره بن ابی وهب قرشی را برای مبارزه فراخواند [۲۳۸] جعده آمد و نزدیک عتبه ایستاد نخست شروع به گفتگو و بگو و مگو کردند جعده عتبه را خشمگین ساخت و عتبه شروع به دشنام دادن و ناسزا کرد، و هر دو خشمگین برگشتند و هر کدام گروهی را آماده ساختند و در میدان به جنگ پرداختند و چشم مردم همچنان بایشان دوخته بود، جعده عهده دار جنگ

شـد و عتبه گريخت. دو سـپاه هم بر گشـتند و در آن روز واقعه ديگرى ميان ايشان رخ نداد، نجاشـى درباره برخورد آن دو نفر چنين سروده است.

" اى عتبه دشنام دادن به مرد بزرگوار خطاست و آنرا از خطاهاى ناپسند

۲۳۸- عتبه برادر معاويه است، جعده خواهرزاده حضـرت امير المؤمنين و پسـر ام هانى است او همسـر ام الحسن دختر على (ع) است و از سوى آن حضـرت اسـتاندار خراسان هم شده است، ر. ك، ابن حزم، جمهره انساب العرب ص ۱۴۱ چاپ استاد عبد السلام محمد هارون مصر ۱۹۷۱. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۱۵

بشـمار، مادر او ام هانى و پدرش از اشـخاص محترم خاندان لوى بن غالب است آرى او هبيره بن ابى وهب است كه تمام قبيله مخزوم اقرار به فضل و برترى او دارند". همچنين اين ابيات را سروده است.

" همواره با ناز و تكبر به دو سوى خود مى نگرى و خودپسندى و لاف زدن چشم از تو برنمى دارد.

چون ايشان را بامدادان ديدى پنداشتى كه شيران ژيانند كه از شيربچه ها در نيزار حمايت مى كنند.

هنگامى كه شمشيرها بكار افتاده بود سواران خود را فراخواندى و گفتى پيش من آييد كه نيامدند و درنگ نكردند.

چرا به كشـتگانى از قـبيله هـاى سـكون و از دو صـدف كه بر روى زمين افتـاده انـد توجه نـدارى، اى عتبه اگر نـابخردى و تن آسانى تو نبود دور از اين بدنامى و رسوايى قرار مى گرفتى".

گويند، در يكى از روزها اشـعث همراه گروهى از سواران شـجاع عراق بيرون آمد، حبيب بن مسـلمه هم همراه همين مقدار از اهل شام آمد و در ميدان و ميان دو سپاه مدتى جنگ كردند چنانكه بيشتر روز

سپری شد و برگشتند در حالی که هر یک از دیگری داد خود را گرفته بودند.

روز دیگری هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که معروف به مرقال است برای جنگ بیرون آمد و گروهی از سواران همراهش بودند، از لشکر شام هم ابو اعور سلمی با گروهی از سواران بیرون آمد [۲۳۹] و تمام روز را میان دو سپاه جنگ کردند و هیچیک از دیگری نگریختند. روز دیگری عمار بن یاسر همراه گروهی از سواران عراق بیرون آمد، عمرو بن عاص هم همچنان با گروهی از سواران به میدان آمد و پرچمی سیاه همراه داشت که آنرا بر نیزه ای بسته بود و مردم گفتند این پرچمی است که آنرا رسول خدا بسته است، علی فرمود من داستان این پرچم را برای شما می گویم، آری درست است که این پرچم را رسول خدا (ص) بست

۲۳۹- عمرو بن سفیان معروف به ابو اعور از قبیله سلیم از سرداران معاویه است مادرش مسیحی و پدرش از شرکت کنندگان با کافران در جنگ احد بود، برای اطلاع بیشتر ر. ک، دانشنامه ایران و اسلام ص ۹۴۰. (م)

و فرمود چه کسی این پرچم را می گیرد که حق آنرا ادا کند؟ عمرو عاص گفت ای رسول خدا حق این پرچم چیست؟ فرمود اینکه از جنگ کافری با آن فرار نکنی و با آن با هیچ مسلمانی جنگ نکنی، و حال آنکه در زمان رسول خدا (ص) با این پرچم از کافران گریخت و امروز هم با آن به جنگ مسلمانان آمده است.

عمار و عمرو عاص تمام آن روز را با یک دیگر جنگ کردند و هیچیک به دیگری

پشت نکرد.

روز دیگری محمد بن حنفیه به جنگ آمد، عبید الله بن عمر هم همراه گروهی از شامی ها به جنگ آمد، عبید الله به محمد بن حنفیه گفت آماده مبارزه و جنگ با من باش، محمد گفت پیاده، عبید الله گفت باشد و هر دو از اسب پیاده شدند، علی (ع) به ایشان نگریست اسب خود را به حرکت در آورد و خود را نزدیک محمد رساند و از اسب پیاده شد و به محمد فرمود اسب مرا نگاه دار و او چنان کرد و علی (ع) بسوی عبید الله بن عمر رفت که عبید الله از برابر آن حضرت گریخت و گفت مرا به مبارزه با تو نیازی نیست و قصدم جنگ با پسرت بود، محمد بن حنفیه گفت پدر جان اگر اجازه می فرمودی که با او مبارزه کنم امید داشتم که او را بکشم فرمود آری من هم همچنین امیدی داشتم ولی ایمن نبودم که او ترا نکشد، سواران آن دو تا هنگام نیمروز جنگ کردند و بدون اینکه هیچکدام بر دیگری پیروز شوند برگشتند.

روز دیگری عبد الله بن عباس همراه گروهی از سواران عراقی به میدان آمد، ولید پسر عتبه هم با گروهی از سواران شام آمد، ولید گفت ای پسر عباس قطع رحم کردید و امام خود را کشتید و بارزوی خود نرسیدید، ابن عباس گفت افسانه سرایی را رها کن و به جنگ من بیا، ولید نپذیرفت ابن عباس آن روز جنگ سختی کرد و هر دو گروه در حالی که از یک دیگر انتقام کشیده بودند برگشتند.

روز دیگر عمرو عاص همراه گروهی از سواران شام به میدان آمد و سعد

بن قیس همدانی با گروهی از مردم عراق به رویارویی او آمد عمرو چنین رجز می خواند.

" ای ابا حسن در امان مباش که از این پس آسیابی شما را همچون آرد

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۱۷

بساید و نرم کند و ما جنگ را همچون ریسمانی به حرکت در می آوریم".

جوانی از شامی ها بنام حجر الشر بیرون آمد و هماورد خواست حجر بن عدی به مبارزه با او پرداخت هر دو به یک دیگر نیزه زدند و حجر الشر نیزه ای به حجر بن عدی زد که او را از اسب فروافکند ولی یاران حجر بن عدی او را حمایت کردند و آن دو از یک دیگر جدا شدند در حالی که حجر بن عدی زخمی شده بود در این هنگام حکم بن از هر که از اشراف کوفه بود به جنگ با حجر الشر پرداخت و به یک دیگر ضربتی زدند و حجر الشر او را کشت و فریاد برآورد آیا هماوردی هست؟

پسر عموی حکم بن ازهر بنام رفاعه بن طلیق به جنگ او شتافت و حجر الشر او را هم کشت و علی (ع) فرمود خدا را سپاس که او را همچون عبد الله بن بدیل کشت. [۲۴۰] روز دیگری عبد الله بن بدیل خزاعی که از بزرگان و خردمندان یاران علی (ع) بود با گروهی از سواران عراق به میدان آمد، ابو اعور سلمی هم با گروهی از مردم شام به مقابله آمد، بخشی از روز را جنگ کردند و عبد الله یاران خود را به حال خود گذاشت تا در میدان جنگ کنند و خود بر اسب تازیانه زد و آنرا به هیجان در آورد

و به مردم شام حمله کرد و صفهای ایشان را شکافت و هیچکس باو نزدیک نمی شد مگر اینکه با شمشیر او را می زد و توانست خود را به تپه ای برساند که معاویه بر فراز آن بود. همراهان معاویه برای دفاع از او برخاستند معاویه گفت مواظب باشید که شمشیر و آهن در او کارگر نیست بر شما باد که با سنگ او را برانید و از پای درآورید و چندان بر او سنگ زدند که کشته شد، معاویه آمد و بر بالین او ایستاد و گفت این پهلوان قوم بود و از کسانی است که مصداق شعر شاعری است که می گوید.

" مرد جنگاور چنان است که اگر جنگ باو دندان نشان دهد او هم به جنگ دندان نشان می دهد و اگر جنگ دامن به کمر زند او هم دامن به کمر می زند، همچون شیر بیشه که از کنام خود حمایت می کند مرگها او را نشانه تیرهای خود قرار دادند و از پای در آمد".

گویند سوار کار معاویه که معاویه باو افتخار می کرد آزادکرده اش

۲۴۰- با توجه باینکه عبد الله بن بدیل بعدا کشته شده است متن کتاب مخدوش بنظر میرسد. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۱۸

حریث بود او لباس ها و جامه های جنگی معاویه را می پوشید و بر اسب او سوار می شد و در حالی که شبیه به معاویه می شد حمله می کرد و مردم چون او را در آن حال می دیدند می گفتند این معاویه است، معاویه او را از حمله به علی (ع) منع کرده و گفته بود نیزه خود را هر جای دیگری که می خواهی بکار ببر اما از درگیر شدن با علی (ع) پرهیز کن، عمرو

عـاص پنهـانی او را دیـد و گفت تو همـاورد علی (ع) هستی چرا با او جنگ نمی کنی؟ گفت مولای من مرا از مبارزه با او منع کرده است.

عمرو عاص باو گفت به خـدا سوگنـد من امیدوارم که اگر با علی (ع) مبارزه کنی او را خواهی کشت و این شـرف را بدسـت خواهی آورد، و همواره از این گونه سخنان می گفت و آن کار را در نظر او بزرگ جلوه می داد تا در دل حریث جا گرفت.

بامـدادان حریث بیرون آمد و میان دو صف ایسـتاد و گفت ای ابا حسن به جنگ من آی که من حریثم و علی (ع) به جنگ او رفت و او را بزد و کشت.

در یکی از این روزهـا علی (ع) به معـاویه پیـام داد چرا بایـد مردم را میـان خود به کشـتن دهیم؟ خودت به جنـگ من بیا و هر کدام دیگری را کشت عهده دار خلافت شود، معاویه به عمرو عاص گفت عقیده تو چیست؟ گفت این مرد به تو انصاف داده است به جنگ او برو، معاویه گفت مرا به خودم مغرور می سازی چرا به میـدان و جنگ با او بروم و حال آنکه قبیله های عک و اشعری ها زیر فرمان من هستند و از من حمایت می کنند و این بیت را خواند.

" پادشاهان را با جنگ تن به تن چکار و حال آنکه بهره مبارز پاره گوشتی از شاهین و باز است".

معـاویه از این جهت بر عمرو عاص خشم گرفت و چنـد روزی او را نپـذیرفت تا آنکه عمرو عاص به معاویه گفت فردا بامـداد من به جنگ علی (ع) خواهم رفت.

بامداد عمرو عاص به میدان آمد و

میان دو لشکر ایستاد و این رجز را خواند.

"زره مرا بر من استوار کنید که گشوده نشود، روزی برای همدان و

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۱۹

روزی برای صدف است، تمیمی ها هم چنان روزی دارند مگر آنکه منحرف شوند و برای ربیعه روز دشواری است، چون مانند شتر خشمگین به حرکت درآیم آنان را با نیزه های استوار نیزه خواهم زد".

و بانگ برداشت که ای ابا حسن به جنگ من بیا که من عمرو عاصم، و علی (ع) به میدان آمد، نخست با نیزه جنگ کردند و کاری از پیش نبردند، علی (ع) شمشیر خود را بیرون کشید و بر عمرو عاص حمله کرد و چون خواست بر او فرود آورد عمرو خود را از اسب فروافکند و یکی از پاهای خود را بلند کرد و عورتش آشکار شد و علی (ع) روی خود را از او برگرداند و رهایش کرد و چون عمرو عاص پیش معاویه برگشت، معاویه باو گفت خدا را شکر کن و از سیاهی نشیمنگاه خود سپاسگزار باش.

گویند یکی از روزها عبید الله پسر عمر بن خطاب که از پهلوانان و سوارکاران عرب بود همراه گروهی از سواران شام به میدان آمد و اشتر هم با گروهی به مقابله او شتافت و جنگ میان آن دو شدت یافت و عبید الله و اشتر رویاروی شدند، عبید الله بر اشتر حمله کرد اشتر هم پیشی گرفت و بر او نیزه زد که خطا کرد و پس از آن اشتر به یاران عبید الله حمله کرد و هر دو گروه برگشتند و غلبه با اشتر بود.

روز دیگری عبد الرحمن پسر خالد بن ولید که از

مردان نام آور سپاه معاویه بود به میدان آمد و عدی بن حاتم به مقابله او بیرون شد و تمام روز را به جنگ گذراندند و بدون اینکه هیچکدام بر دیگری غلبه داشته باشد بازگشتند.

روز دیگری ذو الکلاع همراه چهار هزار سوار که بیعت بر مرگ کرده بودند بیرون آمد و بر قبیله ربیعه که در پهلوی چپ سپاه علی (ع) بودند حمله کرد، فرمانده ربیعه عبد الله بن عباس بود، صفهای ربیعه نخست در هم ریخت ولی خالد بن معمر بانگ برداشت که ای گروه ربیعه خدا را بخشم آوردید و ایشان بازگشتند و جنگ سخت شد و شمار کشتگان فزونی یافت و عبید الله بن عمر فریاد می کشید که من پاک پسر پاکم، عمار این سخن را شنید و گفت تو ناپاک پسر پاکی عبید الله بن عمر حمله کرد و این رجز را می خواند.

"من عبید الله پرورده عمرم پدرم بهترین گذشتگان قریش بود غیر از

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۲۰

رسول خدا و ابو بکر قبیله مضر از یاری عثمان خودداری کرد، ربیعه هم چنان کرد باشد که از آب باران سیراب نشوید".

او شمر بن ریان عجلی را زد و کشت و شمر از پهلوانان ربیعه بود:

کشته شدن عبید الله پسر عمر بن خطاب:

فردای آن روز باز عبید الله بن عمر همراه کسانی که روز گذشته با او بودند به میدان آمد و قبیله ربیعه به رویارویی با او بیرون آمدند و میان دو لشکر به جنگ پرداختند، عبید الله پیشاپیش شامی ها جنگ می کرد و شمشیر می زد حریث بن جابر حنفی باو حمله کرد و نیزه ای به گلویش زد و عبید الله را کشت.

درباره کسی که عبید الله بن عمر

را کشته است اختلاف نظر وجود دارد، همدانیها می گویند هانی پسر خطاب او را کشته است، قبیله حضرموت می گویند او را مالك بن عمرو حضرمی کشته است و قبیله ربیعه می گویند حریث بن جابر حنفی او را کشته است و این مورد اتفاق بیشتری است.

کعب بن جعیل این ابیات را در مرثیه او سروده است.

" همانا دیده ها باید بر سواری بگرید که در صفین سوارانش پشت به جنگ دادند و او پایدار بود.

عبید الله بر روی خاك در افتاد و خون از رگهای او فروریخت و خشك می شد.

او سنگین می شد و لخته های خون او را می پوشاند همچنان که از گریبان پیراهن طراز آن آشکار می شود.

بر گرد پسر عموی پیامبر ما گروهی که دوش آنان از زره و آهن می درخشید ضربت می زدند و گروه مرگ بودند.

لشکر موج می زد و پرچمهای سرخ را هنگامی که برای نیزه زدن می رفتند همچون مرغان شکاری می دیدی.

خداوند کشتگان ما را در صفین جزای خیر دهاد جزای بندگانی که بر آنان روزهای دشوار گذشت".

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۲۱

کشته شدن ذو الکلاع:

گویند، در یکی از این روزها ذو الکلاع همراه گروهی از شامی ها از قبایل عک و لخم بیرون آمد، عبد الله بن عباس همراه قبیله ربیعه به مقابله او بیرون آمد و رویاروی شدند، مردی از قبیله مذحج عراق بانگ برداشت که" ای خاندان مذحج بشتابید و تند حرکت کنید" و آنان به قبیله عک حمله کردند و چنان شمشیر بر شتران می زدند که از پا در می آمدند و می افتادند، ذو الکلاع فریاد برآورد که ای قبیله عک همچون شتران بزانو بنشینید.

مردی از خاندان بکر بن وائل بنام خندف به ذو الکلاع حمله کرد

و با شمشیر چنان بر شانه اش زد که زره را درید و شانه اش را جدا کرد و ذو الکلاع در افتاد و مرد و چون ذو الکلاع کشته شد افراد قبیله عک پایداری و در برابر شمشیرها ایستادگی کردند و تا هنگام شب همچنان پایدار ماندند.

عراقی ها و شامی ها در جنگ صفین چون از جنگ برمی گشتند هر یک به اردوگاه دیگری می رفت و کسی متعرض کسی نمی شد و کشتگان خود را از میدان بیرون می بردند و دفن می کردند.

گویند، علی (ع) اعلام فرمود که با همه لشکر خود و تمام مردم به جنگ شامی ها خواهد رفت و جنگ خواهد کرد تا خداوند میان او و آنان حکم فرماید. و مردم از این جهت سخت ترسیدند و گفتند تا امروز که گروهی از این سو به جنگ گروهی از آن سو می رفتند چنین بود اگر قرار باشد هر دو سپاه درگیر و رویاروی شوند عرب نیست و نابود خواهد شد.

علی (ع) از جای برخاست و خطاب به مردم چنین گفت" همانا که شما فردا همگی با این قوم رویاروی خواهید شد، امشب بسیار نماز بگزارید و فراوان قرآن تلاوت کنید و از خداوند پایداری و عفو بخواهید و با آنان بطور جدی روبرو شوید.

کعب بن جعیل چنین سرود.

" امت به کار شگفتی در افتاده است و فردا پادشاهی از کسی است که پیروز شود. من سخنی راست و خالی از دروغ می گویم که فردا سرشناسان عرب نابود می شوند".

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۲۲

شامی ها هم پیش معاویه جمع شدند که آنان را سان دید و گفت لشکر پیشاهنگ کجاست؟ مردم حمص زیر رایات و پرچمهای خود جمع شدند و ابو

اعور سلمی فرمانده ایشان بود.

معاویه گفت مردم اردن کجایند؟ آنان هم زیر پرچمهای خود جمع شدند و زفر بن حارث کلابی فرمانده ایشان بود.

سپس معاویه گفت لشکر فرمانده کجاست؟ که مردم دمشق زیر پرچمهای خود جمع و حاضر شدند و ضحاک بن قیس فرمانده ایشان بود، و همگی اطراف معاویه را گرفتند، و او پرچم فرماندهی کل را به عمرو عاص داد و حرکت کردند و برابر مردم عراق ایستادند.

معاویه بر منبری که در جای بلندی نهاده بودند نشست که چون جنگ شروع شود هر دو گروه را بنگرد.

مردم عک شام پیش رفتند و با عمامه ها خود را پوشانده بودند و برابر خود سنگی بزرگ انداختند و گفتند پشت به جنگ نخواهیم کرد مگر این سنگ هم با ما پشت به جنگ کند، عمرو عاص آنها را به پنج صف مرتب ساخت و خود پیشاپیش آنان ایستاد و چنین رجز می خواند.

" ای سپاهی که دارای ایمان استوارید، براستی قیام کنید و از خداوند رحمان یاری بجویید، به من خبری رسیده است که از آن می گریم و آن این است که علی (ع) پسر عفان را کشته است، و شما شیخ ما را چنان که بود به ما بازگردانید".

مردی شامی هم شروع به خواندن این رجز کرد.

" این لشکر در روز جنگ هنگامی که شمشیر می کشد بر عثمان گریه و زاری خواهد کرد، آنان حق خدا را می خواهند و از آن تجاوز نمی کنند و حال آنکه شما برای علی خواهان سلطنت هستید، دلیلی برای آنچه می خواهید بیاورید، این سخن است دلیل آنرا بیاورید".

علی (ع) نماز صبح را اول وقت گزارد و سپس به یاران خود دستور

داد زیر پرچمهای خود قرار گیرند و سپس خود گرداگرد سپاه شام حرکت فرمود و پرسید این گروه کیستند؟ و آنها را برای او نام می بردند و چون هر یک از قبیله ها

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۲۳

و مرکز ایشان را شناخت به مردم قبیله ازد کوفه فرمود شما ازدی ها شام را کفایت کنید، و به خثعم گفت خثعمی ها را کفایت کنید و به هر یک از قبیله های عراق دستور داد که با همان قبیله شام جنگ کنند و فرمان داد همگان از هر سوی یکباره حمله کنند و چنان کردند و علی (ع) خود بر گروهی حمله کرد که معاویه در آن گروه بود، همراهان علی (ع) در این حمله حدود دوازده هزار سوار از مردم حجاز و قریش و انصار بودند و علی (ع) جلودار بود، آنان تکبیر گفتند و مردم هم همراه ایشان چنان تکبیر گفتند که زمین به لرزه در آمد، صفهای مردم شام از هم پاشیده شد و پرچمهای ایشان باین سو و آن سو می رفت و تا جایی که معاویه بر منبر نشسته و عمرو عاص همراهش بود عقب نشینی کردند و معاویه اسبی خواست که سوار شود.

شامیان پس از فرار دوباره گرد آمدند و برای جنگ با عراقی ها برگشتند و هر دو گروه در مقابل یک دیگر پایداری کردند تا شب فرارسید و در آن روز گروه بسیاری از سرشناسان و بزرگان عرب کشته شدند و فردای آن روز هر گروه به اردوگاه گروه دیگر رفتند و کشتگان خود را جمع کردند و تمام آن روز را به دفن کشتگان گذراندند.

شامگاه آن روز علی (ع) میان یاران خود برخاست و چنین

فرمود.

" ای مردم فردا به جنگ برگردید و به سوی دشمن پیش بروید، چشم ها را فروبندید، صدایتان کوتاه و سخن گفتن شما اندک باشد و پایداری کنید و خدا را فراوان یاد کنید و با یک دیگر ستیزه مکنید که سست شوید و حرمت شما برود و صبر کنید که خداوند با صبرکنندگان است".

معاویه هم میان مردم شام برخاست و چنین گفت.

" ای مردم شکیبا و در برابر دشمن پایدار باشید، سستی مکنید و زبونی به خود راه مدهید که شما بر حقید و دلیل و حجت از شماست و همانا با کسی جنگ می کنید که خونی را به حرام ریخته است و در آسمان کسی عذرخواه او نیست".

عمرو عاص هم برخاست و گفت" ای مردم زره پوشان را جلو بفرستید و پیادگان و کسانی را که زره ندارند پشت سر بگذارید و جمجمه های خود را

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۲۴

امروز به ما عاریه دهید و حق به مقطع خود رسیده است و همانا ظالم یا مظلوم است". هر دو گروه آن شب را در حالی که آماده جنگ می شدند گذراندند و بامداد در آوردگاه خود حاضر شدند و به یک دیگر حمله ور گردیدند، حبیب بن مسلمه که فرمانده پهلوی چپ لشکر معاویه بود بر پهلوی راست لشکر علی (ع) حمله کرد، پهلوی راست لشکر علی (ع) اندکی عقب نشینی کردند که چون علی (ع) آنرا دید به سهل بن حنیف فرمود همراه مردم حجاز که با تو هستند بیاری مردم سمت راست لشکر برو، و سهل همراه حجازی ها بان سوی رفت و لشکرهای شام به استقبال و رویارویی ایشان آمدند و سهل و همراهانش را مجبور به

عقب نشینی کردند آنچنان که پیش علی (ع) که در قلب لشکر ایستاده بود رسیدند، قلب لشکر هم با آنکه علی (ع) میان آنان بود عقب نشست و با علی (ع) کسی جز نگهبانان دلیرش باقی نماند، علی (ع) اسب خود را به سوی چپ سپاه خود که مردم ربیعه بودند و پایداری می کردند راند.

زید بن وهب می گوید خودم نگریستم و علی (ع) را دیدم که پسرانش حسن و حسین و محمد همراه اویند و سوی ربیعه حرکت می کند و تیرها از روی دوش و کنار گوش او پیاپی می گذشت و فرزندانش او را با جان خود حمایت می کردند و چون نزدیک پهلوی چپ رسید که در برابر بزرگان شام ایستاده بودند و پیکار می کردند، اشتر را که میان ایشان بود صدا کرد. و فرمود خود را باین گریختگان برسان و بگو چرا از مرگی که یارای دفع آنرا ندارید به سوی زندگانی ای که برای شما پایدار نیست می گریزید.

اشتر اسب خود را به تاخت در آورد و گریختگان را ندا داد که ای مردم پیش من بیایید که من مالك پسر حارثم، و مردم توجهی باو نکردند، اشتر دانست که او را با این نام نشناخته اند، گفت ای مردم من اشترم و مردم نزد او برگشتند و او همراه ایشان به سوی پهلوی چپ مردم شام حمله کرد و با آنان به سختی جنگ کرد و شامیان گریختند و به پایگاههای نخستین خود برگشتند.

اشتر پهلوی راست سپاه علی (ع) را مرتب کرد و قلب سپاه هم همانگونه

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۲۵

که پیش از هزیمت بود مرتب شد، و چون سپاهیان در جای خود مرتب

ایستادند در فاصله میان نماز مغرب و عشا علی (ع) میان صفها حرکت فرمود و آنان را به سبب عقب نشینی ایشان سرزنش کرد.

آنگاه شامی ها به مردم تمیم که در پهلوی راست سپاه علی (ع) بودند حمله آوردند و آنان را عقب راندند، زحر بن نهشل فریاد برآورد که ای فرزندان تمیم کجا می گریزید؟

گفتند نمی بینی چه بر سر ما آمده است؟ گفت ای وای بر شما هم می گریزید و هم برای آن بهانه می آورید؟ اگر برای دین جنگ نمی کنید برای حفظ نسب و شرف خود جنگ کنید و همراه من حمله کنید، زحر حمله کرد آنان هم همراه او حمله کردند و زحر چندان جنگ کرد که کشته شد و او پیشاپیش آنان حمله می کرد، هر دو گروه به یک دیگر حمله کردند و چندان به جنگ ادامه دادند تا آنجا که نیزه ها شکست و شمشیرها از کار افتاد، آنگاه با چنگ و دندان به پیکار ادامه دادند و بر روی هم سنگ ریزه و خاک می پاشیدند و آنگاه از هر سو بانگ برداشتند که ای عربها چه کسی می خواهد برای زنها و فرزندان باقی بماند خدا را خدا را رعایت حال زنان را بکنید.

در این هنگام علی (ع) در انبوه شامیان فرومی شد و چندان شمشیر می زد که شمشیرش خمیده می شد و خون آلود از معرکه بیرون می آمد و شمشیرش را تند و راست می کردند و باز به میدان برمی گشت و قبیله ربیعه در جنگ و پایداری با آن حضرت از هیچ کوششی فروگذار نبودند.

خورشید غروب کرد و آنان نزدیک معاویه رسیدند و معاویه به عمرو عاص گفت چه صلاح می بینی؟ گفت سراپرده ات را تخلیه و رها کن.

معاویه

از منبری که بر آن بود فرود آمد و سراپرده را رها کرد و افراد قبیله ربیعه فرارسیدند و علی (ع) پیشاپیش آنان بود، سراپرده ها را فروگرفتند و آنها را از جای کندند و برگشتند و علی (ع) آن شب را میان قبیله ربیعه گذراند.

کشته شدن هاشم بن عتبه بن ابی وقاص مرقال:

چون صبح شد علی (ع) پیکار با شامیان را آغاز کرد و پرچم بزرگ را به

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۲۶

هاشم بن عتبه معروف به مرقال داد و او تمام روز را با آن پرچم جنگ کرد و چون شب فرارسید یاران او گریختند هاشم با گروهی از دلیران و نگهبانان پایداری کرد حارث بن منذر تنوخی به ایشان حمله کرد و ضربه نیزه کشنده یی به هاشم زد و او همچنان از جنگ دست برنداشت، فرستاده ای از سوی علی (ع) پیش او آمد و پیام آورد پرچمش را جلوتر ببرد، هاشم به فرستاده گفت ببین چه بر سرم آمده است و چون به شکم هاشم نگریست آنرا شکافته دید و پیش علی (ع) آمد و خبر آورد چیزی نگذشت که هاشم به زمین افتاد و یارانش گریختند و او را میان کشتگان رها کردند و شب فرارسیده بود و جنگ متوقف شد.

چون صبح شد علی (ع) در سپیده دم نماز گزارد و با لشکرهای خود با همان آرایش جنگی نخست به شامی ها حمله کرد، پرچم بزرگ را به پسر هاشم سپرد، و هر دو گروه حمله آوردند و جنگ را شروع کردند، از قعقاع ظفری روایت است که می گفته است در آن روز از برخورد شمشیرها چنان صدایی می شنیدم که صدای غرش رعد از آن کمتر بود و علی (ع) بر

جنگ نظارت می کرد و می فرمود" هیچ نیرو و قوتی جز به خداوند نیست و از خداوند یاری باید خواست خدایا خودت میان ما و قوم ما به حق کار را بگشای که تو بهترین گشایندگانی".

آنگاه علی (ع) خود بر شامی ها حمله کرد و میان ایشان پنهان شد و خون آلوده برگشت و تمام آن روز و یک سوم از شب را بان حال گذراندند و علی (ع) پنج زخم برداشت، سه زخم در سر خود و دو زخم در چهره، آنگاه از جنگ دست برداشتند و فردای آن به جنگ آمدند، عمرو عاص پیشاپیش مردم شام بود، عبد الله بن جعفر طیار [۲۴۱] همراه قریش و انصار به عمرو عاص حمله کرد و جنگ کردند و دو نوجوان از انصار چنان در لشکر معاویه پیش رفتند که به سراپرده او رسیدند و کنار سراپرده کشته شدند و آسیای جنگ تا یک سوم از شب گذشته در گردش بود آنگاه از یک دیگر جدا شدند و چون صبح شد مردم به

۲۴۱- عبد الله، پسر جناب جعفر طیار، افتخار مصاحبت پیامبر (ص) را داشته است، در هجرت جعفر و اسماء دختر عمیس به حبشه متولد شد و نخستین مولود مسلمانان در آنجاست، افتخار همسری حضرت زینب را داشته است، از بخشندگان معروف عرب است و در سال هشتاد هجری درگذشته است، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۳ ص ۱۳۵. (م)

اردوگاههای یک دیگر می رفتند و کشتگان خود را بیرون می آوردند. و دفن می کردند.

معاویه برای علی (ع) چنین نوشت" اما بعد، من با تو درباره خون عثمان جنگ می کنم و درباره کار او و

صرف نظر کردن از حق او سستی نمی کنم اگر خون خواهی کردم که به مقصود رسیده ام و گر نه مردن در راه حق نیکوتر از زندگی با ننگ است همانا مثل من و عثمان چنان است که مخارق [۲۴۲] گفته است.

" هر گاه در مورد یاری دادن من از سرورم بپرسی به هنگام جنگ خانه سرورم را نزد من نکوهیده نخواهی یافت".

علی (ع) در پاسخ او نوشت.

اما بعد من همان چیزی را به تو می گویم که مخارق به بنی فالج گفته است.

" ای سوار اگر به محل استقرار بنی فالج گذر کردی بانان بگو، بسوی ما بشتابید و بیایید و چنان نباشید که چون صحراهای خشکی باشید که گرد و خاک آنهم از میان رفته است، قبیله سلیم بن منصور مردمی عزیز و گرامی هستند و سرزمین ایشان پردرخت است".

معاویه نوشت ما همواره فرماندهان جنگ بوده ایم و مثل من و تو چنان است که اوس بن حجر [۲۴۳] گفته است.

" چون جنگ پیرامون قبیله را فراگیرد عیب های مردمی که در حال آرامش ترا شیفته کرده بودند آشکار می شود، جنگ را مردمی شایسته آن لازم است که از آن حمایت کنند و چه بسا اشخاص ظاهرا آراسته را می بینی که فایده و سودی ندارند".

فردای آن روز صبح زود به جنگ پرداختند، پرچم بزرگ شامی ها بدست عبد الرحمن بن خالد بن ولید بود، عبد الرحمن از شجاعان عرب بود و پرچم را پیش

۲۴۲- منظور مخارق یشکری است و برای اطلاع بیشتر درباره او، ر. ک، امالی قالی ص ۵۰ ج ۳. (م)

۲۴۳- اوس بن حجر: از شاعران بزرگ دوره جاهلی متولد ۵۳۰ میلادی و درگذشته ۶۲۰ میلادی از

مسیحیان و مقیم درگاه پادشاه حیره بوده است، ر. ک، مقاله هافنز، دائره المعارف الاسلامیه ص ۱۵۲ ج ۳. (م)

می برد و به هر چیز برمی خورد آنرا نابود می کرد، عراقی ها به سختی عقب نشینی کردند و به اشتر گفتند مگر نمی بینی پرچم به کجا رسیده است؟ اشتر پرچم عراقی ها را گرفت و پیش رفت و رجز می خواند که:

" من اشتری هستم که به درانـدن معروف است و من همان افعی نر عراقم" اشتر با مردم شام چنان جنگ کرد که پرچم و خودشان را وادار به عقب نشینی کرد، نجاشی شاعر در این باره چنین گفته است.

" پرچم را همچون سایه عقاب دیدم که آنرا مرد شامی ریزچشمی به شدت جلو می برد، ما برای مقابله با او قوچ عراق را فراخواندیم و لشکر به لشکر آمیخته بود، اشتر درفش را عقب راند و به خواسته و هدف خود رسید".

کشته شدن حوشب ذو ظلیم:

گویند، جندب بن زهیر پرچم را گرفت، حوشب ذو ظلیم که از بزرگان شام بود پرچم شامی ها را بدست گرفت و شروع به پیشروی کرد و گروهی از عراقی ها را کشت و زخمی کرد، سلیمان بن صرد که از شجاعان یاران علی (ع) بود به مقابله او پرداخت که حوشب کشته شد، در عین حال عراقی ها عقب نشینی کردند آنچنان که صفهای ایشان درهم ریخت و دلیران ایشان بسوی علی (ع) که در بخش دیگری به جنگ مشغول بود رفتند و باو پیوستند و به جنگ ادامه دادند، عدی بن حاتم در جستجوی علی (ع) به جایی که از ایشان جدا شده بود آمد و چون ایشان را ندید پرسید و او را راهنمایی کردند و

چون به حضور علی (ع) آمـد گفت ای امیر مؤمنـان اکنون که ترا زنـده می بینم دیگر کارهـا آسـان است ولی بـدان که من از روی جسد کشتگان عبور کردم تا به حضور تو آمدم و امروز نام آوری برای ما و ایشان باقی نگذاشت.

بیشتر کسانی که در آن هنگام با علی (ع) پایـداری کردنـد و به جنگ ادامه دادنـد افراد قبیله ربیعه بودنـد و علی (ع) فرمود ای مردم قبیله ربیعه شـما شمشـیر و زره منیـد، آنگاه بر اسبی از رسول خـدا که نامش ریـح بود سوار شد و استر پیامبر (ص) را که معروف به شهباء بود یدک کشید و عمامه سیاه آن حضرت را بر

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۲۹

سر بست و به منادی خود دسـتور فرمود نـدا دهـد ای مردم چه کسـی جان خود را به خـدا می فروشد و مردم آماده شدند و به علی (ع) پیوسـتند و همراه ایشان به شامی ها حمله فرمود آنچنان که پرچمهای شامیان را عقب راند و شامی ها با رسوایی چنان عقب نشـینی کردنـد که معاویه برای گریز اسب خود را خواست و منادی معاویه به شامی ها گفت ای مردم کجا می گریزیـد؟ پایـداری کنیـد که فتح و شـکست در جنگ نوبت به نوبت است و شامی ها دوباره دور معاویه جمع شدند و بر عراقی ها حمله آوردند.

معـاویه به عمرو عـاص گفت افراد قبیله های عک و اشـعری ها را پیش بفرست زیرا آنان نخستین گروههایی بودنـد که در این بار گریختنـد، عمرو عاص پیش ایشان آمـد و پیام معاویه را بایشان داد، مسـروق عکی فرمانـده ایشان گفت منتظر باشـید تا من پیش معاویه بروم و برگردم و نزد معاویه آمد و گفت برای

قـوم من دو میلیون درهم عطـا مقرر کن بـاین شـرط که هر کس از ایشـان کشـته شود پسـر عمویش جـای او را بگیرد، معـاویه پـذیرفت و او پیش قوم خود برگشت، و این خبر را بایشان داد و آنان پیش افتادنـد، قبیله عک با قبیله همـدان به سـختی درگیر شدنـد و شمشـیر درهم نهادنـد، عکی ها سوگنـد خوردنـد که پشت به جنگ نخواهند کرد تا همدانیها بگریزند و همدانیها هم چنان سوگندی خوردند، عمرو عاص به معاویه گفت شیران با شیران رویاروی شده اند و من هرگز چون امروز ندیده ام.

معاویه گفت اگر همراه تو قبیله دیگری چون عک و همراه علی (ع) قبیله دیگری چون همـدان بودنـد هر آینه نیستی و نابودی بود.

و معاویه برای علی (ع) چنین نوشت،" بسم الله الرحمن الرحیم، از معاویه بن ابو سـفیان به علی بن ابی طالب، اما بعـد خیال می کنم که اگر تو و من می دانستیم که جنگ باین جا می کشـد بر خود چنین سـتمی روا نمی داشتیم، هر چند دیگران بر عقل ما پیروز شدند ولی هنوز چیزی از آن باقی مانده است و شایسـته است که بر گذشـته پشیمان شویم و نسبت به آینده اصلاح کنیم زیرا تو هم از زندگی همان امید را داری که من و من هم از کشته شدن همان اندازه می ترسم که تو، به خدا سوگند لشکریان ناتوان و سست شده اند و مردان نابود شده اند و

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۳۰

برای ما فرزنـدان عبد مناف فضـیلت و برتری بر یک دیگر نیست جز به چیزی که عزیزی بان وسـیله خوار شود و آزاده یی بان وسیله برده گردد و السلام" علی (ع) برای او در پاسخ

چنین نوشت.

بسم الله الرحمن الرحیم، نـامه ات به من رسـید، گفته بودی که اگر می دانستی و می دانستیم کـار جنـگ باین جا می کشـد بر خود چنین سـتمی روا نمی داشتیم، بـدان که تو و ما را در این جنگ هدفی است که هنوز بان نرسـیده ایم و اینکه گفته ای در بیم و امیـد برابریم بـدان که تو در شـک و تردیـد خود پایـدارتر از من در یقین من نیستی و شـامی هـا هم بر دنیا حریص تر از عراقی ها بر آخرت نیسـتند، اما اینکه گفته ای ما همگان فرزنـدان عبـد منافیم و هیچیک از ما را بر دیگری برتری نیست. چنان نیست که امیه همچون هاشم نیست و حرب همچون عبـد المطلب نیست و ابو سـفیان چون ابو طالب نیست، مهاجران با بردگان آزاد شده یکسان نیستند، فضل نبوت در دست ماست که در پناه آن عزیز را کشتیم و شخص زبون مطیع ما شد".

آنگـاه علی (ع) در سپیـده دم نمـاز صـبح گزارد و بـا لشـکریان خود بسوی شامیـان حمله کرد و هر دو گروه زیر پرچمهایشان ایسـتادند، اشتر در حالی که سراپا پوشیده در آهن بود بر اسب سرخی که دارای دم بلند بود سوار شد و نیزه در دست گرفت و بر مردم شـام حمله کرد و مردم از او پیروی کردنـد و او سه نیزه را میان شامیان شـکست و مردم با شمشـیر و گرزهای آهنی به یک دیگر حمله کردند، و مردی از شامی ها که چهره خود را هم پوشانده و سـراپا غرق در آهن بود به میدان آمد و گفت ای ابو الحسن پیش من آی تا با تو سخنی گویم، علی (ع) چنان نزدیک او رفت

که گردن اسبهای آن دو در میدان کنار هم قرار گرفت، و آن مرد به علی (ع) چنین گفت.

" برای تو در اسلام چنان سابقه ای هست که برای هیچکس فراهم نیست و همراه پیامبر (ص) هجرت کرده ای و بسیار جهاد فرموده ای آیا می توانی و موافقی که از ریختن این خونها جلوگیری کنی و با بازگشت خود به عراق این جنگ را به تاخیر اندازی تا ما هم به شام برگردیم و تو در کار خود و ما در کار خویش بیندیشیم؟".

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۳۱

علی (ع) فرمود ای فلان من این کار را آزموده ام و همه جوانب آنرا دیده ام جز دو کار برای من باقی نیست یا جنگ یا کافر شدن بانچه خداوند بر محمد (ص) نازل فرموده است، خداوند از بندگان خود راضی نمی شود که در زمین گناه شود و آنان فقط سکوت کنند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند و من جنگ را سبکتر از به زنجیر کشیده شدن در جهنم می بینم.

آن مرد شامی در حالی که انا لله و انا الیه راجعون می گفت برگشت و دو گروه چندان جنگ کردند که نیزه ها شکسته شد و شمشیرها از کار افتاد، و زمین و هوا از گرد و غبار تیره شد و نفسها به تنگی افتاد و برخی همچنان به برخی دیگر می نگریستند و شب فرارسید که همان شب هریر است، فردای آن شب دو گروه به اردوگاههای یک دیگر رفتند و کشتگان خود را جمع و دفن کردند.

علی (ع) بامداد آن روز میان مردم برخاست، نخست خداوند را ستایش و نیایش کرد و گفت ای مردم کار شما و دشمن

آن جـا کشـیده است که می بینیـد و از این قوم فقط نفسـی باقی مانـده است، خـدایتان رحمت کناد فردا برای جنگ با دشـمن آماده شوید تا خداوند میان ما و ایشان حکم فرماید که او بهترین حاکمان است.

و چون این خبر به معـاویه رسـید به عمرو عـاص گفت چه می بینی که فقـط همین امروز و این شب برای ما باقی مانـده است؟ عمرو گفت چاره یی اندیشـیده و بکار بردن آنرا برای امروز اندوخته ام که اگر آنرا بپذیرند میان ایشان اختلاف خواهد افتاد و اگر نپذیرنـد پراکنـده خواهنـد شـد، معـاویه گفت آن چیست؟ عمرو گفت آنان را دعوت کن که قرآن میان تو و ایشان حکم باشد که به خواسته خود خواهی رسید، معاویه دانست کار همانگونه است که او می گوید.

گوینـد، اشـعث بن قیس هم به قوم خود که پیش او جمع شـده بودنـد گفته بود، روز گذشـته جنـگ نابودکننـده را دیدیـد که چگونه بود و به خدا سوگند اگر فردا هم رویاروی شویم همانا نابودی عرب و درمانده شدن نوامیس است.

جاسوسـان این سـخن او را باطلاع معـاویه رساندنـد که گفت اشـعث راست می گویـد اگر فردا رویاروی شویم و جنگ کنیم رومیان به زن و فرزنـد شامی ها حمله خواهنـد کرد و دهقانان ایرانی به زن و فرزند عراقی ها حمله خواهند کرد و این موضوع را فقط خردمندان درک می کنند اکنون قرآنها را بر سر نیزه ها کنید.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۳۲

گویند قرآنها را چنان کردند و نخستین قرآنی که برافراشـتند قرآن بزرگ دمشق بود که آنرا به پنج نیزه بلند کردند و آنرا پنج مرد می بردند و سپس تمام قرآنهایی را که همراه آنان بود برافراشتند و

در سپیـده دم بسوی عراقی هـا حرکت کردنـد عراقی هـا دیدنـد که شـامی ها می آینـد و پیشاپیش آنان چیزی شبیه به پرچم و رایت است و نمی دانستند چیست و چون هوا روشن شد نگاه کردند و متوجه شدند که قرآنهاست.

در این هنگام فضل بن ادهم مقابل قلب لشکر و شریح جذامی مقابل پهلوی راست و ورقاء بن معمر مقابل پهلوی چپ ایستادند و فریاد برآوردنـد که ای گروه عرب خـدا را خـدا را در مورد زنان و فرزنـدانتان که فردا از سوی رومیان و ایرانیان مورد حمله قرار می گیرند، شـما خودتان نابود شدید و این کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد، [۲۴۴] علی (ع) فرمود شما کتاب خدا را نمی خواهید بلکه مکر و حیله می کنید.

سپس ابو اعور سـلمی در حالی که بر مادیانی سـرخ سوار بود و قرآنی بر سـر نهاده بود پیش آمد و فریاد می کشـید" ای مردم عراق این کتاب خدا میان ما و شـما حکم باشد" چون عراقی ها این سخن را شنیدند کردوس بن هانی بکری برخاست و گفت ای مردم عراق برافراشـتن این قرآنها که می بینید شما را آرام نسازد که خدعه و فریب است، سپس سفیان بن ثور نکری [۲۴۵] سخن گفت و چنین اظهار داشت که ای مردم ما نخست مردم شام را به کتاب خـدا فراخواندیم که نپذیرفتند و جنگ با آنان را روا داشتیم اکنون اگر ما دعوت آنان را نپـذیریم جنگ کردن با ما برای آنان روا خواهد بود و در آن صورت از سـتم و عذاب خدا و رسولش نترسیده ایم.

آنگاه خالد بن معمر برخاست و به علی (ع) گفت ای امیر مؤمنان اگر صلاح بدانی راهی

برای ما جز همینکه آنان می گویند باقی نمانده است در عین حال اگر مصلحت ندانی رای تو برتر است.

سپس حضین بن منذر چنین گفت، ای مردم ما را پیشوا و رهبری است

۲۴۴- این سه نفر از همراهان معاویه بوده اند در طبری و مروج الذهب نامشان نیامده است. (م)

۲۴۵- در اصل" بکری" بوده و مصحح چنین تصحیح کرده اند.

که تمام کارهای او را پسندیده ایم و بر هر کاری امین و مورد اعتماد است اگر بگوید نه خواهیم گفت نه و اگر بگوید آری ما هم خواهیم گفت آری. [۲۴۶] سپس علی (ع) سخن گفت و فرمود ای بندگان خدا من از هر کسی شایسته ترم که دعوت به کتاب خدا را بپذیریم، همچنین شما از دیگران برای این کار شایسته ترید اما این قوم از این کار قصدی جز مکر و فریب ندارند، جنگ آنان را سخت درمانده کرده است و به خدا سوگند فقط قرآنها را برافراشته اند و قصد آنان عمل به قرآن نیست و البته که برای من سزاوار نیست که مرا به کتاب خدا دعوت کنند و نپذیرم چگونه ممکن است و حال آنکه ما با آنان برای همین جنگ می کنیم که تسلیم حکم قرآن شوند.

اشعث گفت ای امیر مؤمنان ما امروز هم مانند دیروز تسلیم نظر تو خواهیم بود و رای درست این است که دعوت آنان را برای اینکه کتاب خدا حکم باشد بپذیریم، عدی بن حاتم و عمرو بن حمق تمایلی از خود به این سخنان نشان ندادند و رایی اظهار نکردند.

و چون علی (ع) موضوع را پذیرفت گفتند کسی پیش اشتر بفرست و پیام بده که پیش تو

برگردد، اشتر در پهلوی راست مشغول جنگ بود، علی (ع) به یزید بن هانی فرمود پیش اشتر برو و دستور ده تا جنگ را رها کند و پیش من بیاید، او رفت و پیام را باو داد، اشتر گفت برگرد و به امیر مؤمنان بگو کار جنگ میان من و مردم این سوی بالا گرفته و روا نیست که بازگردم.

یزید بن هانی به حضور علی (ع) آمد و خبر آورد و در این هنگام هیاهو و گرد و غبار از محل اشتر برخاست و کوفیان به علی (ع) گفتند به خدا سوگند خیال نمی کنیم شما او را به جنگ فرمان داده باشی، فرمود چگونه ممکن است فرمان جنگ داده باشم و حال آنکه با او سخن پنهانی نگفته ام و سپس به یزید فرمود پیش اشتر برو و بگو بازگرد که فتنه رخ داده است، یزید پیش اشتر آمد و باو خبر داد، اشتر گفت آیا برای برافراشتن قرآنها چنین شده است؟ گفت آری، اشتر گفت

۲۴۶- با آنکه در متن اخبار الطوال و هم در ترجمه مرحوم صادق نشات حضین ضبط است ولی ظاهرا حصین (با صاد بدون نقطه" صحیح است، ر. ک، ابن سعد، طبقات بخش یکم ج ۷ ص ۱۵۴ ولی فیروزآبادی در قاموس آنرا با ضاد آورده و سخن او حجت است. (م)

به خدا سوگند هنگامی که قرآنها برافراشته شد پنداشتم که مایه بروز اختلاف و پراکندگی خواهد شد.

اشتر آمد و چون پیش آنان رسید گفت ای مردم پست و زبون در این هنگام که بر دشمن پیروز می شوید برای برافراشتن این قرآنها سستی می کنید؟ به من اندکی مهلت

دهیـد، گفتنـد ما در گناه و خطای تو شـرکت نمی کنیم، گفت ای وای بر شـما شـما را چه شـده است، نیکان و برگزیدگانتان کشـته شـده انـد و اشـخاص زبون شـما باقی مانـده انـد شـما چه وقت بر حق بوده اید؟ هنگامی که با آنان جنگ و کشـتار می کردید یا اکنون که از جنگ خودداری می کنید؟ حال کشـته شدگان شـما که منکر فضل و برتری ایشان نیستید چگونه اسـت آیا در بهشت هسـتند یا دوزخ؟ گفتنـد با آنان در راه خـدا پیکار کردیم و اکنون هم در راه خـدا از پیکار خودداری می کنیم، اشتر گفت ای صاحبـان پیشانیهای سـیاه می پنـداشتیم نمازهای شـما عبادت و شوق به بهشت است و اکنون می بینیم که به دنیا پنـاه می بریـد، زشتی و بـدنامی برای شـما بـادا، آنـان اشتر را دشـنام دادنـد او هم ایشـان را دشـنام داد و با تازیانه های خود به صورت اسب اشتر زدند او هم به صورت مرکوب های ایشان تازیانه زد، مسـعر بن فدکی و ابن کواء و کسان دیگری از قاریان قرآن که همگان بعـد از خوارج شدند از پذیرفتن داوری قرآن به شدت طرفداری می کردند. [۲۴۷] معاویه هم میان مردم شام برخاست و چنین گفت، ای مردم جنگ میان ما و این قوم بـدرازا کشـید و هر یک از دو طرف می پندارد که او بر حق است و طرف دیگر بر باطل، اکنون ما آنان را دعوت کرده ایم که قرآن و فرمان آن میان ما حکم باشـد اگر پذیرفتند چه بهتر و گر نه ما بر ایشان حجت تمام کرده ایم.

سپس معاویه برای علی (ع) چنین نوشت.

" نخستین کس که مسئول این جنگ است و باید حساب آنرا پس بدهد

من و توئیم، و من ترا به جلوگیری از ریختن این خونها و الفت و دوستی در راه دین و دور ریختن کینه ها فرامی خوانم و اینکه دو حکم میان من و تو حکم کنند یکی

۲۴۷- مسعر فدکی: از سران خوارج بصره و از قبیله بنی تمیم است، ر. ك، مبحث خوارج، نویری، نهایه الارب ج ۲۰ ص ۱۶۹ و ترجمه آن بقلم این بنده، ابن بنده، ابن کواء: نامش عبد الله و در آغاز از اصحاب علی (ع) بود و سپس خارجی شد، ر. ك، مرحوم حاج شیخ عباس قمی، الکنی و الالقاب ص ۳۸۳ ج (ابن- ابو). (م)

از سوی من و یکی از سوی تو، آنان در این مورد آنچه را در قرآن نوشته و آشکار یافتند حکم کنند و تو اگر اهل قرآنی به حکم قرآن راضی شو".

علی (ع) برای او چنین پاسخ نوشت:

" به حکم قرآن دعوت کردی و من می دانم که تو حکم قرآن را نمی خواهی ما حکم قرآن را برای قرآن پذیرفتیم نه برای تو و هر کس به حکم قرآن راضی نباشد همانا سخت گمراه شده است" [۲۴۸] علی (ع) برای عمرو عاص چنین نوشت:

" اما بعد، همانا که دنیا شخص را از کارهای دیگر بازمی دارد و به صاحب دنیا از آن چیزی جز حرص و آز نمی رسد که موجب افزونی رغبت او به دنیا می شود، و مرد دنیا از آنچه از آن بدست آورد از آنچه بدست نیاورده است بی نیاز نمی شود و پس از آن هم باید از آنچه جمع کرده است جدا شود، عمل خود را در همراهی با کارهای معاویه باطل مکن

و اگر بازنایستی به کسی جز خودت زیان نمی رسانی و السلام" [۲۴۹] عمرو پاسخ داد:" اما بعد آنچه به صلاح ما و موجب الفت میان ماست بازگشت به حق است و ما قرآن را میان خود و تو حکم قرار دادیم که به حکم آن راضی گردیم و مردم هم به هنگام بحث عذر ما را بپذیرند و السلام".

علی (ع) برای او نوشت:

" اما بعد، آنچه ترا شیفته کرده است و به دنیاخواهی واداشته است از تو روی گردان خواهد شد، بان اعتماد مکن که بسیار فریبنده است و اگر از آنچه گذشته است پندگیری نسبت بانچه باقی مانده است بهره مند خواهی شد و السلام".

عمرو در پاسخ نوشت:

" اما بعد آن کس که قرآن را حکم قرار داده است به انصاف رفتار کرده است، ای ابا الحسن صبر کن که ما چیزی را جز آنچه قرآن درباره تو حکم کند نمی خواهیم و انجام نمی دهیم و السلام".

۲۴۸- برخی از عبارات این نامه در ص ۹۷۱ نهج البلاغه چاپ آقای فیض الاسلام آمده است. (م)

۲۴۹- برخی از عبارات این نامه با عنوان نامه آن حضرت برای معاویه در نهج البلاغه، شرح ابن ابی الحدید ص ۴ ج ۱۷ چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم ۱۹۶۳ آمده است. (م)

در این حال قرآن خوانان عراقی و شامی میان دو لشکر نشستند و همراه خود قرآن آوردند و به مذاکره و بررسی پرداختند، و تصمیم گرفتند دو حکم تعیین کنند و برگشتند، شامی ها گفتند ما به عمرو عاص راضی هستیم.

اشعث و قرآن خوانان عراقی که با او بودند گفتند ما به ابو موسی اشعری راضی هستیم.

علی (ع) بایشان فرمود من

به انـدیشه و دوراندیشـی او اطمینان نـدارم و این کار را بر عهـده ابن عباس می گـذارم، گفتند به خدا سوگند ما میان تو و ابن عباس فرقی نمی گـذاریم و گویی می خواهی خودت حکم کنی، این کار را بر عهـده کسـی بگـذار که تو و معاویه در نظرش یکسـان باشـد و به یکی از شـما نزدیک تر نباشـد، علی (ع) فرمود چگونه برای شامی ها به عمرو عاص رضایت دادیـد مگر او چنین نیست؟ گفتند آنان به کار خود داناترند ما به کار خود داناتریم.

علی (ع) فرمود این کار را به اشتر وامی گذارم، اشعث گفت مگر کسی جز اشتر آتش این جنگ را برافروخته است؟ و مگر ما به فرمان کسـی جز اشتر هستیم؟ علی (ع) پرسـید فرمان اشتر چیست؟ اشـعث گفت پیوسـته مردم را بر ضـد یک دیگر تحریک می کند تا آنچه خدا خواهد انجام پذیرد.

علی (ع) فرمود: گویا قصـد داریـد که فقط ابو موسـی را بر این کار بگماریـد و دیگری را نپذیریـد، گفتند آری، فرمود هر چه می خواهید بکنید.

گویند، آنان فرسـتاده ای پیش ابو موسـی که از شرکت در جنگ خودداری کرده و در ناحیه ای از شام کناره گیری کرده بود فرستادند. یکی از غلامان پیش او رفت و گفت: مردم صلح کردند. گفت سپاس خداوند جهانیان را. گفت مردم ترا حکم قرار داده اند، ابو موسی انا لله و انا الیه راجعون گفت.

ابو موسی حرکت کرد و به اردوگاه علی (ع) آمد و بیشتر مردم به او راضی شدند و او را حکم قرار دادند و پذیرفت.

احنف بن قیس به علی (ع) گفت همانا گرفتار مردی که چون سنگ استوار و زیرک اعراب است شده ای و من

ابو موسـی را آزموده ام که تیغش بران نیست و کم مایه است و شایسـته این کار نیست، مردی شایسته این کار است که گاه به رقیب خود چنان نزدیک شود که گویی در کف دست او قرار دارد و گاه از

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۳۷

او چنـان دور شـود که در جایگـاه سـتارگان قرار گیرد، اگر بخـواهی می توانی من را حکم قرار دهی و گر نه یکی دیگر را و اگر می گویی که من از اصحاب رسول خدا (ص) نیستم مردی از صحابه پیامبر (ص) را برگزین و مرا وزیر و مشیر او قرار ده، علی (ع) فرمود این مردم به حکمیت کسی جز ابو موسی راضی نشده اند و خداوند خواسته خود را محقق خواهد فرمود.

گویند ایمن بن خریم اسدی که از مردم شام بود و در جنگ شرکت نکرده بود در این باره چنین سروده است:

" اگر این قوم را انـدیشه ای بود که بان هدایت می شدند پس از رضایت به داوری ابن عباس را پیش شـما گسـیل می داشـتند (او را داور می کردنـد). اما پیر مردی از یمنی ها را پیش شـما فرسـتاده انـد که نمی داند پنجها ضـرب در ششـها چه می شود" [۲۵۰]، گویند معاویه به ایمن بن خریم پیشـنهاد کرده بود به شرطی که با او بیعت کند بخشی از فلسطین را در اختیار او خواهد گذاشت، ایمن نپذیرفت و این ابیات را سرود:

" من کسی نیستم که به خاطر پادشاهی کس دیگری از قریش مردی را که نماز می گزارد بکشم، برای او پادشاهی و برای من گناه باشد، به خدا پناه می برم از نادانی و بی خردی، آیا مسلمانی را به ناحق بکشم و در آن صورت

تا زنده باشم زندگی من برای من سودی نخواهد داشت".

پیمان نامه حکمیت:

اشاره

گویند، مردم عراق و شام جمع شدند و نویسنده ای را آوردند و گفتند چنین بنویس" بسم الله الرحمن الرحیم، این چیزی است که امیر مؤمنان بر آن حکم و موافقت فرموده است" معاویه گفت اگر من اقرار داشته باشم که او امیر مؤمنان است و با او جنگ کنم مرد بدی خواهم بود، عمرو عاص به نویسنده گفت نام علی (ع) و نام پدرش را بنویس، احنف بن قیس گفت ای امیر مؤمنان با

۲۵۰- ایمن بن خریم روز فتح مکه مسلمان شد، پدر و عمویش از مسلمانان شرکت کننده در جنگ بدرند و او از آنان روایاتی نقل کرده است، ضمنا ضرب کردن پنج در شش را نمی داند ضرب المثل عربی است، ر. ک، ابن اثیر- اسد الغابه ص ۱۶۱ ج ۱، یعنی آدم بی دست و پایی است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۳۸

حذف این عنوان موافقت مفرمای که بیم دارم اگر آنرا نابود و محو فرمایی دیگر هرگز به تو برنگردد و این تقاضای آنان را میپذیر.

علی (ع) تکبیر گفت و فرمود به خدا سوگند چنین موضوعی در زمان پیامبر (ص) برای من پیش آمد و منظور آن حضرت موضوع صلحنامه حدیبیه بود که قریش حاضر نشدند برای پیامبر (ص) عنوان رسول الله نوشته شود و پیامبر به نویسنده فرمود" محمد بن عبد الله" بنویس.

صلح نامه و پیمان حکمیت را چنین نوشتند:

" این پیمان نامه ای است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و شیعیان ایشان موافقت کردند که به موجب آن به حکم قرآن و سنت پیامبر (ص) راضی باشند، حکومت علی

(ع) بر مردم عراق از حاضر و غایب آنان مسلم است و حکومت معاویه بر حاضر و غایب اهل شام مسلم است.

ما موافقت کردیم که بانچه قرآن از آغاز تا انجام بان حکم می کند تسلیم باشیم آنچه را قرآن زنده کرده است زنده بداریم و آنچه را که قرآن از میان برداشته است از میان برداریم، علی (ع) و معاویه باین کار متفق و راضی شدند، علی (ع) و شیعیان او به عبد الله بن قیس (ابو موسی اشعری) راضی شدند که داور و ناظر باشد و معاویه و پیروان او به عمرو بن عاص راضی شدند که داور و ناظر باشد. علی (ع) و معاویه از عبد الله بن قیس و عمرو عاص عهد و پیمان گرفتند و به خدا و رسول خدا سوگندشان دادند که قرآن را ملاک حکم خود قرار دهند و از احکام آن و آنچه در آن نوشته می یابند تجاوز نکنند و آنچه را در کتاب خدا نوشته نیافتند به سنت جامع پیامبر (ص) مراجعه کنند و از روی عمد به خلاف آن برنیایند و در جستجوی شبهه نباشند.

ابو موسی و عمرو عاص هم از علی (ع) و معاویه پیمان گرفتند که بر آنچه آنان بر طبق قرآن و سنت رسول خدا حکم کنند راضی باشند و حق نقض و مخالفت نخواهند داشت، و ابو موسی و عمرو عاص پس از صدور حکم خود بر جان و مال و فرزندان و زنان و آنچه متعلق بایشان است تا از حق و راستی عدول نکنند در امان خواهند بود، چه کسی از حکم آنان راضی باشد یا ناراضی، و امت بر

آنچه آنان به حق و طبق حکم قرآن حکم کنند پشتیبان و یاور خواهند بود.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: **۲۳۹**

اگر یکی از دو داور پیش از صدور حکم بمیرد بر یاران و پیروان اوست که یکی دیگر از مردم عادل و مصلح را با همان شرایط و عهد و پیمان برگزینند، و اگر یکی از دو امیر پیش از صدور حکم درگذشت پیروان او حق دارند و می توانند شخصی را بجای او برگزینند، در این باره میان دو طرف گفتگو و رضایت صورت گرفت، و بکار بردن سلاح ممنوع شد و آنچه در این عهدنامه نوشته شد بر هر دو امیر و هر دو داور و هر دو گروه واجب شد و خداوند نزدیک تر گواه است و او بسنده است برای گواهی، و اگر مخالفت و سرکشی کنند امت از حکم و عهد و پیمان ایشان بیزار خواهد بود، و مردم نسبت به جان و مال و کسان و فرزندان خود تا پایان مدت در امان خواهند بود و باید اسلحه را بر زمین بگذارند و راهها ایمن باشد و کسانی از دو گروه که اکنون غائبند در حکم حاضر محسوب می شوند.

دو داور باید جایی که فاصله آن با مردم عراق و شام یکسان باشد منزل کنند و کسی حق حضور ندارد مگر کسانی که هر دو داور به حضور آنان رضایت دهند و مدت داوری تا آخر ماه رمضان است و اگر داوران مصلحت دیدند که در صدور حکم شتاب کنند حق خواهند داشت و اگر بخواهند می توانند صدور حکم را تا آخر مدت به تاخیر اندازند و اگر تا پایان مدت بانچه در کتاب

خدا و سنت پیامبر است حکم نکردند هر دو گروه می توانند به حال نخستین و جنگ بر گردند و عهد و پیمان خداوند در این امر بر عهده امت است و آنان همگان بر ضد کسی خواهند بود که در این کار مخالفت و ستم کند و انکار ورزد.

سوی مردم عراق حسن و حسین (ع) دو پسر علی (ع) و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، و اشعث بن قیس، و اشتر بن حارث (مالک اشتر) و سعید بن قیس و حصین و طفیل پسران حارث پسر عبد المطلب، و ابو سعید بن ربیعه انصاری و عبد الله بن خباب بن ارت و سهل بن حنیف و ابو بشر بن عمر انصاری و عوف بن حارث بن عبد المطلب و یزید بن عبد الله اسلمی و عقبه بن عامر جهنی و رافع بن خدیج انصاری و عمرو بن حمق خزاعی و نعمان بن عجلان انصاری و حجر بن عدی کندی و یزید بن حجیه نکری و مالک بن کعب همدانی و ربیعه بن شرحبیل و حارث بن مالک و حجر بن یزید و علبه بن

حجیه، گواه این عهدنامه اند و از سوی مردم شام حبیب بن مسلمه فهری، ابو الاعور سلمی، بسر بن ارطاه قرشی، معاویه بن خدیج کندی، مخارق بن حارث، مسلم بن عمرو سکسکی، عبد الرحمن بن خالد بن ولید، حمزه بن مالک، سبیع بن یزید حضرمی، عبد الله بن عمرو بن عاص، علقمه بن یزید کلبی، خالد بن حصین سکسکی، علقمه بن یزید حضرمی، یزید بن ابجر عبسی، مسروق بن جبله عکی، بسر

بن یزید حمیری، عبد الله بن عامر قرشـی، عتبه بن ابی سـفیان، محمد بن ابی سفیان، محمد بن عمرو بن عاص، عمار بن احوص کلبی، مسعده بن عمرو عتبی، صباح بن جلهمه حمیری، عبد الرحمن بن ذو الکلاع، ثمامه بن حوشب و علقمه بن حکم.

این عهدنامه روز چهارشنبه سیزده شب باقی مانده از صفر سال سی و هفتم نوشته شد". [۲۵۱]

اختلاف پس از تعیین داوران:

اشـعث نامه را گرفت و برای هر دو لشـکر خوانـد و کنار هر پرچمی می رفت برای مردم هر قبیله آن را می خواند و چون کنار پرچم قبیله عنزه رسید که چهار هزار مرد از ایشان همراه علی (ع) بودند و نامه را برای ایشان خواند دو برادر که نامشان جعد و معدان بود گفتند (لا حکم الا لله) حکم تنها از آن خداست و سپس بر شامی ها حمله کردند و چندان به جنگ ادامه دادند که هر دو کشـته شدند، و آن دو نخستین کسانی هسـتند که این شـعار را دادند، اشعث پس از آن کنار پرچمهای قبیله مراد رفت و پیمان را برای ایشان خواند، صالح بن شقیق که از برگزیدگان و فضلای ایشان بود گفت" حکمی جز برای خدا نیست هر چند مشرکان را ناخوش آید".

اشـعث کنـار پرچمهـای بنی راسب رسـید که بانـگ برداشـتند مردان را حق حکمیت در دین خـدا نیست، و چون اشـعث کنـار پرچمهای بنی تمیم رسید همین سخن را گفتند و عروه بن ادیه گفت" آیا در دین خدا مردان را حکم و داور قرار

۲۵۱- با توجه باینکه ماههای قمری گاه بیست و نه روز و گاه سـی روز است تعیین تاریـخ روز باینگونه نمی توانـد کاملا دقیق باشد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۴۱

می دهید، پس کشتگان ما کجایند؟" و با شمشیر خود به اشعث حمله کرد که ضربه اش خطا کرد و به کفل اسب او برخورد، اشعث پیش قوم خود برگشت و بزرگان بنی تمیم پیش او رفتند و عذرخواهی کردند و او پذیرفت و گذشت کرد.

سلیمان بن صرد در حالی که ضربه شمشیری بر چهره اش اصابت کرده بود آمد و گفت ای امیر مؤمنان کاش یاورانی می داشتی و این نامه را نمی نوشتی، محرز بن خنیس بن ضلیع هم برخاست و مقابل علی (ع) ایستاد و گفت آیا برای بازگشت از این نامه راهی نیست؟ به خدا سوگند می ترسم موجب خواری و زبونی شما شود، علی (ع) فرمود آیا پس از اینکه آنرا نوشته ایم نقض کنیم؟ نه این جایز نیست.

سپس علی (ع) و معاویه اتفاق کردند که محل حکم کردن داوران در دومه الجندل باشد [۲۵۲] که نیمه راه عراق و شام است و علی (ع) شریح بن هانی را [۲۵۳] همراه چهار هزار مرد از خواص خود با ابو موسی گسیل فرمود و عبد الله بن عباس را برای پیش نمازی همراهشان کرد.

معاویه هم ابو اعور سلمی را همراه چهار هزار تن با عمرو عاص روانه کرد.

داوران و همراهانشان از صفین به دومه الجندل رفتند، علی (ع) با یاران خود به کوفه برگشت و معاویه به دمشق و منتظر نتیجه ماندند.

هر گاه علی (ع) برای ابن عباس در موردی چیزی می نوشت، یاران ابن عباس جمع می شدند و می گفتند امیر مؤمنان برای تو چه نوشته است؟ و او از ایشان پوشیده می داشت و آنان می گفتند چرا از ما پوشیده می داری و حال آنکه برای

تو چنین و چنان نوشته است و آن قدر جستجو می کردند تا به مضمون نامه آگاه می شدند و حال آنکه نامه های معاویه که برای عمرو عاص می رسید هیچیک از یاران او به سراغش نمی آمد و از او چیزی نمی پرسید.

۲۵۲- دومه الجندل: ناحیه ای در شمال نجد که در قدیم از نواحی شام بوده و امروز در حیطه حکومت عربستان است و نام دیگر آن جوف السرحان است، ر. ک، مقاله شیلفر، دائره المعارف اسلام، ص ۱۶۹ ج ۷ ترجمه عربی آن. (م)

۲۵۳- شریح بن هانی: درک محضر مقدس پیامبر نموده و آن حضرت برایش دعا فرموده اند از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) است در سال ۷۸ هجری در جهاد با کافران سیستان در یکصد و بیست سالگی کشته شد، ر. ک، ابن اثیر- اسد الغابه ص ۳۹۶ ج ۲. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۴۲

گویند، معاویه به عبد الله بن عمر بن خطاب و به عبد الله بن زبیر و به ابو جهم بن حذیفه و به عبد الرحمن عبد یغوث چنین نوشت:

اما بعد جنگ تمام شد و این دو مرد به دومه الجندل رفتند شما که از این جنگ برکنار بوده اید و در آنچه مردم وارد شده اند وارد نشده اید اکنون بیایید پیش آن دو بروید تا خود شاهد باشید که آن دو چه می کنند و السلام.

و چون نامه معاویه بانان رسید همگی به دومه آمدند و همانجا منتظر ماندند تا داوری آن دو تمام شود، سعد بن ابی وقاص هم حاضر شد، مغیره بن شعبه هم که مقیم طائف [۲۵۴] بود و در هیچیک از این جنگ ها شرکت نداشت حرکت کرد و آنجا آمد و

منتظر ماند و چون صدور رای طول کشید از آنجا به دمشق رفت و با معاویه دیدار کرد، معاویه گفت آنچه را مصلحت می بینی به من بگو مغیره گفت اگر می خواستم برای تو رایزنی کنم همراه تو در جنگ شرکت می کردم در عین حال خبر این دو مرد را به تو می دهم، معاویه گفت چیست؟.

مغیره گفت من با ابو موسی خلوت کردم که بدانم نظرش چیست و از او پرسیدم درباره کسانی که از این جنگ کناره گرفته و از ترس خون ریزی در خانه خود نشسته بودند و چه می گویی؟ گفت آنان بهترین مردمند که پشت ایشان از بار سنگین خون برادرانشان سبک و شکم ایشان از اموال آنان خالی است.

از پیش ابو موسی بیرون آمدم و نزد عمرو عاص رفتم و باو گفتم ای ابا عبد الله درباره کسانی که از این جنگ ها کناره گرفته اند چه می گویی؟

گفت آنها بدترین مردمند که حق را نشناختند و باطل را انکار نکردند.

تصور من این است که ابو موسی دوست خود را (علی علیه السلام) از خلافت خلع می کند و آنرا به کسی که در جنگ شرکت نکرده است واگذار خواهد کرد و خیال می کنم میل او به عبد الله بن عمر بن خطاب است، اما عمرو بن عاص دوست خودت را بهتر می شناسی و خیال می کنم در جستجوی خلافت برای خودش یا پسرش عبد الله است، و چنین خیال می کنم که او ترا از

۲۵۴- طائف: شهری در هفتاد و پنج کیلومتری جنوب شرقی مکه واقع در کوههای سرات بارتفاع/ ۵۰۰۰ پا از سطح دریا و خوش آب و هوا و ییلاق مکه است، ر. ک، مقاله مفصل

لامنس- دائره المعارف الاسلامیه ص ۵۴ ج ۱۵ ترجمه عربی آن. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۴۳

خودش سزاوارتر برای خلافت نمی داند.

و این سخنان معاویه را پریشان کرد.

گفتگوهای حکمین:

گویند، عمرو بن عاص در ظاهر نسبت به بزرگداشت و تکریم ابو موسی و مقدم داشتن او در سخن گفتن رعایت می کرد و باو می گفت" تو پیش از من بافتخار مصاحبت رسول خدا رسیده ای و سن تو از من بیشتر است" آنگاه برای تبادل نظر جمع شدند، ابو موسی گفت ای عمرو آیا با آنچه در آن صلاح امت و رضایت خدا باشد موافقی؟ عمرو گفت آن چیست؟ ابو موسی گفت عبد الله پسر عمر بن خطاب را حکومت دهیم و او در هیچیک از این جنگها دخالت نداشته است.

عمرو عاص گفت چرا از معاویه غافلی؟ ابو موسی گفت معاویه لایق آن نیست و به هیچ وجه شایستگی آنرا ندارد.

عمرو عاص گفت آیا نمی دانی و قبول نداری که عثمان مظلوم کشته شده است؟ ابو موسی گفت آری این را می دانم، عمرو عاص گفت معاویه ولی خون عثمان است خاندان او هم در قریش چنانند که می دانی و اگر مردم بگویند چرا معاویه با آنکه سابقه ای در اسلام ندارد به خلافت رسیده است برای تو در این باره پاسخ و عذر خواهد بود و جواب می دهی که من او را ولی عثمان یافتم و خداوند متعال هم در این باره می فرماید.

" هر کس مظلوم کشته شود به تحقیق برای خون خواه او حجتی قرار دادیم" [۲۵۵] در عین حال برادر ام حبیبه همسر رسول خدا (ص) هم هست و یکی از اصحاب آن حضرت هم می باشد. [۲۵۶] ابو موسی گفت ای

عمرو از خدا بترس، آنچه درباره شرف معاویه می گویی اگر کسی به شرف خانوادگی سزاوار و شایسته برای خلافت باشد،

۲۵۵- بخشی از آیه ۳۶ سوره هفدهم (بنی اسرائیل).

۲۵۶- ام حبیبه دختر ابو سفیان نخست همسر عبید الله بن جحش پسر عمه حضرت پیامبر بود و با او به حبشه هجرت کرد، عبید الله در حبشه مسیحی شد و درگذشت و پیامبر (ص) در سال هفتم هجرت با او ازدواج فرمود، ر. ک، ابن سعد، طبقات، ص ۱۳۹ بخش اول جلد اول چاپ ادوارد زاخا و بریل ۱۹۱۷ و ترجمه آن به قلم این بنده. (م)

سزاوارترین مردم به خلافت ابرهه پسر صباح است که از شاهزادگان یمن و پادشاهان تبع است که بر خاور و باختر زمین پادشاهی کرده اند، وانگهی با بودن علی بن ابی طالب (ع) چه شرفی برای معاویه باقی می ماند، و اینکه می گویی معاویه صاحب خون عثمان است، عمرو پسر عثمان از او سزاوارتر است، و اگر پیشنهاد مرا بپذیری ما یاد و روش عمر بن خطاب را زنده می کنیم و پسرش عبد الله را که مردی دانشمند است به خلافت می رسانیم.

عمرو عاص گفت چه چیز مانع تو است که پسرم عبد الله را با توجه به فضل و صلاح و سابقه او در هجرت و مصاحبتی که با رسول خدا داشته است به خلافت بگماریم؟

ابو موسی گفت پسرت مرد راستی و درستی است اما تو او را در این جنگ ها کشانده ای، بیا خلافت را برای پاکیزه پسر پاکیزه عبد الله بن عمر قرار دهیم.

عمرو عاص گفت ای ابو موسی برای این کار فقط مردی شایسته است که دارای

دو دندان باشد با یک دندان بخورد و با دیگری به دیگران بخوراند.

ابو موسی گفت ای عمرو وای بر تو مسلمانان پس از اینکه بر روی یک دیگر شمشیرها کشیده و نیزه ها زده اند کاری را به ما واگذارده اند نباید آنان را به فتنه اندازیم.

عمرو عاص گفت رای تو چیست و چه صلاح می بینی؟

ابو موسی گفت معتقدم که این هر دو مرد، علی (ع) و معاویه را از خلافت خلع کنیم و آنگاه کار را میان مسلمانان به شوری واگذاریم تا برای خود هر که را دوست دارند بگزینند.

عمرو گفت من باین کار راضی هستم و کاری است که صلاح مردم در آن است.

گوید، چون آن دو از یک دیگر جدا شدند ابن عباس پیش ابو موسی آمد و با او خلوت کرد و گفت، ای ابو موسی وای بر تو که به خدا سوگند گمان می کنم عمرو عاص ترا فریب داده است و اگر بر چیزی اتفاق کرده اید قبلا عمرو عاص را وادار کن و مقدم بدار تا رای خود را اعلان کند و سخن بگوید و تو بعد از او سخن

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۴۵

بگو که عمرو مردی فریب کار است و من در امان نیستم که در موضوعی ظاهرا با تو موافقت کرده باشد و چون تو میان مردم برخیزی و رای خود را اعلان کنی او مخالف با تو سخن گوید.

ابو موسی گفت ما بر کاری موافقت کرده ایم که به خواست خداوند هیچیک از ما با دیگری مخالفت نخواهد کرد.

اعلان رای:

فردای آن روز پیش مردم که در مسجد بزرگ جمع شده بودند آمدند و ابو موسی به عمرو گفت به منبر برو

و سخن بگو.

عمرو گفت من پیش از تو که از من برتر و مسن تری و زودتر از من هجرت کرده ای پیشی نخواهم جست، ابو موسی نخست به منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند گفت.

" ای مردم ما به کاری توجه کردیم که خداوند بان وسیله میان این امت الفت ایجاد فرماید و کارش را اصلاح کند و هیچ چیزی را بهتر از آن ندیدیم که این هر دو مرد را از حکومت خلع کنیم و کار را به شورایی واگذاریم که مردم برای خود هر کس را شایسته بدانند انتخاب کنند و من علی (ع) و معاویه را از خلافت خلع کردم، شما به کار خود روی آورید و هر که را دوست دارید بر خود خلیفه کنید" و از منبر فرود آمد آنگاه عمرو عاص به منبر رفت و خداوند را ستایش و نیایش کرد و گفت:

" این شخص آنچه گفت شنیدید و سالار خود را از خلافت خلع کرد، همانا من هم سالار او را همانگونه که او خلع کرد خلع می کنم و سالار خودم معاویه را بر خلافت مستقر و پایدار می دارم که او صاحب خون امیر مؤمنان عثمان و خون خواه اوست و سزاوارترین کس به مقام اوست".

ابو موسی به عمرو گفت ترا چه شده است خدایت موفق ندارد که مکر و بزهکاری کردی و مثل تو" همچون مثل سگ است که اگر بر او حمله کنی زبانش را بیرون می آورد و اگر او را به حال خود بگذاری باز هم زبانش را بیرون

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۴۶

می آورد". [۲۵۷] عمرو به ابو موسی گفت مثل تو هم چون خری

است که کتابی چند بر پشت خود حمل کند. [۲۵۸] در این هنگام شریح بن هانی به عمرو عاص حمله کرد و بر روی او تازیانه کشید و مردم آن دو را از یک دیگر جدا کردند، شریح می گفته است هرگز از چیزی چندان پشیمان نشدم که چرا آن روز بجای تازیانه با شمشیر عمرو عاص را نزدم و روزگار آنچه می خواست کرد.

ابو موسی خود را کنار کشید و بر مرکب خود سوار شد و به مکه گریخت، ابن عباس همواره می گفت خدا ابو موسی را از رحمت خود دور بداراد که او را متنبه کردم و متنبه نشد و او را برحذر داشتم و توجه نکرد، ابو موسی هم می گفته است ابن عباس مرا از مکر و فریب عمرو عاص برحذر داشت ولی من به عمرو اطمینان کردم و هرگز گمان نمی کردم که او چیزی را بر خیر مسلمانان ترجیح دهد.

بیعت شامی ها با معاویه:

پس از اعلان رای عمرو عاص و مردم شام که همراهش بودند پیش معاویه برگشتند و بر او سلام و درود خلافت گفتند.

ابن عباس و شریح بن هانی و کسانی که همراه آن دو بودند به حضور علی (ع) آمدند و این خبر را به اطلاع ایشان رساندند، سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت به خدا سوگند اگر در راه هدایت متحد و هماهنگ می شدیم بر بصیرت ما چیزی بیشتر از آنچه هم اکنون در آن هستیم نمی افزود، و دیگر مردم هم سخنانی این چنین گفتند:

فتنه خوارج:

گویند، چون خبر رای حکمین به اطلاع مردم عراق رسید خوارج به دیدار یک دیگر رفتند و وعده نهادند که پیش عبد الله بن وهب راسبی جمع شوند، بزرگان و

۲۵۷- بخشی از آیه ۱۷۵ سوره هفتم، اعراف.

۲۵۸- بخشی از آیه ۶ سوره شصت و دوم، جمعه

پارسایان خوارج پیش او جمع شدند و نخستین کس که سخن گفت عبد الله بن وهب بود که پس از ستایش و نیایش خداوند چنین گفت.

" ای برادرانم، همانا متاع دنیا اندک و بی ارزش است و جدایی آن نزدیک است همراه یک دیگر خروج کنیم و با این داوری و حکمیت مخالفت ورزیم که هیچکس را جز خداوند حق حکمیت نیست و بدرستی که خداوند همراه کسانی است که تقوی پیشه سازند و نیکو کار باشند".

پس از او حمزه بن سیار [۲۵۹] سخن گفت و چنین اظهار داشت" رای درست همین است که تصمیم گرفته اید و طریق حق در همین است که گفتید ولی باید فرماندهی خود را به مردی واگذارید که از فرمانده و پیشوا و داشتن پرچمی

که زیر آن جمع شوید و به سوی آن بازگردید چاره نیست".

فرماندهی را به یزید بن حصین که از پارسایان ایشان بود پیشنهاد کردند ولی او آنرا نپذیرفت، به ابن ابی [۲۶۰] اوفی عبسی پیشنهاد کردند او هم نپذیرفت، سپس فرماندهی را به عبد الله بن وهب راسبی پیشنهاد کردند او گفت، بیاورید و به خدا سوگند آنرا برای رغبت به دنیا یا فرار از مرگ نمی پذیرم بلکه فقط برای امید زیادی که به ثواب فراوان آن دارم می پذیرم.

عبد الله دست دراز کرد و خوارج برخاستند و با او بیعت کردند.

آنگاه برخاست و ضمن ستایش خدا و درود بر پیامبر (ص) چنین گفت:

همانا خداوند از ما عهد و پیمان گرفته است که امر به معروف و نهی از منکر کنیم و معتقد به حق باشیم و آنرا بگوییم و در راه حق جهاد کنیم و" کسانی که از راه خدا گمراه شوند برای آنان عذابی شدید است" [۲۶۱] و خداوند متعال فرموده است" و هر آن کس بانچه خدا فروفرستاده است حکم نکند، آنان تبهکارانند" [۲۶۲] و گواهی می دهم که صاحبان دعوت ما و فرماندهان ما با اینکه هم

۲۵۹- نام پدر این مرد در طبری (ص ۲۵۹۶ ترجمه آقای پاینده) و در نهایه الارب نویری ص ۱۶۶ ج ۲۰ سنان آمده است. (م)

۲۶۰- نام این شخص در صفحه بعد به صورت شریح آمده است. (م)

۲۶۱- آیه بیست و ششم سوره ۳۶، ص. (م)

۲۶۲- بخشی از آیه ۴۷ سوره پنجم-

کیش و از مردم دین ما بودند از هوای نفس پیروی کردند و فرمان قرآن را کنار انداختند و در حکم خود ستم

کردند و پیکار با ایشان حق است و سوگند به کسی که همگان روی باو می آورند و چشم ها در برابر او فروتنی و خشوع می کنند که اگر برای جنگ با ایشان یاوری پیدا نکنم تنهایی با آنان جنگ خواهم کرد تا خدای خود را در حالی که شهید باشم دیدار کنم.

و چون عبد الله بن سخبر [۲۶۳] که از پارسایان و دراعه پوشان ایشان بود این سخنان را شنید گریست و چنین گفت" خداوند لعنت کند مردی را که پاره و جدا کردن استخوان و گوشت و رگ و پی او آسانتر از معصیت خداوند نباشد به هنگامی که می خواهد مورد خشم و غضب خداوند قرار گیرد و شما ای برادران با این کار رضای خداوند را می خواهید، با دشمنی نسبت به کسانی که از فرمان خداوند سرکشی کرده اند به خداوند نزدیک شوید و برای جنگ با ایشان خروج کنید و چهره های ایشان را با شمشیر بزنید تا خدا را اطاعت کنند و خداوند به شما پاداش اشخاص مطیعی را که برای جلب رضایت او عمل می کنند و حقوق الهی را حفظ می کنند بدهد اگر پیروز شوید پیروزی و غنیمت است و اگر مغلوب شوید چه چیزی برتر از رفتن بسوی رضوان و بهشت خداوند است". و در آن روز پس از این سخنان پراکنده شدند.

فردای آن روز عبد الله بن وهب همراه تنی چند از یاران خود به خانه شریح بن ابی اوفی عبسی که از بزرگان خوارج بود رفت و ضمن ستایش و نیایش خداوند گفت این دو داور بانچه خداوند فروفرستاده است حکم نکردند و برادران ما هم چون به حکم آن دو

راضـی شدند کافر شدند و حکمیت مردم را در دین پذیرفتند و ما در حال بیرون رفتن از میان ایشانیم و سپاس خدا را که ما از میان این مردم بر حق هستیم.

شریـح گفت یاران خود را از خروج خود آگاه کن و در پناه برکت خداوند ما را همراه خود ببر تا در مداین فرود آییم و برای برادران بصره خود پیام دهیم که پیش ما آیند و با ما متحد و همدست باشند.

یزید بن حصین طایی گفت اگر شما همگان با هم بیرون روید به

۲۶۳- این نام به صورت شخیر هم ضبط شده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۴۹

تعقیب شـما می پردازنـد بلکه باید یک یک و پوشـیده بیرون روید، در مداین هم کسانی هسـتند که از آن شـهر دفاع خواهند کرد، قرار بگذارید که کنار پل نهروان جمع شوید و همانجا بمانید و به برادران اهل بصـره خود هم بنویسـید که کنار همان پل جمع شونـد. گفتنـد رای درست همین است و بر آن اتفاق کردنـد و همه یاران خود را خبر کردنـد و آماده شدنـد که هر یک تنها بیرون روند و برای خوارج بصره هم چنین نوشتند.

" بسم الله الرحمن الرحیم، از عبد الله بن وهب و یزید بن حصین و حرقوص بن زهیر و شریح بن ابی اوفی به هر کس از مؤمنان و مسـلمانان بصـره که این نامه ما بـدست ایشان برسـد، درود بر شـما ما خداوندی را که خدایی جز او نیست سـتایش می کنیم خداوندی که محبوب ترین بندگان خود را برای خود کسانی را قرار داده است که به کتاب او بیشتر عمل کنند و در راه حق

و اطاعت از آن پایدارتر باشد و از همه برای رضایت او بیشتر جهاد کند. همانا اصحاب ما کسانی را در فرمان خدا داور ساختند که به غیر آنچه کتاب خدا و سنت پیامبر بود حکم کردند و باین جهت کافر شدند و از راه راست منحرف گشتند ما و ایشان از یک دیگر جدا شدیم و عهد و پیمان بر یکسو نهادیم که خداوند خیانت کاران را دوست نمی دارد و ما کنار پل نهروان جمع شده ایم شما هم به ما ملحق شوید که خدایتان رحمت کناد و بتوانید بهره خود را از ثواب و پاداش الهی بگیرید و امر به معروف و نهی از منکر کنید و این نامه ما بسوی شما همراه یکی از برادران متدین و امین شماست از هر چه می خواهید از او بپرسید و رای و نظر خود را برای ما بنویسید و السلام".

و نامه خود را همراه عبد الله بن سعد عبسی فرستادند و او خود را به بصره رساند و نامه را به یاران خود داد، آنان جمع شدند و آن نامه را خواندند و در پاسخ برای ایشان نوشتند که بزودی بانان خواهند پیوست.

آنگاه خوارج کوفه به صورت یک تنه یا دو تن و سه تن با یک دیگر بیرون شدند، یزید بن حصین طایی هم سوار بر استری بیرون شد و اسبی هم یدک می کشید و این آیه را تلاوت می کرد" از آن شهر ترسان و در حالی که مراقبت می کرد بیرون آمد و گفت پروردگارا مرا از گروه ستمکاران نجات بده و چون به

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۵۰

جانب مداین روی کرد گفت شاید پروردگارم مرا به

راه راست هدایت فرماید". [۲۶۴] او به راه خود ادامه داد تا به موضع "سیب" [۲۶۵] رسید. آنجا گروه زیادی از یارانش بر او گرد آمدند که از جمله ایشان زید بن عدی بن حاتم بود، عدی در جستجو و تعقیب پسرش بیرون آمد تا به مداین رسید و به پسر خود دسترسی نیافت، عدی پیش سعد بن مسعود ثقفی که فرماندار علی (ع) در مداین بود آمد، سعد مواظب خود بود و خوارج هم از او دوری کردند. عبد الله بن وهب راسبی هم در دل شب از کوفه بیرون رفت و همه یارانش باو پیوستند و گروه بسیاری شدند و راه انبار را [۲۶۶] پیش گرفتند و از کنار فرات عبور می کردند تا آنکه در منطقه دیر عاقول [۲۶۷] از فرات گذشتند و با عدی بن حاتم که به کوفه برمی گشت رویاروی شدند، عبد الله می خواست او را بگیرد عمرو بن مالک نبهانی و بشیر بن یزید بولانی که از سران خوارج بودند او را از این کار منع کردند.

سعد بن مسعود ثقفی برادرزاده خود مختار بن ابی عبید را بر مداین به جانشینی خود گماشت و در تعقیب عبد الله بن وهب بیرون آمد و هنگام غروب آفتاب با او و یارانش در منطقه کرخ بغداد برخورد کرد، سعد همراه پانصد سوار بود و خوارج سی تن بودند، ساعتی به یک دیگر تیراندازی کردند، یاران سعد باو گفتند ای امیر از جنگ با این گروه چه می خواهی و حال آنکه در این باره دستوری برای تو نرسیده است؟ رهایشان کن و برای امیر مؤمنان بنویس و او را از کار ایشان آگاه

کن، سعد برگشت و آنان را رها کرد.

عبد الله بن وهب خود را به بغداد رساند و از دهقانان آن خواست تا وسایل عبور ایشان را فراهم کنند و این پیش از آن بود که بغداد ساخته شده باشد، آنان وسایل را برای خوارج فراهم آوردند و عبد الله بن وهب از آنجا گذشت و به سرزمین

۲۶۴- آیه ۲۰ از سوره بیست و هشتم، قصص.

۲۶۵- سیب، اصلا به معنی مجرای آب و جوی است و نام چند جاست، در کوفه و بصره و خوارزم، ر. ك، یاقوت، معجم البلدان- ص ۱۹۰ ج ۵ چاپ مصر. (م)

۲۶۶- انبار: شهری بر ساحل چپ فرات در شمال شرقی عراق و دوازده فرسنگی بغداد، ر. ك، مقاله سترك در دائره المعارف الاسلامیه ص ۳ ج ۳. (م)

۲۶۷- دیر عاقول: در ساحل دجله فاصله آن تا بغداد پانزده فرسنگ است، ر. ك یاقوت، معجم البلدان ص ۱۵۴ ج ۴ چاپ مصر. (م)

جوخی رفت و از آنجا هم به یاران خود که در نهروان [۲۶۸] بودند پیوست، کسانی از مردم بصره هم که با آنان هم عقیده بودند بایشان پیوستند، بصریها پانصد مرد بودند.

جنگ خوارج:

در آن هنگام عبد الله بن عباس حاکم بصره بود و چون خبر خروج خوارج بصره را شنید ابو الاسود دیلی را [۲۶۹] همراه هزار سوار به تعقیب ایشان فرستاد و او در محل پل شوشتر بانان رسید، شب فرارسید و خوارج از چنگ او گریختند، خوارج بصره در طول راه هر کس را که می دیدند باو می گفتند درباره حکمین چه می گویی؟ اگر از آن دو تبری می جست رهایش می کردند و گر نه او

را می کشتند، و همچنان به راه خود ادامه دادند و چون کنار دجله رسیدند در ناحیه صریفین [۲۷۰] از دجله گذشتند و خود را به نهروان رساندند.

علی (ع) برای ایشان چنین نوشت.

" بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده خدا علی امیر مؤمنان به عبد الله بن وهب راسبی و یزید بن حصین و کسانی که نزد ایشانند، سلام بر شما، همانا دو مردی که به داوری آنان رضایت داده بودیم با کتاب خدا مخالفت کردند و بدون راهنمایی از سوی خداوند از هوای نفس خود پیروی کردند و چون به سنت پیامبر (ص) و به حکم قرآن عمل نکردند ما از حکم آنان تبری جستیم و ما همچنان بر حال اول خود هستیم، خدایتان رحمت کناد پیش من آیید که ما برای جنگ با دشمن خود و دشمن شما حرکت می کنیم تا آن که خداوند میان ما و ایشان حکم فرماید که او بهترین حکم کنندگان است".

چون نامه علی (ع) بایشان رسید برای آن حضرت چنین نوشتند.

" اما بعد تو برای خداوند خشمگین نشدی بلکه برای خودت خشمگین شدی اکنون اگر خودت گواهی دهی که در ارجاع کار به داوران کافر شده ای و

۲۶۸- شهری در چهار فرسنگی بغداد و دجله است، ر. ک، ص ۳۴۵ ترجمه تقویم البلدان (م)

. ۲۶۹- ظالم بن عمرو دئلی و به تلفظ برخی از اعراب دیلی که بیشتر به کنیه اش (ابو الاسود) معروف است، در سال ۶۹ هجری در طاعون بصره درگذشت، ر. ک، مقاله فوک در دانشنامه ایران و اسلام ص ۹۴۰. (م)

۲۷۰- نام دو دهکده از دهکده های بزرگ عراق است ر. ک، معجم البلدان ص ۳۵۲ ج ۵ چاپ

مصر. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۵۲

بار دیگر به ایمان و توبه گراییده ای ما درباره خواسته تو که بازگشت به سوی تو است بررسی خواهیم کرد و اگر نه به تو هم اعلان جنگ می دهیم و خداوند کید خائنان را راهنمایی نمی فرماید".

چون علی (ع) نامه آنان را خواند از ایشان ناامید شد و چنین مصلحت دانست که آنها را به حال خودشان واگذارد و برای از سر گرفتن جنگ با معاویه به شام برود. و با مردم حرکت کرد و در نخیله اردو زد و به یاران خود فرمود آماده برای حرکت به شام باشید و من برای همه برادران شما نوشته ام که پیش شما بیایند و چون برسند به خواست خداوند حرکت خواهیم کرد.

علی (ع) به تمام فرمانداران خود نوشت که جانشینان خود را بر ولایت خود بگمارند و پیش او بیایند برای عبد الله بن عباس هم که فرماندار بصره بود نوشت" اما بعد ما در نخیله اردو زده ایم و تصمیم گرفته ایم به جنگ دشمن خود سوی مردم شام برویم چون این نامه بدست تو رسید همراه کسانی که پیش تو هستند نزد ما بیا و السلام".

عبد الله بن عباس همراه شجاعان و سوارکاران بصره که حدود هفت هزار مرد بودند به حضور علی (ع) آمد و چون آماده حرکت شد اخبار دردآوری از خوارج رسید که عبد الله بن خباب و همسرش را در راه دیده و از آن دو پرسیده اند آیا شما به حکمین راضی هستید و چون گفته اند آری هر دو را کشته اند، همچنین زن دیگری بنام ام سنان صیداوی را کشته اند و در راهها جلو مردم را می گیرند و آنان

را می کشند، چون این اخبار به علی (ع) رسید حارث بن مره فقعسی [۲۷۱] را فرستاد که خبر ایشان را بیاورد، خوارج او را گرفتند و کشتند.

و چون این خبر به مردم رسید پیش علی (ع) آمدند و گفتند ای امیر مؤمنان آیا اینان را به گمراهی خودشان وامی گذاری و می روی؟ و آنان همچنان بر روی زمین تباهی بارآورند و راه مردم را با شمشیر ببندند؟ با مردم به سوی ایشان برو و آنان را به بازگشت به اطاعت و پیروی از جماعت دعوت کن اگر توبه کردند و پذیرفتند که خداوند توبه کنندگان را دوست می دارد و اگر نپذیرفتند بانان اعلان جنگ کن و چون امت را از ایشان آسوده ساختی به شام برو.

۲۷۱- منسوب به فقعس که نام پدر یکی از قبایل عرب است، ر. ک، ابن درید، جمهره، ص ۳۴۳ ج ۳. (م)

علی (ع) میان مردم فرمان کوچ داد و حرکت کرد و به نهروان آمد و در یک فرسنگی ایشان اردو زد و قیس بن سعد بن عباده و ابو ایوب انصاری را پیش آنان فرستاد، آن دو نزد ایشان آمدند و گفتند ای بندگان خدا همانا شما مرتکب گناه بزرگی شده اید که متعرض مردم شده اید و آنان را کشته اید و دیگر آنکه در مورد ما گواهی به شرک می دهید و حال آنکه شرک گناهی بزرگ است، عبد الله بن سخبر بان دو گفت از ما دور شوید که حق برای ما چون صبح روشن شده است و ما از شما پیروی نمی کنیم و بسوی شما برنمی گردیم مگر اینکه کسی همچون عمر بن خطاب برای ما بیاورید، قیس

بن سعد گفت ما در میان خود کسی را که آنچنان باشد جز علی بن ابی طالب (ع) نمی شناسیم آیا شما میان خود کسی را آنچنان می شناسید؟ گفتند نه، قیس گفت پس شما را به خداوند سوگند می دهم که جان های خود را هلاک مسازید که من می بینم فتنه در دل های شما راه یافته است. [۲۷۲].

سپس ابو ایوب هم همچنان سخن گفت که گفتند ای ابو ایوب بر فرض که امروز با شما بیعت کنیم فردا کس دیگری را داور و حاکم می سازید، ابو ایوب گفت شما را به خداوند سوگند می دهیم که از ترس آینده اکنون فتنه را جلو نیندازید.

گفتند از ما دور شوید که ما به شما اعلان جنگ داده ایم و پیمان شما را بریده ایم، آن دو پیش علی (ع) برگشتند و او را آگاه کردند، امیر المؤمنین هماندم حرکت کرد و چنان به خوارج نزدیک شد که سخن او را می شنیدند و با صدای بلند چنین فرمود.

" ای گروهی که آنان را لجاجت برانگیخته و هوای نفس آنان را از حق بازداشته است و در نتیجه در اشتباه و خطا افتاده اند، من به شما اندرز و بیم می دهم که در گمراهی خود پافشاری مکنید و بدون هیچ دلیل و برهانی از سوی خداوند کشته مشوید، مگر نمی دانید که من به این دو داور شرط کردم که باید طبق قرآن حکم کنند؟ و قبلا به شما نگفتم که طرح موضوع حکمیت از سوی

۲۷۲- با توجه به سوابقی که میان عمر و سعد بن عباده و قیس و عبد الله بن عمر بوده است بعید است که این سخن خوارج از روی اعتقاد به عمر

باشد بلکه برای خشمگین ساختن قیس چنین گفته اند و او جواب مناسب داده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۵۴

شامیان مکر و حیله است و چون شما چیزی جز حکمیت را نپذیرفتید با آنان شرط کردم که باید آنچه را قرآن زنده کرده است زنده کنند و آنچه را قرآن از میان برداشته است از میان بردارند، آنان با کتاب خدا مخالفت کردند و سنت پیامبر را نادیده گرفتند و به هوای دل خود عمل کردند و ما حکم آنان را دور انداختیم و ما بر همان حال نخستین خود هستیم، در این سرگردانی به کجا می روید و از کجا آمده اید؟".

گفتند ما هنگامی که به برگزیدن داوران رضایت دادیم کافر شدیم و اکنون از آن گناه بسوی خدا توبه کردیم، اگر تو هم همانگونه که ما توبه کردیم توبه کنی ما همراه تو خواهیم بود و گر نه ما به شما اعلان جنگ می دهیم.

علی (ع) فرمود می گویید خودم گواهی کفر خودم را بدهم؟ در آن صورت گمراهم و از هدایت شدگان نیستم.

آنگاه فرمود مردی از شما که مورد رضا و اعتمادتان باشد پیش من آید و او و من گفتگو کنیم و اگر حجت بر من تمام شد برای شما اقرار به گناه و در پیشگاه خداوند توبه می کنم و اگر حجت بر شما تمام شد از کسی که بازگشت شما بسوی اوست بترسید.

خوارج به عبد الله بن کواء که از بزرگان ایشان بود گفتند پیش او برو و محاجه کن ابن کواء نزد آن حضرت آمد و علی (ع) خطاب به خوارج فرمود آیا باین راضی هستید؟ گفتند آری، فرمود خدایا گواه باش و تو بسنده تر

گواهی.

علی (ع) فرمود ای پسر کواء پس از اینکه به حکومت من بر خود راضی شدید و همراه من جنگ کردید و فرمان بردار بودید چه چیز شما را بر من خشمگین ساخته است؟ چرا روز جنگ جمل از من بیزاری نجستید؟

ابن کواء گفت در آنجا موضوع حکمیت مطرح نبود، علی (ع) فرمود ای پسر کواء آیا من هدایت شده ترم یا رسول خدا (ص)؟ ابن کواء گفت حتما رسول خدا، علی فرمود این گفتار خداوند عز و جل را نشنیده ای که می فرماید.

" پس بگو بیایید پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان شما و خود ما و خود شما را فراخوانیم و مباهله کنیم" [۲۷۳] آیا خداوند تردیدی داشت که مسیحیان

۲۷۳- بخشی از آیه ۵۴ سوره سوم آل عمران. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۵۵

دروغ می گویند؟ ابن کواء گفت این احتجاجی بر ضد آنان بود و حال آنکه تو درباره خودت هنگامی که به داوری داوران راضی شدی شک و تردید کردی و در این صورت ما سزاوارتر به شک کردن درباره تو خواهیم بود.

علی (ع) فرمود همچنین خداوند متعال می فرماید" کتابی از پیشگاه خداوند آورید که رهنمون تر از آن دو باشد تا از آن پیروی کنم" [۲۷۴] ابن کواء گفت این هم احتجاجی از خداوند علیه ایشان است.

علی (ع) همچنان با ابن کواء با سخنانی نظیر همین آیات احتجاج می فرمود تا آنکه ابن کواء گفت در آنچه می گویی راستگویی ولی هنگامی که حکمیت آن دو داور را پذیرفتی کافر شدی.

علی (ع) گفت ای ابن کواء وای بر تو من فقط ابو موسی را به حکمیت گماشتم و عمرو را معاویه بر آن کار

گماشت، ابن کواء گفت ابو موسی کافر بوده است، علی (ع) فرمود وای بر تو چه وقتی او کافر بود آیا هنگامی که من او را فرستادم یا پس از اینکه رای داد؟ گفت وقتی رای داد.

علی (ع) فرمود بنا بر این اعتقاد داری که من او را مسلمان فرستادم و به قول تو پس از اینکه او را فرستادم کافر شد، اگر رسول خدا (ص) مردی از مسلمانان را پیش گروهی از کفار می فرستاد که آنان را به خداوند دعوت کند و او آنان را به غیر خداوند فرامی خواند آیا بر رسول خدا (ص) گناهی متوجه بود؟

گفت نه، فرمود پس وای بر تو بر فرض که ابو موسی گمراه شده باشد بر من چه گناهی است؟ و آیا برای شما رواست که به بهانه گمراهی ابو موسی شمشیر بر دوش نهید و متعرض مردم شوید؟

چون بزرگان خوارج این گفتگو را شنیدند به ابن کواء گفتند برگرد و گفتگو با این مرد را رها کن.

علی (ع) پیش یاران خود برگشت و آن گروه همچنان بر گمراهی خود پافشاری کردند.

علی (ع) دستور داد میان مردم ندا دهند که آماده شوند و ساز و برگ

۲۷۴- بخشی از آیه ۵۰ سوره بیست و هشتم، قصص. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۵۶

جنگ بگیرند، و لشکرهای خود را آرایش داد، حجر بن عدی را بر پهلوی راست و شبث بن ربعی را بر پهلوی چپ و ابو ایوب انصاری را به فرماندهی سواران و ابو قتاده را به فرماندهی پیادگان گماشت.

خوارج هم آماده جنگ شدند یزید بن حصین را بر پهلوی راست و شریح بن ابی اوفی را که از پارسایان

ایشان بود بر پهلوی چپ و حرقوص بن زهیر را بر پیادگان و عبد الله بن وهب را بر تمام سواران گماشتند.

علی (ع) درفشی برافراشت و دو هزار مرد را زیر آن جای داد و به صدای بلند فرمود هر کس به این درفش پناه ببرد در امان است.

آنگاه دو سپاه رویاروی ایستادند، در این هنگام فروه بن نوفل اشجعی که از سران خوارج بود به یاران خود گفت، ای قوم به خدا سوگند نمی دانیم چرا با علی (ع) جنگ می کنیم و ما را در جنگ با او دلیل و حجتی نیست، ای قوم بیایید برگردیم تا آنکه برای ما روشن شود که باید با او جنگ یا از او پیروی کرد.

فروه یاران خود را رها کرد و همراه پانصد مرد از صحنه جنگ بیرون رفت و خود را به بند نیجین [۲۷۵] رساند، گروهی از خوارج هم خود را به کوفه رساندند و هزار مرد هم به زیر پرچم پناه بردند و امان خواستند و با اینگونه فقط کمتر از چهار هزار نفر با عبد الله بن وهب باقی ماندند.

علی (ع) به یاران خود فرمود شما جنگ را با آنان شروع مکنید تا آنان جنگ را آغاز کنند، خوارج فریاد برآوردند که" حکم فقط از آن خداست هر چند مشرکان را ناخوش آید" و همگان یکباره بر یاران علی (ع) حمله کردند از شدت حمله ایشان سواران لشکر علی (ع) پایداری نکردند و خوارج به دو گروه تقسیم شدند گروهی آهنگ پهلوی راست و گروه دیگر آهنگ پهلوی چپ کردند.

در این هنگام یاران علی (ع) بانان حمله کردند، قیس بن معاویه برجمی که از

یاران علی (ع) بود به شریح بن ابی اوفی حمله کرد و با شمشیر ساق پای او زد و آنرا قطع کرد، شریح با یک پا شروع به جنگ کرد و می گفت شتر نر با پای بسته از ماده شتر خود حمایت می کند، قیس بن سعد باو حمله کرد و او را کشت و تمام خوارج یکجا کشته شدند.

۲۷۵- شهری کنار نهروان در ناحیه کوهستانی و از اعمال بغداد است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۵۷

علی (ع) فرمان داد هر یک از ایشان را که رمقی در بدن داشت به افراد قبیله اش بسپارند و دستور داد آنچه ابزار جنگ و مرکوبی که در جنگ از آن استفاده کرده اند در اردوگاه است تصرف کنند و آنها را میان یاران خود تقسیم کرد و دیگر اموال خوارج را به وارثان ایشان مسترد فرمود.

و چون علی (ع) می خواست از نهروان برگردد میان یاران خود بپاخاست و چنین فرمود.

" ای مردم خداوند شما را بر خوارج (مارقان) پیروزی داد و هم اکنون بدون درنگ آماده برای جنگ با قاسطان (اهل شام) شوید".

گروهی از یاران آن حضرت که اشعث بن قیس هم میان ایشان بود برخاستند و گفتند ای امیر مؤمنان تیرهای ما تمام شده است و شمشیرهای ما کند شده است و سر نیزه های ما کند و خراب شده است ما را به شهر خودمان برگردان که با بهترین ساز و برگ و ابزار جنگ آماده شویم.

امیر المؤمنین همراه مردم از نهروان حرکت کرد و به نخیله آمد و همانجا را اردوگاه کرد و چند روزی آنجا ماندند و در این مدت بیشتر مردم به کوفه برگشتند و همراه آن حضرت

در اردوگاه بیش از حدود هزار مرد از سران و سرشناسان باقی نماند.

چون علی (ع) چنین دید وارد کوفه شد و همانجا ماند، فروه بن نوفل خارجی با همراهان خود به منطقه حلوان رفت و شروع به گرفتن خراج و تقسیم آن میان یاران خود کرد.

سرانجام کار علی بن ابی طالب (ع):

اشاره

گویند، چون علی (ع) سستی و سنگینی مردم کوفه را در حرکت برای جنگ با شامی ها ملاحظه فرمود و از ورود سواران معاویه به انبار و کشتن افراد پادگان مستقر در آنجا و غارت کردن ایشان انبار را آگاه شد نامه ای نوشت و آنرا به مردی سپرد و دستور داد روز جمعه هنگامی که مردم از نماز جمعه فارغ شوند

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۵۸

آنرا برای ایشان بخواند و متن آن نامه چنین است. [۲۷۶]" بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده خدا علی امیر مؤمنان به شیعیان او از اهل کوفه، سلام بر شما باد، اما بعد، همانا که جهاد دری از درهای بهشت است، هر کس آنرا ترک کند خداوند لباس خواری و زبونی بر او می پوشاند و او را کوچک و گرفتار خواری می سازد، من شب و روز و آشکارا و نهان شما را به جهاد با این گروه فراخواندم و به شما گفتم پیش از آنکه آنان به شما حمله آوردند شما با آنان پیکار کنید و هر قومی که میان خانه خود گرفتار هجوم دشمن شود خوار و زبون می گردد و دشمن نسبت باو جرأت و جسارت پیدا می کند، اینک این مرد عامری وارد انبار شده است و پسر حسان بکری را کشته است و پادگانها و سربازان شما را از جای خود رانده است و

گروهی از مردان نیکوکارتان را کشته است، به من خبر رسیده است که آنان به خانه زنی مسلمان و زن دیگر غیر مسلمانی که در پناه مسلمانان بوده است رفته انـد و خلخال از پا و گردنبند از گردنش ربوده اند و آنان با غنیمت بسیار برگشته اند و هیچ مردی از شما هیچ سخنی نگفته است و حال آنکه اگر کسی از اندوه این حادثه بمیرد نه تنها در نظر من قابل سرزنش نیست بلکه سزاوار است، شگفتا از کاری که دل ها را می میرانـد و غم و انـدوه را فراوان و شعله ور می سازد و آن قوم با آنکه بر باطلند اتفاق و هماهنگی دارنـد و شما از حق خود پراکنده اید، از رحمت خدا بدور مانید، هدف تیر دشمن قرار گرفتید و به شما تیر زده می شود و شما تیر نمی اندازید و از شما غارت می برند و شما غارت و حمله نمی کنید، خداوند را عاصی شدند و شما راضی شدید. چون در زمستان به شما گفتم حرکت کنید گفتید در این سرمای سخت چگونه حرکت کنیم و چون در تابستان گفتم گفتیـد باشد تا گرمای سوزان سپری شود و همه بهانه گریز از مرگ است، شما که از سرما و گرما گریزانید به خدا سوگند از شمشیر گریزان ترید و سوگند باو که جان من در دست اوست شما از

۲۷۶- این خطبه که در نهج البلاغه خطبه بیست و هفتم است (ص ۷۴ ج ۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر ۱۹۵۹) در منابع دیگر معاصر ابو حنیفه، مثلا در البیان التبیین جاحظ ص ۵۳ ج ۲ چاپ عبد السلام محمد هارون مصر

۱۹۶۸ نیز به صورت خطبه نه نامه نقل شـده است که حضـرت امیر (ع) شـخصا ایراد فرمودنـد، برای اطلاع بیشتر از دیگر ماخذ این خطبه، ر. ک، دانشمند معظم سید عبد الزهرا حسینی خطیب، مصادر نهج البلاغه ص ۳۹۷ ج ۱ بیروت ۱۹۷۵. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۵۹

گرما و سـرما بیمی نداریـد ولی از شمشـیر می گریزیـد، ای کسانی که شبیه مردانیـد و مرد نیستید و آرزوهای کودکانه و خرد حجله نشینان را داریـد، به خـدا سوگند دوست می دارم که خداوند مرا از میان شـما به جوار رحمت خود فرابرد و دوست می دارم که کـاش شـما را ندیـده بودم و نمی شـناختم که به خـدا سوگنـد سـینه ام را از خشم آکنـده ایـد، و تلخی را به کـام من فروریختیـد و فکر و انـدیشه ام را با سرکشـی و زبونی خود تباه کردید، تا آنجا که قریش می گویند علی مرد دلیری است ولی از فنون جنگ آگاه نیست، جای بسـی شگفتی است آیا میان آنان مردی پایدارتر و ورزیده تر در جنگ از من هست؟ هنوز به بیست سالگی نرسیده بودم که بر جنگ کمر بستم و اینک شصت سالگی را پشت سر گذارده ام، نه چنین نیست ولی آن کس که فرمانش اطاعت نشود رای و تدبیری ندارد".

مردم از هر سو برخاسـتند و گفتنـد ما را با خود ببر که به خدا سوگند جز مردم بدگمان کسـی از همراهی با تو خودداری نمی کند، علی (ع) به حارث همدانی فرمان داد که میان مردم ندا دهد که فردا بامداد در رحبه [۲۷۷] باشند و فقط کسانی بیایند که صدق نیت دارند، فردای آن روز چون آن حضرت نماز صبح گزارد به رحبه آمد

و چون فقط حدود سیصد مرد دید فرمود اگر شمار ایشان به چند هزار می رسید درباره شان فکری می کردم. و تا دو روز حزن و اندوه آن حضرت آشکارا بود، حجر بن عدی و سعید بن قیس همدانی برخاستند و گفتند مردم را مجبور و وادار به حرکت فرمای و متخلفان را کیفر کن، دستور فرمود منادی میان مردم ندا دهد که هیچکس نباید از حرکت تخلف کند، و به معقل بن قیس فرمان داد میان روستاها برود و همه سپاهیها را فراهم آورد و معقل بن قیس پس از کشته شدن علی (ع) برای این کار رفت:

شهادت علی بن ابی طالب (ع):

گویند در سالی که علی (ع) شهید شد عبد الرحمن بن ملجم مرادی و

۲۷۷- رحبه: شهری قدیمی بر کناره راست فرات میان عراق و شام دارای نام" میادین" و" فرضه" هم بوده است، ر. ك، مقاله مفصل هونیگمان، دائره المعارف الاسلامیه ص ۷۹- ۷۴ ج دهم ترجمه عربی، و نام بخشی در حومه کوفه که این جا مقصود همان است. (م)

نزال بن عامر و عبد الله بن صیداوی چند ماه پس از واقعه نهروان در موسم حج پیش یک دیگر جمع شدند و از گرفتاری های مردم درباره آن جنگها سخن گفتند. [۲۷۸] یکی از ایشان به دیگری گفت راحت و آسودگی جز با کشتن این سه تن، علی (ع) و معاویه و عمرو عاص فراهم نخواهد شد.

ابن ملجم گفت کشتن علی بر عهده من.

نزال گفت کشتن معاویه بر عهده من.

عبد الله گفت کشتن عمرو عاص بر عهده من.

و قرار گذاشتند که در یک شب آنها را بکشند، عبد الرحمن به کوفه آمد و چون

بـان شـهر رسـید ربـاب دختر قطـام را از او خواسـتگاری کرد، قطام زنی از خوارج بود که پـدر و برادرش و عمویش در جنگ نهروان بـدست علی (ع) کشـته شـده بودنـد، او بـه ابـن ملجم گفت او را به ازدواج تـو در نمی آورم مگر بـا پرداختن سه هزار درهـم و برده ای و کنیزی و کشـتن علی بـن ابی طـالب (ع)، آنچه خواسـته بـود داد و تعهـد کرد و ربـاب را گرفت، ابن ملجم معمولاـ در انجمن قبیله تیم الربـاب از هنگـام نمـاز صـبح تـا نزدیـک ظهر می نشـست آنـان گفتگو می کردنـد اما او ساکت و خاموش بود و یک کلمه هم سخن نمی گفت و این به سبب تصمیمی بود که بر قتل علی (ع) داشت.

روزی در حـالی که شمشـیر خـود را بر دوش نهـاده بود به بـازار رفت و به جنـازه یی برخورد که اشـراف عرب آنرا تشـییع می کردنـد و کشـیش هـای مسـیحی هـم در پی جنـازه روان بودنـد و انجیـل می خواندنـد، ابن ملجم گفت وای بر شـما این دیگر چیست؟

گفتند ابجر بن جابر عجلی است که مسیحی مرده است و پسرش

۲۷۸- درباره نام این سه نفر، ابن ملجم مورد اتفاق عموم مورخان است و نام دو نفر دیگر باختلاف نقل شده است، یعقوبی در تاریخ (ص ۲۱۲ ج ۲ چاپ بیروت ۱۹۶۰) از دو نفر دیگر نام نبرده است، مسعودی در مروج الذهب (ص ۴۲۷ ج ۴ چاپ باربیه دومینار، پاریس) نام دو نفر دیگر را حجاج بن عبد الله صـریمی ملقب به برک و زادویه گفته است، مقدسی در البدء و التاریخ (ص ۲۳۱ ج ۵ چاپ کلمان هوار پاریس ۱۹۱۶) برک و داود نوشته است،

طبری در تاریخ (ص ۲۶۸۱ ترجمه آقای پاینده برک بن عبد الله و عمرو بن بکر تمیمی نوشته است. شیخ مفید در ارشاد (ص ۸ چاپ تهران ۱۳۷۷ ق) مانند طبری نقل کرده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۶۱

حجار بن أبجر مسلمان و سالار قبیله بکر بن وائل است، اشراف مردم به احترام پسرش و کشیش ها برای آیین او و او را تشییع می کنند، گفت به خدا سوگند اگر نه این است که برای انجام مقصودی بزرگتر می خواهم زنده بمانم همه شان را با شمشیر می زدم. و چون آن شب فرارسید [۲۷۹] شمشیرش را که زهرآلود کرده بود برداشت و پیش از سپیده دم در گوشه مسجد نشست و منتظر ماند که علی (ع) چون برای نماز صبح به مسجد می آید از کنار او بگذرد.

در همان حال علی (ع) آمد و می فرمود" ای مردم نماز" ابن ملجم برخاست و با شمشیر بر سر آن حضرت ضربه زد، قسمتی از شمشیر به دیوار اصابت کرد و در آن رخنه ایجاد کرد، ابن ملجم از وحشت بروی در افتاد و شمشیر از دست او جدا شد و مردم جمع شدند و او را گرفتند.

شاعر در این باره گفته است: [۲۸۰]" ندیده ام بخشنده ای از عرب و عجم کابینی چون کابین قطام بپردازد، سه هزار و برده ای و کنیز و زدن علی (ع) با شمشیر تیز و برنده، هر کابین و مهریه هر چه بزرگ باشد از علی (ع) گران بهاتر نیست و هیچ قتل و غافلگیری مهمتر از این عمل ابن ملجم نیست".

علی (ع) را به خانه اش بردند و ابن ملجم را به حضورش آوردند، ام کلثوم دختر علی (ع) به

ابن ملجم گفت ای دشمن خدا امیر مؤمنان را کشتی؟ گفت امیر مؤمنان را نکشتم پدر ترا کشتم، ام کلثوم گفت به خدا سوگند امیدوارم خطری متوجه او نباشد گفت در این صورت بر چه کسی گریه می کنی؟ همانا به خدا سوگند آن شمشیر را یک ماه زهر دادم و اگر کارگر نیفتد خدایش نابود کناد.

علی (ع) آن روز را به شب نرساند و رحلت فرمود، خدایش رحمت کناد و از او خشنود بادا:

۲۷۹- جای تعجب است که چرا ابو حنیفه دینوری از آوردن تاریخ خودداری کرده است، در طول جنگ صفین و خوارج ملاحظه کردید که حتی سال را نمی نویسد، در حالی که در این مساله که شهادت امیر المؤمنین علی (ع) در ماه رمضان سال چهلم هجرت بوده است هیچ اختلافی میان مورخان بزرگ معاصر و مقدم او نیست، البته درباره روز این واقعه اختلاف نظر است و بهر حال این موضوع از ارزش دقیق علمی این کتاب کاسته است. (م)

۲۸۰- درباره سراینده این ابیات اختلاف است، برخی آنرا از خود ابن ملجم دانسته اند، در ص ۱۳۳ الصواعق و ص ۲۸۴ مناقب اخطب خوارزم آنرا از فرزدق دانسته اند، در حواشی نهایه الارب ص ۲۰۸ ج ۲۰ آنرا از ابن میاس مرادی دانسته است کلمان هوار در حواشی البدء و التاریخ ص ۲۳۳ ج ۵ این اشعار را از ابو الاسود دوئلی می داند. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۶۲

قصاص و کیفر قاتل:

عبد الله بن جعفر، ابن ملجم را گرفت دو دست و دو پایش را قطع کرد و به چشمانش میل کشید، ابن ملجم گفت ای پسر جعفر تو با میل سوزانی به چشمان من سرمه می کشی،

آنگاه عبـد الله بن جعفر دسـتور داد زبانش را بیرون بیاورنـد و او شـروع به بی تابی کرد، عبـد الله باو گفت دسـتها و پاهایت را بریـدیم بی تـابی نکردی چشـمهایت را میـل کشـیدیم بی تـابی نکردی چرا از بریـدن زبـانت بی تابی می کنی؟ گفت از ترس مرگ بی تـابی نمی کنم ولی از این ناراحت شـدم که ساعتی در دنیا زنـده باشم و نتوانم خـدا را یاد کنم، زبانش را بریدنـد و مرد. [۲۸۱]

کوشش برای کشتن معاویه:

در آن شب نزال بن عامر هم برای کشـتن معاویه آمد و پشت سـر او که با مردم نماز صـبح می گزارد ایسـتاد و خنجری با خود داشت که در کفل معاویه زد، معاویه دارای کفل های بزرگی بود، او را گرفتنـد و نزد معاویه آوردنـد و گفت ای دشـمن خدا آیا توانسـتم ترا بکشم؟ معاویه گفت ای برادرزاده هرگز و دستور داد دست ها و پاهای او را بریدند و زبانش را بیرون کشیدند که مرد.

معاویه پزشکی خواست و دستور داد از ترس آنکه مبادا خنجر مسموم بوده باشد گوشتهای اطراف زخم را ببرند.

از آن روز ساختن مقصوره ها (محراب های با نرده و محفوظ) در مسـجدها رسم شـد و کسـی جز پاسـداران و اشـخاص مورد اعتماد معاویه در آن مقصوره حق ورود نداشـتند و از آن هنگام عده ای به پاسداری شب گماشته شدند و هر گاه معاویه سر بر سجده می نهاد ده تن از نگهبانان مورد اعتمادش با شمشیر و گرز پشت سرش می ایستادند.

کوشش برای کشتن عمرو عاص:

عبد الله بن مالك صیداوی به مصر رفت و چون آن شب فرارسید در حالی

۲۸۱- بنا به روایات شیعه، امام حسن (ع) با یک ضـربه شمشـیر سر ابن ملجم را قطع کرد، ر. ك، مجلسی، جلاء العیون و بحار الانوار فصل زندگانی آن حضرت. (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۶۳

که شمشـیر کوتاهی همراه داشت و آنرا زیر لباس خود پنهان کرده بود کنار محراب ایسـتاد، قضا را عمرو عاص را در آن شب دل درد سـختی عارض شد و به مردی از خاندان عامر بن لوی دستور داد برود و با مردم نماز بگزارد آن مرد [۲۸۲] در تاریک و روشن سپیده دم آمد و

عبد الله بن مالک تردید نداشت که او عمرو عاص است و چون به سجده رفت از پشت سر او را زد و کشت. باو گفتند تو امیر را نکشتی گفت گناه من چیست من کس دیگری غیر او را اراده نکرده بودم، عمرو عاص فرمان داد او را کشتند.

بیعت با حسن بن علی (ع):

اشاره

گوید، امام حسن (ع) بر جنازه پدر نماز گزارد و پنج تکبیر گفت و پیکر علی (ع) به خاک سپرده شد و هیچکس ندانست که کجا دفن شد. [۲۸۳] گویند، چون علی (ع) رحلت فرمود حسن بن علی (ع) به مسجد بزرگ کوفه آمد و مردم جمع شدند و با او بیعت کردند، سپس برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود:" آخر آن کار را کردید و امیر مؤمنان را کشتید؟ همانا به خدا سوگند در شبی کشته شد که در آن شب قرآن نازل گردید و رفع کتاب و خشک شدن قلم تعیین مقدرات و سرنوشت بشر) در آن شب صورت می گیرد، و در همان شبی رحلت کرد که موسی بن عمران (ع) هم در آن شب قبض روح شد و عیسی (ع) هم در آن شب بآسمان برده شد."

هجوم سپاهیان معاویه:

گویند، چون خبر کشته شدن علی (ع) به معاویه رسید آماده شد و پیشاپیش عبد الله بن عامر بن کریز را روانه کرد او راه عین التمر [۲۸۴] را پیش گرفت و سپس در انبار فرود آمد و آهنگ مداین داشت و این خبر به امام حسن که

۲۸۲- در طبری ص ۲۶۹۰ ترجمه آقای پاینده نام این شخص خارجه بن حذافه و شغل او سالار نگهبانان عمرو عاص نوشته شده است. (م)

۲۸۳- برای اطلاع از نظر اهل بیت در مورد محل دفن حضرت امیر (ع)، ر. ک، شیخ مفید، ارشاد، ص ۱۱ چاپ تهران ۱۳۷۷ ق و طبرسی، اعلام الوری، ص ۲۹۲ ترجمه آن به قلم دانشمند محترم آقای عطاردی. (م)

۲۸۴- نام جایی نزدیک کربلاست.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۶۴

در کوفه بود رسید و برای

جنـگ بـا عبـد الله بن عامر بن کریز عازم مـداین شـد و بان سو حرکت کرد و چون به ساباط رسـید از یاران خود سـستی و بی رغبتی به جنگ مشاهده فرمود، همانجا اردو زد و میان آنان بپاخاست و گفت:

" ای مردم چنان شده ام که بر هیچ مسـلمانی کینه روا نمی دارم و همان طور که خویشـتن را می نگرم شما را هم به همان نظر می نگرم، اینک رایی دارم و آنرا رد نکنیـد و بدانیـد همـدستی و اتحاد که مورد توجه شـما نیست بهتر از پراکندگی است که مورد علاقه شـماست، اکنون می بینم بیشتر شـما از جنگ خودداری و در پیکار سـستی می کنیـد و معتقـد نیسـتم کاری را که دوست نمی دارید بر شما تحمیل کنم.

چون یارانش این سـخن را شـنیدند به یک دیگر نگریسـتند و کسانی از ایشان که عقیـده خوارج را داشـتند گفتنـد" حسن هم کافر شد همانگونه که پدرش هم پیش از او کافر شده بود" و تنی چند از ایشان بر آن حضـرت هجوم آوردند و سجاده از زیر پایش کشـیدند و جامه های او را غارت کردنـد حتی ردای ایشان را از دوش برداشـتند، امام حسن (ع) اسب خود را خواست و سوار شد و فرمود افراد قبیله های ربیعه و همدان کجایند؟ آنان با شتاب آمدند و مردم را از او دور کردند.

امام حسن (ع) از آنجا آهنگ مـداین کرد مردی از خوارج بنام جراح بن قبیصه که از بنی اسـد بود در جای تاریکی در ساباط کمین کرد و چون امام مقابل او رسید از کمین برجست و دشنه یی در ران امام فروبرد عبد الله بن خطل و عبد الله بن ظبیان

بر آن مرد اسدی حمله کردند و او را کشتند.

حسن (ع) بـا زخم سـنگین به مـداین رفت و در خانه یی که معروف به قصـر سپیـد بود فرود آمـد و به درمان پرداخت و بهبود یافت و آماده برای مقابله با ابن عامر شد.

معاویه هم پیش آمد و چون به انبار رسـید که قیس بن سـعد بن عباده آنجا بود شهر را محاصره کرد، امام حسن هم بیرون آمد و رویاروی عبد الله بن عامر ایسـتاد، عبد الله بن عامر ندا داد که ای مردم عراق من جنگ را به مصلحت نمی بینم که من مقدمه سپاه معاویه ام، و او خود با سـپاهیان شام، به انبار رسـیده است به ابو محمـد یعنی (امام حسن) از سوی من سـلام برسانیـد و باو بگویید ترا به

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۶۵

اخبار الطوال/ ترجمه ۲۶۵ هجوم سپاهیان معاویه: ..... ص : ۲۶۳

خدا سوگند می دهم که جان خود و این جماعتی را که همراه تو هستند حفظ فرمای.

چون مردم این سخن را شنیدند از یاری خودداری کردند و جنگ را ناخوش داشتند، ناچار امام حسن (ع) جنگ را رها کرد و به مداین برگشت و عبد الله بن عامر ایشان را در مداین محاصره کرد.

[خلافت بنی امیه]

بیعت با معاویه به خلافت:

اشاره

چون امام حسن (ع) از یاران خود سستی را مشاهده کرد کسی پیش عبد الله بن عامر فرستاد و شرایطی برای صلح پیشنهاد کرد که به شـرط رعایت آنها خلافت را به معاویه واگذار کند و شـرایط چنین بود که معاویه هیچیک از مردم عراق را برای خطایی بازخواست نکند و همگان را امان دهد و لغزش های آنان را تحمل کند و خراج اهواز را همه ساله

برای او مسلم بدارد و همه ساله به برادرش حسین بن علی (ع) دو میلیون درهم بپردازد و بنی هاشم را در مستمریها و عطایا بر بنی عبد شمس مقدم بدارد.

عبد الله بن عامر ابن شرطها را برای معاویه نوشت و معاویه آن را به خط خود نوشت و مهر کرد و پیمانهای استوار و سوگندان سخت یاد کرد و عموم سران شام را بر آن گواه گرفت و آنرا برای عبد الله بن عامر فرستاد و او آنرا به امام حسن رساند و آن حضرت بان رضایت داد و برای قیس بن سعد نوشت که صلح کند و کار را به معاویه واگذارد، چون این نامه به قیس بن سعد رسید میان مردم برخاست و گفت ای مردم یکی از این دو کار را انتخاب کنید جنگ بدون داشتن امام یا در آمدن به اطاعت معاویه و مردم اطاعت و بیعت معاویه را برگزیدند.

قیس بن سعد حرکت کرد و به مداین آمد، امام حسن (ع) هم با مردم از مداین حرکت کرد و به کوفه آمد، معاویه هم در کوفه بایشان پیوست و با یک دیگر ملاقات کردند، امام حسن (ع) آن شرطها را و سوگندهایی را که معاویه یاد کرده بود موکد فرمود و با خاندان خود به مدینه پیامبر (ص) مراجعت کرد.

معاویه از مردم کوفه بیعت گرفت که با او بیعت کردند و مغیره بن شعبه را به حکومت بر ایشان گماشت و با لشکرهای خود به شام برگشت مغیره بن شعبه

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۶۶

از سوی معاویه نه سال حاکم کوفه بود و همانجا درگذشت:

زیاد بن ابیه:

زیاد بن ابیه معروف به زیاد

بن عبیـد بود، عبید برده مردی از قبیله ثقیف بود و با سـمیه که کنیز حارث بن کلده بود ازدواج کرد، حارث بن کلده سـمیه را آزاد کرد و او برای عبیـد زیاد را زاییـد و زیاد از بنـدگی آزاد شـد و جوانی زبان آور و تیزهوش و خردمنـد و ادیب بار آمـد، مغیره بن شعبه هنگامی که از سوی عمر بن خطاب فرماندار بصره شد او را با خود برد و دبیر خویش کرد.

و چون علی (ع) به خلافت رسـید زیاد را به حکومت فارس گماشت و هنگامی که علی (ع) عازم صـفین شد معاویه برای زیاد نامه ای نوشت و باو وعده و وعید داد، زیاد میان مردم بپاخاست و چنین گفت" پسـر زن جگرخواره و سـرآمد نفاق و دورویی برای من نـامه نوشـته و مرا بیم داده است و حال آنکه میان من و او پسـر عموی رسول خـدا (ص) با نود هزار مرد کامل سـلاح قرار دارد که همه از شیعیان اویند و به خدا سوگند اگر معاویه آهنگ من کند مرا مردی بسیار شمشیر زننده خواهد یافت".

و چون علی (ع) کشـته شـد و کارهـا برای معاویه رو براه شـد زیاد در دژ شـهر اصـطخر متحصن شـد، معاویه برای او امان نامه نوشت تا پیش او بیاید و اگر از آنچه معاویه باو خواهد داد راضـی شد با او همکاری کند و گر نه او را به پناهگاهش در همان دژ برخواهد گرداند.

زیـاد پیش معاویه آمـد و کارش بالا گرفت و معاویه ادعا کرد که او پسـر ابو سـفیان است، در این باره ابو مریم سـلولی که در دوره جاهلی در طائف می فروش

بود گواهی داد که پس از آنکه حارث ثقفی سمیه را آزاد کرد ابو سفیان با او نزدیکی کرده است و مردی هم از بنی مصطلق که نامش یزید بود گواهی داد که از ابو سفیان شنیده که می گفته است زیاد از نطفه ای است که او در رحم سمیه قرار داده است و باینگونه ادعای معاویه در این باره به کرسی نشانده شد [۲۸۵] و

۲۸۵- برای اطلاع بیشتر از این داستان ننگین در منابع اهل سنت، ر. ک، نویری، نهایه الارب، صفحات ۳۰۹- ۳۰۲ ج ۲۰ و ترجمه آن. (م)

شد آن چه شد.

معاویه به زیاد دستور داد به کوفه برود و منتظر فرمان او باشد و زیاد به کوفه رفت و فرماندار کوفه در آن هنگام مغیره بن شعبه بود، زیاد در خانه سلیمان بن ربیعه باهلی فرود آمد و نامه معاویه برای حکومت بصره بدست او رسید و به بصره رفت.

زیاد چون به بصره رسید به مسجد جامع به منبر رفت پس از حمد و ثنای خداوند گفت همانا میان من و گروهی کینه هایی وجود داشت که همه را زیر پا نهادم و هیچکس را به حساب اینکه با من دشمنی داشته است مؤاخذه نخواهم کرد و پرده کسی را نخواهم درید تا آنکه خود برای من باطن خود را آشکار کند و اگر چنان کرد مهلتی باو نخواهم داد، هر کس از شما نیکوکار است بر نیکوکاری خود بیفزاید و هر کس تبهکار است از تبهکاری خود دست بردارد و خدایتان رحمت کناد با سخن شنوی و فرمانبرداری ما را یاری دهید و از منبر پایین آمد.

زیاد دو سال در

بصره ماند تا آنکه مغیره درگذشت و معاویه برای او فرمان حکومت بصره و کوفه را با هم صادر کرد و زیاد به کوفه رفت.

گویند نخستین کس که به دیدار امام حسن آمد و بر آنچه پیش آمده بود اعتراض کرد و حضرت را به بازگشت به جنگ فراخواند حجر بن عدی بود که گفت" ای پسر رسول خدا دوست داشتم پیش از آنکه این اتفاق را ببینم مرده بودم، شما ما را از عدل و دادگری به جور در آوردی و ما حقی را که در آن بودیم رها کردیم و به باطل در آمدیم که همواره از آن می گریختیم و خود را خوار و زبون ساختیم و پستی را که شایسته ما نیست پذیرفتیم".

سخن حجر بر امام حسن (ع) دشوار آمد و باو فرمود" من دیدم میل و رغبت بیشتر مردم بر صلح است و جنگ را خوش نمی دارند و دوست نمی دارم آنان را به کاری که ناخوش دارند مجبور کنم و برای این صلح کردم که شیعیان مخصوص ما از کشته شدن محفوظ بمانند و مصلحت دیدم این جنگ ها را به هنگام دیگری موکول کنم و خداوند متعال را هر روز شانی است".

گوید، حجر از حضور امام حسن بیرون آمد و با عبیده بن عمرو نزد امام حسین رفتند و گفتند" ای ابا عبد الله، خواری را در برابر عزت خریدید و چیز

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۶۸

اندک را پذیرفتید و چیز فراوان را رها کردید، فقط امروز پیشنهاد ما را بپذیر و سپس تمام روزگار با ما مخالفت کن، حسن (ع) و عقیده اش را درباره صلح رها کن، شیعیان خود را از

مردم کوفه و دیگر نواحی جمع کن و من و این دوستم را به سرپرستی مقدمه لشکر بگمار تا بدون اینکه پسر هند متوجه باشد ناگاه او را با شمشیرها فروکوبیم" امام حسین فرمود" ما بیعت کرده و پیمان بسته ایم و راهی برای شکستن بیعت ما نیست".

از علی بن محمد بن بشیر همدانی روایت شده که می گفته است من و سفیان بن لیلی به مدینه رفتیم و آنجا بر امام حسن (ع) وارد شدیم، مسیب بن نجبه و عبد الله بن وداک تمیمی و سراج بن مالک خثعمی هم آنجا بودند، من گفتم سلام بر تو باد ای خوارکننده مؤمنان، فرمود سلام بر تو باد بنشین من خوارکننده مؤمنان نیستم بلکه عزیزکننده ایشانم، من از صلح خود با معاویه نیتی جز دور کردن کشتار از شما نداشتم که دیدم یاران من برای جنگ و پیکار سستی نشان می دهند و به خدا سوگند اگر با کوهها و درخت ها هم به جنگ او می رفتیم باز چاره یی از واگذاری این کار به او نبود.

گوید از پیش او بیرون آمدیم و نزد امام حسین رفتیم و پاسخی را که امام حسن داده بود باو گفتیم فرمود ابو محمد راست و درست می فرماید تا هنگامی که معاویه زنده است باید هر یک از شما خانه نشینی را انتخاب کنید.

رحلت حسن بن علی (ع):

سپس امام حسن (ع) در مدینه بیمار و بیماری آن حضرت سنگین شد، برادرش محمد بن حنفیه در مزرعه اش بود کس پیش او فرستاد و آمد و بر سمت چپ بالین آن حضرت نشست و امام حسین (ع) بر سمت راست نشسته بود، حسن (ع) چشم گشود و آن دو را دید

و به حسـین (ع) فرمود ای برادر ترا در مورد برادرت محمـد سـفارش به خیر و نیکی می کنم که او همچون پوست و پرده میان دو

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۶۹

چشم است و سـپس فرمود ای محمد ترا هم سفارش می کنم [۲۸۶] به ملازمت حسین (ع) سفارش می کنم همواره همراه او و یاور او باش.

سپس فرمود مرا کنار مرقـد جـدم دفن کنیـد و اگر جلوگیری کردنـد در بقیع به خاک بسـپارید، و چون رحلت فرمود مروان از دفن آن حضرت کنار مرقد رسول خدا (ص) جلوگیری کرد و در بقیع دفن شد.

و چون خبر رحلت امام حسن (ع) به کوفه رسید بزرگان ایشان جمع شدند و نامه تسلیت برای امام حسین (ع) نوشتند.

جعده بن هبیره بن ابی وهب که از همگان در دوستی و محبت صـمیمی تر بود چنین نوشت" اما بعد شیعیان شما که این جایند مشـتاق شـمایند و جانهایشان هوای تو دارد و هیچکس را با تو برابر و همسـنگ نمی دانند و همگی به صحت و صوابدید رای برادرت در تاخیر جنگ پی بردنـد و می داننـد که شـما نسـبت به دوسـتان مهربان و ملایم و نسـبت به دشـمنان خشن و سـخت گیری اگر دوست داری که خلافت را در دست گیری پیش ما بیا که ما جان خود را برای فـداکاری تا حـد مرگ آماده کرده ایم".

امام حسین (ع) برای آنان چنین نوشت:

" امیدوارم که برادرم در آنچه کرد خداوندش موفق و اسـتوار می داشت اما من امروز چنین اندیشه ای ندارم، خدایتان رحمت فرمایـد بر زمین بچسبیـد و در خانه ها کمین کنید و تا هنگامی که معاویه زنده است از اینکه مورد بدگمانی قرار بگیرید پرهیز کنید اگر

خداوند برای او چیزی پیش آورد و من زنده بودم اندیشه خود را برای شما خواهم نوشت و السلام".

خبر رحلت امام حسن (ع) به معاویه رسید مروان فرماندار او بر مدینه برایش نوشته بود، او ابن عباس را که در شام بود احضار کرد و چون پیش معاویه رسید نخست باو تسلیت گفت و در عین حال از رحلت آن حضرت اظهار خرسندی کرد، ابن عباس گفت از مرگ او خشنودی و خرسندی مکن که به خدا سوگند

۲۸۶- سکوت دینوری در مورد مسموم کردن معاویه امام حسن (ع) را موجب تعجب و شگفتی است، زیرا مورخان بزرگ قرن سوم و چهارم هجری که برخی معاصر او بوده اند در این باره تصریح کرده اند، برای نمونه، ر. ک، یعقوبی، تاریخ ص ۲۲۵ ج ۲ چاپ بیروت، و مقدسی، البدء و التاریخ ص ۵ ج ۶ چاپ کلمان هوار پاریس ۱۹۱۹، و سعودی، مروج الذهب چاپ باربیه دومینار پاریس ج ۵ ص ۲. (م)

تو هم پس از او جز اندکی زنده نمی مانی.

معاویه و عمرو عاص:

گویند، در آن هنگام که عمرو عاص طبق شرطی که با معاویه کرده بود حاکم مصر بود معاویه برای او چنین نوشت،" اما بعد گدایان حجازی و زائران عراقی بر من جمع شده اند و پیش من چیزی بیش از پرداخت حقوق و مستمری سپاهیان نیست امسال با خراج مصر مرا یاری کن" عمرو برای او این اشعار را نوشت.

" ای معاویه برحذر باش که بخل و امساک بر تو غالب نشود و مصر از پدر و مادر به من ارث نرسیده است، این را به طریق بخشش هم بدست نیاورده ام بلکه شرط

کرده ام و آسیای جنگهای سختی بر گرد قطب آن چرخیده است.

اگر من در برابر ابو موسی و یارانش دفاع و ایستادگی نمی کردم هر آینه فریاد آنرا چون فریاد کره شتر نر هنگامی که از مادر متولد می شود می شنیدی".

چون این پاسخ به معاویه رسید از او ننگ و عار پیدا کرد و دیگر باو در هیچ موردی مراجعه نکرد.

گویند و معاویه هنگامی که از کوفه می رفت مغیره بن شعبه را در آن شهر گماشت، مغیره روز جمعه به منبر رفت که خطبه بخواند، حجر بن عدی که از شیعیان علی (ع) بود همراه تنی چند از یاران خود به مغیره سنگ ریزه و ریگ پرتاب کردند، مغیره شتابان از منبر فرود آمد و به دار الاماره برگشت و پنج هزار درهم برای حجر بن عدی فرستاد که رضایت او را جلب کند، به مغیره گفتند چرا چنین کردی و حال آنکه مایه خواری و سبکی تو است، گفت من او را با این کار به کشتن دادم.

و چون مغیره مرد و معاویه کوفه و بصره را در اختیار زیاد گذاشت زیاد شش ماه در بصره و شش ماه در کوفه بسرمی برد، زیاد در یکی از سفرهای خود به بصره عمرو بن حریث عدوی را در کوفه گماشت، روز جمعه یی عمرو بن حریث به منبر رفت که خطبه بخواند، حجر بن عدی و یارانش آماده نشسته بودند و باو ریگ زدند، عمرو از منبر فرود آمد و به درون قصر رفت و در را بست، و برای

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۷۱

زیاد نامه نوشت و کار حجر و یارانش را باطلاع او رساند.

زیاد با مرکب های پیک و برید خود

را به کوفه رساند و وارد مسجد شد و تخت او را از کاخ آوردند و در مسجد نهادند و بر آن نشست، نخستین کس از بزرگان کوفه که پیش او آمد محمد بن اشعث بن قیس بود که به زیاد بامارت سلام داد، زیاد گفت خدایت سلام ندهد برو و هم اکنون پسر عمویت (حجر بن عدی) را پیش من بیاور، محمد گفت مرا با حجر چکار است تو خودت می دانی که ما از یک دیگر دوری می کنیم.

جریر بن عبد الله گفت ای امیر من حجر را پیش تو می آورم بشرطی که برای او امان دهی و متعرض او نشوی تا پیش معاویه برود و او درباره اش تصمیم بگیرد، زیاد گفت پذیرفتم و چنین می کنم.

جریر، حجر را پیش زیاد آورد، دستور داد او را زندانی کردند و در جستجوی یاران او برآمد و همه را آوردند و او همه را همراه صد سپاهی نزد معاویه فرستاد.

مادر حجر این ابیات را سرود. [۲۸۷]" ای ماه تابان به بالا برو و بنگر آیا حجر را می بینی که می رود؟.

ای حجر، ای حجر خاندان عدی مژده و سلامت بر تو باد.

و اگر هلاک شوی بدانکه سالار هر قوم از این جهان به نابودی می رسد" زیاد سه تن گواه هم فرستاد که پیش معاویه گواهی دهند که حجر و یارانش چه کرده اند و آنان ابو برده پسر ابو موسی اشعری و شریح بن هانی حارثی و ابو هنیده بودند که پیش معاویه گواهی دادند حجر و یارانش به عمرو بن حریث ریگ زده اند و معاویه دستور داد حجر و یارانش را کشتند. [۲۸۸] مالک بن

۲۸۷- سراینده این ابیات که

شمـار آن هم بیشتر است در طبقات ابن سـعد، ص ۱۵۳ ج ۶ چـاپ بریل و طبری ص ۲۸۴۷ ترجمه آقای پاینـده و نهایه الارب نویری ص ۳۴۰ ج ۲۰ که لابد این دو نفر از طبقات گرفته اند، هند دختر زید انصاری است. (م)

۲۸۸- برای اطلاع بیشتر از بزرگی و بزرگواری حجر بن عدی و اهمیت حماسه او در تاریخ اسلام، ر. ک، ابن سعد، طبقات ج ۶ صفحات ۴- ۱۵۱ چاپ بریل، مسـعودی مروج الذهب چاپ باربیه دومینار صـفحات ۱۸- ۱۵ ج ۵ و طبری، تاریخ صـفحات ۲۸۴۷- ۲۸۱۳ ج ۷ ترجمه آقای پاینـده ذیل وقایع سال پنجاه و یکم هجرت، حجر از اصـحاب رسول خدا (ص) نیز بوده است، ابن اثیر در اسد الغابه می نویسد که حجر مستجاب الدعوه بوده است رحمه الله علیه رحمه واسعه. (م)

هبیره پیش معـاویه رفت و گفت ای امیر مؤمنـان در کشـتن این گروه کـار ناپسـندی کردی که گناهی نکرده بودنـد تا سـزاوار کشته شدن باشند، معاویه گفت تصمیم داشتم ایشان را عفو کنم ولی نامه زیاد رسید که نوشته بود ایشان سران فتنه و آشوبند و اگر اینها را بکشی فتنه را ریشه کن خواهی ساخت.

و چون حجر بن عدی و یاران او کشـته شدند مردم کوفه سخت اندوهگین و هراسان شدند، حجر از بزرگان اصحاب علی (ع) بود و آن حضـرت خواسـته بود او را به سالاـری قبیله کنـده بگمـارد و اشـعث بن قیس را از آن منصب عزل کنـد آن هر دو از فرزندزادگان حارث بن عمرو معروف به" آکل المرار" [۲۸۹] بودند، حجر بن عدی از اینکه تا اشعث زنده است

سرپرستی کنده را قبول کند خودداری کرد.

تنی چند از اشراف کوفه به حضور امام حسین (ع) رفتند و خبر کشته شدن حجر را باطلاع ایشان رساندند، سخت بر آن حضرت گران آمد و انا لله و انا الیه راجعون فرمود.

آن چند تن در مدینه ماندند و پیش امام حسین (ع) آمد و شد می کردند در آن هنگام مروان حاکم مدینه بود که چون این خبر باو رسید برای معاویه نامه نوشت و اطلاع داد که مردانی از اهل عراق پیش حسین (ع) آمده اند و اکنون این جا مانده اند و با او آمد و شد دارند هر چه مصلحت می بینی برای من بنویس.

معاویه برای او نوشت در هیچ کاری متعرض حسین (ع) مشو که او با ما بیعت کرده است و بیعت ما را نخواهد شکست و از پیمان تخلف نخواهد ورزید.

و برای امام حسین (ع) نوشت اما بعد خبرهایی از ناحیه تو به من رسیده است که شایسته تو نیست چه آن کس که با دست راست خود بیعت می کند شایسته است وفادار بماند و خدایت رحمت کناد بدان که اگر من حق ترا انکار کردم تو هم حق مرا انکار کن و اگر با من مکر کنی من هم چنان خواهم کرد، فرومایگانی که دوستدار فتنه و آشوبند ترا نفریبند و السلام.

امام حسین (ع) برای او نوشت" من نمی خواهم با تو جنگ و بر خلاف تو قیام کنم" گویند، در مدت زندگی معاویه هیچگونه بدی یا کار ناپسندی از او

۲۸۹- مرار درخت و گیاه تلخی است و چون این شخص در سفری گرفتار گرسنگی شد و توانست با برگ آن گیاه تغذیه کند و

بیشتر همراهانش مردند او باین لقب معروف شد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۷۳

نسبت به امام حسن و امام حسین سر نزد [۲۹۰] و او هیچ چیز از اموری را که شرط کرده بود از آنان دریغ نداشت و در نیکی کردن نسبت بانها تغییر روش نداد.

گویند زیاد مدت چهار سال بر بصره و کوفه حکومت کرد و در سال سیزدهم حکومت معاویه که سال پنجاه و سوم هجرت بود مرگش فرارسید.

زیاد برای معاویه چنین نوشت." اکنون که این نامه را برای تو می نویسم در آخرین روز از دنیا و نخستین روز آخرتم، من عبد الله بن خالد بن اسید را بر کوفه و سمره بن جندب فزاری را بر بصره حاکم کردم و السلام".

باو گفتند چرا پسرت عبید الله را بر یکی از این دو شهر نگماشتی و حال آنکه کمتر از این دو نفر نیست، گفت اگر امید خیری در او باشد عمویش معاویه بر این کار اقدام خواهد کرد.

و زیاد درگذشت و پسرش عبید الله بر او نماز گزارد و او را در گورستان قریش به خاک سپردند.

عبد الله بن خالد بن اسید هشت ماه بر کوفه حکومت کرد و معاویه فرمان حکومت بصره را برای عبید الله بن زیاد نوشت و بعد عبد الله بن خالد را از کوفه عزل کرد و نعمان بن بشیر انصاری را به حکومت کوفه گماشت.

مرگ معاویه:

گویند چون سال شصتم هجرت فرارسید معاویه بیمار شد. بیماریی که در آن مرد، کس به دنبال پسرش یزید که در دمشق نبود فرستاد، و چون آمدن یزید به تاخیر افتاد، ضحاک بن قیس فهری را که سالار پاسبانان و مسلم بن

عقبه را که سالار نگهبانانش بودند خواست و بان دو گفت وصیت مرا به یزید ابلاغ کنید و فرمان مرا درباره مردم حجاز باو ابلاغ کنید که هر کس از ایشان را که پیش او می آید گرامی بدارد و آنان را که غایب هستند مورد تفقد قرار دهد که آنان اصل و ریشه اویند، درباره مردم عراق باو فرمان می دهم که با آنان دوستی

۲۹۰- براستی عجیب است چه آزاری مهمتر از اینکه حضرت مجتبی سلام الله علیه را با دسیسه مسموم کرد و حاکم او از دفن جسد مطهر او در کنار مرقد جد بزرگوارش جلوگیری کرد و مواد صلحنامه را رفتار نکرد و بزرگ مردی چون حجر بن عدی را کشت و در مسجد کوفه رسما اعلان کرد که مواد صلح نامه و شرایط آن را زیر پا می نهم. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۷۴

و مهربانی کند و از لغزش های آنان درگذرد، درباره مردم شام فرمان می دهم که آنان را همچون دو چشم خود و از خواص خویش قرار دهد و ایشان را برای مدتی طولانی بیرون از شام نبرد که مبادا به عادتهای دیگران خو بگیرند.

و باطلاع او برسانید که من بر او جز از چهار مرد بیم ندارم و آنان حسین بن علی (ع) و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن زبیرند.

اما حسین بن علی (ع) خیال می کنم مردم عراق او را رها نکنند و وادار به خروج کنند اگر چنین کرد و بر او پیروز شدی از او درگذر، اما عبد الله بن عمر مردی است که عبادت او را به خود مشغول داشته و

خواهان حکومت نیست مگر آنکه بـدون هیـچ زحمتی برای او پیش آید، عبد الرحمن بن ابو بکر را نه چنان شخصـیتی است و نه در نظر مردم آن مقام را دارد که به فکر حکومت باشـد و برای آن چاره جویی کنـد مگر اینکه بـدون هیـچ زحمتی برای او فراهم شود، اما آن کس که چون شـیر در کمین تو است و چون روباه ترا فریب می دهـد و چون فرصتی پیـدا کنـد به تو حمله خواهد کرد همانا عبد الله بن زبیر است اگر چنان کرد و بر او پیروز شدی او را پاره پاره کن مگر اینکه پیشـنهاد صـلح دهد که در آن صورت از او بپذیر، خون قوم خود را با کوشـش خود حفظ کن و ستیزه جویی ایشان را با بخششـهای خود برطرف ساز و با حلم و بردباری خود ایشان را بپوشان.

در این هنگام یزید آمد و معاویه این وصیت را بار دیگر خودش باو گفت و درگذشت.

ضحاك بن قیس در حالی که کفن معاویه را همراه داشت به مسجد بزرگ دمشق آمد و به منبر رفت و چنین گفت.

ای مردم معاویه بن ابو سـفیان بنـده ای از بندگان خدا بود که خداوند او را بر بندگان خود پادشاهی داد و باندازه زندگی کرد و به اجل از دنیا رفت، این همانگونه که می بینیـد کفن اوست که ما او را در آن خواهیم پوشانـد و او را وارد گورش می کنیم و او را با خدایش وامی گذاریم و هر کس از شما دوست دارد در تشییع جنازه اش شرکت کند پس از نماز ظهر حاضر شود.

مردم پراکنده شدند و چون نماز ظهر گزاردند. جمع شدند و

جنازه معاویه را تجهیز کردند و بردند و به خاکش کردند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۷۵

بیعت با یزید:

اشاره

یزید از دفن پدر برگشت و به مسجد بزرگ شهر درآمد، مردم را به بیعت کردن با خود فراخواند و بیعت کردند و به خانه خود برگشت.

هنگامی که معاویه مرد، حاکم مدینه ولید پسر عتبه پسر ابو سفیان بود و حاکم مکه یحیی پسر حکیم پسر صفوان پسر امیه بود و بر کوفه نعمان بن بشیر انصاری حکومت داشت و بر بصره عبید الله بن زیاد.

یزید را همتی جز بیعت گرفتن از آن چهار تن نبود و به ولید نامه نوشت تا درباره بیعت بر آن چهار تن سخت بگیرد و بانان هیچگونه اجازه سرپیچی از بیعت ندهد.

چون این نامه به ولید رسید از بروز آشوب بیمناک شد و نخست نامه را پوشیده داشت و با آنکه میان او و مروان اختلاف بود کس فرستاد و او را خواست، مروان پیش او آمد ولید نامه یزید را برای او خواند و با او مشورت کرد.

مروان گفت از ناحیه عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابو بکر مترس که آن دو خواستار خلافت نیستند [۲۹۱] ولی سخت مواظب حسین (ع) و عبد الله بن زبیر باش و هم اکنون کس فرست اگر بیعت کردند، که چه بهتر و گر نه پیش از آنکه خبر آشکار شود و هر یک از ایشان جایی بگریزد و مخالفت خود را ظاهر سازد، گردن هر دو را بزن.

ولید به عبد الله بن عمرو بن عثمان که نوجوانی در سن بلوغ بود و آنجا حضور داشت گفت، پسرجان برو حسین بن علی (ع) و

عبد الله بن زبیر را فراخوان.

پسرک به مسجد رفت و آن دو را آنجا نشسته دید و گفت دعوت امیر را بپذیرید و پیش او آیید، گفتند برو ما از پی تو می آییم و چون پسرک برگشت ابن زبیر به حسین (ع) گفت خیال می کنی برای چه منظوری در این ساعت کسی پیش ما فرستاده است؟ فرمود گمان می کنم معاویه مرده است و برای بیعت پیش

۲۹۱- باید توجه داشت که گروهی از مورخان و دانشمندان علم رجال مرگ عبد الرحمن پسر ابو بکر را باختلاف در سالهای ۵۳ تا ۵۶ هجری و پیش از مرگ معاویه ثبت کرده اند، برای اطلاع بیشتر، ر. ک، ابن حجر، اصابه ذیل شماره ۵۱۴۳ و ابن اثیر، اسد الغابه ص ۳۰۶ ج ۳. (م)

ما فرستاده است، ابن زبیر گفت من هم جز این گمانی ندارم، و هر دو به خانه های خود برگشتند.

امام حسین (ع) تنی چند از دوستان و غلامان خویش را جمع کرد و بسوی دار الاماره رفت و بانان دستور فرمود بر در نشینند و اگر صدای او را شنیدند بدرون خانه هجوم آورند.

حسین (ع) پیش ولید رفت و کنار او نشست، مروان هم آنجا بود، ولید نامه را برای حسین (ع) خواند در پاسخ فرمود کسی چون من پنهانی بیعت نمی کند و من در دسترس تو هستم و هر گاه مردم را برای این کار جمع کردی من هم خواهم آمد و یکی از ایشان هستم.

ولید مردی دوست دار عافیت بود و به امام حسین (ع) گفت برو و با مردم پیش ما خواهی آمد، و امام برگشت.

مروان به ولید گفت با رای من

مخالفت کردی و به خدا قسم دیگر هرگز چنین فرصتی به تو نخواهد داد، ولید گفت ای وای بر تو به من راهنمایی می کنی که حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) را بکشم؟ به خدا سوگند کسی که روز قیامت برای خون حسین مورد مؤاخذه قرار گیرد ترازوی عملش در پیشگاه الهی سبک خواهد بود.

عبد الله بن زبیر در خانه خود پناهنده شد و ولید را غافل کرد و چون شب فرارسید به سوی مکه گریخت و از شاهراه نرفت و راه بیراهه را پیش گرفت.

فردا صبح این خبر به ولید رسید و حبیب بن کدین را همراه سی سوار به تعقیب او فرستاد که نتوانستند اثری از او بدست آورند و تمام آن روز را در جستجوی ابن زبیر گذراندند.

چون شب فرارسید و هوا تاریک شد امام حسین (ع) هم به سوی مکه بیرون شد، دو خواهرش زینب و ام کلثوم و برادرزادگانش و برادرانش ابو بکر جعفر و عباس و عموم افراد خانواده اش که در مدینه بودند همراه ایشان رفتند غیر از محمد بن حنفیه که او در مدینه ماند، ابن عباس هم چند روز پیش از آن به مکه رفته بود.

همان طور که امام حسین (ع) منازل میان مدینه و مکه را می پیمود با

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۷۷

عبد الله بن مطیع که از مکه به مدینه آمد روبرو شد، عبد الله پرسید قصد کجا داری؟ فرمود حالا به مکه می روم، عبد الله گفت خداوند برای تو خیر پیش آورد ولی دوست دارم رای خود را به تو بگویم.

فرمود عقیده و رای تو چیست؟ گفت چون به مکه رسیدی اگر خواستی از

آن شـهر به شـهر دیگری بروی از کوفه برحذر باش که شهری شوم و نافرخنده است، پدرت آنجا کشته شد و برادرت را یاری ندادند و او را غافلگیر کردند و ضـربتی باو زدند که نزدیک بود از پای در آید. در حرم مکه بمان که مردم حجاز هیچکس را با تو برابر نمی دارند، سپس شیعیان خود را از همه جا آنجا دعوت کن که همگان پیش تو خواهند آمد.

امام حسین باو فرمود" خداوند آنچه را دوست بدارد مقدر خواهد فرمود".

و لگام مرکب خود را رها فرمود و حرکت کرد تا به مکه رسـید و در محله شعب علی [۲۹۲] فرود آمد و مردم نزد ایشان رفت و آمـد می کردنـد و گروه گروه به حضورش می آمدنـد و ابن زبیر را رها کردنـد و حال آنکه پیش از آمدن امام حسـین (ع) پیش او آمـد و شد داشـتند، این موضوع بر عبد الله بن زبیر ناخوش آمد و دانست که تا امام حسـین در مکه باشد مردم پیش او نخواهنـد آمـد و ناچار صـبح و عصـر نزد امام حسـین (ع) می آمـد، و در این هنگام یزید، یحیی بن حکم را از فرمانداری مکه عزل کرد.

[واقعه کربلا]

مردم کوفه و حسین (ع)

گوینـد، چون خبر مرگ معاویه و بیرون رفتن امام حسـین (ع) از مدینه به مکه باطلاع مردم کوفه رسـید گروهی از شـیعیان در خانه سـلیمان بن صرد [۲۹۳] جمع شدنـد و اتفاق کردنـد که برای امام حسـین (ع) نامه بنویسـند و بخواهنـد پیش ایشان آید تا حکومت را بایشان تسلیم کنند و نعمان بن بشیر را از کوفه بیرون رانند. چنین

۲۹۲- از محله های معروف مکه، ابو الولید ازرقی درگذشته قرن سوم

در اخبار مکه مکرر از آن نام برده است، ر. ک، صفحات ۱۸۶- ۱۷۵ ج ۲ چاپ مکه ۱۹۷۸ میلادی. (م)

۲۹۳- از اصحاب رسول خدا، و یاران امیر المؤمنین علی، در جاهلیت نامش یسار بود و پیامبر آنرا به سلیمان تغییر داد، در نود و سه سالگی به سال ۶۵ هجرت در جنگ با عبید الله زیاد کشته شد، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۳۵۱ ج ۲. (م)

نامه ای نوشتند و آنرا همراه عبید الله بن سبیع همدانی و عبد الله بن وداک سلمی فرستادند و آنان در دهم رمضان در مکه به حضور امام (ع) رسیدند و نامه را بایشان دادند.

آن روز شب نشده بود که بشر بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبید ارحبی همراه پنجاه نامه دیگر از بزرگان و سران کوفه رسیدند و هر نامه را دو یا سه یا چهار مرد نوشته بودند.

فردای آن روز هانی بن هانی سبیعی [۲۹۴] و سعید بن عبد الله خثعمی هم رسیدند و همراه آن دو نیز حدود پنجاه نامه بود، و چون آن روز شب شد سعید بن عبد الله ثقفی رسید که نامه ای بامضای شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عسیر بن عطارد که همگان سران مردم کوفه بودند آورد و تا چند روز پیاپی فرستادگان مردم کوفه با نامه های ایشان می رسیدند آنچنان که دو جوال بزرگ از نامه های ایشان آکنده شد.

امام حسین (ع) برای همگان یک پاسخ مرقوم داشت و آنرا به هانی بن هانی و سعید بن عبد

الله داد و مضمون آن نامه چنین بود.

" بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به هر کس از دوستان و شیعیان او که در کوفه اند و این نامه باو برسد، سلام بر شما باد، و بعد نامه های شما به من رسید و دانستم که دوست دارید پیش شما بیایم، اکنون برادر و پسر عمویم و شخص مورد اعتماد خود از خاندانم مسلم بن عقیل را سوی شما فرستادم تا حقیقت کار شما را بداند و آنچه را از اجتماع شما بر او روشن می شود برای من بنویسد، اگر همانگونه باشد که نامه های شما و گفتار فرستادگان شما حاکی از آن است به خواست خداوند متعال زود پیش شما خواهم آمد، و السلام".

مسلم بن عقیل همراه امام حسین از مدینه به مکه آمده بود، امام باو فرمود، ای پسر عمو چنین به صلاح دانستم که به کوفه روی و بنگری رای مردم آن بر چه قرار گرفته است، اگر همانگونه بودند که نامه هایشان حاکی از آن است با شتاب

۲۹۴- سبیع: از شاخه های قبیله بزرگ خزاعه است، ر. ک، ابن حزم، جمهره انساب العرب ص ۴۵۵ چاپ عبد السلام محمد هارون، مصر ۱۹۷۱. (م)

برای من بنویس که زود پیش تو آیم و اگر به گونه دیگری بود شتابان بر گرد.

مسلم از راه مدینه رفت که از خاندان خود دیدار کند و سپس دو راهنما از قبیله قیس برداشت و حرکت کرد، شبی راه را گم کردند و چون صبح شد در بیابان سرگردان ماندند، تشنگی و گرما بر ایشان سخت شد آن دو راهنما در افتادند و یارای راه رفتن نداشتند و

به مسلم گفتند از این سوی برو و راه خود را تغییر مده شاید تو نجات پیدا کنی، مسلم و همراهانش آن دو را رها کردند و در حالی که هنوز رمقی داشتند خود را براهی رساندند و کنار آبی رسیدند و مسلم کنار همان آب ماند و همراه فرستاده ای از ساکنان آن محل که او را اجیر کرد نامه ای برای امام حسین (ع) نوشت و خبر خود و دو راهنما و سختیهایی را که دیده بود باطلاع رساند و گفت از این راه فال بد زده است و استدعا کرد او را معاف فرماید و کس دیگری را روانه کند و نوشت که او در همان صحرای حربث مقیم خواهد بود. [۲۹۵] فرستاده به مکه رفت و نامه را به امام حسین (ع) رساند که آنرا خواند و برای مسلم در پاسخ نوشت" خیال می کنم ترس مانع تو از انجام کاری شده است که ترا برای آن فرستادم، اکنون هم برای اجرای دستوری که به تو داده ام حرکت کن و من ترا معاف نمی دارم، و السلام".

مسلم در کوفه.

اشاره

مسلم حرکت کرد تا به کوفه رسید و در خانه یی که خانه مختار بن ابو عبیده بود و امروز معروف به خانه مسیب است وارد شد.

شیعیان پیش او آمد و شد می کردند و او نامه امام حسین (ع) را برای ایشان می خواند و خبر آمدن او به کوفه شایع شد و نعمان بن بشیر حاکم کوفه از آن آگاه شد و گفت من جز با کسی که با من پیکار کند جنگ نخواهم کرد و جز بر کسی که به من حمله کند حمله نخواهم کرد و کسی

را به تهمت و سوء ظن نمی گیرم ولی هر کس بیعت خود را بشکند و آشکارا رویاروی من قرار گیرد تا هنگامی که دسته شمشیرم در دستم باشد با او جنگ خواهم کرد هر چند تنها

۲۹۵- حربث: گیاهی که سبز پررنگ است و گل سپیدی دارد و از بهترین نوع علوفه دامهاست.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۸۰

باشم، نعمان بن بشیر دوستدار عافیت بود و سلامت خود را مغتنم می شمرد.

مسلم بن سعید حضرمی و عماره بن عقبه که هر دو جاسوس یزید در کوفه بودند برای او نامه نوشتند و او را از آمدن مسلم بن عقیل به کوفه آگاه کردند و نوشتند که او برای دعوت مردم به بیعت با امام حسین (ع) به کوفه آمده است و دل های مردم را بر تو تباه کرده است و اگر نیازی به حکومت داری کسی را بفرست که به اجرای فرمان تو قیام کند و با دشمن تو رفتاری کند که خودت خواهی کرد، که نعمان بشیر ناتوان است یا تظاهر به ناتوانی می کند.

چون این نامه به یزید رسید دستور داد فرمان حکومت کوفه را برای عبید الله بن زیاد نوشتند و باو دستور داد به کوفه رود و مسلم بن عقیل را با دقت و مراقبت تعقیب کند تا بر او پیروز شود و او را بکشد یا از کوفه و بصره تبعید کند، یزید نامه را به مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه بن مسلم [۲۹۶] داد و گفت شتابان حرکت کند، مسلم خود را به بصره رساند و نامه را به عبید الله بن زیاد تسلیم کرد.

امام حسین (ع) هم برای شیعیان خود در بصره

نامه ای نوشت و آنرا همراه یکی از غلامان خود بنام سلمان به بصره فرستاد و متن آن چنین بود.

" بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به مالك بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هیثم، سلام بر شما، همانا من شما را به زنده کردن آثار و نشانه های حق و نابود کردن بدعتها فرامی خوانم و اگر بپذیرید به راههای هدایت رهنمون خواهید شد، و السلام".

چون این نامه بایشان رسید همگی آنرا پوشیده داشتند غیر از منذر بن جارود که دخترش هند همسر عبید الله بن زیاد بود، او پیش عبید الله رفت و از نامه و آنچه در آن نوشته شده بود او را آگاه ساخت، عبید الله بن زیاد دستور داد فرستاده امام حسین (ع) را پیدا کنند که او را گرفتند و آوردند و گردن زدند.

عبید الله بن زیاد پس از آن به مسجد بزرگ بصره آمد و مردم برای شنیدن سخنان او جمع شدند او برخاست و گفت، قبیله قاره با رقیب خود که بر آن

۲۹۶- قتیبه متولد ۴۹ درگذشته ۹۶ هجری از امرای بزرگ امویان (مروانیان) حاکم ری و خراسان: برای اطلاع بیشتر از شرح حال او، ر. ک، طبری، کامل، نهایه الارب ذیل حکومت مروان و عبد الملك و سلیمان و در همین کتاب در فصلهای آینده. (م)

تیر انداخته بود به انصاف رفتار کرد، [۲۹۷] ای مردم بصره امیر مؤمنان مرا به حکومت بصره و کوفه گماشته است و من اکنون به کوفه می روم و برادرم عثمان بن زیاد را به جانشینی خود بر

شما می گمارم، زنهار که از ستیزه جویی و یاوه گویی و شایعه پرانی پرهیز کنید و سوگند به خدایی که خدایی جز او نیست اگر به من خبر برسد که کسی مخالفت و ستیزه جویی کرده یا شایعه پراکنی و یاوه گویی کرده است خودش و بستگانش را خواهم کشت، نزدیک را به گناه کسی که دور است و بی گناه را به جرم گناهکار مؤاخذه خواهم کرد تا براه راست بیایید و آن کس که قبلا می گوید و بیم می دهد بهانه ای باقی نمی گذارد.

عبید الله بن زیاد از منبر پایین آمد و حرکت کرد، از بزرگان بصره شریک بن اعور و منذر بن جارود با او رفتند، عبید الله در حالی که چهره خود را پوشانده بود وارد کوفه شد. مردم که در کوفه چشم براه آمدن امام حسین (ع) بودند چون عبید الله را می دیدند پیش پایش برمی خاستند و دعا می کردند و می گفتند درود بر پسر رسول خدا، خوش آمدی، ابن زیاد از دیدن شادی و مژده دادن مردم به آمدن امام حسین (ع) ناراحت شد و خود را به مسجد بزرگ کوفه رساند و مردم را فراخواندند و به مسجد آمدند عبید الله به منبر رفت و پس از ستایش و نیایش الهی این چنین گفت.

" ای مردم کوفه همانا امیر مؤمنان مرا به حکومت شهر شما گماشته است و غنایم شما را میان خودتان تقسیم کرده است و به من دستور داده است داد مظلوم شما را بستانم و نسبت به اشخاص شنوا و فرمان بردار شما نیکی کنم و بر سرکشان و اشخاص دو دل سخت گیری کنم و من فرمان او را اجرا خواهم کرد نسبت به افراد فرمان بردار

همچون پدری مهربانم و برای مخالفان زهر کشنده و هر کس از شما باید فقط برای حفظ جان خویش بیندیشد".

آنگاه از منبر فرود آمد و به کاخ حکومتی رفت و آنجا وارد شد و نعمان بن بشیر به وطن خود شام حرکت کرد.

و چون به مسلم بن عقیل خبر آمدن ابن زیاد و تهدیدهای او و رفتن نعمان

۲۹۷- برای اطلاع بیشتر از این ضرب المثل، ر. ک، حواشی دکتر عبد المنعم عامر به اخبار الطوال ص ۲۳۲، و شاید بتوان آنرا معادل با" کلوخ انداز را پاداش سنگ است" دانست یا" این گوی و این میدان".

رسید بر جان خود ترسید و آخر شب از خانه یی که در آن بود بیرون آمد و خود را به خانه هانی بن عروه مذحجی که از بزرگان کوفه بود رساند و وارد خانه بیرونی او شد و به هانی که در اندرون و پیش زنان خود بود پیام داد پیش او بیاید، هانی آمد، مسلم برخاست و باو سلام داد و گفت پیش تو آمده ام که مرا پناه دهی و میزبانی کنی، هانی گفت با این کار مرا به دشواری انداختی و اگر وارد خانه ام نشده بودی دوست می داشتم که از من منصرف شوی ولی اکنون باید از عهده این کار برآیم، هانی مسلم را به خانه اندرونی خود برد و گوشه یی از آن را باو اختصاص داد، و شیعیان در خانه هانی پیش مسلم آمد و شد داشتند.

هانی بن عروه با شریک بن اعور بصری هم که از بصره با ابن زیاد آمده بود دوستی داشت، شریک در بصره دارای شرف و منزلت بود، هانی

پیش او رفت و او را به خانه خود آورد و او را در همان حجره یی که مسلم بن عقیل را جا داده بود مسکن داد، شریک از بزرگان شیعیان بصره بود [۲۹۸] و هانی را بر یاری مسلم تشویق می کرد و مسلم هم از مردم کوفه که پیش او می آمدند بیعت و عهد و پیمان به وفاداری می گرفت.

شریک بن اعور در خانه هانی به سختی بیمار شد و چون این خبر به ابن زیاد رسید باو پیام فرستاد که فردا بدیدنش خواهد آمد.

شریک به مسلم گفت هدف اصلی تو و شیعیان تو نابودی این ستمگر است و خداوند این کار را برای تو آسان و فراهم ساخته است که او فردا برای عیادت من می آید تو در پستوی این حجره باش و چون او پیش من آرام گرفت ناگاه بیرون بیا و او را بکش و به قصر حکومتی برو و آن را تصرف کن و همانجا باش و هیچیک از مردم در این باره با تو ستیزی نخواهد کرد و اگر خداوند به من سلامتی عنایت فرماید به بصره خواهم رفت و آنجا را برای تو کفایت می کنم و مردم آن را به بیعت با تو در می آورم.

هانی گفت من دوست ندارم که ابن زیاد در خانه من کشته شود.

شریک باو گفت چرا؟ به خدا سوگند کشتن او موجب تقرب به خداوند

۲۹۸- این تعبیر قابل تامل است، اگر او از بزرگان و شناخته شدگان شیعه بود چگونه با ابن زیاد به کوفه می آمد و آیا ابن زیاد باو اعتماد می کرد؟. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۸۳

متعال است. شریک خطاب به مسلم گفت در این کار

کوتاهی مکن، در همین حال گفتند امیر بر در خانه رسید، مسلم وارد پستوی حجره شد و عبید الله بن زیاد نزد شریک آمد و بر او سلام داد و پرسید حالت چگونه است و چه دردی داری؟ و چون پرسش های زیاد از شریک به درازا کشید و شریک متوجه شد که مسلم در حمله خود تاخیر کرده است آنچنان که مسلم بشنود شروع به خواندن این بیت کرد.

" اینک که فرصت بدست آمده است چرا به سلمی مهلت می دهید او به پیمان خویش وفا کرده و هنگام فرارسیده است".

شریک پیاپی این بیت را می خواند، ابن زیاد به هانی گفت آیا هذیان می گوید؟ هانی گفت آری خداوند کار امیر را قرین به صلاح دارد از صبح تا کنون پیوسته همین شعر را می خواند.

عبید الله برخاست و بیرون رفت و در این هنگام مسلم از پستو بیرون آمد و شریک باو گفت فقط ترس و سستی ترا از انجام کار بازداشت، مسلم گفت نه که دو چیز مانع من شد، نخست اینکه هانی خوش نمی داشت مسلم در خانه او کشته شود دیگر این سخن رسول خدا که فرموده است ایمان موجب خودداری از غافلگیر کشتن است و مؤمن کسی را غافلگیر نمی کند و ناگهان نمی کشد.

شریک گفت به خدا سوگند اگر او را کشته بودی کار تو رو براه و قدرت تو استوار می شد، پس از این شریک چند روزی زنده بود و درگذشت و ابن زیاد جنازه او را تشیع کرد و خود بر او نماز گزارد، مسلم بن عقیل هم همچنان پوشیده و با مدارا از مردم کوفه بیعت می ستاند آنچنان که هیجده هزار تن

پوشیده با او بیعت کردند.

پناهگاه مسلم بن عقیل بر ابن زیاد پوشیده بود به یکی از بردگان شامی خود که نامش معقل بود کیسه یی محتوی سه هزار درهم داد و گفت این پول را بگیر و در جستجوی مسلم باش و با کمال مدارا راهی بسوی او پیدا کن.

آن مرد وارد مسجد بزرگ کوفه شد و نمی دانست کار را چگونه شروع کند، در همان حال متوجه مردی شد که در یکی از گوشه های مسجد پیوسته نماز می گزارد و با خود گفت شیعیان بسیار نماز می گزارند و خیال می کنم این از

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۸۴

آنان است، همانجا نشست و چون آن مرد نمازش را تمام کرد پیش او رفت و نشست و چنین گفت:

" فدایت گردم من مردی شامی و از وابستگان ذو الکلاع هستم و خداوند متعال به من نعمت دوستی خاندان رسول خدا (ص) و دوستی دوستان ایشان را ارزانی داشته و این سه هزار درهم همراه من است و دوست دارم آنرا به مردی از ایشان برسانم که وارد این شهر شده است و مردم را به دعوت برای حسین (ع) فرا می خواند آیا می توانی مرا پیش او و راهنمایی کنی که این مال را باو بپردازم؟ تا آنرا برای کارهای خود مصرف کند و به هر یک از شیعیان که می خواهد پرداخت کند".

آن مرد باو گفت چگونه از میان این همه مردم که در مسجدند از من این سؤال را می کنی؟ گفت برای این که چهره تو را نیکو یافتم و امیدوار شدم که تو از کسانی باشی که دوستدار خاندان پیامبرند، آن مرد گفت درست پنداشته ای و من مردی از برادران تو

هستم و نام من مسلم بن عوسجه است و از دیدار تو خشنود شدم، در عین حال از اینکه توانستی مرا بشناسی ناراحت شدم که من مردی از شیعیانم و از ابن زیاد ستمگر بیمناکم بنا بر این عهد و پیمان خدا را بر عهده بگیر که این موضوع را از همه مردم پوشیده داری. او سوگند خورد و مسلم بن عوسجه باو گفت امروز برگرد و فردا صبح به خانه ام بیا تا همراه تو نزد مسلم بن عقیل برویم و ترا پیش او برسانم.

مرد شامی رفت و آن شب را به روز آورد و صبح زود به خانه مسلم بن عوسجه رفت و او مرد شامی را به خانه مسلم بن عقیل برد و موضوع را باطلاع او رساند و مرد شامی آن مال را باو پرداخت و با مسلم بن عقیل بیعت کرد.

مرد شامی صبح زود به خانه مسلم می رفت و کسی هم مانع او نمی شد و تمام روز را در خانه مسلم و پیش او می گذراند و تمام اخبار را بدست می آورد و چون شب فرامی رسید در تاریکی به خانه ابن زیاد می رفت و تمام اخبار و کارها و گفته های ایشان را باطلاع او می رساند و به ابن زیاد اطلاع داد که مسلم در خانه هانی بن عروه منزل کرده است.

پس از آن محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه پیش ابن زیاد آمدند که بر

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۸۵

او سلام دهند، ابن زیاد بان دو گفت هانی بن عروه در چه حال است؟ گفتند ای امیر مدتی است بیمار است، ابن زیاد گفت چگونه؟ و حال آنکه به من خبر رسیده

است که او تمام روز بر در سرای خود می نشیند چه چیز مانع از آمدن او پیش من شده است که بیاید و شرط فرمانبرداری خود را ادا کند؟ گفتند ما این موضوع را باطلاعش می رسانیم و می گوییم که مدتهاست منتظر آمدن اویی، آن دو از پیش ابن زیاد به خانه هانی آمدند و سخنان او را باطلاع هانی رساندند و پاسخ خود را به ابن زیاد برای هانی گفتند و او را سوگند دادند که همان دم با ایشان به خانه ابن زیاد برود تا کینه را از قلب او بیرون آورد.

هانی استر خود را خواست و سوار شد و همراه آن دو حرکت کرد ولی همینکه نزدیک قصر حکومتی رسیدند، هانی بددل شد و بان دو گفت دل من از این مرد بیمناک است، گفتند با آنکه ساحت تو پاک و مبری است چرا سخن از ترس می گویی، او همراه ایشان پیش ابن زیاد رفت و ابن زیاد این بیت را مثل آورد و خواند:

" من زنده ماندن او را می خواهم و او آهنگ کشتن من دارد، پوزش خواه دوست مرادی تو کجاست".

هانی گفت چه کاری انجام داده ام و منظور چیست؟ ابن زیاد گفت چه گناهی بزرگتر از اینکه مسلم بن عقیل را آورده و در خانه خود پناه داده ای و مردان را برای بیعت با او جمع می کنی؟ هانی گفت من چنین نکرده ام و چیزی از این سخنان را نمی دانم، ابن زیاد یکی از غلامان شامی خود را فراخواند و گفت معقل را پیش من بیاور و چون معقل وارد شد ابن زیاد به هانی گفت آیا این مرد را می شناسی؟ و

هانی چون او را دید دانست که او جاسوس ابن زیاد بوده است، هانی به ابن زیاد گفت به خدا سوگند به تو راست می گویم که من مسلم بن عقیل را دعوت نکردم و درباره او نیندیشیده بودم و سپس موضوع را آنچنان که بود باطلاع او رساند. هانی افزود که هم اکنون او را از خانه خودم بیرون می کنم تا هر کجا می خواهد برود و عهد و پیمانی استوار به تو می دهم که پیش تو برگردم.

ابن زیاد گفت به خدا سوگند از این جا بیرون و از من جدا نخواهی شد

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۸۶

تا او را پیش من بیاوری، هانی گفت آیا برای من شایسته است که میهمان و پناهنده خود را برای کشته شدن تسلیم کنم؟ نه به خدا سوگند این کار را هرگز نخواهم کرد.

ابن زیاد با چوبدستی خیزران خود به چهره هانی زد و بینی او را شکست و ابرویش را زخمی کرد و دستور داد او را در خانه یی زندانی کردند.

به قبیله مذحج خبر رسید که ابن زیاد هانی را کشته است و بر در سرای حکومتی جمع شدند و فریاد برآوردند، ابن زیاد به شریح قاضی که پیش او بود گفت برو و ببین که هانی زنده است و پیش ایشان برگرد و بانان بگو که او زنده است، شریح چنان کرد.

سرور قبیله مذحج، عمرو بن حجاج گفت اگر هانی زنده است برای فتنه انگیزی و خون ریزی شتاب مکنید و برگردید و ایشان برگشتند.

ابن زیاد همینکه دانست که آنان برگشته اند دستور داد هانی را به بازار بردند و گردن زدند.

چون خبر کشته شدن هانی به مسلم رسید بیعت کنندگان

با خود را فراخوانـد که همگان آمدنـد، مسـلم برای عبـد الرحمن بن کریز کنـدی پرچمی بست و او را به فرمانـدهی قبیله های کنـده و ربیعه گماشت و مسـلم بن عوسـجه را به فرمانـدهی قبیله های مذحج و اسد گماشت و ابو ثمامه صـیداوی را بر تمیم و همـدان فرمانـدهی داد و عباس بن جعده بن هبیره را بر قریش و انصار گماشت و همگان حرکت و قصـر حکومتی را محاصـره کردند، مسلم بن عقیل هم با دیگر مردم که همراهش بودند از پی ایشان حرکت کرد.

عبیـد الله بن زیـاد همراه کسـانی که در آن روز پیش او بودنـد و برخی از سـران و بزرگـان کوفه و نگهبانـان و یـاران خود که حدود دویست تن بودند در کاخ خود متحصن شد، گروهی از ایشان بر بام قصر برآمدند و قیام کنندگان را با پرتاب تیر و نیزه از نزدیک شدن به قصـر بازمی داشتند و تا هنگام عصر به همین حال بودند، عبید الله بن زیاد به بزرگان و سران مردم کوفه که پیش او بودند گفت باید هر یک از شما از گوشه یی از پشت بام قوم خود را بیم دهد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۸۷

کثیر بن شـهاب و محمد بن اشعث و قعقاع بن شور و شبث بن ربعی [۲۹۹] و حجار بن ابجر و شـمر بن ذی الجوشن بر فراز بام آمدند و بانگ برداشتند که ای مردم کوفه از خدا بترسید و بر فتنه انگیزی شتاب مکنید و هماهنگی و اتحاد این امت را از میان مبرید و سواران شام را باینجا نکشانید که پیش از این مزه آنرا چشیده اید و شوکت ایشان را آزموده اید.

چون یاران مسلم

سخنان ایشان را شنیدند سست شدند، برخی از مردان کوفه هم نزد پسر و برادر و پسر عموی خود که در لشکر مسلم بودند می آمدند و می گفتند برگردید که دیگر مردم این کار را کفایت می کنند، زنها هم می آمدند و دامن پسر و شوهر و برادر خود را می گرفتند و می گفتند برگردید و آنها را بر می گرداندند آنچنان که چون مسلم نماز شب را در مسجد گزارد فقط حدود سی تن با او باقی ماندند، مسلم که چنین دید پیاده راه افتاد و راه قبیله کنده را پیش گرفت آن سی تن هم همراه او رفتند و چون اندکی از راه پیموده شد، مسلم به پشت سر خود نگریست و هیچیک از ایشان را ندید، حتی هیچ کس که راه را باو نشان بدهد باقی نمانده بود، مسلم سرگردان در تاریکی شب براه خود ادامه داد و وارد محله قبیله کنده شد، در این هنگام زنی که بر در سرای خود منتظر بازگشت پسرش بود و با مسلم همراهی کرده بود او را در خانه خود پناه داد و چون پسرش آمد پرسید در خانه کیست؟ مادر موضوع را باو گفت و دستور داد آنرا پوشیده دارد.

و چون ابن زیاد هیاهوی مردم را نشنید نخست پنداشت که ایشان وارد مسجد شده اند گفت بنگرید آیا کسی را در مسجد می بینید؟ و مسجد پیوسته به قصر بود، نگاه کردند و هیچکس را ندیدند، دسته های نی را آتش می زدند و در حیاط مسجد می انداختند تا روشن شود و کسی را ندیدند. ابن زیاد گفت این گروه پراکنده شدند و مسلم را رها کرده و برگشتند، ابن زیاد با

همراهان خود بیرون آمد و در مسجد نشست و قندیل ها و شمعها را برافروختند و دستور داد ندا دهند هر یک از سرشناسان و نگهبانان و پاسبانان که هم اکنون در مسجد حاضر

۲۹۹- در چند صفحه پیش ملاحظه کردید که شبث و حجار نامه جداگانه یی برای حضرت امام حسین (ع) نوشته بودند. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۸۸

نشود در امان نخواهد بود، مردم جمع شدند، ابن زیاد به حصین بن نمیر که سالار شرطه بود گفت مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه یی از کوچه های کوفه را نادیده بگذاری و چون صبح شود باید همه خانه های کوفه را بگردی و او را دستگیر کنی.

ابن زیاد نماز عشا را در مسجد گزارد و به قصر برگشت.

چون صبح شد برای پذیرفتن مردم نشست و مردم پیش او آمدند و از نخستین کسان محمد بن اشعث بود که پیش او آمد و ابن زیاد او را با خود روی تخت نشاند.

پسر آن زنی که مسلم در خانه اش بود [۳۰۰] پیش عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث که نوجوانی در حد بلوغ بود آمد و باو خبر داد که مسلم در خانه اوست.

عبد الرحمن پیش پدرش که همراه ابن زیاد نشسته بود آمد و این خبر را در گوش او گفت ابن زیاد گفت پسرت در گوش تو چه گفت؟ گفت خبر داد که مسلم بن عقیل در یکی از خانه های محله ماست، گفت برو و هم اکنون او را پیش من بیاور.

به عبید بن حریث هم گفت صد تن از قریش را گسیل دار و خوش نداشت کس دیگری غیر از قریشیان گسیل دارد و از بروز عصبیت بیم داشت،

آنان آمدنـد و خانه یی را که مسـلم بن عقیل در آن بود محاصـره کردنـد و آنرا گشودنـد، مسـلم با ایشان به جنگ پرداخت و آنان باو سنگ زدند و دهانش شکست و او را دستگیر و بر استری سوار کردند و پیش ابن زیاد آوردند.

شهادت مسلم بن عقیل:

چون پاسبانان مسلم بن عقیل را پیش ابن زیاد آوردند باو گفتند، به امیر سلام کن، گفت اگر قصد کشتن مرا دارد سلام من بر او سودی ندارد و اگر چنان قصدی نداشته باشد بزودی سلام دادن من بر او بسیار خواهد شد.

ابن زیاد به مسلم گفت گویا امیدواری که زنده بمانی، مسلم فرمود اگر

۳۰۰- نام این زن در منابع نسـبتا کهن شیعه طوعه ثبت شده است، ر. ک، شیخ مفید، ارشاد، ص ۱۹۴ چاپ تهران ۱۳۷۷ قمری (م)

تصـمیم به کشـتن من داری بگذار به یکی از خویشاوندانم که این جا هستند وصیت کنم، ابن زیاد گفت به هر چه می خواهی وصـیت کن، مسـلم بن عمر بن سعد بن ابی وقاص نگریست و گفت با من به گوشه یی بیا تا وصیت کنم که در این قوم کسی از تو نزدیک تر و سـزاوارتر به من نیست، عمر بن سعد با مسلم به گوشه یی رفت و مسلم باو گفت آیا وصیت مرا می پذیری؟ گفت آری، مسـلم گفت من در این شـهر هزار درهم وام دارم آن را پرداخت کن و چون کشته شدم پیکر مرا از ابن زیاد بگیر که آنرا پاره پاره و مثله نکند و قاصدی از سوی خود نزد حسـین (ع) بفرست و چگونگی سـرانجام مرا باطلاع ایشان برسان که این گروه که تصور می کردند

شیعیان اویند چگونه به من مکر کردند و پس از آنکه هیجده هزار تن از ایشان با من بیعت کردند پیمان شکنی کردند و برای امام حسین (ع) پیام بفرست که به مکه برگردد و همانجا بماند و فریب مردم کوفه را نخورد.

مسلم پیش از آن برای امام حسین (ع) نامه نوشته بود که بدون درنگ به کوفه آید. عمر بن سعد گفت تمام این کارها را برای تو انجام می دهم و ضامن اجرای آن خواهم بود.

عمر بن سعد پیش ابن زیاد برگشت و تمام وصیت مسلم را برای او فاش کرد، ابن زیاد گفت چه بد کردی که وصیت او را افشاء کردی و گفته اند کسی جز امین به تو خیانت نمی کند و چه بسا که خائن راز ترا فاش نسازد.

ابن زیاد دستور داد مسلم را بالای بام کاخ بردند نخست او را به مردم که بر در کاخ جمع شده بودند نشان دادند و سپس همانجا گردنش را زدند که سرش در میدان افتاد و پس از آن پیکرش را از بام پایین افکندند، احمر بن بکیر گردن مسلم (ع) را زد. عبد الرحمن بن زبیر اسدی در این باره چنین گفته است:

" اگر نمی دانی مرگ چیست به هانی و پسر عقیل در بازار بنگر. به دلاوری که شمشیر بینی او را درهم شکسته است و به دلاوری دیگر که از بلندی در حالی که کشته شده به خاک افتاده است، پیشامد روزگار آن دو را فروگرفت و افسانه زبان رهگذران شدند، جنازه یی می بینی که مرگ رنگ آنرا دگرگون ساخته است و خونی که در هر سوی روان است". [۳۰۱]

۳۰۱- شرح حال شاعر که

نام او عبد الله است نه عبد الرحمن و شیخ مفید در ارشاد آنرا درست ضبط فرموده است در کتابهای تذکره که در دسترس این بنده بود نیامده است در المؤتلف و المختلف آمدی ص ۲۴۴ دو بیت از او آمده است، زرکلی در الاعلام مرگ او را به سال ۷۵ هجرت دانسته است (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۹۰

عبید الله زیاد سرهای آن دو را پیش یزید فرستاد و خبر را برای او نوشت.

یزید در پاسخ او چنین نوشت، گمان ما به تو جز این نبود کار شخص چابک و دوراندیش را انجام دادی، من موضوع را از دو فرستاده ات پرسیدم و برای من آنرا مشروح گفتند و همچنان که نوشته ای این دو فرستاده خیر خواهند و خردمند و سفارش مرا درباره آنان بپذیر، و به من خبر رسیده است که حسین بن علی (ع) از مکه حرکت کرده و به سرزمینهای تو روی آورده است. جاسوسان بر او بگمار و بر راهها نگهبانانی در کمین او بگذار و به بهترین وجه در این مورد قیام کن ولی با کسانی جنگ کن که با تو جنگ کنند و همه روز اخبار را برای من بنویس.

عبید الله بن زیاد سرهای هانی و مسلم را همراه هانی بن ابی حبه همدانی و زبیر بن اروح تمیمی فرستاده بود.

کشته شدن مسلم بن عقیل روز سه شنبه سوم ذی حجه سال شصت هجرت که همان سال مرگ معاویه است اتفاق افتاده است. [۳۰۲]

بیرون آمدن امام حسین (ع) بسوی کوفه:

حسین بن علی علیه السلام [۳۰۳] همان روز که مسلم شهید شد از مکه بیرون آمد. ابن زیاد حصین بن نمیر را که فرمانده شرطه او بود

با چهار هزار سوار از مردم کوفه فرستاد تا میان قادسیه [۳۰۴] و قطقطانه [۳۰۵] توقف کند و از رفتن اشخاص از کوفه بسوی حجاز غیر از حاجیان و عمره گزاران و کسانی که متهم به هواداری امام حسین (ع) نیستند جلوگیری کند.

۳۰۲- شیخ مفید شهادت مسلم (ع) را روز چهارشنبه نهم ذی حجه ثبت فرموده است، (ارشاد، ص ۲۰۰) و چون دینوری عاشورا را جمعه می داند و در صفحات آینده خواهید دید بنا بر این سه شنبه نمی تواند سوم ذی حجه باشد بلکه هشتم آن است، زیرا ماه محرم سال ۶۱ از چهارشنبه شروع شده است (م).

۳۰۳- عنوان علیه السلام در متن کتاب آمده است و از این جا تا پایان داستان عاشورا مکرر این عنوان در متن کتاب آمده است. (م)

۳۰۴- قادسیه: دهکده ای میان کوفه و عذیب در استان دیوانیه است.

۳۰۵- نام جایی نزدیک کوفه است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۹۱

گویند نامه مسلم بن عقیل که به امام حسین (ع) رسید چنین بود:

" پیشرو کاروان به اهل خود دروغ نمی گوید همانا هیجده هزار تن از مردم کوفه با من بیعت کرده اند، بیا که همه مردم همراه تو هستند و اعتقاد و علاقه ای به خاندان ابو سفیان ندارند".

و چون حسین (ع) تصمیم به بیرون آمدن از مکه گرفت و شروع به آماده شدن فرمود خبر به عبد الله بن عباس رسید به دیدار آن حضرت آمد و گفت ای پسر عمو شنیده ام قصد رفتن به عراق داری، فرمود آری چنین تصمیمی دارم، عبد الله گفت ای پسر عمو ترا به خدا سوگند از این کار منصرف شو، فرمود تصمیم گرفته ام و از حرکت چاره یی نیست.

ابن عباس گفت

آیا به جایی میروی که امیر خود را بیرون کرده و سرزمینهای خود را به تصرف خویش در آورده اند؟ اگر چنین کرده اند برو ولی اگر ترا بسوی خود دعوت کرده اند ولی امیرشان همانجاست و کارگزاران او از ایشان خراج می گیرند همانا ترا برای جنگ کردن فراخوانده اند و در امان نیستم که ترا رها نکنند و از یاری تو دست برندارند همچنان که آن کار را نسبت به پدر و برادرت کردند.

حسین (ع) فرمود درباره آنچه گفتی خواهم اندیشید.

تصمیم و قصد امام حسین (ع) باطلاع عبد الله بن زبیر رسید او هم به دیدار ایشان آمد و گفت اگر در همین حرم الهی بمانی و نمایندگان و داعیان خود را به شهرها بفرستی و برای شیعیان خود در عراق بنویسی که پیش تو آیند و چون کارت استوار شد کارگزاران یزید را از این شهر بیرون کنی من هم در این کار با تو همراهی و هم فکری خواهم کرد و اگر به مشورت من عمل کنی بهتر است این کار را در همین حرم الهی انجام دهی که مجمع مردم روی زمین و محل آمد و شد از هر سوی است و به اذن خداوند آنچه می خواهی بدست خواهی آورد و امیدوارم بان برسی.

گویند چون روز سوم رسید عبد الله بن عباس باز به حضور امام حسین (ع) آمد و گفت ای پسر عمو به مردم کوفه نزدیک مشو که قومی حیله گرند و در همین شهر بمان که سرور و سالار مردمانی و اگر نمی پذیری به یمن برو که در آن

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۹۲

حصارها و دره های استواری است و سرزمین گسترده و وسیعی است و

گروهی از شیعیان پدرت آنجایند، در عین حال که از مردم دور خواهی بود داعیان خود را به سرزمینها می فرستی و امیدوارم اگر چنین کنی آنچه می خواهی در سلامت بدست آری. [۳۰۶] امام حسین (ع) فرمود ای پسر عمو به خدا سوگند می دانم که تو خیرخواه مهربانی ولی من تصمیم به رفتن گرفته ام، ابن عباس گفت اگر ناچار می روی پس زنان و کودکان را با خود مبر که من در امان نیستم که کشته شوی همچنان که عثمان بن عفان کشته شد و کودکان او به کشته شدن او نگاه می کردند.

حسین (ع) فرمود مصلحت را در این می بینم که با زنان و فرزندان بیرون روم.

ابن عباس از پیش امام حسین (ع) بیرون رفت و از کنار ابن زبیر که نشسته بود گذشت و باو گفت ای پسر زبیر چشم تو به رفت حسین (ع) روشن باد و بعنوان تمثل این بیت را خواند" محیط برای تو خالی شد تخم بگذار و چهچهه بزن و هر چه می خواهی دانه برچین".

گویند و چون امام حسین (ع) از مکه بیرون آمد سالار شرطه عمرو بن سعید بن عاص حاکم مکه با گروهی نظامی جلو آن حضرت را گرفت و گفت امیر عمرو بن سعید به تو دستور می دهد برگردی و برگرد و گر نه من از حرکت تو جلوگیری می کنم.

امام حسین (ع) سخن او را نپذیرفت دو طرف با تازیانه به یک دیگر حمله کردند و چون این خبر به عمرو بن سعید رسید ترسید کار دشوار شود و به سالار شرطه خود پیام داد بازگردد.

گویند و چون امام حسین (ع) از مکه بیرون آمد و به تنعیم

رسید [۳۰۷] به کاروانی برخورد که روناس و حنا برای یزید بن معاویه می برد کاروان و کالای آنرا گرفت و به شترداران فرمود هر کس از شما که دوست داشته باشد با ما به

۳۰۶- خوانندگان ارجمند توجه دارند که این خیرخواهی ها فقط از لحاظ پیروزی و حکومت ظاهری است و گویا توجهی به هدف مقدس حضرت نداشته اند. (م)

۳۰۷- تنعیم: جایی نزدیک مکه در راه مدینه که امروز کنار شهر مکه قرار دارد و محل احرام برای عمره است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۹۳

عراق بیاید کرایه او را کامل پرداخت می کنیم و با او نیک رفتاری خواهیم کرد و هر کس می خواهد برگردد کرایه او را تا همین جا می پردازیم گروهی از ایشان پذیرفتند و همراه شدند و گروهی برگشتند.

امام (ع) حرکت فرمود و چون به منطقه صفاح [۳۰۸] رسید فرزدق شاعر [۳۰۹] که از عراق به کوفه می آمد با ایشان برخورد و سلام داد، امام حسین فرمود مردم عراق را چگونه دیدی؟ گفت آنان را پشت سر گذاشتم در حالی که دلهایشان با تو و شمشیرهایشان بر ضد تو بود و سپس تودیع کرد، امام حسین (ع) به راه خود ادامه داد و چون به منطقه بطن الرمه [۳۱۰] رسید برای کوفیان چنین مرقوم فرمود:

" بنام خداوند بخشاینده مهربان، از حسین بن علی به برادران مؤمن کوفه، درود بر شما و سپس نامه مسلم بن عقیل به من رسید که شما برای من اجتماع کرده اید و مشتاق آمدن من هستید و تصمیم به نصرت و یاری دادن ما و گرفتن حق ما دارید خداوند برای ما و شما نیکی پیش آورد و در مقابل این کار

بهترین پاداش را به شما بدهد و من این نامه را از بطن الرمه برای شما نوشتم و شتابان پیش شما می آیم و السلام".

این نامه را با قیس بن مسهر فرستاد و چون قیس به قادسیه رسید حصین بن نمیر او را گرفت و پیش عبید الله بن زیاد فرستاد و چون او را پیش ابن زیاد بردند تندی کرد و ابن زیاد دستور داد او را از بالای بام قصر به میدان افکندند و شهید شد.

امام حسین (ع) چون از بطن الرمه حرکت کرد عبد الله بن مطیع که از عراق برمی گشت بر آن حضرت سلام کرد و گفت ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز موجب شد که از حرم خدا و حرم جد خود بیرون آیی؟ فرمود مردم کوفه برای من نامه نوشتند و از من خواستند پیش ایشان بیایم و امیدوارند که حق را زنده کنند و بدعتها را از میان بردارند، ابن مطیع گفت ترا به خدا سوگند می دهم که به کوفه نیایی که به خدا سوگند اگر به کوفه بروی کشته خواهی شد.

۳۰۸- صفاح: نام جایی میان حنین و منطقه حرم است و نام کوههایی میان مکه و طائف.

۳۰۹- همام بن غالب معروف به فرزدق از شاعران بزرگ قرن اول هجرت، دیوان او مکرر چاپ شده است، ر. ک، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۳۸۱ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی. (م)

۳۱۰- صحرای بزرگی در نجد که آب چند مسیل در آن می ریزد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۹۴

امام حسین (ع) این آیه را تلاوت فرمود" هرگز چیزی جز آنچه خداوند برای ما نوشته است بر ما

نخواهد رسید" [۳۱۱] و سپس از او تودیع و حرکت فرمود.

و چون به منطقه زرود [۳۱۲] رسیدند خیمه برافراشته ای دیدند، امام حسین (ع) پرسید خیمه از کیست؟ گفتند از زهیر بن قین است، زهیر برای حج به مکه رفته بود و در آن هنگام از مکه به کوفه برمی گشت، امام حسین (ع) باو پیام داد پیش من بیا تا با تو گفتگو کنم، زهیر نپذیرفت و از ملاقات خودداری کرد، همسر زهیر که همراهش بود گفت سبحان الله پسر پیامبر خدا کسی پیش تو می فرستد و تو نمی پذیری، زهیر برخاست و به حضور امام رفت و چیزی نگذشت که برگشت و چهره اش می درخشید و دستور داد خیمه اش را کندند و کنار خیمه امام نصب کردند و به همسر خود گفت تو مطلقه ای همراه برادرت به خانه خود برگرد که من تصمیم گرفته ام همراه حسین (ع) کشته شوم، آنگاه به همراهان خود گفت هر کس از شما شهادت را دوست می دارد همراه من باشد و هر کس خوش ندارد برود هیچیک از ایشان با او نماند و همگان همراه همسر زهیر و برادرش به کوفه رفتند.

گویند، چون حسین (ع) از زرود حرکت فرمود مردی از بنی اسد را دید و از او درباره اخبار کوفه پرسید، گفت هنوز از کوفه بیرون نیامده بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و خود دیدم کودکان پاهای آن دو را گرفته و بر زمین می کشیدند، امام حسین (ع) انا لله فرمود و گفت جانهای خود را در پیشگاه الهی حساب می کنیم.

آن مرد به امام حسین گفت ای پسر رسول خدا ترا به خدا سوگند می دهم

که جان خود را حفظ کنی و جانهای افراد خاندانت را که همراه تو می بینم، به جای خود برگرد و رفتن به کوفه را رها کن که به خدا سوگند در آن شهر برای تو یاوری نیست.

فرزندان عقیل که همراه آن حضرت بودند گفتند ما را پس از مرگ

۳۱۱- بخشی از آیه ۵۱ سوره نهم (توبه). (م)

۳۱۲- زرود: نام منطقه ای ریگزار میان کوفه و مکه و در راه حاجیان و برای اطلاع بیشتر، ر. ک، یاقوت حموی، معجم البلدان ص ۳۸۷ ج ۴ چاپ ۱۹۰۶ مصر. (م)

برادرمان مسلم نیازی به زندگی نیست و هرگز برنمی گردیم تا کشته شویم، امام (ع) هم فرمود پس از ایشان خیری در زندگی نیست و حرکت فرمود.

چون به منزل زباله [۳۱۳] رسیدند فرستاده محمد بن اشعث و عمر بن سعد که به خواهش مسلم او را با نامه ای حاکی از بی وفایی و پیمان شکنی مردم کوفه گسیل داشته بودند رسید و چون امام حسین (ع) آن نامه را خواند به درستی خبر کشته شدن مسلم و هانی یقین پیدا کرد و سخت اندوهگین شد، آن مرد خبر کشته شدن قیس بن مسهر را هم داد.

گروهی از ساکنان منازل میان را به امام (ع) پیوسته بودند و می پنداشتند آن حضرت پیش یاران خود خواهد رفت چون این خبر را شنیدند پراکنده شدند و کسی جز خواص امام (ع) با ایشان باقی نماندند.

امام حسین (ع) همچنان پیش می رفت و چون به وادی عقیق [۳۱۴] رسید مردی از قبیله بنی عکرمه به حضور ایشان آمد و سلام کرد و باطلاع رساند که ابن زیاد میان قادسیه و عذیب [۳۱۵] سواران

را بر کمین گماشته است و افزود که فدای تو گردم بازگرد به خدا سوگند بسوی نیزه ها و شمشیرها می روی و بر کسانی که برای تو نامه نوشته اند اعتماد مکن که آنان نخستین کسانی هستند که به جنگ با تو پیشدستی خواهند کرد، امام حسین (ع) باو فرمود خیرخواهی و در حد کمال نصیحت کردی خدایت پاداش نیکو دهاد، و حرکت فرمود و به منزل شراه [۳۱۶] رسید شب را آنجا گذراند و فردا حرکت فرمود و چون روز به نیمه رسید و گرما شدت یافت که تابستان بود از دور سواران دیده شدند، امام حسین (ع) به زهیر بن قین فرمود آیا این جا پناهگاهی یا جای بلندی پیدا می شود که آنرا پشت سر خود قرار دهیم و فقط از یک سوی با این گروه به جنگ پردازیم؟ زهیر باو گفت آری کوه ذو جشم این جا سمت چپ تو قرار دارد ما را آنجا ببر که اگر پیش از ایشان آنجا برسی همانگونه است که دوست داری، امام حسین (ع) حرکت کرد و پیش از ایشان به آن کوه رسید و آنرا پشت سر خود قرار داد.

۳۱۳- زباله: از منازل آباد و معروف میان کوفه و مکه که دارای بازارهای متعدد است. (م)

۳۱۴- جایی نزدیک ذات عرق است و عراقی ها برای حج از آنجا محرم می شوند.

۳۱۵- نام آبی نزدیک کوفه و محل سکونت قبیله بنی تمیم است.

۳۱۶- نام منطقه ای مرتفع نزدیک عسفان.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۹۶

سواران که هزار تن بودند به فرماندهی حر بن یزید تمیمی یربوعی رسیدند، امام (ع) همینکه نزدیک شدند به جوانان خود دستور فرمود با مشکهای آب باستقبال آنان

بروند و ایشان همگی آب آشامیدند و اسبهای خود را هم سیراب کردند و همگی در سایه اسبهای خود نشستند و لگام های آنان در دست ایشان بود، چون ظهر فرارسید امام حسین (ع) به حر فرمود آیا همراه ما نماز می گزاری یا تو با یاران خودت و من با یاران خودم نماز بگزاریم؟ حر گفت همگان با تو نماز می گزاریم، و امام حسین (ع) پیش رفت و با همگان نماز گزارد، و چون نماز تمام شد روی خود را بسوی سواران کرد و فرمود:

" ای مردم من در پیشگاه خداوند و حضور شما معذورم، من پیش شما نیامدم تا آنکه نامه ها و فرستادگان شما را دریافت کردم و دیدم اکنون اگر عهد و پیمان با من می بندید که مایه اطمینان من باشد با شما به شهر شما می آیم و اگر چیز دیگری است به همانجا که آمده ام برمی گردم".

قوم سکوت کردند و پاسخی ندادند، و چون هنگام نماز عصر فرارسید مؤذن اذان گفت و پس از آنکه اقامه گفت و امام (ع) همچنان با هر دو گروه نماز گزارد و پس از نماز همان سخن را تکرار فرمود، حر بن یزید گفت به خدا سوگند ما نمی دانیم نامه هایی که می گویی چیست.

امام حسین علیه السلام فرمود خرجینی را که نامه های ایشان در آن است بیاورید و آوردند و نامه ها را برابر حر و یارانش فروریختند.

حر گفت ما از کسانی نیستیم که چیزی از این نامه ها را برای تو نوشته باشیم و ماموریم هنگامی که به تو رسیدیم از تو جدا نشویم تا ترا به کوفه پیش امیر عبید الله بن زیاد ببریم، امام (ع) فرمود مرگ از

این کار آسانتر است و دستور فرمود بارها را بستند و یارانش سوار شدند و آهنگ بازگشت سوی حجاز فرمود، ولی سواران حر مانع از حرکت ایشان شدند.

امام حسین به حر فرمود چه قصدی داری؟ گفت به خدا سوگند می خواهم ترا پیش امیر عبید الله بن زیاد ببرم، فرمود در این صورت به خدا سوگند با تو جنگ خواهم کرد و چون گفتگو میان ایشان بسیار شد حر گفت من مامور به جنگ با تو نیستم و فقط به من دستور داده اند از تو جدا نشوم، اکنون چیزی

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۹۷

اندیشیده ام که بان وسیله از جنگ با تو در سلامت بمانم و آن این است که میان خود و من راهی را برگزینی که نه به کوفه بروی و نه به حجاز و همینگونه رفتار می کنیم تا رای عبید الله بن زیاد برسد.

امام حسین (ع) فرمود این راه را پیش گیر و من از سمت چپ بسوی عذیب پیش می روم از آنجا تا عذیب سی و هشت میل بود و هر دو گروه حرکت کردند و به عذیب حمامات رسیدند و فرود آمدند و فاصله میان آن دو باندازه یک تیررس بود.

سپس امام حسین (ع) از آنجا بسوی راست حرکت فرمود تا به قصر بنی مقاتل [۳۱۷] رسیدند و هر دو گروه آنجا فرود آمدند، امام حسین (ع) خیمه یی دید پرسید از کیست؟ گفتند از عبید الله بن حر جعفی و او از بزرگان و دلیران کوفه بود، امام (ع) یکی از غلامان خود را پیش او فرستاد و از او خواست به دیدار ایشان بیاید، غلام رفت و این پیام را باو رساند،

عبیـد الله گفت به خـدا سوگنـد من از کوفه بیرون نیامدم مگر اینکه دیدم گروه زیادی آماده برای رفتن به جنگ او شده اند و بی وفایی شـیعیان او را دیدم دانسـتم که او کشته می شود و من قادر به یاری دادن او نیستم و دوست ندارم که او مرا ببیند و یا من او را ببینم.

امام حسـین (ع) پیاده شـد و کفش پوشـید و به خیمه او رفت و او را برای یاری کردن فراخوانـد عبیـد الله گفت به خدا سوگند می دانم هر کس با تو همراهی کنـد در رسـتاخیز سـعادتمند خواهـد بود ولی امید ندارم که بتوانم برای تو کاری کنم در کوفه هم یار و یاوری برای تو نمی شناسم ترا به خدا سوگند می دهم مرا به این کار وادار مکن که هنوز تن به مرگ درنداده ام، اما این اسب من که نـامش ملحقه است از تو باشـد و این اسب را بپـذیر و به خـدا سوگنـد بر این اسب چیزی را دنبال نکردم مگر آنکه بان رسیدم و هیچکس مرا تعقیب نکرده است مگر اینکه بر او پیشی گرفته ام.

امام (ع) فرمود اکنون که خودت از یاری دادن ما خودداری می کنی به اسب تو هم نیازی نداریم.

۳۱۷- در معجم البلدان به صورت قصر مقاتل ضبط است و صحیح همان است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۲۹۸

سرانجام امام حسین (ع):

امام حسین علیه السلام از قصر بنی مقاتل همراه حر بن یزید حرکت فرمود و هر گاه آهنگ صحرا می کرد حر او را از آن کار بازمی داشت تا آنکه به جایی بنام کربلا [۳۱۸] رسیدند، از آنجا اندکی بسوی راست حرکت کردند و به نینوی [۳۱۹] رسیدند و در این

هنگام مردی که بر مرکبی راهوار سوار بود از مقابل شتابان آمد و همگان منتظر او ایستادند، چون آن مرد رسید به حر سلام داد و به امام حسین (ع) سلام نداد و نامه ای از ابن زیاد برای حر آورد که در آن چنین نوشته بود.

" اما بعد، همانجا که این نامه ام بدست تو میرسد بر حسین (ع) و یاران او سخت بگیر و او را در بیابانی بدون آب و سبزه فرود آور و حامل این نامه را مامور کرده ام تا مرا از آنچه انجام می دهی آگاه سازد و السلام".

حر نامه را خواند و سپس به امام حسین (ع) داد و گفت مرا چاره یی از اجرای فرمان امیر عبید الله بن زیاد نیست همین جا فرود آی و برای امیر بهانه ای بر من قرار مده.

امام حسین علیه السلام فرمود کمی ما را پیشتر ببر تا باین دهکده غاضریه [۳۲۰] که با ما یک تیررس فاصله دارد برسیم یا بان دهکده دیگر که نامش سقبه است و در یکی از این دو دهکده فرود آییم، حر گفت امیر برای من نوشته است ترا در سرزمین خشک و بی آب فرود آورم و چاره یی از اجرای فرمان او نیست.

زهیر بن قین به امام حسین (ع) گفت ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد به خدا سوگند اگر نیروی دیگری غیر از همین گروه برای جنگ با ما نیایند همینها هم برای زد و خورد با ما کفایت می کنند و چگونه خواهد بود اگر نیروهای دیگر هم برسند، اجازه فرمای تا هم اکنون با این عده جنگ کنیم که جنگ با اینان برای ما آسانتر

است از جنگ با کسان دیگری هم که خواهند

۳۱۸- برای اطلاع بیشتر از وجه تسمیه این سرزمین ر. ک، یاقوت، معجم البلدان، ص ۲۲۹ ج ۷ چاپ مصر ۱۹۰۶- م.

۳۱۹- دهکده ای کهن و قدیمی که آثار باستانی در آن بسیار است برخی از مورخان آنرا محل یونس پیامبر (ع) می دانند.

۳۲۰- قریه یی از نواحی کوفه و نزدیک کربلا.

آمد، امام حسین علیه السلام فرمود من دوست ندارم با ایشان آغاز به جنگ کنم مگر اینکه آنان جنگ را شروع کنند.

زهیر گفت این جا نزدیک ما دهکده ای در زمین پرپیچ و خمی قرار دارد که فرات از سه سو آنرا در بر گرفته است، فرمود نام آن چیست؟ گفت عقر، فرمود از عقر به خدا پناه می برم. [۳۲۱] امام حسین به حر فرمود کمی پیش برویم آنگاه پیاده شویم و حرکت کردند و چون به کربلا رسیدند حر و یارانش مقابل امام حسین ایستادند و آنان را از حرکت بازداشتند و گفتند همین جا فرود آیید که رود فرات به شما نزدیک است، امام (ع) پرسید نام این سرزمین چیست؟ گفتند کربلا فرمود آری سرزمین سختی و بلاست، پدرم هنگام جنگ صفین از این منطقه گذشت و من همراهش بودم، ایستاد و از نام آن پرسید و چون نامش را گفتند فرمود این جا محل فرود آمدن ایشان است و محل ریخته شدن خونهای ایشان، و چون معنی این سخن را پرسیدند فرمود گروهی از خاندان محمد (ص) این جا فرود می آیند. [۳۲۲] آنگاه امام حسین (ع) دستور داد بارها را همانجا فرود آوردند و آن روز چهارشنبه اول محرم سال شصت و یکم

هجرت بود و آن حضرت روز دهم که عاشورا بود شهید شد [۳۲۳] روز دوم ورود آن حضرت به کربلا عمر بن سعد با چهار هزار نفر فرارسید، داستان آمدن عمر بن سعد به کربلا چنین است که عبید الله بن زیاد او را به حکومت ری و مرزدستبی [۳۲۴] و دیلم منصوب کرد و برای او فرمانی نوشت، عمر بن سعد برای رفتن به ری آماده می شد و بیرون کوفه اردو زده بود که موضوع امام حسین (ع) پیش آمد و ابن زیاد باو دستور داد نخست به جنگ امام حسین برود و چون از آن فارغ شد به محل حکومت خود حرکت کند، عمر بن سعد جنگ با امام حسین (ع) را خوش نمی داشت و مردد ماند و پاسخ روشنی به ابن زیاد نداد، ابن زیاد باو گفت فرمانی را که برای تو نوشته ایم برگردان، گفت در

۳۲۱- عقر نام دهکده ای نزدیک کربلاست و در لغت به معنی نازایی و سرگشتگی است. م

۳۲۲- ابن ابی الحدید در ص ۱۶۹ ج ۳ شرح خود بر نهج البلاغه چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم ذیل خطبه شماره چهل و ششم این موضوع را به تفصیل آورده است و برای اطلاع بیشتر بانجا مراجعه فرمایید. (م)

۳۲۳- ماه محرم سال ۶۱ هجرت مطابق با اکتبر ۶۸۵ میلادی و مهر است. م

۳۲۴- سرزمین گسترده یی میان ری و همدان که دو بخش داشته و مشتمل بر حدود نود دهکده بوده است.

این صورت می روم و با همان یاران و کسانی که قرار بود با او به ری و دستبی بروند حرکت کرد و به امام حسین (ع) رسید

و حر بن یزید هم با همراهان خود باو پیوست.

عمر بن سعد به قره بن سفیان حنظلی گفت پیش امام حسین برو و از او بپرس چه چیزی موجب شده است این جا بیایی، او آمد و این پیام را گزارد، امام حسین فرمود از سوی من باو بگو که مردم این شهر برای من نامه نوشتند و متذکر شدند که پیشوایی ندارند و از من خواستند پیش آنان بیایم و بایشان اعتماد کردم ولی به من مکر کردند با آنکه هیجده هزار مرد از ایشان با من بیعت کردند و چون نزدیک رسیدم و از فریب آنان آگاه شدم خواستم به همانجا برگردم که آمده ام ولی حر بن یزید مرا از آن کار بازداشت و مرا در این سرزمین فرود آورد و مرا با تو خویشاوندی نزدیک است مرا آزاد بگذار تا برگردم.

قره با پاسخ امام حسین (ع) پیش عمر بن سعد برگشت و عمر گفت سپاس خدای را سوگند به خدا امیدوارم که از جنگ با امام حسین (ع) معاف باشم و سپس به ابن زیاد نامه ای نوشت و این خبر را باطلاع او رساند چون نامه او به ابن زیاد رسید در پاسخ نوشت:

" مضمون نامه ات را فهمیدم اکنون بیعت با یزید را به حسین (ع) پیشنهاد کن هر گاه او و همه همراهانش بیعت کردند مرا آگاه کن تا نظر خودم را بنویسم".

چون این نامه به عمر بن سعد رسید گفت خیال نمی کنم ابن زیاد صلح و مسالمت را بخواهد، عمر بن سعد نامه ابن زیاد را برای امام حسین (ع) فرستاد و امام به فرستاده او فرمود هرگز تقاضای ابن

زیاد را نخواهم پذیرفت، مگر چیزی جز مرگ است، مرگ خوش باد.

عمر بن سعد این پاسخ را برای ابن زیاد نوشت که سخت خشمگین شد و با یاران خود به نخیله رفت و اردو زد.

آنگاه حصین بن نمیر و حجار بن أبجر و شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن را فرمان داد به لشکر ابن سعد بروند و او را بر آن کار یاری دهند شمر هماندم فرمان او را اجرا کرد ولی شبث بن ربعی تظاهر به بیماری کرد و

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۰۱

ناخوشی را بهانه آورد، ابن زیاد باو گفت تمارض می کنی؟ اگر مطیع مایی به جنگ دشمن ما برو و شبث چون این سخن را شنید حرکت کرد، همچنین حارث ابن یزید بن رویم را گسیل داشت.

گویند ابن زیاد هر گاه کسی را با گروه زیادی به جنگ و پیکار با امام حسین (ع) روانه می کرد آن شخص فقط با عده کمی به کربلا می رسید که مردم جنگ با امام حسین را خوش نداشتند و آنرا ناپسند می دانستند و از آن سر باز می زدند.

ابن زیاد سوید بن عبد الرحمن منقری را همراه سوارانی به کوفه فرستاد و دستور داد در کوفه جستجو کند و هر کس را که از رفتن خودداری کرده است پیش او بیاورد، همچنان که سوید در کوفه مشغول گشت و جستجو بود مردی از شامیان را که برای مطالبه میراث خود به کوفه آمده بود دید او را گرفت و پیش ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد دستور داد گردنش را زدند، مردم که چنین دیدند حرکت کردند و رفتند.

گویند، ابن زیاد به عمر بن سعد

نوشت که از حسین (ع) و یاران او آب را باز گیر و نباید یک جرعه آب بنوشند همچنان که این کار را نسبت به عثمان بن عفان پرهیزگار انجام دادند.

و چون این نامه رسید عمر بن سعد به عمرو بن حجاج فرمان داد که با پانصد سوار به کنار شریعه فرات برود و مانع از آن شود که امام حسین و یارانش آب بردارند و این سه روز پیش از شهادت آن حضرت بود و یاران امام حسین لب تشنه ماندند.

گویند چون تشنگی بر حسین (ع) و یارانش سخت شد به برادر خود عباس بن علی (ع) که مادرش از قبیله بنی عامر بن صعصعه بود فرمان داد همراه سی سوار و بیست پیاده هر یک مشکی بردارند و بروند آب بیاورند و با هر کس که مانع ایشان شود جنگ کنند.

عباس (ع) به سوی آب رفت و پیشاپیش آنان نافع بن هلال حرکت می کرد تا نزدیک شریعه رسیدند، عمرو بن حجاج از ایشان جلوگیری کرد ولی عباس (ع) با همراهان خود با آنان جنگ کرد و آنها را کنار زد و پیادگان یاران

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۰۲

امام حسین (ع) مشکها را از آب پر کردند و عباس با یاران خود به حمایت از ایشان پرداخت و آنان آب را به لشکر امام حسین (ع) رساندند.

پس از آن ابن زیاد به ابن سعد چنین نوشت:

من ترا پیش حسین (ع) نفرستاده ام که امروز و فردا کنی و برای او آرزوی سلامت و زنده ماندن داشته باشی و برای این هم نفرستاده ام که شفیع او پیش من باشی بر او و یارانش پیشنهاد کن که تسلیم فرمان

من شونـد اگر پذیرفتنـد او و یارانش را پیش من بفرست و اگر سرپیچی کردنـد بر او حمله کن که او نافرمان و گردن کش و تفرقه انداز است و اگر این کار را انجام نمی دهی از لشکر ما کناره بگیر و لشکر را به شمر بن ذی الجوشن واگذار و ما فرمان خود را به تو ابلاغ کردیم.

عمر بن سعد به یاران خود دستور حمله داد، آنان شامگاه روز پنجشنبه نهم محرم یعنی شب جمعه حمله کردند و امام حسین (ع) از آنان خواست که جنگ را به فردا موکول کنند و پذیرفتند.

گوینـد امام حسین (ع) به یاران خود دستور فرمود خیمه های خود را متصل به یک دیگر کننـد و خودشان در برابر خیمه ها باشند و پشت خیمه ها خندقی حفر و آنرا از نی و هیزم انباشته کنند و آتش بزنند تا دشمن نتواند از پشت خیمه ها حمله کند و وارد شود.

گوینـد چون عمر بن سعد نماز صبح گزارد همراه یاران خود حمله را شروع کرد عمرو بن حجاج را بر پهلوی راست سپاه و شمر بن ذی الجوشن را که نام اصلی او شرحبیل بن عمرو بن معاویه و از خانواده وحید قبیله بنی عامر بن صعصعه است بر پهلوی چپ و عروه بن قیس را بر سواران و شبث بن ربعی را بر پیادگان گماشت و پرچم را به زید غلام خود سپرد.

امام حسین علیه السلام هم یاران خود را که سی و دو سوار و چهل پیاده بودنـد آرایش جنگی داد زهیر بن قین را بر سمت راست و حبیب بن مظاهر را بر سمت چپ گماشت و پرچم را به برادرش عباس

سپرد و خود و همراهانش برابر خیمه ها ایستادند.

حر بن یزید که راه را بر امام حسین بسته بود پیش آن حضرت آمد و

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۰۳

گفت همانا از من کاری سر زد و اکنون آمده ام تا جان خود را فدای تو کنم آیا معتقدی که این جان بازی موجب پذیرفته شدن توبه من خواهد بود؟ امام حسین فرمود آری همین توبه تو است بر تو مژده باد که تو به خواست خداوند متعال در دنیا و آخرت آزادی.

گویند، عمر بن سعد به غلام خود زید گفت پرچم را جلو ببر و او پرچم را جلو برد و جنگ در گرفت، یاران امام حسین (ع) پیکار می کردند و شهید می شدند تا آنکه هیچکس جز افراد خانواده آن حضرت با او باقی نماند.

نخستین کس از ایشان که به میدان رفت و جنگ کرد علی بن حسین که همان علی اکبر است بود و همواره پیکار کرد تا شهید شد مره بن منقذ عبدی بر او نیزه زد و او را بر زمین انداخت و سپس شمشیرها او را فروگرفت و شهید شد.

سپس عبد الله پسر مسلم بن عقیل شهید شد عمرو بن صبح صیداوی بر او تیری زد و کشته شد. پس از او عدی پسر عبد الله بن جعفر طیار بدست عمرو بن نهشل تمیمی شهید شد و سپس عبد الرحمن پسر عقیل با تیر عروه خثعمی شهید شد، پس از او برادرش محمد پسر عقیل با تیر لقیط بن ناشر جهنی شهید شد و پس از او قاسم پسر امام حسن (ع) با شمشیر عمرو بن سعد بن مقبل اسدی شهید شد، و پس

از او برادرش ابو بکر پسر امام حسن (ع) با تیر عبد الله بن عقبه غنوی شهید شد.

گویند چون عباس (ع) چنین دید به برادران خود عبد الله و جعفر و عثمان فرزندان علی که بر همه ایشان درود باد گفت جان من فدایتان قدم پیش نهید و از سرور خود دفاع کنید و در راه او کشته شوید، مادر این چهار بزرگوار ام البنین عامری از خاندان وحید است، آنان همگی پیش رفتند و رویاروی دشمن سر و گردن خویش را سپر بلا قرار دادند. هانی بن ثویب حضرمی بر عبد الله بن علی حمله کرد و او را کشت و سپس بر برادرش جعفر بن علی (ع) هم حمله کرد و او را هم شهید کرد.

یزید اصبحی تیری به عثمان بن علی زد و او را شهید کرد و سپس سر او را جدا کرد و پیش عمر بن سعد آورد و گفت به من پاداش بده عمر گفت پاداش خود را از امیرت عبید الله بن زیاد مطالبه کن.

عباس (ع) همچنان پیشاپیش امام حسین (ع) ایستاده بود و جنگ می کرد

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۰۴

و امام حسین (ع) به هر سو می رفت او هم به همان سو می رفت تا شهید شد رحمت خدا بر او باد.

امام حسین (ع) تنها ماند مالك بن بشر کندی بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر سرش زد، شب کلاهی از خز بر سر امام (ع) بود که شمشیر آنرا درید و سر را زخمی کرد، حسین (ع) آن را از سر افکند و شب کلاه دیگر خواست و بر سر نهاد و بر آن عمامه بست

و بر زمین نشست و کودک کوچک خود را خواست و او را در دامن نشاند مردی از بنی اسد او را هدف تیری بلند قرار داد و در دامن پدر شهید کرد.

امام حسین (ع) همچنان مدتی نشسته بود و اگر می خواستند او را بکشند می توانستند ولی هر قبیله اقدام بر آن کار را به قبیله دیگر واگذار می کرد و کشتن امام حسین (ع) را خوش نمی داشت.

امام حسین (ع) سخت تشنه بود قدح آبی خواست و چون آنرا به دهان خود نزدیک ساخت حصین بن نمیر تیری بر آن حضرت زد که به دهانش خورد و مانع از آشامیدن شد و امام (ع) قدح را رها فرمود. [۳۲۵] حسین (ع) چون دید قوم از نزدیک شدن باو خودداری می کنند برخاست و پیاده بسوی فرات حرکت فرمود که میان او و آب مانع شدند و به جای نخست خود برگشت.

در این هنگام مردی از قوم تیری بر آن حضرت زد که بر دوش او فروشد و حسین علیه السلام [۳۲۶] آنرا از شانه خود بیرون کشید، زرعه بن شریک تمیمی شمشیری بر آن حضرت فرود آورد که امام دست خود را سپر قرار داد و شمشیر بر دستش فرود آمد، سنان بن اوس نخعی با نیزه حمله کرد و نیزه زد و حضرت در افتاد.

خولی بن یزید اصبحی از اسب پیاده شد که سر آن حضرت را جدا کند دستش لرزید و نتوانست برادرش شبل بن یزید پیاده شد و سر امام حسین (ع) را

۳۲۵- این مقتل که دینوری نوشته است در موارد متعدد با دیگر مقاتل اهل سنت و مقاتل شیعیان تفاوت دارد برای اطلاع

بیشتر باید به ارشاد شیخ مفید درگذشته ۴۱۳ هجری مراجعه کرد- م.

۳۲۶- همه مواردی که بصورت علیه السلام نوشته ام در متن چاپی کتاب آمده است. م

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۰۵

برید و به برادرش خولی داد، آنگاه مردم آن روناس و خضاب ها را به غارت بردند و آنچه در خیمه ها بود نیز غارت شد. از همه یاران امام حسین علیه السلام و فرزندانش و برادرزادگانش فقط دو پسر او علی اصغر که در سنین بلوغ بود [۳۲۷] و عمر که چهار ساله بود زنده ماندند و جان سالم بردند، و از یاران او هم دو نفر زنده ماندند یکی مرقع بن ثمامه اسدی که عمر بن سعد او را پیش ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد هم او را به ربذه [۳۲۸] تبعید کرد، مرقع تا هنگام مرگ یزید و گریز ابن زیاد به شام در ربذه بود و پس از آن به کوفه برگشت، دیگری برده ای از بردگان رباب مادر سکینه بود که پس از شهادت امام حسین (ع) او را گرفتند و خواستند گردنش را بزنند بانان گفت من برده زر خریدم و رهایش کردند.

عمر بن سعد هماندم سر امام حسین را همراه خولی بن یزید اصبحی پیش ابن زیاد گسیل داشت و خودش پس از کشته شدن امام حسین دو روز دیگر در کربلا بماند و سپس فرمان حرکت داد و سرهای شهدا را که هفتاد و دو سر بود بر نیزه ها نصب کردند، قبیله هوازن بیست و دو سر و قبیله تمیم هفده سر را همراه حصین بن نمیر حمل می کردند و قبیله کنده سیزده سر همراه قیس بن اشعث بردند و

بنی اسد شش سر را همراه هلال اعور می آوردند و قبیله ازد پنج سر همراه عیهمه بن زهیر و قبیله ثقیف دوازده سر همراه ولید بن عمرو آوردند. عمر بن سعد دستور داد زنان و خواهران و دختران و کنیزان امام حسین (ع) را در کجاوه های پوشیده بر شتران سوار کردند فاصله میان رحلت پیامبر (ص) و شهادت امام حسین (ع) پنجاه سال بود.

گویند، چون سر حسین علیه السلام را پیش ابن زیاد آوردند و برابر او نهادند با چوب خیزران شروع به زدن به دندانهای پیشین آن حضرت کرد، زید بن ارقم که از اصحاب پیامبر (ص) است حضور داشت [۳۲۹] به ابن زیاد گفت هان

۳۲۷- مقصود از علی اصغر حضرت امام زین العابدین است و بنابر مشهور تولد ایشان در سال ۳۸ هجرت است و در محرم ۶۱ بیست و دو ساله بوده اند، ر. ک، کلینی، اصول کافی ج ۲ ص ۳۶۸ چاپ علمیه. م

۳۲۸- دهکده ای در سه میلی مدینه و نزدیک ذات عرق که محل تبعید ابو ذر هم بوده است.

۳۲۹- زید بن ارقم از قبیله خزرج و از انصار است، در هفده جنگ شرکت کرده است در جنگ بدر و أحد به سبب خردسالی برگردانده شد وفات او را در سال ۶۸ هجرت نوشته اند، برای اطلاع بیشتر ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۲ ص ۲۱۹- م.

چوبدست خود را از این دندان ها بردار که خود دیدم رسول خدا (ص) آنها را می بوسید، آنگاه عقده گلوی او را فشرد و گریست ابن زیاد باو گفت برای چه می گریی؟ خدا چشمت را گریان دارد به خدا سوگند اگر

نه این بود که پیری خرف شده ای گردنت را می زدم.

گویند سرها را شمر بن ذی الجوشن پیشاپیش عمر بن سعد می برد، و گویند مردم دهکده غاضریه جمع شدند و اجساد را دفن کردند.

از حمید بن مسلم نقل شده که گفته است عمر بن سعد دوست من بود پس از آنکه از کربلا برگشت پیش او رفتم و از حال او پرسیدم گفت از حال من مپرس که هیچ مسافری بدتر از من به خانه خود برنگشته است رحم و خویشاوندی نزدیک را قطع کردم و مرتکب گناهی بزرگ شدم.

گویند، آنگاه ابن زیاد علی بن حسین (ع) و زنانی را که همراهش بودند با زحر بن قیس و محقن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن پیش یزید بن معاویه به شام فرستاد و آنان به شام و دمشق رفتند و سر امام حسین (ع) را پیش او انداختند و شمر بن ذی الجوشن چنین گفت:

" ای امیر مؤمنان، این مرد همراه هیجده تن از خویشاوندان و شصت تن از شیعیان خود پیش ما آمد، به سوی آنان رفتیم و خواستیم که تسلیم فرمان امیر ما عبید الله بن زیاد یا آماده برای جنگ شوند، صبح زود هنگام برآمدن آفتاب بانان حمله بردیم و ایشان را از هر سو محاصره کردیم و چون شمشیرهای ما آنان را فروگرفت به این سو و آن سو گریختند و پناهگاهی نیافتند گویی کبوترانی بودند که از شاهین بگریزند و باندازه کشتن یک پرواری یا خواب نیمروزی وقت گرفت که همه را از پای در آوردیم. و هم اکنون بدنهای ایشان برهنه و جامه هایشان و چهره هایشان خاک آلوده است، بادها بر

آنها می وزد کرکس ها و پرندگان لاشخوار بدیدارشان می آیند." چون یزید این را شنید چشمانش اشک آلود شد و گفت" ای وای بر شما من به اطاعت و فرمانبرداری شما بدون کشتن حسین هم راضی بودم خداوند ابن مرجانه را لعنت کند به خدا سوگند اگر من با او طرف می شدم او را می بخشیدم خداوند ابا عبد الله را رحمت کناد".

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۰۷

سپس باین بیت تمثل جست:

" سرهای مردانی را که بر ما عزیز بودند شکافتیم و آنان نافرمان بردارتر و ستمکارتر بودند".

سپس فرمان داد زنان و فرزندان را به حرم سرای او ببرند و هر گاه یزید غذا می خورد علی بن حسین (ع) و برادرش عمر را [۳۳۰] فرامی خواند و همراه او غذا می خوردند روزی به عمر گفت آیا حاضری با این پسرم خالد کشتی بگیری؟ و خالد هم سن و سال او بود، عمر گفت بهتر است شمشیری به من بدهی و شمشیری باو تا با او جنگ کنم و تو بنگری که کدامیک از ما پایدارتریم، یزید او را در آغوش گرفت و این مثل را گفت:

" خوی و عادتی است که از اخزم آنرا می شناسم و مگر مار چیزی جز مار می زاید" [۳۳۱] آنگاه دستور داد آنان را به بهترین وجهی مجهز کنند و به علی بن حسین (ع) گفت همراه این بانوان و کسان خود حرکت کن و ایشان را به مدینه ببر.

مردی را هم همراه سی سوار با آنان روانه کرد و دستور داد پیشاپیش ایشان حرکت کند و دورتر از ایشان فرود آید تا آنان را به مدینه برساند.

گویند، عبید الله بن حر از اینکه دعوت امام حسین (ع)

را در محل قصر مقاتل برای همراهی و یاری دادن نپذیرفته بود سخت پشیمان شد و چند شعر باین مضمون سرود:

" چه اندوهی که تا زنده باشم در گلو و سینه ام جای گزین است.

هنگامی که حسین (ع) از من بر دشمنان و ستمگران یاری می طلبید.

فراموش نمی کنم بامدادی را با اندوه می گفت آیا مرا رها می کنی و تصمیم داری بروی؟

اگر آه و اندوه دل شخص زنده ای را می شکافت هر آینه دل من تا کنون شکافته شده بود."

۳۳۰- بزرگان علمای شیعی چون شیخ مفید و شیخ طبرسی و مجلسی، میان پسران حضرت امام حسین (ع) از عمر نام نبرده اند، چنین بنظر میرسد که این داستان ساخته و پرداخته طرفداران بنی امیه است. (م)

۳۳۱- أخزم نام مردی است که نسبت به پدرش بدرفتار بود مرد و پسرانی باقی گذاشت که پدر بزرگ خود را می زدند و او چنین می گفت برای اطلاع بیشتر، ر. ك، میدانی، مجمع الأمثال شماره ۱۹۳۳. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۰۸

سپس با حالت اعتراض بر ابن زیاد از کوفه بیرون آمد و آهنگ سرزمین جبال کرد و گروهی از مستمندان و درویشان کوفه هم از او پیروی کردند. [۳۳۲]

عبد الله بن زبیر:

گویند ابن زبیر پس از آنکه به مکه رفت و امام حسین (ع) از مکه به قصد کوفه بیرون شد همواره می گفت" من در اطاعت هستم ولی با هیچکس بیعت نمی کنم و پناهنده به این بیت الحرام هستم".

یزید بن معاویه مردی را همراه ده تن از نگهبانان خود فرستاد و باو گفت برو و بنگر که ابن زبیر در چه حال است اگر مطیع بود از او بیعت بستان و اگر نپذیرفت زنجیر بر گردن و دستهای

او بگذار و او را پیش من بیاور.

چون آن مرد نگهبان نزد ابن زبیر آمد و گفت برای چه منظوری آمده است ابن زبیر به این شعر مثل زد:

" در مقابـل کـاری که بر حق نباشـد ملایـم نمی شوم مگر وقتی که ریگ زیر دنـدان نرم شود" و به نگهبان گفت پیش سالار خـود برگرد و بـاو بگـو که خواسـته او را نخواهـم پـذیرفت، نگهبـان گفت مگر در اطـاعت نیسـتی؟ گفت چرا ولی خود را در اختیار تو نمی گذارم و هرگز این کار را نخواهم کرد.

نگهبان پیش یزید برگشت و آنچه را گفته بود باو خبر داد.

یزید ده تن از بزرگان شام را که نعمان بن بشیر انصاری و عبد الله بن عضاه اشعری که مردی نیکوکار بود و مسلم بن عقبه که خدایش لعنت کناد از ایشان بودند فرستاد و بانان گفت بروید و بار دیگر او را به اطاعت و هماهنگی با جماعت دعوت کنید و باو بگویید که پسندیده تر کاری در نظر من آن است که قرین سلامت و آشتی باشد.

آنان حرکت کردند و به مکه رسیدند و در مسجد الحرام پیش ابن زبیر رفتند و او را به اطاعت و بیعت با یزید دعوت کردند.

۳۳۲- خواننـدگان گرامی توجه دارنـد که بروزگار دینوری مخصوصا هنگام حکومت متوکل و پس از او بنی عباس نسـبت به علویان سـخت گیری می کرده اند و خصوصا نسـبت به مرقد منور حسـینی و زائران آن حضرت، بنابر این تا حدودی باید عذر دینوری را در تلخیص نسبی فـاجعه کربلا موجه دانست و همان طور که قبلا هم متـذکر شـدم برای اطلاع دقیق و بیشتر بایـد به کتاب های دیگر مراجعه کرد.

(م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۰۹

ابن زبیر به عبد الله عضاه گفت آیا جنگ کردن با من در این حرم رواست؟ گفت اگر بیعت با امیر مؤمنان را نپذیری آری، ابن زبیر اشاره به یکی از کبوتران مسجد کرد و گفت آیا کشتن این کبوتر حلال است؟

ابن عضاه کمان خود را برداشت و تیری در آن نهاد و همان کبوتر را نشانه گرفت و خطاب به کبوتر گفت ای کبوتر آیا تو از اطاعت امیر مؤمنان سرپیچی می کنی؟ و به ابن زبیر نگریست و گفت اگر این کبوتر می گفت آری همانا آنرا می کشتم.

ابن زبیر با نعمان بن بشیر خلوت کرد و باو گفت ترا به خدا سوگند می دهم که بگویی من در نظرت بهترم یا یزید؟ گفت حتما تو بهتری، پرسید پدر من بهتر است یا پدر او؟ گفت بدون تردید پدر تو، پرسید مادر من بهتر است یا مادر او؟ گفت البته مادر تو، پرسید خاله من بهتر است یا خاله او؟ گفت البته خاله تو، پرسید عمه من بهتر است یا عمه او؟ گفت بدون تردید عمه تو، که پدرت زبیر است و مادرت اسماء دختر ابو بکر و خاله ات عایشه و عمه ات خدیجه دختر خویلد. [۳۳۳] ابن زبیر گفت با این حال آیا به من سفارش می کنی که با یزید بیعت کنم؟

نعمان گفت اکنون که رای مرا پرسیدی نه این عقیده را ندارم و از این پس هرگز پیش تو نمی آیم.

آن گروه هم به شام برگشتند و به یزید خبر دادند که ابن زبیر پیشنهادی را نخواهد پذیرفت، مسلم بن عقبه مری به یزید گفت ای امیر مؤمنان ابن زبیر با نعمان بن

بشـیر خلوت کرد و سـخنانی باو گفت که ما نفهمیـدیم و اکنون فکر و نیت نعمان در بازگشت غیر از فکری است که به هنگام حرکت از پیش تو داشت، و چون این گروه از پیش ابن زبیر رفتنـد او بزرگـان تهامه و حجاز را جمع کرد و آنان را به بیعت با خود فراخواند و همگان با او بیعت کردند غیر از عبد الله عباس و محمد بن حنفیه که از بیعت خودداری کردند.

آنگاه ابن زبیر دستور داد کارگزاران یزید را از مکه و مدینه بیرون کردند

۳۳۳- جناب خدیجه سلام الله علیها عمه زبیر است نه عمه عبد الله بن زبیر، ر. ک، ابن سعد، طبقات ج ۳ ص ۱۰۰ چاپ بیروت و ترجمه آن به قلم این بنده، م.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۱۰

و مروان با فرزندان و افراد خاندان خود به شام رفت.

و چون بیعت اهل حجاز و تهامه با عبـد الله بن زبیر باطلاع یزید رسـید، حصـین بن نمیر سـکونی و حبیش بن دلجه قینی و روح بن زنباع جذامی را برگزید و همراه هر یک از ایشان لشـکری روانه کرد و فرماندهی تمام لشکرها را به مسلم بن عقبه مری داد و آنهـا را تـا محـل آبی که نـامش وبره و نزدیک ترین آبهای شام به حجاز است بـدرقه کرد و چون از ایشان جـدا می شـد به مسلم گفت:

" اهل شام را از آنچه می خواهنـد با دشـمن خود انجام دهنـد بازمـدار و از راه مـدینه برو اگر آنان با تو جنگ کردند با ایشان جنگ کن و در صورتی که پیروز شدی سه روز مدینه را غارت کن".

یزید سپس این شعر را

خواند" هنگامی که سپاهیان حرکت کردند و انبوه سواران به وادی القری رسیدند به ابو بکر (یعنی ابن زبیر) بگو آیا سپاهیان مرد مست را می بینی؟" و این بدان جهت بود که ابن زبیر یزید را همواره" مست می نامید".

چون خبر آمدن سپاه به مردم مدینه رسید برای جنگ آماده شدند، قریشیان ساکن مدینه عبد الله بن مطیع عدوی را به فرماندهی خود برگزیدند [۳۳۴] و انصار عبد الله پسر حنظله غسیل الملائکه را بر خود فرماندهی دادند و به ناحیه حره (سنگلاخ بیرون مدینه) رفتند و اردو زدند و شاعرشان در این باره می گوید:

" در خندقی که با مجد آمیخته است نبردی است که سالهاست می جوشد، تو از ما نیستی و دایی تو هم از ما نیست ای تباه کننده نماز برای شهوتها".

لشکر یزید رسید و با آنان جنگ کردند و فراوان کشته شدند.

گروهی از شامیان از ناحیه بنی حارثه وارد مدینه شدند بنی حارثه همانهایی هستند که در زمان پیامبر (ص) به دروغ می گفتند" همانا خانه های ما بی دفاع است" [۳۳۵]

۳۳۴- عبد الله بن مطیع در روزگار پیامبر متولد شد و رسول خدا کام او را برداشت، او از جنگ حره گریخت و به عبد الله بن زبیر پیوست و با او کشته شد، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۳ ص ۲۶۲ (م).

۳۳۵- بخشی از آیه ۱۳ سوره ۳۳ (احزاب) برای اطلاع بیشتر از این گفتار منافقان و بنی حارثه. ک، طبرسی، مجمع البیان ج ۸-۷ ص ۳۴۷ چاپ بیروت. م

مردم مدینه که مشغول جنگ بودند ناگاه و بدون آنکه متوجه باشند از پشت سر مورد هجوم شامیان قرار

گرفتند عبد الله بن حنظله امیر انصار و عمرو بن حزم انصاری قاضی مدینه کشته شدند و شامیان سه شبانه روز خون و اموال مسلمانان مدینه را حلال و روا دانستند.

روز چهارم مسلم بن عقبه نشست و ایشان را به بیعت دعوت کرد، نخستین کس که پیش او آمد یزید بن عبد الله بن ربیعه بن اسود بود که ام سلمه همسر پیامبر مادر بزرگ او بود، مسلم باو گفت با من بیعت کن، گفت با تو بیعت می کنم به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص)، مسلم گفت نه که باید بیعت کنی به اینکه همه شما اسیران جنگی امیر مؤمنان هستید و او نسبت به اموال و فرزندان شما هر گونه که بخواهد عمل کند.

یزید بن عبد الله از بیعت خودداری کرد و مسلم دستور داد گردنش را زدند، پس از او محمد بن ابی جهم بن حذیفه عدوی آمد و مسلم باو گفت تو همانی که پیش امیر مؤمنان آمدی و او ترا گرامی داشت و پاداش داد و چون به مدینه برگشتی گواهی دادی که او باده نوشی می کند و از این پس دیگر هرگز چنان گواهی نخواهی داد، گردنش را بزنید و گردن او را زدند، آنگاه معقل بن سنان اشجعی که هم پیمان بنی هاشم بود آمد، مسلم باو گفت آیا به یاد داری روزی را که در طبریه [۳۳۶] از کنار من گذشتی و به تو گفتم از کجا می آیی؟

گفتی یک ماه راه رفتیم و کوفته و خسته شدیم و دست خالی بازمی گردیم و بزودی به مدینه می رویم و این یزید بن معاویه تبهکار را از خلافت خلع و با مردی

از فرزندان مهاجران بیعت می کنیم؟ و بدان که من همان روز سوگند خوردم که در هر جا به تو دست یابم ترا بکشم و ای ابله اکنون خداوند مرا بر تو پیروزی داد قبیله اشجع را با کار خلافت چه کار که کسی را عزل یا نصب کند، گردنش را بزنید و گردنش را زدند. پس از او عمرو پسر عثمان پیش آمد، مسلم باو گفت تو ناپاک پسر پاکی، که اگر شامیان پیروز شوند می گویی من پسر عثمانم و اگر حجازی ها پیروز شوند می گویی من یکی از شمایم و با این وضع برای امیر

۳۳۶- نام شهری کنار دریاچه یی به همین نام در شمال سوریه که دارای آبهای معدنی گرم هست و حمام هایی آنجا ساخته شده است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۱۲

مؤمنان فتنه انگیزی می کنی، ریش او را از بن بکنید، و چنان کردند حتی یک موی در ریش او باقی نگذاشتند، عبد الملک بن مروان برخاست و درخواست کرد او را ببخشد و مسلم او را بخشید، آنگاه علی بن حسین (ع) آمد، مسلم او را نزد خود و روی فرش خود نشاند و گفت همانا امیر مؤمنان درباره تو به من سفارش کرده است، علی بن حسین (ع) فرمود من از کاری که مردم مدینه انجام دادند خرسند نبودم، گفت آری و سپس آن حضرت را بر استری سوار کردند و به خانه اش برگرداندند. مسلم فرستاد تا علی پسر عبد الله بن عباس را برای بیعت بیاورند او را از خانه اش بیرون کشیدند و آوردند، حصین بن نمیر که از دایی های علی بود او را دید و از دست پاسبانان بیرون آورد مسلم باو گفت

فرستاده بودم بیاید بیعت کند او را بیاور، حصین پیام داد علی آمد و بیعت کرد، دختر اشعث بن قیس که از همسران امام حسین (ع) بود به مسلم بن عقبه پیام داد که خانه اش را غارت کرده اند، مسلم دستور داد هر چه از او به غارت برده اند پس دهند آنگاه با لشکر آهنگ مکه کرد و برای یزید نوشت که در مدینه چه کرده است، یزید به این ابیات تمثل جست:

" ای کاش نیاکان من در بدر بی تابی خزرجی ها را از ضربه نیزه ها می دیدند.

هنگامی که در قباء ضربه ها به بر و پهلوی آنان می خورد و کشتار در قبیله عبد الاشهل ادامه داشت".

و چون مسلم بن عقبه به گردنه هرشی [۳۳۷] رسید بیمار شد و مرگ او فرارسید گفت مرا بنشانید او را نشاندند و تکیه دادند گفت امیر مؤمنان به من دستور داده است که اگر در این راه مردم حصین بن نمیر را فرمانده لشکر سازم و اگر اختیار با خودم بود او را فرمانده نمی کردم زیرا یمانی ها رقیق هستند ولی از فرمان امیر مؤمنان سرپیچی نمی کنم.

آنگاه به حصین گفت چون به مکه رسیدی همان روز جنگ با ابن زبیر را شروع کن و مردم شام را از هر کاری که خواستند با دشمن خود انجام دهند منع

۳۳۷- هرشی: نام گردنه یی در راه مکه و مدینه است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۱۳

مکن و سخن قریش را گوش مده که مبادا ترا فریب دهند، مسلم مرد و بیماری او درد گلو بود.

حصین بن نمیر فرماندهی لشکر را بر عهده گرفت و حرکت کرد تا به مکه رسید.

عبد الله بن زبیر با همه کسانی که با

او بودند در مسجد الحرام متحصن شد و حصین بن نمیر دستور داد بر فراز کوه ابو قبیس [۳۳۸] منجنیقهایی نصب کردند و از آنجا به مردم داخل مسجد سنگ پرتاب می کردند.

در همین حال خبر مرگ یزید بن معاویه به حصین بن نمیر رسید و او به ابن زبیر پیام داد کسی که ما را به جنگ تو فرستاد نابود شد آیا حاضری صلح کنیم؟ و درهای مسجد را بگشایی که ما طواف کنیم و مردم با یک دیگر آمد و شد کنند.

ابن زبیر این پیشنهاد را پذیرفت و دستور داد درهای مسجد را گشودند و حصین و یارانش شروع به طواف کردند، پس از نماز عشا که حصین مشغول طواف بود ناگاه با ابن زبیر روبرو شد، حصین دست او را گرفت و پوشیده باو چنین گفت:

آیا حاضری با من به شام بیایی و من مردم را به بیعت با تو دعوت کنم که کار مردم شام درهم ریخته است و امروز هیچکس را شایسته تر از تو نمی دانم و در شام کسی از دستور من سرپیچی نمی کند؟ عبد الله بن زبیر به شدت دست خود را از دست او بیرون کشید و با صدای بلند فریاد برآورد فقط در صورتی که در مقابل هر یک از کشته شدگان حجاز ده تن از مردم شام را بکشم.

حصین گفت هر کس ترا از زیرکان عرب تصور کند اشتباه کرده است من با تو پوشیده سخن می گویم و به خلافت دعوت می کنم و تو آشکارا مرا به جنگ دعوت می کنی! و با همراهان خود به شام برگشت و چون به مدینه رسید باو خبر دادند که مردم مدینه

بـار دیگر برای جنـگ بـا او آمـاده شـده انـد ایشـان را خـواست و گفـت ایـن خـبری کـه از شـما بـه من رسـیده است چیست؟ عذرخواهی

۳۳۸- کوهی مشرف بر مکه و مسجد الحرام و بر سمت مغرب آن که در دوره جاهلی به آن امین می گفته اند که حجر الاسود را در آن به امانت گذاشته بودند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۱۴

کردند و گفتند چنین قصدی نداشته ایم.

ابو هارون عبدی می گوید ابو سعید خدری [۳۳۹] را با ریش سپید دیدم که موهای دو طرف آن ریخته و وسط آن باقی مانده بود، گفتم ای ابو سـعید حال ریش تو چگونه است و بر سـر آن چه آمده است؟ گفت این کار سـتمگران شامی در جنگ حره است، به خانه ام در آمدند و آنچه در آن بود حتی قدحی را که در آن آب می آشامیدم به غارت بردند و رفتند، پس از ایشان ده تن دیگر در آمدنـد و من به نمـاز ایسـتاده بـودم خـانه را جسـتجو کردنـد و چیزی در آن نیافتنـد، خشـمگین شدنـد و مرا از جانمازم بلند کردند و بر زمین کوفتند و هر یک از ایشان هر چه از موهای ریش من بدستش افتاد می کند و آنچه که می بینی کم پشت و پراکنده است جاهایی است که آنان کنده اند و آنچه پرپشت و انبوه می بینی جاهایی است که بر زمین بوده اسـت و بان دسترس پیدا نکرده اند و آنرا همچنین که می بینی رها کرده ام تا با همین حال به محضر پروردگار خود بروم. [۳۴۰]

خوارج

اشاره

گویند در سال هشتاد کار ازارقه و خوارج بالا گرفت و آنان را به نام سالارشان نافع بن ازرق، ازارقه می گویند. [۳۴۱] آغاز

خروج ایشان به روزگار حکومت یزید بن معاویه بود که با چهل تن خروج کردند و از بزرگان ایشان نافع بن ازرق و عطیه بن اسود و عبد الله بن صبار و عبد الله بن ایاض و حنظله بن بیهس و عبید الله بن ماحوز در آن شرکت داشتند.

در آن هنگام فرماندار بصره عبید الله بن زیاد بود که اسلم پسر ربیعه را همراه دو هزار سوار به تعقیب ایشان فرستاد و آنان در دهکده ای بنام آسک از دهکده های اهواز که نزدیک خاک فارس بود با خوارج رویاروی شدند و جنگ در گرفت، خوارج پنجاه تن از یاران اسلم را کشتند و اسلم گریخت، مردی از خوارج در این باره چنین سروده است.

۳۳۹- سعید بن مالک، مشهور به ابو سعید خدری از بزرگان قبیله خزرج و در جنگ خندق و یازده جنگ دیگر در التزام رکاب پیامبر (ص) بوده و در سال ۷۴ هجرت در مدینه درگذشته است. ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۲ ص ۲۸۹. م.

۳۴۰- برای اطلاع بیشتر از جنایات مسلم در مدینه و نام گروهی از کشته شدگان که شمارشان به سیصد نفر رسیده است صد تن از مهاجران و دویست تن از انصار، ر. ک، نویری، نهایه الارب ج ۲۰ صفحات ۴۹۵- ۴۹۰ و ترجمه آن به قلم این بنده. (م)

۳۴۱- برای اطلاع بیشتر از قیام های خوارج ر. ک، طبری، ترجمه تاریخ، به قلم پاینده ج ۷- م.

" آیا دو هزار مردی که به گمان شما مؤمن بودند سزاوار بود که در آسک چهل تن شما را وادار به گریز کنند؟ دروغ می گویید چنان نیست که

شما پنداشته اید بلکه خوارج مؤمنند، دانستید که آنان گروه اندکند که بر گروه بسیار پیروز می شوند، شما فرمان شخص ستمگر سرکشی را اطاعت کردید و حال آنکه ستمگران شایسته طاعت نیستند".

ابن زیاد از این کار سخت خشمگین شد و در بصره هیچکس را که متهم به خارجی بودن بود باقی نگذاشت و نهصد مرد را به گمان و اتهام کشت.

اما کار خوارج همچنان بالا می گرفت و هواداران و هم فکران ایشان از بصره بانان می پیوستند و پس از مرگ یزید شمارشان بسیار شد و عبید الله بن زیاد هم از عراق گریخت.

مردم بصره که در آن هنگام امیری نداشتند بر خود بیمناک شدند و گرد مسلم بن عبیس قرشی جمع شدند و پنج هزار سوار از دلاوران بصره همراه او کردند و بسوی خوارج بیرون شدند و در جایی بنام دولاب [۳۴۲] با خوارج رویاروی شد و جنگ در گرفت و هر دو گروه در برابر یک دیگر پایداری کردند آنچنان که نیزه ها و شمشیرها شکسته شد و به چنگ و دندان با یک دیگر مبارزه کردند و مسلم بن عبیس قرشی کشته شد و یارانش گریختند. مردی از قبیله ازد در این مورد چنین سروده است:

" چون کار بالا گرفت مرد بخشنده مسلم بن عبیس را پیش ایشان فرستادیم، مرد دیگری غیر از مسلم را پیدا کنید که اگر او را می جویید دیگر نیست، اگر مهلب بن ابی صفره را به جنگ خوارج بفرستید، خوارج برای او لقمه چربی خواهند بود".

مهلب در آن هنگام حاکم خراسان بود، مردم بصره پس از کشته شدن مسلم به سختی از خوارج بیمناک شدند و عثمان بن معمر قرشی

را برگزیدند و حدود ده هزار تن از دلاوران خود را با او همراه ساختند و او همراه ایشان در تعقیب خوارج بیرون شد و در فارس به ایشان رسید و جنگ کردند که عثمان کشته شد و

۳۴۲- دولاب: نام دهکده ای در چهار فرسنگی اهواز، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ج ۴ ص ۱۰۴ چاپ مصر ۱۹۰۶، ظاهرا آنچه آقای دکتر عبد المنعم عامر در پاورقی نوشته اند که از دهکده های ری است صحیح نیست. م.

همراهانش گریختند.

مردم بصره برای عبد الله زبیر نامه نوشتند و باو اطلاع دادند که امیری ندارند و از او خواستند کسی را بفرستد تا عهده دار حکومت شود، او حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را فرستاد که به بصره آمد و حکومت را در دست گرفت و بزرگان بصره را دعوت و با ایشان مشورت کرد که فرماندهی جنگ با خوارج را به چه کسی واگذارد و همگان گفتند بر تو باد به مهلب بن ابی صفره.

مردی از بصریان بنام ابن عراده برخاست و این اشعار را برای او خواند: [۳۴۳]" مسلم بن عبیس جان بر سر این کار نهاد، و برای جنگ، پیر مرد حجازی عثمان قیام کرد، او پیش از روبرو شدن رعد و برقی زد ولی برق حجازی فریبنده است.

عثمان به بال پشه ای هم صدمه نزد و دشمنان دین همچنانکه بودند پایدارند. هیچکس شایسته فرماندهی این جنگ غیر از مهلب نیست که مرد سالخورده و جنگ آزموده است، چون گفته شود چه کسی از دو عراق حمایت می کند قبایل معد و قحطان با دستها خود باو اشاره میکنند.

او همان مردی است که

اگر با ایشان رویاروی شود آتش آنان را خاموش می کند و هیچکس جز مهلب شایسته این جنگ نیست".

جنگ مهلب با خوارج:

احنف بن قیس به حارث بن عبد الله گفت ای امیر برای امیر مؤمنان عبد الله بن زبیر نامه بنویس و از او بخواه تا برای مهلب نامه ای بنویسد که مردی را در خراسان بگمارد و خودش به سوی خوارج رود و عهده دار جنگ با ایشان شود، حارث آن نامه را نوشت و چون نامه به عبد الله بن زبیر رسید برای مهلب چنین نوشت:

"بسم الله الرحمن الرحیم، از عبد الله امیر مؤمنان به مهلب بن ابی صفره، و سپس، حارث بن عبد الله برای من نامه نوشته است که آتش جنگ

۳۴۳- در الشعر و الشعراء و معجم الشعراء و المؤتلف آمدی و عقد الفرید نام این شخص را ندیدم. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۱۷

خوارج ازارقه از دین برگشته شعله ور شده و کارشان دشوار است، چنین مصلحت دیدم که ترا به فرماندهی جنگ ایشان بگمارم زیرا به قیام تو در این باره امیدوارم که شر آنان را از مردم شهر خود کفایت کنی و بیم و هراس آنان را از میان برداری، یکی از افراد خاندان خود را به جانشینی خود در خراسان بگمار و حرکت کن و خود را به بصره برسان و آنجا با بهترین وسیله آماده شو و به سوی ایشان برو که امیدوارم خدایت بر ایشان پیروز گرداند، و السلام".

چون نامه او به مهلب رسید کسی را در خراسان گماشت و حرکت کرد و چون به بصره رسید به منبر رفت، او مردی کم حرف بود و مختصر می گفت، و چنین گفت:

"

ای مردم دشـمنی سـخت شـما را فراگرفته است که خون شما را می ریزد و اموال شما را غارت می کند اکنون اگر چیزهایی را که می خواهم در اختیـارم بگذاریـد برای جنـگ قیام می کنم و از خداونـد متعال برای جنگ با ایشان یاری می جویم و گر نه یکی از شما خواهم بود و بر هر کس در کار خود جمع شوید همراهم".

گفتند چه می خواهی؟، گفت از میان شـما کسانی را انتخاب می کنم که نه بسیار توانگر باشند و نه فقیر و باید هر سرزمینی را گشودم فرماندهی آن با من باشد و نباید با من در تدبیرهای جنگی مخالفت شود و مرا با رایی که مصلحت بدانم و تدبیری که بیندیشم آزادم بگذارند.

مردم از هر سوی بانگ برداشتند که آنچه می خواهی برای تو خواهد بود و بان راضی و خشنودیم.

مهلب از منبر فروآمد و به خانه خود رفت و دستور داد دیوان سپاهیان را پیش او بیاورند که آوردند و بیست هزار تن از دلیران بصـره را برگزید، که هشت هزار تن ایشان از قبیله ازد [۳۴۴] و دیگران از سایر اعراب بودند و پسـرش مغیره را با سه هزار مرد بر مقدمه سپاه قرار داد و بسوی خوارج که کنار رودخانه شوشتر [۳۴۵] بودند حرکت کرد و با آنان در افتاد و ایشان را چنان به هزیمت راند که تا اهواز

۳۴۴- برای اطلاع از قبیله ازد که دو شاخه مهم بوده اند، ر. ک، جمهره انساب العرب صفحات ۲۴۳- ۲۱۵. (م)

۳۴۵- بزرگترین رودخانه خوزستان که شاپور سد معروف شاذروان را کنار آن ساخته است.

عقب نشینی کردند و زیاد اعجم در این باره چنین سروده

است [۳۴۶]:

" خداوند پاداش نیکو به این برادر ازدی (مهلب) بدهد که چه نیکو دفاع و جنگ کرد و پاداش در دست خداست.

چون دیدیم کار دشوار شد و نزدیک است خورشید پوشیده و شب و ستاره آشکار شود. نخست ابو غسان را فراخواندیم که گوشش سنگین بود و احنف هم سر بزیر افکند و بیمناک شد.

با آنکه پسر منجوف برای هر کار بزرگی شایسته بود ولی از این جنگ کوتاهی کرد و بهانه تراشید.

و چون همگان را دیدیم که نیرو و توان ایشان از کار افتاده و یارای جنگ با خوارج را ندارند ناچار مهلب را فراخواندیم".

پس از اینکه خوارج گریختند مهلب چهل روز کنار پل ماند و سپس به تعقیب ایشان پرداخت، چون این خبر به نافع بن ازرق رسید در اهواز باقی ماند تا مهلب آنجا رسید و در جایی که نامش بسلی [۳۴۷] بود با خوارج رویاروی شد و تمام روز را تا شب با آنان جنگ کرد، ضربتی به چهره مهلب خورد که بیهوش شد و مردم گفتند امیر کشته شد و بر کوشش و انتقام گیری خود افزودند و بسیاری از خوارج را کشتند، سالار ایشان نافع بن ازرق هم کشته شد و خوارج بسوی فارس گریختند.

چون به مردم بصره خبر رسید که مهلب کشته شده است تمام مردم سخت نگران شدند و فرماندار ایشان حارث بن ابی ربیعه تصمیم به فرار گرفت مردی از قبیله بنی یشکر برای او این اشعار را نوشت.

" ای حارث ای پسر بزرگان دلیر بر ما ببخشای و درنگ کن و تا خبر صحیح بدست تو نرسیده است از این جا مرو، اگر روزگار مهلب

سر آمده باشد در شهر ما ماه و خورشید خواهد گرفت (رستاخیز می شود)، پس از مهلب برای تو چاره یی باقی نمی ماند و در بصره و کوفه برای تو چشم و گوشی (اطاعت و

۳۴۶- شاعر وابسته به بنی امیه و ساکن اصطخر که دارای لکنت زبان بوده است، ر. ک، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۳۴۳ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی. (م)

۳۴۷- بسلی: این ضبط صحیح نیست، درست آن" سلی" است که یاقوت آنرا جایی نزدیک اهواز و مناذر می داند، ر. ک، معجم البلدان ج ۵ ص ۱۱۸ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی. (م)

حرف شنوی) نخواهد بود در آن صورت زود به حجاز برو و در شهر ما توقف مکن که توقف در آن خطر است، و حال آنکه اگر مهلب زنده باشد تو در این شهر ایمن خواهی بود و زنده بودن آن مرد میان ما موجب پیروزی است".

مردی از بنی سعد هم چنین سروده است:

" همانا به هنگام از دست دادن مهلب هر مصیبتی که به ما برسد آسان و سبک است. اگر مهلب نابود شده باشد پس از همچون گوسپندان ناتوان و لاغر در برابر گرگها خواهیم بود، به کسی پناه می بریم او که کوههای ثبیر و حراء و قدید و کبکب را استوار و پایدار می دارد (یعنی پناه به خدا خواهیم برد) [۳۴۸] از خبری که فرشتگان را عزادار می کند و همه مردم از بصری تا مدینه بر او اندوهگین می شوند". [۲۴۹] در این هنگام برای مردم بصره مژده سلامت مهلب رسید و شاد شدند و آرامش یافتند و امیر شهر پس از اینکه تصمیم به گریز گرفته بود

در شهر باقی ماند.

مردی از بنی ضبه در این باره چنین سروده است:

" همانـا پروردگاری که مهلب بخشـنده را نجات داد سـزاوار است که او را بسـیار سـتایش کنیـد، آری مهلب بن ابی صـفره تا هنگامی که زنده باشد فرمانروای عراق است و چون او بمیرد مردان همچون زنان خواهند بود و پشـیزی ارزش نخواهند داشت، به کمک تو بر شهر خود ایمن شدیم و تو منبر و تخت را وقار و زینت می بخشی".

مردی از خوارج درباره کشته شدن نافع بن ازرق چنین سروده است:

" مهلب سـرزنش کرد و پیشامـدها بسـیار است و سـرزنش کننـدگان نافع بن ازرق هم بسـیارند، نافع بـدون اینکه در دین خود مداهنه کند مرد و او هر گاه به آیه ای که در آن نام آتش آمده بود می رسید مدهوش می شد، مرگ چیزی است که به ناچار اتفاق خواهد افتاد هر کس که مرگ روز او را فرونگیرد شب

۳۴۸- ثبیر از کوههای مکه و قدید و کبکب از کوههای عرفات است.

۳۴۹- بصـری: شـهری در چهار منزلی دمشق و مرکز ناحیه حوران و شهری کهن است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ابو الفداء، به قلم آقای عبد المحمد آیتی، ص ۲۷۷ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۲۰

فروخواهد گرفت، هر چند گرفتار مهلب شده ایم که مرد جنگها و شـیر مردم خاوران است ولی در جنگها و برخوردها شاید او بر ما چیره شود و شاید ما بر او چیره شویم، با نیزه ها جان ها را می رباییم و با شمشـیرهای برنده درخشان، در جنگ ما او به ما ضربه می چشاند و ما به او و هر یک به دیگری می گوید بچش".

و چون به عبد

الله بـن زبير خـبر رسـيد كه فرمانـدارش تصـميم به فرار داشـته است او را عزل كرد و برادر خـود مصـعب را به حكـومت بصـره گماشت و او حركت كرد و به بصره آمد و حكومت هر دو عراق و فارس و اهواز را بر عهده گرفت.

و چون نـافع بن ازرق كشـته شـد خوارج بـار ديگر جمع شدنـد و عبـد الله بن مـاحوز را كه از پارسايـان ايشان بود بر خود امير كردنـد، اين خبر به مهلب رسـيد و از اهواز به تعقيب ايشان پرداخت و در شاپور كه از شـهرهاى فارس است با ايشان روياروى شـد و جنگ كردنـد و آخر روز خوارج گريختنـد و تا گرگان عقب نشـينى كردند، مهلب همچنان به تعقيب ايشان پرداخت و روزى كه سـخت باران مى باريـد خوارج به جنگ او آمدنـد و جنگ در گرفت و مهلب آنان را مجبور به عقب نشـينى كرد و خوارج راه كرمان را پيش گرفتند.

مهلب همواره از شهرى براى تعقيب خوارج به شهر ديگرى مى رفت و پس از هر جنگ، جنگ ديگرى مى كرد و اين كار در تمام مدت حكومت عبد الله بن زبير تا هنگامى كه او كشته شد و حكومت به عبد الملك پسر مروان رسيد ادامه داشت.

چون پادشاهى عبد الملك استوار شد حجاج بن يوسف ثقفى را به فرماندهى هر دو عراق گماشت و حجاج تصور مى كرد كه مهلب در سخت گيرى بر خوارج كوتاهى مى كند و پنداشت كه مهلب مى خواهد جنگ طول بكشد، عبد الاعلى پسر عبد الله عامرى و عبد الرحمن بن سبره را نزد مهلب فرستاد و گفت او را وادار به حمله كنيد و از مهلت دادن به دشمن

بازدارید.

آن دو پیش او آمدند و گفتند برای چه آمده اند، مهلب بان دو گفت همین جا بمانید تا خود ببینید که ما در چه گرفتاری هستیم که حجاج اخباری را شنیده و پذیرفته است و دیدنی ها را رد کرده است و مرا بر کاری که خلاف تدبیر است فرمان داده است و پنداشته که او این جا شاهد است و من غایب.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۲۱

مهلب به تعقیب خوارج پرداخت و در سرزمینهای نزدیک کرمان بانان رسید و جنگ کرد بر مقدمه سپاه مهلب پسرش مفضل حرکت می کرد، سالار خوارج که عبد الله بن ماحوز بود کشته شد و آنان تا سرزمینهای میانی کرمان عقب نشستند و یکی از پارسایان خود را که نامش قطری پسر فجاءه بود به فرماندهی خود برگزیدند.

مهلب به شهر شاپور برگشت و روز عید قربان به شهر رسید و همراه مردم به مصلی رفت در همان حال که پس از نماز برای آنان خطبه می خواند ناگاه خوارج حمله کردند مهلب گفت سبحان الله آیا در چنین روزی به سراغ ما می آیند؟ جنگ کردن امروز را بسیار ناپسند می دانم ولی خداوند فرموده است:

" ماه حرام به ماه حرام و حرمت ها را برابری است هر که ظلم کند بر شما پس بکنید بر او مانند آنچه کرده باشد بر شما" [۳۵۰] و هماندم از منبر فرود آمد و یاران خود را فراخواند که سلاح پوشیدند و به مقابله خوارج شتافتند، خوارج در حالی که یکی از بزرگان ایشان بنام عمرو القنا پیشاپیش ایشان بود حمله آوردند، عمرو از دلیران خوارج بود و این رجز را می خواند:

" ما بامداد عید قربان با سواران

که همچون چوب نیزه استوارند به سراغ شما آمدیم، عمرو القنا در سپیده دم پیشاپیش آن سپاه به سوی مردمی که زبان به کفر آلوده اند حرکت می کند، امروز نذر خود را درباره دشمن وفا می کنم".

جنگ در گرفت و دو گروه در جنگ پایداری کردند و بسیار کشته دادند و همچنان هر دو گروه پا بر جا بودند تا شب فرارسید و خوارج به سوی کازرون عقب نشینی کردند.

مهلب آنان را تعقیب کرد و در کازرون با آنان درگیر شد و سرعت عمل داشت و خوارج در این جنگ پراکنده شدند و روی به گریز نهادند و خود را به مرزهای اصطخر رساندند و مهلب همچنان آنان را تعقیب می کرد و چون به یک دیگر رسیدند حمله کردند و پیشاپیش خوارج مردی چنین رجز می خواند:

۳۵۰- آیه ۱۹۴ سوره دوم (بقره)، ترجمه از تفسیر ابو الفتوح است و برای اطلاع بیشتر از شان نزول و تفسیر آیه به ص ۹۵ ج ۲ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید. (م)

" مهلب تا چه هنگام ما را تعقیب می کند گویا در زمین برای ما مفری از او نیست و هم در آسمان، پس به کجا باید رفت کجا؟" چون قطری این را شنید گریست و آماده مرگ شد و شخصا به جنگ پرداخت و این رجز را می خواند:

" تا چه هنگام از شهادت باید محروم ماند و حال آنکه مرگ همچون گردن بندی بر گردنهای ما آویخته است، فرار در جنگ عادت ما نیست بار خدایا بر پرهیزکاری و عبادت من بیفزای و پس از آن در زندگی رغبتی نیست".

آن روز را تا شب

جنگ کردند و چون شب فرارسید قطری با یاران خود بسوی جیرفت رفت و می خواست به کرمان بگریزد، مردی از یاران او این اشعار را سرود:

" ای قطری نیک اگر آهنگ فرار داری با فرار خود بر ما جامه ننگ خواهی پوشاند، همینکه گفته می شود مهلب آمد لب ها و دهان تو تسلیم او می شوند و دل تو از بیم پرواز می کند تا کی و تا چه اندازه این فرار و ترس در تو هست در حالی که تو مؤمنی و مهلب کافر است".

و چون خوارج دیدند قطری در جنگ سستی می کند و آهنگ فرار دارد او را از فرماندهی خود عزل کردند و عبد ربه را که از پارسایان ایشان بود بر خود فرمانده ساختند و او همراه ایشان به قومس رفت و آنجا ماند. [۳۵۱]

مهلب و حجاج:

حجاج به مهلب چنین نوشت:

" اما بعد تو با خوارج وقت گذرانی کردی و ایشان با تو، تا آنجا که کار به زیان تو تمام شد و در پیکار با تو آزموده شدند و به جان خودم سوگند اگر ایشان را مهلت نمی دادی این بیماری چنین طولانی نمی شد و این شاخ می شکست که تو با آنان برابر نیستی و پشت سر تو مردان و اموال فراوانی است و حال آنکه ایشان را نه نیروی امدادی است و نه مال که جنبندگان ناتوان نمی توانند پاپای شتران و اسبان تیزرو حرکت کنند و جدیت و کوشش با عذر آوردن محقق نمی شود اکنون

۳۵۱- معرب کومس، سرزمینی بزرگ میان ری و نیشابور، مرکز آن دامغان بوده است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۲۳

عبید الله بن موهب را پیش تو فرستادم که ترا وادار به حمله کند

و مهلت دادن به آنان را رها کنی و السلام".

چون عبید الله بن موهب نامه حجاج را برای مهلب آورد در پاسخ آن چنین نوشت:

" اما بعد، از جانب تو دو مرد پیش من آمدند که من برای راست گفتن پاداشی بایشان نپرداختم، و با وجود آشکار بودن موضوع نیازی به تقدیر احساس نکردم و در آنچه درباره من و دشمن به تو خبر داده اند دروغ نگفته اند و جنگ را کسی می برد که با حوصله و درنگ باشد و در آن چاره از مهلتی نیست که غالب استراحتی کند و مغلوب چاره یی بیندیشد، اما اینکه من ایشان را فراموش کرده باشم یا آنان مرا از یاد برده باشند هرگز چنین نیست، این قوم مختار و آزادند اگر امیدی به پیروزی پیدا کنند می ایستند و هر گاه ناامید می شوند می گریزند آنچه بر عهده من است این است که چون می ایستند با ایشان جنگ کنم و چون می گریزند ایشان را تعقیب کنم اگر در این کار مهلت می دهم برای این است که از رای آنان آگاه شوم و حال آنکه اگر شتاب کنم ایشان از تصمیم من آگاه می شوند، اکنون اگر مرا با رای و تدبیر خودم واگذاری درد درمان و این شاخ شکسته می شود و اگر مرا به شتاب واداری در حالی که نمی خواهم از تو اطاعت کنم سر مخالفت هم ندارم و در آن صورت اختیار من و مسئولیت بر عهده تو خواهد بود و من از خشم امیران و خشونت پیشوایان به خدا پناه می برم و السلام".

چون حجاج این نامه را خواند برای او چنین نوشت" من رای و تدبیر را به خودت واگذاشتم

هر گونه می خواهی تدبیر و عمل کن".

چون این نـامه حجـاج به مهلب رسـید برای جنگ با خوارج آماده شـد و برای تعقیب ایشان به قومس رفت، خوارج از پیش او گریختنـد و به جیرفت رفتنـد و آنجـا در شـهری متحصن شدنـد، مهلب به تعقیب آنان رفت و آن شـهر را چنـدان در محاصـره گرفت که خوارج ناچار اسبهای خود را کشتند و خوردند.

مهلب به پسـر خود یزید فرمان داد که چند روز دیگر آنان را در محاصـره داشته باشد و سپس راه را برای آنان بگشاید و چون بیرون آیند و به صحرا برسند آنان را تعقیب کند، مهلب از آنجا کوچ کرد و در پنج فرسنگی اردو زد، یزید هم

چنـد روزی همانجا مانـد و سـپس راه را گشود و آنان بیرون آمدنـد و مهلب ایشان را تعقیب کرد، دو روز در پی ایشان بود تا بانان رسـید، خوارج در برابرش ایستادند و تمام آن روز را جنگ کردند و فردای آن روز صبح زود به جنگ آمدند و عبد ربه خوارج را مخاطب ساخت و گفت ای گروه مهاجران پایـداری کنید که امشب همگی به بهشت رویم و این قوم هم شب را در دوزخ باشند.

نخست بـا نیزه جنـگ کردنـد تا آنکه همه نیزه ها شکسـته شـد سـپس با شمشـیر چنـدان که شمشـیرها از کار بیفتاد و دست به گریبـان شدنـد و به جنـگ تن به تن پرداختنـد، مهلب همراه نگهبانان خود از اسب پیاده شـد و بر خوارج حمله می کرد و این گفتار خداوند را می خواند" و کارزار کنید با ایشان تا نباشد فتنه کفر و باشد دین خدای را"

[۳۵۲] و همچنان تا شب جنگ کردند، فردا بامداد به جنگ بازآمدند، خوارج غلاف شمشیرهای خود را شکسته و سرهای خود را تراشیده بودند و به جنگ ادامه دادند تا عبد ربه و همه دلیران سپاه او کشته شدند و کسی جز ناتوانان ایشان باقی نماند و آنان هم وارد لشکر مهلب شدند و هر یک به افراد قبیله خود پیوستند.

در این هنگام مهلب از اسب خود پیاده شد و گفت سپاس خداوندی را که ما را به امن و امان برگرداند و زحمت جنگ و این دشمن را کفایت فرمود.

بشر بن مالک حرسی را برای مژده فتح همراه نامه پیش حجاج فرستاد و چون فتح نامه بدست حجاج رسید آنرا همراه بشر بن مالک پیش عبد الملک بن مروان فرستاد بشر برخاست و این اشعار را خواند:

" فتنه و آشوب ازارقه روزگار را نابود کردیم و همگان همچون آل ثمود نابود شدند. آنان را با ضرب نیزه در گلوهایشان و ضربه شمشیری را که کودک نوزاد را پیر می کرد از پای در آوردیم، هر گاه چیزی می خواستم قطری را مقابل خود می دیدم که سوار بر اسب نیرومند باریک میان تندرو است و مرا می ترساند، او نشان بر خود زده بود و با شمشیر لشکر را ضربه می زد و عمرو چون آتش برافروخته بود" [۳۵۳]

۳۵۲- آیه ۱۸۹ سوره دوم، ترجمه از تفسیر ابو الفتوح است. (م)

۳۵۳- در کتب تذکره که در دسترس بود نام بشر را به عنوان شاعر ندیدم. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۲۵

حجاج به مهلب نامه نوشت و دستور داد پیش او آید و مهلب حرکت کرد و پیش حجاج آمد که از

او استقبال کرد و او را گرامی داشت و باو نیکی کرد و دستور داد پاداش و جایزه باو و به هفت پسرش مغیره، حبیب، یزید، مفضل، مدرك، محمد، عبد الملك و عبد الله [۳۵۴] پرداخت شد و یاران او را هم گرامی داشت.

کشته شدن قطری پسر فجاءه:

قطری به ری رفت، حجاج، سفیان ابرد را به تعقیب او فرستاد و او به ری آمد، فرماندار ری اسحاق پسر محمد بن اشعث بود که همراه صد سوار از سپاه خود سوار شد و با سفیان ابرد به تعقیب قطری رفت که همراه صد سوار در مرزهای طبرستان بود، قطری از اسب خود پیاده شده و در حالی که دستهایش را زیر سر نهاده بود خوابیده بود بیدار شد و به مردی از مردم طبرستان گفت برای من یک جرعه آب بیاور و چون آب آورد پیش از آنکه آنرا بیاشامد آن گروه فرارسیدند او را کشتند و سرش را جدا کردند، سفیان آن را گرفت و پیش حجاج برگشت و سر را برابر او انداخت و حجاج آنرا برای عبد الملك فرستاد.

حکومت خراسان:

مهلب پس از بازگشت در خانه خود در بصره ماند تا آنکه فرمان حکومت او به خراسان از سوی عبد الملك رسید و آنجا رفت پنج سال حاکم خراسان بود و درگذشت.

عبد الملك حکومت خراسان را به حجاج سپرد و حجاج از سوی خود یزید پسر مهلب را به حکومت خراسان گماشت، یزید خردمندتر و زیباتر و زبان آورتر و اندیشمندتر پسران مهلب بود و مهلب هنگام مرگ خود او را به جانشینی خویش گماشته بود، او چند سال در خراسان ماند تا آنکه حجاج او را از کار برکنار کرد و قتیبه بن مسلم را بر خراسان گماشت، قتیبه تمام سرزمینهای ما وراء النهر را گشود و چندان در خراسان بود که یارانش بر او شورش کردند و او را کشتند. [۳۵۵]

۳۵۴- ملاحظه می فرمایید که می نویسد هفت پسر و حال آنکه

نام هشت تن را آورده است. (م)

۳۵۵- برای اطلاع بیشتر از سرانجام قتیبه، ر. ک، طبری، ترجمه آقای ابو القاسم پاینده صفحات ۳۹۰۰- ۳۸۹۳. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۲۶

پس از عبد الملک مروان پادشاهی به ولید بن عبد الملک و پس از او به برادرش سلیمان بن عبد الملک رسید، سلیمان خالد بن عبد الله قسری را بر حکومت عراق گماشت و او برادرش اسد بن عبد الله را به حکومت خراسان فرستاد و او همچنان در خراسان بود تا هنگامی که هواداران محمد بن علی بن عبد الله بن عباس معروف به امام در خراسان ظاهر شدند. [۳۵۶].

عراق پس از مرگ یزید:

گویند چون یزید بن معاویه مرد، عبید الله بن زیاد حاکم بصره بود، برادرزاده اش حارث بن عباد بن زیاد برای او این اشعار را نوشت:

" ای عبید الله آگاه باش، یزید که به نیروی او مالک رقاب مردم شدی مرد. آیا می توانی در برابر مردمی که داغدارشان کرده ای پایداری کنی؟ این از رای پسندیده بدور است، برای تو راهی و پناهی جز قبیله ازد نیست که پدرت را به هنگام شورش آن سرزمینها پناه دادند".

عبید الله از این گفتار برادرزاده خود که خردمند بود تعجب کرد.

عبید الله زیاد غلام خود مهران را که در ادب و خرد همتای وردان غلام عمرو عاص بود و مادیانهای معروف به مهرانی منسوب باوست احضار کرد و گفت ای مهران امیر مؤمنان یزید مرد، عقیده تو چیست؟ مهران گفت ای امیر مردم اگر اختیار خود را داشته باشند هیچیک از فرزندان زیاد را به حکومت بر خود برنمی گزینند که شما نخست به کمک معاویه و پس از او به کمک

یزید بر مردم حکومت کردید و هر دو مرده و نابود شده اند تو هم مردم را خون خواه خود کرده ای و در امان نیستم که بر تو شورش نکننـد، چاره این است که به قبیله ازد بروی که اگر ایشان بپذیرنـد و ترا امان دهند از تو دفاع و حمایت خواهند کرد تا تو به محل امنی برسی و مصلحت آن است که پیش حارث بن قیس که دوستدار تو و سالار قوم است و بر او حق نعمت داری بفرستی و او را از مرگ یزیـد آگاه کنی و از او بخواهی که ترا پناه دهد، عبید الله بن زیاد گفت رای صواب همین است که تو گفتی و هماندم کسی پیش حارث فرستاد و چون آمد خبر مرگ یزید را باو داد و

۳۵۶- همچنان که می بینید مطالب تاریخی از هم گسیخته ثبت شده و پیوستگی موضوعات رعایت نشده

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۲۷

با او مشورت کرد.

حارث گفت مشاور بایـد امین باشد، اگر می خواهی همین جا بمانی ما گروه ازدی ها از تو حمایت و دفاع می کنیم و اگر می خواهی مخفی شوی ترا میان خود می گیریم و پوشیده نگه می داریم تا از تعقیب تو دست بردارند و سپس کسانی را همراه تو می کنیم تا ترا به جای امن برسانند، عبید الله گفت همین را می خواهم.

حـارث بـاو گفت من پیش تو می مـانم تـا شب و تـاریکی فرارسـد و آنگـاه ترا به قبیله می برم، و حـارث همانجا مانـد و چون تاریکی شب فرارسـید عبید الله دسـتور داد تمام آن شب چراغ های خانه اش روشن باشد که اگر کسـی در جستجوی او برآید تصور کند او در خانه اش هست، آنگاه برخاست و

جامه پوشید و عمامه بست و بر چهره خود روی بند انداخت.

حارث باو گفت روبند انداختن در روز مایه خواری و زبونی و در شب موجب بدگمانی است چهره ات را بگشای و پشت سر من حرکت کن و آن کس که جلو حرکت می کند مایه حفظ و سپر بلای کسی است که از عقب حرکت می کند، و حرکت کردند، ابن زیاد به حارث گفت پدر و مادرم به فدای تو، مرا از راههای مختلف و پیچ در پیچ ببر نه از یک راه مستقیم که در امان نیستم و ممکن است مرا تعقیب کنند.

حارث باو گفت به خواست خداوند بر تو چیزی نخواهد بود آرام بگیر و چون اندکی رفتند، ابن زیاد به حارث گفت ما کجاییم؟ گفت در محله بنی مسلم، ابن زیاد گفت به خواست خداوند متعال سلامت ماندیم. باز پس از ساعتی ابن زیاد پرسید کجا هستیم؟ حارث گفت در محله بنی ناجیه گفت به خواست خداوند نجات پیدا کردیم و به راه خود ادامه دادند تا آنکه به قبیله و محله ازد رسیدند، حارث، ابن زیاد را به خانه مسعود بن عمرو که پس از مهلب سالار و بزرگ ازد بود برد و مهلب در آن هنگام همچنان در خراسان بود، حارث به مسعود گفت ای پسر عمو این عبید الله بن زیاد است و من از سوی تو او را امان داده ام، مسعود گفت ای پسر قیس قوم خود را نابود کردی و ما را در معرض جنگ با همه مردم بصره قرار دادی و ما قبلا پدرش را هم پناه داده بودیم ولی نزد او پاداش برای ما نبود.

اخبار الطوال/

موجب پنـاه دادن ازد به زیـاد چنین بود که علی (ع) به روزگـار خلافت خود هنگامی که به جنگ صـفین می رفت زیاد را که معروف به زیاد بن عبید بود بر بصره گماشت، معاویه هم عامر بن حضرمی را با لشکری به بصره فرستاد و او بر بصره پیروز شد و زیاد از او گریخت و به قبیله ازد پناه برد که او را پناه دادنـد و از او حمایت کردند تا آنکه مردم دوباره بر زیاد جمع شدند و او عامر بن حضرمی را از بصره بیرون راند و زیاد بر سر کار خود باقی ماند.

مسعود بن عمرو، عبیـد الله را به انـدرونی خود برد و او را در حجره یی جـا داد و دو تن از زنان خـدمتگزار را برای خـدمت او گماشت، سپس قوم خود را پیش خود جمع کرد و این خبر را به اطلاع ایشان رساند.

و چون مردم شب را به روز رساندند و خبر مرگ یزید را در یافتند به خانه ابن زیاد هجوم آوردند که بکشندش و در آن خانه هیچکس را ندیدند، به زندان رفتند و درهای آنرا شکسـتند و هر که را در زندان بود بیرون آوردند و مردم بصره نه روز بدون حاکم بودنـد، آنگاه خود مردم بر عبـد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبـد المطلب بن هاشم جمع شدند و او را به سـبب صلاـح و پارسـایی و خویشاونـدی بـا رسول خـدا (ص) به سالاـری برگزیدنـد و او آن کار را بر عهـده گرفت و به تـدبیر امور پرداخت.

چون چند روزی گذشت و عبید الله بن زیاد از اینکه مورد

تعقیب باشد آسوده شد به مسعود بن عمرو و حارث بن قیس گفت مردم آرام گرفتند و از من مایوس شدند مقدمات بیرون رفتن مرا از بصره فراهم آورید تا به شام بروم.

آن دو مردی از قبیله بنی یشکر را که امین و آشنا بر راهها بود اجیر کردند و ابن زیاد را بر ناقه ای مهری (منسوب به یکی از قبایل بنام مهره) سوار کردند و به مرد یشکری گفتند از ابن زیاد جدا مشو تا او را به محل امنی در شام برسانی، و چون ابن زیاد بیرون آمد، مسعود و حارث هم همراه تنی چند از قوم سه روز او را بدرقه کردند و برگشتند. مرد یشکری می گوید شبی همچنان که حرکت می کردیم کاروانی از مقابل آمد و آوازه خوانی برای شتران این اشعار را می خواند:

" پروردگارا ای پروردگار زمین و بندگان، زیاد و پسرانش را لعنت

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۲۹

فرمای که چه بسیار از مسلمانان عابد نمازگزار فروتن را کشتند، مسلمانانی که شب زنده دار بودند" چون عبید الله بن زیاد این اشعار را شنید ترسید و گفت من و جای مرا شناخته اند، گفتم مترس چنین نیست که هر کس نام ترا ببرد جای ترا هم بداند و حرکت کردیم و مدتی همچنان که بر ناقه اش سوار بود سر بزیر افکنده و سکوت کرده بود پنداشتم خوابیده است، بانگ برداشتم که ای خفته، گفت خواب نیستم ولی در موضوعی فکر می کنم، گفتم من می دانم درباره چه چیزی فکر می کنی، گفت بگو ببینم.

گفتم از اینکه حسین بن علی (ع) را کشته ای پشیمان شده ای همچنین فکر می کنی که کاخ سپید را در بصره ساختی و اموال

فراوانی در آن خرج کردی و مقدر نبود که از آن بهره مند شوی و بر کشتن گروهی به تهمت و گمان اینکه از خوارج هستند پشیمانی. گفت ای برادر یشکری صحیح نگفتی و من در این موارد نمی اندیشیدم اما کشتن من حسین را چنین بود که او بر حاکم و مردمی که در کاری متفق بودند خروج کرد و پیشوا برای من نوشت و به من دستور قتل او را داد و اگر خطایی باشد بر عهده یزید است، اما در مورد کاخ سپید هم فکری نمی کنم برای اینکه آنرا با مال و فرمان پیشوا و برای او ساختم، اما در مورد کشتن خوارج پیش از من کسی که بهتر از من است یعنی علی بن ابی طالب (ع) آنان را کشت ولی من در مورد برادرانم و فرزندان ایشان می اندیشم که چرا آنان را پیش از این اتفاق از بصره بیرون نبردم و درباره خزینه های اموال در کوفه و بصره می اندیشم که چرا پیش از این که خبر مرگ خلیفه بمن برسد میان مردم تقسیم نکردم تا بان وسیله برای خود میان مردم نام پسندیده به یادگار بگذارم.

گفتم حالا چه تصمیمی داری و می خواهی چه کار کنی؟

گفت اگر به دمشق برسم و ببینم مردم بر حکومت کسی اتفاق کرده اند من هم با آنان همراهی خواهم کرد و اگر بر کسی اتفاق نکرده باشند چون گله بدون شبان هستند و به هر گونه بخواهم کارها را زیر و رو خواهم کرد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۳۰

حکومت مروان بن حکم: [۳۵۷]

همان مرد یشکری می گوید، چون به دمشق رسیدیم مردم هنوز با یک دیگر اختلاف داشتند و کسی را بر خود

به حکومت انتخاب نکرده بودنـد، مروان بن حکم هم تصـمیم داشت پیش عبـد الله بن زبیر برود و بـا او بیعت کنـد و همراه او باشد.

عبیـد الله بن زیـاد پیش مروان رفت و او را در این بـاره سـرزنش کرد و گفت تـو سالاـر قوم خود و برای حکومت سـزاوارتری دست فراز آر تا با تو بیعت کنم.

مروان گفت بیعت تو یـک نفر چه سودی دارد؟ پیش مردم برو و این کـار را با آنها در میان بگـذار، عبیـد الله از پیش او بیرون آمـد و گروهی از بنی امیه را دید و ایشان را نکوهش کرد که چرا سـستی می کنند و آنان را به بیعت با مروان واداشت و آنان جمع شدند و با مروان بیعت کردند.

مروان بـا مادر خالـد بن یزیـد که دختر هاشم بن عتبه و همسـر یزیـد بود ازدواج کرد و چون نه ماه از حکومت مروان گذشـت همین همسـرش او را کشت، و چنین بود که روزی مروان به خالد پسـر یزید که کودکی هفت ساله بود نگریست و دید طوری راه می رود کـه مروان نپسـندید و بـه خالـد گفـت این چه راه رفتنی است و به مـادرش دشـنام داد [۳۵۸] پسـرک به مادر خود شکـایت برد و مـادرش گفت پس از این چنان سـخنی نخواهـد گفت و او را مسـموم کرد [۳۵۹]، مروان همینکه احسـاس کرد مسموم شده است بنی امیه و بزرگان شام را جمع کرد و برای پسرش عبد الملك بیعت گرفت.

حکومت عبد الملک بن مروان:

اشاره

مروان در سال شصت و ششم هجرت در شصت و سه سالگی مرد و پس

۳۵۷- چگونه ابو حنیفه دینوری از حکومت معاویه پسر یزید غفلت

کرده و آنرا نیاورده است، برای اطلاع بیشتر در این باره، ر. ک، یعقوبی، تاریخ ج ۲ ص ۲۵۴ چاپ بیروت ۱۹۶۰ میلادی و به مقدسی، البدء و التاریخ، ج ۶ ص ۱۷ چاپ ۱۹۱۹ میلادی، (م)

۳۵۸- ۳۵۹- برای اطلاع بیشتر از اقوال دیگری که در این باره گفته شده است، ر. ک، طبری، ترجمه تاریخ به قلم آقای ابو القاسم پاینده ص ۳۲۵۲ و نویری، نهایه الارب ج ۲۱ ذیل خبر مرگ مروان، و به ترجمه آن به قلم این بنده، اختلاف بر سر ولایت عهدی خالد یا فرزندان مروان بوده است. (م)

از او پسرش عبد الملک به حکومت رسید، عمرو بن سعید بن عاص از بیعت با عبد الملک خودداری کرد و بر او خروج نمود، مردم شام به دو گروه تقسیم شدند، گروهی با عبد الملک و گروه دیگر با عمرو بن سعید بودند، بنی امیه و بزرگان شام میان ایشان وساطت کردند و صلح کردند که در حکومت شریک باشند و همراه هر یک از کارگزاران عبد الملک مردی هم از سوی عمرو بن سعید باشد، نام خلیفه بر عبد الملک باشد و اگر او مرد پس از او عمرو به خلافت برسد، در این مورد نامه ای هم نوشته شد و بزرگان شام را بر آن نامه گواه گرفتند.

روح بن زنباغ که از ویژگان عبد الملک بود روزی در خلوت باو گفت ای امیر مؤمنان آیا معتقدی که بر عهد خود نسبت به عمرو بن سعید وفا کنی؟

گفت ای پسر زنباغ وای بر تو آیا شده است که دو جانور نر در گله ای باشند مگر اینکه یکی

از ایشان دیگری را کشته است، عمرو بن سعید مردی به خود شیفته بود و در کار خود سهل انگاری می کرد و از دشمنان خود غافل بود.

کشتن عمرو بن سعید بن عاص:

روزی عمرو بن سعید نزد عبد الملک آمد و عبد الملک آماده برای غافلگیر کردن او بود دستور داد او را گرفتند بر زمین زدند و سرش را بریدند و بدنش را در گلیمی پیچیدند، [۳۶۰] یاران عمرو که بر در کاخ بودند متوجه شدند و یک دیگر را فراخواندند، عبد الملک پانصد کیسه را که قبلا در هر یک دو هزار درم نهاده و آماده کرده بودند دستور داد از پشت بام کاخ میان طرفداران عمرو ریختند و آنان مشغول جمع کردن کیسه ها شدند و سر عمرو را هم که انداخته بودند همانجا ترک کردند و پراکنده شدند، فردای آن روز عبد الملک پنجاه تن از غلامان و دوستان عمرو را گرفت و آنان را گردن زد، دیگر طرفداران او گریختند و به عبد الله بن زبیر پیوستند و شاعر آنان در این باره چنین سروده است:" ای خاندان مروان با گمراهی و بدبختی به عمرو غدر کردید و کسانی چون شما خانه ها را بر پایه غدر و مکر می سازند.

۳۶۰- نویری در نهایه الارب می گوید، عبد الملک بدست خویشتن عمرو را بر زمین انداخت و بر سینه اش نشست و سرش را برید، ج ۲۱ ذیل عنوان کشته شدن عمرو بن سعید، (م).

ما و آنانی که از کشتن او شاد شدند شبانگاه برگشتیم در حالی که گویی بر شانه های ما سنگهای بزرگ سنگینی می کرد.

عمرو ناتوان نبود ولی مرگ ناگهان و بدون اینکه او بفهمد به

سراغش آمد، گویی خاندان مروان هنگامی که او را کشتند چون پرندگان کوچک آزار دهنده بودند که بر شاهین حمله آوردند".

گویند و چون عبید الله بن زیاد از بصره بیرون آمد شایع شد که در قبیله ازد پناهنده شده است، مردی از خوارج شبانه در کمین مسعود بن عمرو نشست و چون برای نماز صبح از خانه بیرون آمد با کارد باو حمله کرد و او را کشت.

ازدی ها جمع شدند و گفتند به خدا سوگند کسی غیر از تمیمی ها او را نکشته است و ما سالار بنی تمیم احنف بن قیس را خواهیم کشت.

احنف به قوم خود گفت ازدی ها شما را متهم کرده اند که دوست ایشان را کشته اید و در این باره از حد گمان گذشته و یقین کرده اند و چاره یی از پرداخت خونبهای او نیست و هزار ماده شتر فراهم آوردند و برای ازدی ها فرستادند و این مقدار خونبهای پادشاهان بود و ازدی ها خشنود شدند و از تعقیب موضوع دست برداشتند.

در این میان کار عبد الله بن زبیر قوی شد و مردم کوفه به اطاعت او در آمدند و او عبد الله بن مطیع عدوی را به حکومت کوفه گمارد، و برادرش مصعب پسر زبیر را به فرمانداری بصره فرستاد و به عبد الله بن مطیع دستور داد برای کارهای خود با مصعب مکاتبه کند، آنگاه کارگزاران و فرمانداران خود را به یمن و بحرین و عمان و دیگر سرزمینهای حجاز گسیل داشت و همه سرزمینها غیر از شام و مصر که در اختیار مروان بود تسلیم زبیر شد. اخبار الطوال/ ترجمه ۳۳۲ کشتن عمرو بن سعید بن عاص: ..... ص : ۳۳۱

گرفت و

او کعبه را خراب کرد و آنرا از نـو سـاخت و این کـار در سـال شـصت و پنـج هجری بود، ابن زبیر حجر الاـسود را در حریری پیچیـد و در صـندوقی نهـاد و بر آن مهر زد و همراه طلاهـا و گوهرهـایی که از کعبه آویخته بـود به پرده داران سـپرد و چـون ساختمان خانه تمام شد حجر را در خانه خدا جای داد (شاید هم منظور این باشد که حجر اسماعیل را ضمیمه خانه کرد- م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۳۳

و چون ابن زبیر کشـته شد حجاج آنرا ویران کرد و دوباره کعبه را همان گونه که بود ساخت و تا امروز (قرن سوم هجری- م) بر همان اساس است.

دعوت برای خلافت خاندان علی علیه السلام: [از طرف مختار]

اشاره

گوینـد، مختار پسر ابو عبیـد ثقفی در کوفه با شیعیان بنی هاشم آمد و شد داشت و ایشان هم پیش او رفت و آمد می کردند، مختار آنان را دعوت می کرد که با او برای انتقام گرفتن از خون حسـین (ع) قیام کنند و گروه زیادی دعوت او را پذیرفتند که بیشتر از قبیله همدان بودند و گروه بسیاری از ایرانیان که در کوفه بودند و معاویه برای ایشان مستمری تعیین کرده و معروف به حمراء (سرخ جامگان؟- م) بودند و شمارشان حدود بیست هزار مرد بود با او همراه شدند.

در آن هنگام عبـد الله بن مطیع از سوی ابن زبیر فرمانـدار کوفه بود و به مختار پیام داد این گروههایی که صـبح و شام پیش تو می آیند چیست؟ مختار گفت این جا بیماری است که مردم به عیادت او می آیند.

مختار همچنان بود تا اینکه برخی از خیرخواهان باو گفتند بر تو باد که ابراهیم بن اشتر

را استمالت و به خود نزدیک کنی که اگر او بر هر کاری با تو همراهی کند پیروز می شوی و به خواسته خود دست می یابی.

مختار گروهی از یاران خود را فراخوانـد که پیش او آمدنـد و در حالی که نامه ای در دست داشت که با سـرب مهر شـده بود گفت بیایید با هم پیش ابراهیم پسر اشتر برویم.

شعبی می گویـد من هم از کسانی بودم که پیش مختار رفتم و دیدم سـرب آن نامه سپید و درخشان است و چنین پنداشـتم که باید آن نامه را شب پیش با سـرب مهر کرده باشـند، شعبی می گوید، من و یزید بن انس اسدی و احمر بن سلیط و عبد الله بن کامل و ابو عمره کیسان آزاد کرده قبیله بجیله که مردم می گفتنـد پناهنده ایشان است و بعد هم رئیس شـرطه مختار شد همراه مختار حرکت کردیم، گوید به خانه ابراهیم پسـر اشتر رفتیم و او در صحن خانه خود نشسته بود و چون بر او سلام دادیم دست مختار را گرفت و او را همراه خود بر مسند خویش نشاند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۳۴

مختار که مردی زبان آور بود لب به سخن گشود، نخست نیایش و ستایش خداوند و درود بر پیامبر (ص) را بیان کرد و سپس خطاب به ابراهیم چنین گفت:

خداونـد متعال تو و پیش از تو پـدرت را به دوستی و یاری دادن و شـناخت منزلت بنی هاشم و حقوقی که خداوند برای ایشان واجب فرموده گرامی داشـته است، و اکنون محمـد بن علی بن ابی طالب یعنی محمد بن حنفیه این نامه را در حضور این گروه که همراه منند برای تو نوشته است،

همراهان او همگی گفتند گواهی می دهیم که این نامه اوست و خود ما او را هنگامی که این نامه را می نوشت دیدیم.

مختار نامه را باو داد که گشود و خواند و در آن چنین نوشته بود:

" بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد بن علی به ابراهیم بن اشتر، و بعد همانا مختار در صدد انتقام گرفتن از خون حسین (ع) است در این کار او را یاری ده و با او همکاری کن تا خداوند پاداش این جهانی و پاداش پسندیده آن جهانی به تو عنایت فرماید".

چون ابراهیم نامه را خواند گفت برای اجرای فرمان محمد بن علی سراپا گوش و فرمانبردارم، هر چه می خواهی بگو و بخواه.

مختار گفت آیا درباره کار خود ما پیش تو بیاییم یا تو پیش ما می آیی؟

ابراهیم گفت من همه روزه به خانه تو خواهم آمد.

شعبی می گوید [۳۶۱] ابراهیم همه روز با تنی چند از دوستان و خدمتکاران خود سوار می شد و به خانه مختار می آمد.

شعبی گوید، از گواهی دادن آن گروه که همراه من بودند بر اینکه خود دیده اند که محمد بن حنفیه آن نامه را برای ابراهیم نوشته است به وحشت افتادم و به خانه هر یک مراجعه کردم و پرسیدم آیا تو خودت محمد بن حنفیه را به هنگام نوشتن این نامه دیده ای؟

۳۶۱- عامر بن شراحیل معروف به شعبی، منسوب به شعب که خاندانی از قبیله همدان است متولد ۱۹ و در گذشته ۱۰۳ هجرت، وابسته و ندیم عبد الملك مروان و از سرسپردگان بنی مروان است، ر. ك، زركلی- الاعلام ج ۴ ص ۱۸. (م).

هر یک از ایشان می گفت آری و چه

چیز موجب شک و تردید تو است؟

گوید با خود گفتم اگر به حقیقت این موضوع از طرف ابو عمره که ایرانی است پی نبرم به کس دیگری برای کسب حقیقت امید ندارم و به خانه او رفتم و گفتم من از سرانجام این کار بیمناکم که مبادا همه مردم بر ضد ما قیام کنند تو آیا خودت محمد بن حنفیه را دیدی که این نامه را بنویسد؟ گفت به خدا سوگند من هنگام نوشتن این نامه پیش او نبودم ولی مختار در نظر ما مورد اعتماد است و نشانه هایی از محمد بن حنفیه آورده است که او را تصدیق کرده ایم.

شعبی می گوید در این هنگام دانستم که مختار دروغ می گوید و فریب می دهد و از کوفه بیرون آمدم و به حجاز رفتم و در هیچیک از آن حوادث شرکت نکردم.

گویند، سالار شرطه عبد الله بن مطیع در کوفه ایاس بن نضار عجلی بود و هر گاه ابراهیم برای رفتن به خانه مختار سوار می شد راهش از در خانه او بود، ایاس به ابراهیم پیام فرستاد که آمد و شد تو از این راه بسیار شده است، دست از این کار بردار، ابراهیم به مختار گفت که ایاس چنین پیامی داده است، مختار گفت از آن راه میا و راه دیگری را انتخاب کن و ابراهیم چنان کرد.

به ایاس خبر رسید که ابراهیم از هر روز رفتن پیش مختار دست برنداشته است و باو پیام داد که رفتار تو موجب شک و بدگمانی من است نباید ببینم که سوار می شوی و از خانه خود بیرون می آیی که در آن صورت گردنت را خواهم زد.

ابراهیم این موضوع را

به مختار گفت و از او درباره کشتن ایاس اجازه گرفت و مختار اجازه داد.

ابراهیم با گروهی از افراد خانواده و اطرافیان خود سوار شد و راه خود را از محل شرطه خانه قرار داد، ایاس باو گفت ای پسر اشتر مگر به تو فرمان نداده بودم که از خانه ات بیرون نیایی؟ ابراهیم باو گفت تا آنجا که می دانم تو احمق نبودی، ایاس به پاسبانان خود گفت او را از اسب پایین بکشید، ابراهیم شمشیر کشید و بر ایاس حمله برد و او را کشت و بر پاسبانان حمله کرد که کنار رفتند و ابراهیم راه خود را پیش گرفت.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۳۶

این خبر باطلاع عبد الله بن مطیع رسید دستور داد ابراهیم را دستگیر کنند و گروهی را به خانه او فرستاد، چون این خبر به مختار رسید یکصد سوار به یاری ابراهیم فرستاد و چون آنان پیش ابراهیم رسیدند بر اصحاب ابن مطیع حمله کرد و آنان گریختند و ابراهیم بسوی دار الاماره حرکت کرد مختار هم خود را با هفت هزار سوار باو رساند.

عبد الله بن مطیع در کاخ خود متحصن شد و به نگهبانان و سپاهیان پیام داد و حدود سه هزار تن آمدند، مختار هم ندا داد که ای خون خواهان حسین (ع) و حدود ده هزار مرد از کسانی که با او برای خون خواهی امام حسین (ع) بیعت کرده بودند آمدند و در این باره عبد الله بن همام چنین سروده است.

" در شب قیام مختار وقایعی اتفاق افتاد که جوانان را سرگردان کرد و از کارهای جوانی بازداشت، مختار فریاد برآورد ای خون خواهان حسین و لشکرها پس از

پاسی از شب از قبیله همدان آمدند، از قبیله مذحج هم رئیس ایشان که پسر مالک است لشکرها را از پی یک دیگر می آورد، یزید هم با جوانان دلیر و استوار قبیله اسد برای یاری او آمد".

عبد الله بن مطیع از قصر خود بیرون آمد و لشکرهای او جمع شدند. مختار هم با یاران خود باو حمله کرد و بر مقدمه سپاه مختار، ابراهیم بن اشتر بود و دو لشکر رویاروی شدند و جنگ کردند و گروه بسیاری از لشکر عبد الله بن مطیع کشته و دیگران فراری شدند. ابن مطیع ناچار به قصر پناه برد و با گروهی از خواص خود متحصن شد، افراد قبیله همدان از محل خانه عماره بن عقبه بن ابی معیط با ریسمان از دیوار کاخ بالا رفتند، و چون ابن مطیع ناتوانی خود را در برابر ایشان دید از مختار برای خود و همراهان امان خواست و مختار تقاضای او را پذیرفت و باو امان داد.

ابن مطیع از کاخ بیرون آمد و مختار او را گرامی داشت و رعایت خویشاوندی و نزدیکی او را با عمر بن خطاب نمود و دستور داد صد هزار هزار درم؟! [۳۶۲] از بیت المال را باو دادند و باو گفت هر کجا می خواهی برو.

۳۶۲- کلمه هزار بدون تردید تکرار شده است، مبلغ یکصد هزار درم صحیح است، ر. ک، نویری، نهایه الارب، ج ۲۱، فصل پیروزی مختار بر کوفه. (م)

مختار باین ترتیب بر کوفه پیروز شد و عراق و سرزمینهای دیگر غیر از مصر و شام که در تصرف و حمایت عبد الملک بود تسلیم او شد و او

کارگزاران خود را به هر سو گسیل داشت.

عبد الرحمن بن سعید بن قیس همدانی را بر موصل، محمد بن عثمان تمیمی را بر آذربایجان، عبد الله بن حارث برادر اشتر را بر ماهین و همدان [۳۶۳]، یزید بن معاویه بجلی را بر اصفهان و قم و نواحی آن دو شهر، و ابن مالک بکراوی را بر حلوان و ماسبذان [۳۶۴]، یزید بن ابو نجبه فزاری را بر ری و دستبی، و زحر بن قیس را بر جوخی گماشت [۳۶۵] و حکومت شهرهای دیگر را هم بر خواص خود داد.

ابو عمره کیسان را به سرپرستی شرطه گماشت و باو دستور داد هزار کارگر با بیل و کلنگ فراهم آورد و خانه های کسانی را که به جنگ امام حسین (ع) رفته اند با خاک یکسان کند، ابو عمره به خانه های ایشان وارد بود و شروع به گردش در کوفه کرد و خانه های آنها را در یک لحظه ویران می کرد هر کس را هم بیرون می آمد می کشت و خانه های بسیاری را ویران کرد و گروه بسیاری را کشت و به جستجو و تعقیب پرداخت و به هر کس دست می یافت او را می کشت و اموال و مستمری او را به یکی از ایرانیانی که در خدمت مختار بودند می بخشید.

آن گاه برای یزید بن انس اسدی پرچمی بست و او را به سالاری بیست هزار مرد گماشت و سلاح و ساز و برگ فراوان در اختیارشان گذاشت و یزید را به فرمانداری جزیره و همه سرزمینهای شام که بگشاید منصوب کرد، و یزید حرکت کرد و در نصیبین فرود آمد و اردو زد، چون عبد الملک بن مروان از این

خبر آگاه شد با لشکر شام بیرون آمد و خود را به نصیبین رساند و با یزید بن انس

۳۶۳- ماهین: به صورت تثنیه بر نهاوند و دینور و گاه بر کوفه و بصره اطلاق می شده است، ر. ك، یاقوت، معجم البلدان ج ۷ ص ۳۷۴، مصر ۱۹۰۶. م

۳۶۴- حلوان آخرین شهر شمالی عراق، ماسبذان از شهرهای بلاد جبل که مهدی عباسی آنجا مرده است، برای هر دو مورد، ر. ك، عبد المحمد آیتی، ترجمه تقویم البلدان صفحات ۳۵۰ و ۴۷۹. م

۳۶۵- جوخی: نام رودخانه و منطقه آبادی در ناحیه شرقی بغداد است، ر. ك، معجم البلدان ج ۳ ص ۱۶۱ همان چاپ. م

جنگ کرد و او را وادار به عقب نشینی ساخت و گروه بسیاری از یاران او را کشت.

چون این خبر به مختار رسید به ابراهیم بن اشتر گفت ای مرد کسی جز من یا تو مرد این میدان نیست، بسوی ایشان برو و به خدا سوگند که عبید الله بن زیاد فاسق یا حصین بن نمیر را خواهی کشت و خداوند متعال این لشکر را بدست تو منهزم می سازد این را کسی به من گفته است که کتاب خوانده و پیشگویی راجع به فتنه ها و جنگ ها را می داند.

ابراهیم گفت ای امیر گمان نمی کنم که تو برای جنگ با مردم شام از من حریص تر و در آن باره دارای بصیرت بیشتری باشی، خود من می روم.

مختار بیست هزار مرد برای او انتخاب کرد که بیشترشان ایرانیان مقیم کوفه و معروف به حمراء بودند، ابراهیم بسوی جزیره حرکت کرد و کسانی از لشکر یزید بن انس را که گریخته بودند با خود برگرداند

و شمار لشکریانش حدود سی هزار شدند.

چون این خبر به عبد الملک رسید برای حصین بن نمیر همراه دلیران لشکر شام پرچمی بست و شمارشان حدود چهل هزار مرد بودند، عبید الله بن زیاد و گروهی دیگر از قاتلان امام حسین (ع) چون عمیر بن حباب و فرات بن سالم و یزید بن حضین هم همراهش بودند.

فرات به عمیر گفت تو بدی حکومت خاندان مروان و سوء نیت ایشان را درباره قبیله ما دیده ای و اگر این کار برای عبد الملک استوار شود قبیله قیس را درمانده و بی چاره خواهد کرد یا آنکه ایشان را تبعید می کند و از دور خود کنار می زند و ما از آن قبیله ایم بیا برویم و وضع ابراهیم بن اشتر را بررسی کنیم.

چون شب فرارسید آن دو بر اسبهای خود سوار شدند و فاصله میان ایشان و اردوگاه ابراهیم چهار فرسنگ بود و چون از کنار پادگانهای مردم شام می گذشتند از آنان می پرسیدند شما کیستید؟ و آن دو می گفتند از پیشاهنگان امیر حصین بن نمیر هستیم، آن دو هنگامی که به اردوگاه ابراهیم رسیدند دیدند آتش افروخته اند و ابراهیم بر پای ایستاده و در حالی که پیراهنی زرد هراتی و بالاپوش گلداری بر تن و شمشیر بر دوش دارد به سر و سامان دادن سپاه خود مشغول است

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۳۹

عمیر بن حباب به ابراهیم نزدیک شد و پشت سر او ایستاد و ناگاه او را در بغل گرفت، ابراهیم بدون اینکه از جای خود تکان بخورد سر برگرداند و پرسید کیستی؟ گفت عمیرم، ابراهیم باو گفت بنشین تا از کار خود فارغ شوم و پیش تو آیم، عمیر

از او فاصله گرفت و همراه فرات در حالی که لگام اسب های خود را در دست گرفته بودند گوشه یی نشستند.

عمیر به دوست خود گفت آیا هرگز مردی دلیرتر و استوارتر از این دیده ای؟ با آنکه من او را از پشت سر ناگهانی در بغل گرفتم اندک تکانی نخورد و اعتنایی به من نکرد، فرات گفت نه همچون او ندیده ام.

و چون ابراهیم از آماده ساختن و آرایش دادن سپاه خود فارغ شد پیش آن دو آمد و نشست و به عمیر گفت ای ابو مغلس [۳۶۶] چه چیز موجب شده است که پیش من بیایی؟ عمیر گفت از هنگامی که وارد اردوگاه تو شده ام اندوهم شدت یافته است و این بان جهت است که تا هنگامی که پیش تو رسیدم هیچ سخن عربی نشنیدم و همراه تو همین گروه ایرانیان هستند و حال آنکه بزرگان و سران مردم شام که حدود چهل هزار مردند به جنگ تو آمده اند چگونه می خواهی با این کسان که همراه تو هستند با آنان رویاروی شوی؟

ابراهیم گفت، به خدا سوگند اگر یاوری جز مورچگان نمی یافتم با اینان همراه همان مورچگان جنگ می کردم، تا چه رسد باین گروه که در جنگ با شامی ها دارای بصیرتند، همانا این مردمی که همراه من می بینی فرزندان سوارکاران و مرزبانان ایرانیانند و من سواران را با سواران و پیادگان را با پیادگان رویاروی خواهم ساخت و پیروزی و نصرت از جانب خداوند است. عمیر گفت می دانی قبیله قیس قبیله من است و ما در پهلوی چپ لشکر شام قرار داریم، فردا که دو گروه رویاروی می شوند به ما کاری نداشته باش که ما از جنگ می گریزیم

تـا لشـکر شام شکسـته شود که ما به مناسـبت بـدرفتاری خانـدان مروان با قبیله خودمان دوست نـداریم ایشان پیروز شونـد و به پیروزی تو بیشتر میل داریم، ابراهیم پذیرفت و آن دو به اردوگاه خود برگشتند.

۳۶۶- هر چنـد مغلس از نامهـای عربی اسـت ولی ظـاهرا ابراهیم بن عمیر تعریض زده است که ای شب رو که در روز شـهامت حرکت نداری. م

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۴۰

فردا، دو سپاه بسوی یک دیگر پیش رفتند و در جایی بنام خازر [۳۶۷] رویاروی شدند ابراهیم بر دلیران سپاه خود بانگ زد که بر پهلوی چپ حمله کنید و قبیله قیس آنجا بودند. عمیر بن حباب به دوست خود گفت به جان پدرت سوگند این دوراندیشی است که این مرد به ما اعتماد نکرد و ترسید به گفته خود عمل نکنیم.

عمیر بن حبـاب هم میان افراد قبیله قیس بانگ برداشت که ای خون خواهان کشـته شـدگان مرج راهط و ایشان پرچمهای خود را سـرنگون کردند و گریختند و مردم شام شکست خورد، ابراهیم بر آنان حمله برد و گروه بسیاری از ایشان را کشت و شامی هـا گریختنـد ابراهیم تـا هنگام شب آنها را تعقیب کرد، حصـین بن نمیر فرمانـده سـپاه شام که از قاتلان امام حسـین (ع) بود و شرحبیل پسر ذی الکلاع و بزرگان سپاه شام کشته شدند.

چون شدت جنگ فرونشـست، ابراهیم گفت من ضمن جنگ مردی از شامیان را کشتم که پیشاپیش آنان جنگ می کرد و می گفت من جوانمرد قریشم و چون بزمین افتاد از او بوی مشک استشـمام کردم او را میان کشـتگان جستجو کنید، جستند و او را یافتند معلوم شد عبید الله بن زیاد است، ابراهیم دستور

داد سر او را جدا کردند و پیش مختار فرستادند و مختار هم آنرا برای محمد بن حنفیه فرستاد.

ابراهیم بر اردوگاه شامیان دست یافت و هر چه در آن بود به غنیمت گرفت.

هند دختر اسماء بن خارجه فزاری همسر عبید الله بن زیاد پیش ابراهیم آمد و گفت اموال او را غارت برده اند، ابراهیم گفت چه مقدار از اموال تو غارت شده است؟ گفت پنجاه هزار درم، دستور داد صد هزار درم باو دادند و صد سوار همراه او کرد تا او را پیش پدرش به بصره بردند.

عبید الله بن عمرو ساعدی که شاعر بود پیش ابراهیم بن اشتر آمد و این ابیات را برای او سرود:

" خداوند به تو هیبت و پرهیزگاری عنایت فرمود و خاندان ترا در بهره و

۳۶۷- یاقوت، آنرا رودخانه یی میان اربل و موصل می داند، ج ۳ ص ۳۸۸. م

نصیب بیشتری وارد ساخت، روز جنگ خازر چشمت را روشن فرمود هنگامی که اسبها با نیزه های فروشکسته سرنگون می شدند.

ستمکارانی که گناهان آنان ایشان را فروگرفت و بر روی زمین و برای پرندگان شکاری و لاشخور در افتادند.

آنان در ارتکاب گناه چه گستاخ بودند و خداوند بدترین کیفرها را بایشان داد.

من از سرزمین خودم که بسیار دور است به حضور تو آمدم و ثروتمندان قوم خود را نکوهش کردم، و دانستم که تو مدیحه سرایی مرا تباه نخواهی کرد و هر گاه با من نیکی شود سپاسگزار خواهم بود، از دست پربرکت خود به من بخششی کن که ای پسر اشتر روزگار بر من سخت شده است".

ابراهیم ده هزار درهم باو داد.

ابراهیم در موصل ماند و کارگزاران و فرمانداران خود

را به شـهرهای جزیره فرسـتاد، اسماعیل بن زفر را بر قرقیسیاء [۳۶۸]، حـاتم بن نعمان باهلی را بر حران و رها [۳۶۹] و سمیساط [۳۷۰]، عمیر بن حبـاب سـلمی را بر کفرتوثـا [۳۷۱]، سـفاح بن کردوس را بر سـنجار [۳۷۲]، عبـد الله بن مسـلم را بر میافارقین [۳۷۳] و مسلم بن ربیعه عقیلی را برآمد [۳۷۴] فرماندار کرد و خود به نصیبین رفت و در آن شهر ماند.

در این هنگـام مختـار برای عبـد الله بن حر جعفی که در نواحی کوهسـتانی به حمله و غارت بردن سـرگرم بود نوشت، تو برای کشـته شدن حسین خشمگین شده ای و ما هم برای همین حادثه خشمگین هستیم و در مقام خون خواهی او برآمده ایم در این کار ما را یاری کن.

۳۶۸- قرقیسـیاء: معرب کرکیسـیا، شـهری کنار رودخانه خابور و بسـیار قـدیمی است: یاقوت، معجم البلدان ج ۷ ص ۶۰ چاپ ۱۹۰۶ مصر: (م)

۳۶۹- رها: از مراکز مهم مسـیحیان جزیره که سـیصد دیر داشـته است، حران هم مهمتر شهر قبیله مضر بوده است، ترجمه تقویم البلدان، عبد المحمد آیتی ص ۳۰۸ و ۳۰۶: (م)

۳۷۰- سمیساط: از شهرهای ساحلی فرات و در مغرب قلعه روم: ترجمه تقویم البلدان ص ۲۹۵. (م)

۳۷۱- کفرتوثا: شهرکی در سرزمینی هموار با درختان و جوی های بسیار: همان کتاب ص ۳۱۸: م

۳۷۲- سنجار: شهری در جنوب نصیبین که بر دامنه کوه قرار دارد، همان کتاب ص ۳۱۸: م

۳۷۳- میافارقین: شهر بزرگ دیار بکر: همان کتاب ص ۳۱۲: م

۳۷۴- آمد: شهر قدیمی از دیار بکر: همان کتاب ص ۳۲۲، در فصلهای گذشته هم در مورد بیشتر این شهرها توضیح داده شده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۴۲

عبد الله

به نامه مختار پاسـخ نـداد، مختار سوار شـد و کنار خانه او در کوفه آمد و آنرا ویران کرد و هر چه در خانه او بود غارت شد و مختار دسـتور داد ام سـلمه دختر عمر جعفی همسـر عبد الله را زندانی کردند، ویرانی و غارت خانه عبد الله بن حر بدست عمرو بن سعید بن قیس همدانی صورت گرفت.

چون این خبر باطلاـع عبـد الله بن حر جعفی رسـید به مزرعه عمرو بن سـعید که در ماهان دینور بود حمله کرد کشاورزی او را باتش کشید و دام های او را به غارت برد و چنین خواند:

" آن دروغگو چیزی از اموال ما را رها نکرد و تمام مردان قبیله همـدان هم متفرق و پراکنـده شدند، آیا این حق است که تمام امـوال من از دست برود و مزرعه ابن سـعید کنـار من در امـان باشـد؟" آنگـاه از دلیران سـپاه خود صـد تن را انتخـاب کرد که محشر تمیمی و دلهم بن زیاد مرادی، و احمر طایی از جمله ایشان بودند و دیگر یاران خود را در ماهان گذاشت و بسوی کوفه حرکت کرد و شـبانه کنار پل آن شهر رسید دستور داد شانه نگهبانان پل را بستند و مردی از یاران خود را بر ایشان گماشت و خود از آن عبور کرد، و چون وارد کوفه شدند ابو عمره کیسان که مشـغول شـبگردی بود آنان را دید و پرسـید شـما کیستید؟ گفتند یاران عبد الله بن کامل و برای رفتن به حضور امیر مختار آمده ایم، گفت در پناه حفظ خدا بروید.

آنان خود را به زندان رساندند در آنرا شکستند و همه زندانیان را بیرون آوردند،

عبـد الله همسـر خود ام سـلمه را بر اسبی سوار کرد و چهـل مرد را برای نگهبانی از او گماشت و آنان را پیشاپیش روانه کرد و سپس خود حرکت کرد.

و چون خبر به مختار رسـید راشد وابسـته و آزاد کرده قبیله بجیله را همراه سه هزار مرد به تعقیب او فرستاد، ابو عمره هم همراه هزار مرد از محله بجیله به تعقیب او پرداخت، عبـد الله بن کامـل هم همراه هزار مرد از محله قـبیله نخعیهـا آمـد و همگـان او را محاصـره کردند از پشت بامهای کوفه هم شـروع به پرتاب سـنگ به عبد الله و یارانش کردند با وجود این عبد الله همه را کنار زد و صد مرد از یاران مختار را کشت و از پل گذشت در حالی که فقط چهار تن از همراهان او کشته

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۴۳

شدنـد، عبـد الله و یارانش چون به بانقیا [۳۷۵] رسـیدند فرود آمدنـد زخمیهای خود را معالجه کردند و اسـبهای خود را آب و علف دادنـد و سـپس سوار شدنـد و بـدون توقف خود را به سورا [۳۷۶] رساندنـد و آنجا استراحت کردنـد و سـپس خود را به مداین رساند و از آنجا پیش یاران خود به ماهان (دینور، نهاوند) رفت.

هنگامی که مختار در جسـتجوی قاتلان امام حسـین (ع) برآمـد، عمر بن سـعد و محمـد بن اشـعث که فرمانـدهان لشـکر کربلا بودنـد گریختند، عبد الرحمن بن ابزی خزاعی را که در جنگ با امام حسـین (ع) حضور داشت پیش مختار آوردند، مختار باو گفت ای دشمن خدا آیا تو از کسانی هستی که با حسین (ع) جنگ کرده ای؟ گفت نه من آنجا حضور

داشتم ولی جنگ نکردم، گفت دروغ می گویی گردنش را بزنید، عبد الرحمن گفت تو امروز نمی توانی مرا بکشی مگر اینکه بر همه بنی امیه پیروز شوی و حکومت شام در اختیارت قرار بگیرد و سنگهای دمشق را در هم بکوبی در آن هنگام باید مرا بگیری و کنار رودخانه یی بر درختی به دار بزنی و گویی هم اکنون آن روز را می بینم.

مختار به یاران خود نگریست و گفت گویی این مرد از حوادث آینده خبر دارد و دستور داد او را زندانی کردند.

چون شب فرارسید عبد الرحمن را احضار کرد و باو گفت ای مرد خزاعی آیا به هنگام مرگ زیرکی و شوخی می کنی؟ عبد الرحمن گفت ای امیر ترا به خدا سوگند می دهم که خون مرا در این جا مریز، مختار گفت چه چیز ترا از شام باین جا آورد؟ گفت چهار هزار درم از مردی از اهالی کوفه طلب داشتم برای وصول آن آمدم.

مختار دستور داد چهار هزار درهم باو دادند و گفت اگر فردا صبح در کوفه باشی ترا خواهم کشت و او شبانه بیرون رفت و خود را به شام رساند. [۳۷۷] مختار همچنان در جستجوی قاتلان امام حسین (ع) بود، اموال فراوانی از عراق و جبل و اصفهان و ری و آذربایجان و جزیره برای او می رسید و هیجده ماه

۳۷۵- جایی نزدیک کوفه بر کنار فرات.

۳۷۶- شهری پایین تر از حله است.

۳۷۷- عبد الرحمن بن ابزی از دبیران قرن اول هجرت است برای شرح حال او، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۳ ص ۲۸۷ و ابن عبد ربه، عقد الفرید ج ۴ ص ۱۶۹ چاپ قاهره ۱۹۶۷ میلادی. م

اخبار

بر این منوال بود، مختار ایرانیان را به خود نزدیک ساخت و برای ایشان و فرزندانشان مستمری تعیین کرد و آنان را در مجالس خود جای می داد و عربها را محروم و از خود دور ساخت و این موضوع آنان را خشمگین کرد.

بزرگان عرب جمع شدند و پیش مختار رفتند و او را نکوهش کردند، گفت خداوند کس دیگری غیر از شما را از رحمت خود دور نگرداند، شما را گرامی داشتم تکبر کردید به کار خراج گماشتم آنرا کم آوردید و این ایرانیان نسبت به من از شما مطیع ترند و وفادارتر و هر چه بخواهم بی درنگ انجام می دهند.

عربها به یک دیگر نزدیک تر شدند و برخی از ایشان به دیگران گفتند این مرد دروغگوست چنین می پندارد که دوستدار بنی هاشم است و حال آنکه طالب دنیاست.

قبایل عرب برای جنگ با او در سه نقطه جمع شدند و فرماندهی خود را به رفاعه بن سوار دادند و قبایل کنده، ازد، بجیله، نخع، خثعم، قیس، و تیم الرباب در محله جبانه مراد جمع شدند و ربیعه و تمیم هم در محله حشاشین فراهم آمدند.

مختار به سراغ قبیله همدان که خواص او بودند فرستاد و ایرانیان را هم پیش خود جمع کرد و بانان گفت می بینید این قوم چه می کنند؟ گفتند آری، گفت این کار را فقط برای اینکه شما را بر ایشان مقدم داشته ام انجام می دهند شما آزاده و بزرگوار باشید و آنان را تشویق کرد و همه را بیرون کوفه برد و شمرد و چهل هزار مرد بودند.

شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و محمد بن اشعث و برادرش قیس بن

اشعث که همگی از فرماندهان جنگ کربلا بودند و در طول مدت غلبه مختار از او گریخته بودند همینکه شنیدند مردم کوفه بر ضد مختار قیام کرده اند به کوفه برگشتند و همراه مردم کوفه شدند و سرپرستی ایشان را بر عهده گرفتند.

هر دو گروه برای جنگ آماده شدند و مردم کوفه همگی در محله حشاشین [۳۷۸] جمع شدند مختار بانان حمله کرد و جنگ در گرفت و از هر دو سو

۳۷۸- حشیش به معنی گیاهی خشک است و حشاش صیغه مبالغه و بیان کننده شغل، آیا می توان محله علوفه فروشان، کاه فروشان ترجمه کرد؟ م

گروه بسیاری کشته شدند، در این هنگام مختار فریاد برآورد که ای گروه ربیعه مگر با من بیعت نکرده اید؟ پس چرا بر من خروج کرده اید؟ افراد قبیله ربیعه گفتند مختار راست می گوید، ما با او بیعت کرده و پیمان بسته ایم، و از جنگ کناره گرفتند و گفتند هیچ گروه را بر ضد دیگری یاری نمی دهیم، ولی قبایل دیگر پایداری و جنگ کردند.

مردم کوفه گریختند حدود پانصد تن از ایشان کشته و دویست تن اسیر شدند، بزرگان کوفه به بصره گریختند و به مصعب بن زبیر که در آن شهر بود پیوستند.

به مختار خبر رسید که شبث بن ربعی و عمرو بن حجاج و محمد بن اشعث همراه عمر بن سعد و گروهی از اشراف کوفه راه بصره را گرفته اند، مردی از خواص خود را که معروف به ابو قلوص شبامی بود با گروهی اسب سوار به تعقیب ایشان فرستاد و او در منطقه مذار بایشان رسید، آنان ساعتی جنگ کردند و گریختند و عمر بن سعد اسیر ابو قلوص شد

و دیگران گریختند.

چون عمر بن سعد را پیش مختار آوردند، گفت سپاس خدا را که مرا بر تو مسلط فرمود و به خدا سوگند با ریختن خون تو دل های خاندان محمد (ص) را شاد خواهم کرد، ای کیسان گردنش را بزن و او گردنش را زد، مختار سرش را به مدینه برای محمد بن حنفیه فرستاد.

اعشی همدان که از مردم کوفه بود این ابیات را سرود: [۳۷۹]" روزی را که قبیله همدان با شمشیرهای خود بر ما هجوم آوردند فراموش نمی کنم، هرگز از باران سیراب نشوند.

بزرگان ما گروه گروه در محله های ایشان کشته شدند.

ای بسا جوانمرد دلیر که با شمشیرهای ایشان نابود شدند و من شکایت این مصیبتها را به خدا می برم، مختار ما را در هر سرزمین می کشد، ای روزگار چه شگفتیها که برای تو است".

به مختار خبر رسید که شمر بن ذی الجوشن همراه گروهی از بنی عامر بن

۳۷۹- عبد الرحمن بن عبد الله، معروف به اعشی همدان از شاعران نیمه دوم قرن اول هجری و مقتول بدست حجاج بن یوسف در سال ۸۳ هجرت، ر. ک، مقاله ونسنک در دائره المعارف اسلام ترجمه عربی ج ۲ ص ۳۲۱. م

صعصعه در دشت میشان مقیم است و از رفتن به بصره خودداری می کنند که سرزنش آنان را دوست ندارند، مختار زربیا وابسته قبیله بجیله را همراه صد سوار بر اسبان گزینه به تعقیب آنان فرستاد، او شتابان حرکت کرد ولی اصحاب او غیر از ده تن دیگران پراکنده شدند، ابو قلوص همراه همان ده نفر بایشان رسید و آنان آماده بودند شمر نیزه ای به ابو قلوص زد و او را

کشت و ده تن یاران او گریختند، در این هنگام دیگران که پراکنده شده و عقب مانده بودند رسیدند و شمر و همراهانش را تعقیب کردند ولی بانان نرسیدند.

شمر خود را به جایی نزدیک بصره بنام شادماه رساند و همانجا ماند.

قیس بن اشعث هم از ترس شماتت مردم بصره از رفتن بان شهر خودداری کرد و به کوفه برگشت و به عبد الله بن کامل که نزدیک ترین مردم به مختار بود پناهنده شد.

عبد الله پیش مختار آمد و گفت ای امیر قیس بن اشعث به من پناهنده شده است و من او را پناه داده ام، پناه مرا درباره او بپذیر، مختار سر بزیر انداخت و سکوت کرد و سپس با سخنان دیگر عبد الله را سرگرم کرد و باو گفت انگشترت را به من بده و آنرا در انگشت خود کرد و مدتی نگهداشت، آنگاه ابو عمره را احضار کرد و انگشتر را باو داد و پوشیده باو گفت پیش همسر عبد الله برو و بگو این انگشتر شوهرت نشانه آن است که مرا پیش قیس ببری که لازم است با او برای خلاصی او از چنگ مختار مذاکره کنم، آن زن ابو عمره را پیش قیس برد و ابو عمره شمشیر کشید گردن او را زد و سرش را برداشت و آورد و پیش مختار انداخت.

مختار گفت این پاداش برداشتن قطیفه حسین (ع) و چنان بود که قیس پس از شهادت امام حسین (ع) قطیفه یی از آن حضرت را به غنیمت برداشته و معروف به قیس قطیفه شده بود، عبد الله بن کامل انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و گفت

تو پناهنده و میهمان و یار قدیمی مرا می کشی؟ مختار گفت وای بر تو آرام باش مگر روا می داری که کشندگان پسر دختر پیامبرت را پناه دهی؟.

آنگاه مختار اسیرانی را که از مردم کوفه اسیر گرفته بود پیش آورد و

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۴۷

شروع به گردن زدن آنان کرد چون نوبت کشتن سراقه بارقی [۳۸۰] رسید برخاست و چنین سرود:

"چه کسی به مختار می گوید که ما جنبشی کردیم و قیام ما بزیان ما تمام شد، راست است که خروج کردیم ولی مشرک نشدیم و قیام ما موجب مرگ و بدبختی شد".

و به مختار گفت ای امیر اگر شما با ما جنگ می کردید هرگز طمع پیروزی بر ما نداشتید، مختار گفت پس چه کسی با شما جنگ کرده است؟

سراقه گفت مردانی سپیده چهره بر اسبهای سپید، مختار گفت وای بر تو ایشان فرشتگان بوده اند، اکنون که تو فرشتگان را دیده ای ترا بانان بخشیدم و او را آزاد کرد و او به بصره گریخت و این ابیات را سرود:

"به مختار بگو که من اسبهای سپید را برنگ های سرخ و سیاه دیدم، چشمان من چیزی را دید که تو ندیدی و ما هر دو به سخنان یاوه آگاهیم، من از شما و از کشتگان شما و از آیین شما تا هنگام مرگ بیزارم".

اسماء بن خارجه فزاری که پیرمرد و سالار مردم کوفه بود از بیم جان از مختار گریخت و همراه تنی چند از افراد خانواده و دوستان خود کنار آبی از قبیله بنی اسد بنام ذروه رفت و همانجا ماند.

عمرو بن حجاج هم که از سران قاتلان امام حسین (ع) بود به قصد بصره گریخت

ولی از سرزنش بصریها ترسید و کنار آبی بنام سراف [۳۸۱] رفت، مردم آنجا باو گفتند ما از مختار در امان نیستیم از پیش ما برو، او حرکت کرد و رفت، آنان یک دیگر را سرزنش کردند و گفتند کار بدی کردیم و گروهی از ایشان سوار شدند و به تعقیب او رفتند که او را برگردانند، عمرو بن حجاج همینکه آنان را از دور دید پنداشت لشکریان مختارند که به تعقیب او آمده اند و در شدت گرمای تابستان در منطقه ای بنام بییضه که میان سرزمینهای قبایل کلب و طی بود به صحرای شن زاری رفت و در گرمای نیمروزی خود و همراهانش از تشنگی مردند.

۳۸۰- برای اطلاع بیشتر از شرح حال این شاعر اموی که جریر را هم هجو کرده است، ر. ک، آمدی، المؤتلف و المختلف ص ۱۳۴ چاپ کرنکو، مصر ۱۳۵۴ ق. م

۳۸۱- سراف: در معجم البلدان نام آن نیامده است، در تقویم البلدان و برخی دیگر از کتب جغرافیا نیز نیامده است. (م).

اسماء بن خارجه تا هنگام کشته شدن مختار و آمدن مصعب بن زبیر به کوفه همچنان مقیم ذروه بود و سپس به خانه و زندگی خود در کوفه برگشت.

و چون مختار همچنان مردم کوفه را تحت تعقیب قرار داده بود بزرگان ایشان پیوسته به بصره می گریختند آنچنان که ده هزار تن کوفی در بصره جمع شدند، محمد بن اشعث هم همراهشان بود، جمع شدند و پیش مصعب بن زبیر رفتند، محمد بن اشعث شروع به سخن کرد و گفت ای امیر، چه چیز مانع تو از حرکت برای جنگ با این مختار دروغگوست که گزیدگان ما

را کشته و خانه های ما را ویران کرده و گروههای ما را پراکنده ساخته و ایرانیان را بر گردن ما سوار کرده است و اموال ما را برای آنان حلال نموده است؟ به جنگ او برو و ما همگان همراه تو خواهیم بود، عربهایی هم که در کوفه هستند همگی یاوران تو خواهند بود.

مصعب گفت ای پسر اشعث من از تمام کارهایی که مختار نسبت به شما انجام داده است آگاهم، و هیچ چیز مانع من از حرکت و جنگ با او نیست جز اینکه دلیران و سران مردم بصره حضور ندارند و همراه پسر عمویت مهلب بن ابی صفره در کرمان با خوارج و ازرقیان رو در رویند، در عین حال چاره یی اندیشیده ام، محمد بن اشعث گفت ای امیر چه فکری کرده ای؟ گفت اندیشیده ام که برای مهلب نامه ای بنویسم و دستور دهم جنگ با خوارج را رها و فعلاً با آنان صلح کند و با همراهانش پیش من آید و چون او آمد آماده برای جنگ با مختار شویم.

محمد بن اشعث گفت نیکو اندیشیده ای برای او نامه ای بنویس و همراه من بفرست، مصعب برای مهلب نامه ای نوشت و در آن وضع مردم کوفه و کشتار و جنگ آنان و چگونگی کار مختار را شرح داد، محمد نامه را گرفت و به کرمان رفت و نامه را باو داد و گفت ای پسر عمو به تو خبر رسیده است که مردم کوفه از مختار چه بلاها دیده اند و امیر مصعب برای تو نوشته است و خودت بخوان.

مهلب برای قطری که در آن هنگام سالار خوارج بود نامه ای نوشت و تقاضای صلح و متارکه موقت جنگ

را برای مـدتی کرد و پیشـنهاد کرد در این مورد صـلح نامه موقت میان ایشان نوشـته شود، قطری پذیرفت و صـلح نامه ای برای مدت

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۴۹

هیجده ماه نوشتند.

مهلب با همراهان خود حرکت کرد و به بصره آمد مصعب مستمری مردم بصره را پرداخت کرد و آماده حرکت شد.

چون این خبر به مختـار رسـید برای احمر بن سـلیط به فرمانـدهی شـصت هزار مرد از یاران خود پرچمی بست و دسـتور داد به مقابله دشمن برود و با آنان جنگ کند.

احمر بـا سـپاه حرکت کرد و چون به مـذار رسـید در شبی مهتـابی پنجاه سوار را برای دسـتگیر ساختن شـمر بن ذی الجوشن و همراهـانش که گریخته بودنـد و از بیم سـرزنش مردم به بصـره نرفته و آنجـا متحصن بودنـد فرسـتاد، پیشـاپیش آن پنجاه سوار مردی نبطی که [۳۸۲] راهنمایی آنان را بر عهده داشت حرکت می کرد.

شمر همینکه موضوع را احساس کرد اسب خواست و خود و همراهانش سوار شدنـد که بگریزند ولی آنان به ایشان رسـیدند و شمر و تمام همراهانش را کشـتند و سـرهای آنان را بریدند و برای احمر آوردند، او پیش مختار فرستاد و مختار هم سر شمر را برای محمد بن حنفیه به مدینه فرستاد.

مصـعب هـم همراه بیشتر مردم بصـره بسوی مـذار حرکت کرد، منـذر بن جـارود از همراهی با او خودداری کرد و با گروهی از خاندان خود به کرمان گریخت و شـروع به دعوت برای عبد الملك مروان کرد. مصعب به مذار آمد و پیشاپیش سپاه او احنف بن قیس همراه بنی تمیم حرکت می کرد، و دو گروه به جنگ پرداختند و یاران مختار گریختند و گروهی بسیار

از ایشان کشته شدند و بسوی کوفه عقب نشینی کردند و مصعب از همه راهها به تعقیب آنان پرداخت و بسیاری را کشت و فقط گروهی اندک از ایشان جان بدر بردند.

اعشی همدان در این باره چنین سروده است:

" آیا خبر گرفتاری های قبیله شبام [۳۸۳] و آنچه عرینه در مذار دیدند به

۳۸۲- به گروهی از مردم عراق که کنار باتلاقها زندگی می کرده اند نبطی می گفته اند.

۳۸۳- شبام و عرینه نام دو قبیله است، ر. ك، ابن حزم، جمهره انساب العرب صفحات ۳۷۳- ۴۷۵- ۴۷۸ چاپ عبد السلام محمد هارون ۱۹۷۱ مصر. (م)

اطلاع تو رسیده است. برای آنان آنجا ضربه های شمشیرها و نیزه ها آماده فراهم شده بود، گویی ابری بر آنان صاعقه فروافکند و آنجا دمار از روزگارشان برآورد، آنچه از ایشان دیدم مرا نه به هنگام درویشی و نه به هنگام توانگری ناراحت نساخت، بلکه شاد شدم و خواب بر من گوارا و از کشته شدن ایشان چشمم روشن شد".

مصعب با لشکرهای خود بسوی کوفه حرکت کرد، نخست از دجله گذشت و بسوی کسکره رفت و از راه حدیثه فجار و نجرانیه خود را نزدیك کوفه رساند.

کشته شدن مختار:

چون خبر کشته شدن یاران مختار باو رسید، باقی مانده لشکریان خود را فراخواند و ایشان را با مال و سلاح تقویت کرد و همراه ایشان از کوفه برای مقابله با مصعب بیرون آمد کنار رود بصریین دو گروه رویاروی شدند و گروه بسیاری از یاران مختار کشته شدند.

محمد بن اشعث و عمر بن علی بن ابی طالب علیهما السلام هم [۳۸۴] کشته شدند، داستان کشته شدن عمر چنین بود که از حجاز برای دیدن مختار آمده

بود، مختار از او پرسید آیا نامه ای از محمد بن حنفیه همراه نداری؟ گفت نه نامه ای از او همراه من نیست، مختار باو گفت هر جا می خواهی برو که پیش من برای تو خیری نخواهد بود.

عمر از پیش مختار بیرون آمد و بسوی مصعب حرکت کرد [۳۸۵] و میان راه باو رسید، مصعب صد هزار درهم باو بخشید و او همراه مصعب بود و در جنگ بر ضد مختار حضور داشت و کشته شد. [۳۸۶] مختار شکست خورد و به کوفه گریخت، مصعب هم به تعقیب او

۳۸۴- جمله دعائیه علیهما السلام در متن کتاب آمده است. (م)

۳۸۵- خوانندگان گرامی توجه دارند که مصعب نوه عمه حضرت امیر المؤمنین علی (ع) و همسر جناب سکینه دختر امام حسین است. (م)

۳۸۶- عمر همراه خواهر خود رقیه توأم متولد شد و باو عمر اطرف می گویند و به عمر پسر حضرت سجاد عمر اشرف. (م)

پرداخت و وارد کوفه شد، مختار در کاخ حکومتی متحصن شد و مصعب او را چهل روز محاصره کرد.

مختار از شدت محاصره سخت پریشان شد و به سائب بن مالک اشعری که از خواص او بود گفت ای شیخ اکنون بیا برای دفاع از شرف و نسب خود نه برای دین از حصار بیرون آییم و جنگ کنیم.

سائب انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و به مختار گفت مردم چنین می پندارند که قیام تو برای دین است، مختار گفت نه بجان خودم سوگند که فقط برای طلب دنیا بود زیرا دیدم عبد الملک بن مروان بر شام، عبد الله بن زبیر بر حجاز، مصعب بر بصره و نجده

حروری بر عروض [۳۸۷] و عبد الله بن خازم بر خراسان پیروز شده اند و من از هیچیک کمتر نبودم اما نمی توانستم به مقصود خود دست یابم مگر با دعوت مردم به خون خواهی امام حسین.

آنگاه مختار گفت ای غلام جامه جنگی و اسب مرا حاضر کن و زرهش را آوردند پوشید و بر اسب خود سوار شد و گفت پس از آنچه دیدم دیگر زندگی زشت و ناپسند است، ای دربان در را بگشای و برای او در را گشودند.

مختار همراه سران یاران خود بیرون آمد و جنگی سخت کرد یارانش گریختند، مختار بسوی دار الاماره برگشت، شش هزار تن از سپاه او وارد قصر شده بودند و با او فقط سیصد تن باقی مانده بودند، یاران مصعب در قصر را گرفتند و مختار با همراهان خود به دیوار قصر پناه برد و به تشویق یاران خود پرداخت و همچنان جنگ می کرد تا بیشتر همراهانش کشته شدند، دو برادر از قبیله حنیفه که از یاران مهلب بودند چندان به مختار شمشیر زدند که بزمین افتاد و هر دو شتابان سرش را بریدند و پیش مصعب آوردند که سی هزار درم جایزه بان دو داد.

سوید بن ابی کاهل [۳۸۸] درباره کشته شدن مختار چنین سروده است:

" ای کاش می دانستم چه هنگامی شتران تندرو از سوی ما این خبر را برای مردم مکه (حاجیان) می برند، که ما سر دروغگو را از تن جدا کردیم پس از

۳۸۷- عروض: منظور بحرین و یمامه است، ر. ک، یاقوت، معجم، ج ۶ ص ۱۶۰. (م)

۳۸۸- سوید از قبیله بنی یشکر است، دوره جاهلی و اسلام را درک کرده و عمری دراز داشته

است، ر. ك، ابو الفرج اصفهانى، اغانى ج ۱۳ ص ۱۰۲ چاپ دار الثقافه. (م).

ضربه هاى نيزه و شمشيرى كه مغفرها را مى دريد".

مصعب سر مختار را همراه عبد الله بن عبد الرحمن پيش عبد الله بن زبير فرستاد.

عبد الله بن عبد الرحمن مى گويد، پس از نماز عشا به مكه رسيدم و به مسجد رفتم، ابن زبير مشغول نماز بود منتظر ماندم تا سحر نماز مى خواند و چون فارغ شد نزديك رفتم فتح نامه را باو دادم خواند و به غلامى داد و گفت نگهدار، گفتم اى امير مؤمنان اين سر هم همراه من است، گفت چه مى خواهى؟ گفتم جايزه ام، گفت همان سر جايزه ات باشد، رهايش كردم و بر گشتم.

سلطنت عبد الله بن زبير:

اشاره

گويند، چون مختار كشته شد و كار براى عبد الله بن زبير استوار شد به عبد الله بن عباس و محمد بن حنفيه پيام فرستاد كه يا با من بيعت كنيد يا از همسايگى من بيرون رويد. آن دو از مكه بيرون و به طائف رفتند و همانجا ماندند، عبد الله بن عباس در طائف در گذشت و محمد بن حنفيه بر او نماز گزارد.

محمد بن حنفيه سپس از طائف به ايله [۳۸۹] رفت و براى عبد الملك بن مروان نامه نوشت و اجازه گرفت كه پيش او برود، عبد الملك براى او نوشت آنچه پشت سر تو است براى تو فراختر است و مرا به تو حاجتى نيست.

محمد بن حنفيه آن سال را در ايله ماند و همانجا در گذشت.

و چون مختار كشته شد، ابراهيم بن اشتر كه فرماندار او بر جزيره بود براى مصعب نامه نوشت و از او امان خواست، مصعب براى او

نوشت به کوفه بیاید، او آمد و با مصعب بیعت کرد و مصعب تمام کارهای خود را باو واگذاشت و نسبت به او کمال مهربانی و نیکی را کرد.

آن شش هزار تن که وارد قصر مختار و آنجا متحصن شده بودند دو ماه در همان حال باقی بودند تا آنکه تمام خوراکی که مختار آنجا فراهم آورده بود تمام شد ناچار از مصعب امان خواستند که امانشان نداد و گفت باید تسلیم فرمان من

۳۸۹- ایله: شهرکی یهودی نشین بر کناره دریای سرخ بر سر راه مصر و حجاز، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۱۱۹ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۵۳

شوید، پیام دادند حاضریم و چون گرسنگی بر آنان سخت و دشوار شد تسلیم مصعب شدند و او گردن تمام آنان را که شش هزار تن، دو هزار عرب و چهار هزار ایرانی بودند زد.

مصعب دو همسر مختار ام ثابت دختر سمره بن جندب و عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری را احضار کرد و گفت از مختار تبری بجویند، ام ثابت از مختار تبری جست ولی عمره از آن کار خودداری کرد، مصعب فرمان داد او را به محله جبانه بردند و گردنش را زدند.

یکی از شاعران در این مورد چنین سروده است:

" همانا از شگفت تر شگفتیها در نظر من کشتن بانوی سپید چهره زیبای آزاده است. او را بدون گناهی نابخردانه کشتند و خدایش پاداش نیک دهاد، کشتن و کشته شدن برای ما مردان مقرر شده است و بر پرده نشینان دامن بر زمین کشاندن است".

سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت هم در همین باره چنین می گوید:

" آیا مردمان از

کشتن بانوی آزاده پاک دین و ستوده تعجب نمی کنند؟ از بانوان مؤمن و بی خبر و پاک و پاکیزه از هر دروغ و بهتان و شک و تردید، به فرمان کتاب خدا جنگ بر ما واجب است و آنان ناتوانانی هستند که باید در پرده و حجاب باشند، گفتم و ستم نکردم که آیا عمرو بن مالک باید بدون اینکه مخالفتی کرده و نفاقی ظاهر ساخته باشد مظلوم کشته شود، خاندان در انتقام گرفتن بر ما پیشی گرفتند و حال آنکه ما در جنگها پشتیبان مردم بودیم، اگر روزگار فرصت دهد از ایشان انتقام می گیریم با کشتن و اسیر گرفتن و شکستن دنده ها".

مصعب بن زبیر در قصر حکومتی کوفه منزل کرد و کارگزاران خود را هر سو گسیل داشت و شروع به جمع خراج کرد و عبید الله بن معمر تیمی را به حکومت بصره گماشت و مهلب را برای جنگ با خوارج اعزام کرد.

گویند و چون کار عبد الله بن زبیر استوار شد و همه سرزمینها جز شام تسلیم او شدند، عبد الملک بن مروان برادران و بزرگان خاندان خود را جمع کرد و بانان گفت مصعب بن زبیر مختار را کشت و سرزمین عراق و نقاط دیگر تسلیم او

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۵۴

شده است در امان نیستم که به شما در حالی که در خانه های خودتان هستید حمله نکنند و هر قوم که با آنان در خانه شان جنگ شود خوار و زبون می شوند، عقیده شما چیست؟

بشر بن مروان سخن گفت که ای امیر مؤمنان چنین مصلحت می بینم که اطراف خود را جمع و سپاهیانت را فراهم آوری و کسانی را که از این جا

دورند فراخوانی و بسوی مصعب حرکت کنی و سواران و پیادگان را پیاپی روانه داری و پیروزی از جانب خداوند است. دیگران هم گفتند این رای صحیح است و به همین عمل کن که نیرومندیم و قیام می کنیم.

عبد الملك فرستادگان خود را به اطراف فرستاد که سپاهیان همگی پیش او جمع شوند. تمام سپاههای شام پیش او آمدند و او با سپاهی گران حرکت کرد و هیچ جا توقف نکرد و فرود نیامد.

تسلیم عراق به سپاه شام:

چون خبر بیرون آمدن عبد الملك باطلاع مصعب بن زبیر رسید لشکرهای نزدیک را جمع کرد و آنانی را که دور بودند فراخواند و آماده شد و برای جنگ با او بیرون آمد و دو لشکر در محل دیر حانات [۳۹۰] به یك دیگر رسیدند، عدی بن زید بن عدی که همراه عبد الملك بود در این مورد چنین سروده است:

"سوگند به جان خودم که اسبهای ما برای جنگ با مصعب به کناره های دجله در آمدند، سپاهی که همراه خود نیزه های بلند دارای سنان تیز و استوار حمل می کنند همراه جوانان چهره گشاده نژاده و والا گهر که شمشیرهای برنده حمل می کنند".

همینکه یاران مصعب بسیاری لشکر عبد الملك را دیدند سست شدند و ایشان را ترس گرفت مصعب به عروه بن مغیره که کنار او حرکت می کرد گفت پیش بیا تا با تو سخن گویم، عروه باو نزدیك شد، مصعب از او پرسید برای من از رفتار حسین (ع) بگو که چون خود را گرفتار دید چه کرد؟ عروه می گوید شروع به گفتن کردم که چگونه ابن زیاد پیام داد امام حسین تسلیم فرمان او شود و آن

۳۹۰- دیر حانات: از

دیرهای نزدیک بغداد و بر کناره غربی رود دجله است. (م).

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۵۵

حضرت نپذیرفت و در برابر مرگ پایداری و شکیبایی فرمود.

مصعب با تازیانه به یال اسب خود زد و این بیت را خواند:

" آن پیشگامان بنی هاشم در کربلا پایداری کردند و برای همه آزادگان سنت پایداری و مقاومت را هموار کردند".

در این هنگام عبد الملک برای سران سپاه و بزرگان یاران مصعب نامه نوشت و آنان را استمالت کرد و پیشنهاد نمود در اطاعت او درآیند و برای آنان اموالی بخشید.

برای ابراهیم بن اشتر هم نامه نوشت و ابراهیم آن نامه را همچنان سر به مهر پیش مصعب آورد و گفت ای امیر این نامه عبد الملک فاسق است.

مصعب گفت چرا آنرا نخوانده ای؟ گفت مهر این نامه را نمی شکنم و آنرا نمی خوانم مگر اینکه تو بخوانی، مصعب آنرا گشود و در آن چنین نوشته بود:

" بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده خدا عبد الملک امیر مؤمنان به ابراهیم بن اشتر، همانا می دانم که در نیامدن تو به اطاعت من موجبی جز گله و دلتنگی ندارد، اکنون بدان که فرات و هر سرزمینی را که سیراب می کند از تو خواهد بود و همراه کسانی از قوم خود که مطیع تو هستند پیش من بیا و السلام".

مصعب گفت ای ابو نعمان چه چیزی ترا از پذیرفتن این پیشنهاد باز می دارد؟ ابراهیم گفت اگر آنچه را میان خاور و باختر است برای من قرار دهد هرگز بنی امیه را بر ضد فرزندان صفیه یاری نمی دهم، [۳۹۱] مصعب گفت ای ابو نعمان خدایت پاداش نیک دهاد.

ابراهیم گفت ای امیر هیچ شک ندارم که عبد الملک

برای بزرگـان اصـحاب تو چنین نامه ای نوشـته است و آنان باو متمایل شـده انـد به من اجازه بـده تا هنگام فراغت تو از جنگ ایشـان را زنـدانی کنم اگر پیروز شـدی بر عشـایر ایشـان بـا آزاد کردن ایشان منت خواهی گزارد و اگر پیروزی نبود به حزم و احتیاط رفتار شـده است، مصـعب گفت در این صورت آنان پیش امیر مؤمنان با من به خصومت می پردازند، ابراهیم گفت ای امیر به خدا سوگند در آن صورت و در آن روز امیر

۳۹۱- صـفیه، دختر عبد المطلب و عمه حضـرت ختمی مرتبت که مادر زبیر است، برای اطلاع از شرح حالش ر. ک، ابن سعد، طبقات، ج ۸ ص ۲۷ چاپ بریل ۱۳۲۱ ق. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۵۶

مؤمنانی برای تو وجود نخواهد داشت و چیزی جز مرگ نیست و بزرگوارانه بمیر.

مصـعب گفت ای ابـو نعمـان کسـی جز من و تـو بـاقی نمانـده است و بایـد اقـدام به مرگ کنیم، ابراهیم گفت من که به خـدا سوگند چنین خواهم کرد.

گویـد چون به محل دیر جاثلیق [۳۹۲] رسـیدند شب را آنجا گذراندند و چون صـبح شد ابراهیم بن اشتر نگاه کرد و دید همه کسانی را که متهم کرده بود شـبانه گریخته و به عبد الملک بن مروان پیوسـته اند و به مصعب گفت رای مرا چگونه دیدی؟ و چون دو لشـکر به یـک دیگر حمله کردنـد و جنـگ در گرفت قبیله ربیعه از جنـگ خود را کنـار کشـیدند آنـان که بر پهلوی راست لشکر مصعب بودند به مصعب گفتند ما نه با تو خواهیم بود و نه بر ضد تو.

وفاداران مصعب که پیشاپیش آنان ابراهیم بن اشتر بود پایداری

کردند و ابراهیم کشته شد، و چون مصعب چنین دید تن به مرگ داد و از اسب پیاده شد و خواص او هم پیاده شدند و چندان جنگ کردند که کشته شدند و بقیه سپاه هم گریختند، عبد الله بن ظبیان از پشت سر مصعب به او حمله کرد و بدون اینکه مصعب متوجه او شود باو شمشیر زد و مصعب در افتاد و عبد الله پیاده شد و سرش را برید و پیش عبد الملك آورد، عبد الملك از دیدن سر مصعب سخت اندوهگین شد و گفت دیگر کجا قریش می تواند کسی همچون مصعب پرورش دهد دوست می داشتم صلح را می پذیرفت و من اموال خود را با او قسمت می کردم.

چون مصعب کشته شد یاران بازمانده اش از عبد الملك برای خود امان خواستند و بایشان امان داد، عبد الله بن قیس رقیات [۳۹۳] در این باره این ابیات را سروده است:

" کشته شدن مردی که در دیر جاثلیق کشته شد خواری و زبونی را برای دو شهر کوفه و بصره به ارمغان آورد.

قبیله بکر بن وائل در جنگ پایداری نکردند و قبیله تمیم هم به هنگام رویارویی با دشمن ایستادگی نکردند.

۳۹۲- از دیرهای کهن نزدیک بغداد بر کنار غربی دجله، ر. ك، یاقوت. معجم، ج ۴ ص ۱۳۰. (م)

۳۹۳- عبد الله بن قیس رقیات: چون به سه زن بنام رقیه عشق می ورزیده باین لقب مشهور شده است، مرگ او حدود سال هشتاد و پنج هجرت است، شرح حال و نمونه شعر و ترانه های او مفصل در اغانی ج ۵ صفحات ۱۰۰- ۷۳ چاپ وزاره الثقافه مصر آمده است. (م)

عهد و پیمان

را زیر پا گذاشتند و هیچ عربی در این مورد بزرگوار نبود".

کشته شدن مصعب روز پنجشنبه نیمه جمادی الاولی سال هفتاد و دوم هجرت بود، عبد الملک حرکت کرد و وارد کوفه شد و مردم را به بیعت با خود فراخواند که با او بیعت کردند. سپس عبد الملک لشکرهایی برای جنگ با عبد الله بن زبیر به تهامه گسیل داشت و قدامه بن مظعون فرمانده سپاه بود [۳۹۴] و عبد الملک به شام برگشت.

کشته شدن عبد الله بن زبیر:

عبد الملک پس از رسیدن به شام، حجاج بن یوسف را به فرماندهی جنگ با عبد الله بن زبیر گماشت و قدامه بن مظعون را عزل کرد، حجاج حرکت کرد و چون به طائف رسید آنجا اردو زد و یک ماه همانجا ماند و برای عبد الملک چنین نوشت:

" ای امیر مؤمنان اگر عبد الله بن زبیر را مهلت دهی و به حال خود بگذاری فکر خود را به کار می اندازد و برای خود لشکر و یارانی فراهم می آورد و پراکندگان بر گرد او جمع می شوند و موجب نیرومندی او می شود به من اجازه فرمای که در جنگ با او شتاب کنم".

عبد الملک اجازه داد و هنگام حج بود، حجاج به یاران خود گفت آماده برای حج شوید و خود را از طائف به مکه رساند و روی کوه ابو قبیس منجنیق نصب کرد.

اقیشر اسدی در این باره چنین می گوید [۳۹۵]:

" هرگز سپاهی چون خود ما ندیده ام که به نام حج گول بخورند و هرگز سپاهی را به آرامش خودمان ندیده ام، به سوی خانه خدا پیش رفتیم و پرده های آنرا با پرتاب سنگهای خود همچون کودکان در عروسی (همچون دختركان

و کنیزکان) به رقص در آوردیم، روز سه شنبه از منی با سپاهی که چون سینه فیل

۳۹۴- قدامه بن مظعون: این را نباید با صحابی معروف قدامه بن مظعون درگذشته سال ۳۶ هجرت اشتباه کرد. (م)

۳۹۵- اقیشر: مغیره بن اسود بن وهب که بواسطه سرخی چهره اش به این لقب معروف شده است، شاعر نیمه دوم قرن اول هجری درگذشته حدود هشتاد هجری، ر. ک ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۴۶۳ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی. (م)

استوار و بدون سر بود (کنایه از بزرگی و فراوانی لشکر است؟) آهنگ خانه خدا کردیم.

اگر ما را از خاندان ثقیف و تسلط آنان آسوده نکنی در روزهای جشن مسیحیان و روزهای نحس نماز خواهیم گزارد." حجاج به جستجوی اقیشر برآمد و او گریخت، حجاج ابن زبیر را محاصره کرد و او در مسجد الحرام متحصن شد، حجاج ابن خزیمه خثعمی را بر منجنیق گماشت و او شروع به پرتاب سنگ بر کسانی که در مسجد بودند کرد و این بیت را می خواند:

" با منجنیقی که همچون شتر نر بر جای آرمیده است پناهندگان باین مسجد را سنگسار می کنیم".

و چون محاصره بر ابن زبیر و یاران او سخت شد افراد قبیله بنی سهم از آن در مسجد که بنام خودشان بود بیرون رفتند و ابن زبیر این بیت را خواند.

" افراد قبیله های سلامان و نمر گریختند تو که با آنان همراهی فرار مکن".

شامی ها به مسجد نفوذ کردند، ابن زبیر بر آنان حمله کرد و از مسجد بیرونشان راند ولی سنگی بر پیشانی او اصابت کرد و بر زمین افتاد آنگاه به سختی برخاست و این بیت را می خواند:

"

ما از آنان نیستیم که خون زخمهایشان بر پاشـنه های پایشان بریزد بلکه بر روی پاهایمان خون می چکد" (یعنی هیچگاه پشـت به دشمن نمی کنیم و همواره رو در روی او هستیم).

سپس به یاران خود گفت بانان که بر در مسجدند حمله کنید و در جستجوی من نباشید و از من مپرسید که من در صف مقدم خواهم بود.

عبد الله بن زبیر بیرون آمد و یارانش هم بیرون آمدند و جنگی سـخت کردند و همه کسانی که با او بودند کشـته شدند، شامی ها از هر سوی ابن زبیر را محاصره کردند و آن قدر شمشیر باو زدند که کشته شد.

حجاج دسـتور داد پیکر او را بر دار کشـیدند، عبـد الله بن عمر از کنار دار او گذشت و گفت" ای ابا بکر خدایت رحمت کناد که بسیار روزه گرفتی و بسیار

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۵۹

نماز گزاردی ولی قدر و منزلت دنیا را بیش از آنچه بود بالا بردی و دنیا شایسته این نیست، و همانا امتی که بدترین فرد آن تو باشی امتی بر حق و راستی هستند".

کشـته شدن ابن زبیر روز سه شـنبه هفده شب گذشـته از ماه جمادی الآخره سال هفتاد و سوم هجرت بود. [۳۹۶] چون عبد الله بن زبیر کشـته شد برادرش عروه از دست حجاج گریخت و به شام رفت و به عبد الملک پناهنده شد که او را پناه داد و گرامی داشت و عروه پیش او ماند. حجاج به عبد الملک نوشت اموال عبد الله بن زبیر نزد برادرش عروه است او را پیش من بفرست تا اموال را از او بازستانم.

عبد الملک به یکی از نگهبانان خود گفت عروه را

پیش حجاج ببر، عروه گفت ای پسران مروان آن کس که بدست شما کشته شد خوار و زبون نشد بلکه بدبخت کسی است که شما بر او دست یابید و پادشاهی کنید. عبد الملک افسرده شد و عروه را رها کرد و برای حجاج هم نوشت دست از عروه بدار که ترا بر او مسلط نکرده ام.

حجاج در مکه ماند تا در موسم حج با مردم حج گزارد، و دستور داد کعبه را ویران کردند و دوباره آنرا ساختند و آن بنایی است که تا امروز (قرن سوم هجری، م) باقی مانده است.

در این سال عبد الله بن عمر در هفتاد و چهار سالگی درگذشت و او را در ذی طوی [۳۹۷] در گورستان مهاجران دفن کردند، کنیه عبد الله بن عمر "ابو عبد الرحمن" بود و هم در این سال ابو سعید خدری که نامش سعد بن مالك است درگذشت، همچنین رافع بن خدیج [۳۹۸] در هشتاد و شش سالگی در همین سال درگذشت و کنیه اش "ابو عبد الله" بود.

۳۹۶- برای اطلاع از گفتگوی ابن زبیر با مادرش اسماء دختر ابو بکر و پاسخ مادر، ر. ك، به ابن عبد ربه، عقد الفرید ج ۴ ص ۴۱۵ چاپ مصر، و ابو الفضل بیهقی، تاریخ بیهقی ص ۲۳۸ چاپ مرحوم دکتر فیاض. (م)

۳۹۷- ذی طوی: حرکت طاء به هر سه صورت نقل شده و جایی نزدیک مکه است.

۳۹۸- رافع بن خدیج: از انصار که در جنگ بدر بواسطه کوچکی از شرکت در جنگ محروم شد و در جنگ احد شرکت کرد، برای شرح حالش، ر. ك، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۲ ص ۱۵۱. (م)

ضرب سکه عربی:

گویند، در سال هفتاد و ششم هجرت عبد الملك نخست دستور داد سکه های درهم را ضرب کردند و سپس سکه های دینار را هم ضرب کردند و او نخستین کسی است که در اسلام سکه زده است و پیش از آن درهم و دینارهای ضرب شده در ایران رایج بود.

در این سال جابر بن عبد الله هم در نود و هفت سالگی درگذشت. [۳۹۹]

فتنه ابن اشعث:

آنگاه عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس بر حجاج خروج کرد و سببش آن بود که روزی پیش حجاج آمد و حجاج باو گفت تو فقط مردی ظاهر بین هستی، عبد الرحمن گفت به خدا سوگند باطنی هستم و باطن اشخاص را هم خوب می دانم و برخاست و بیرون رفت، حجاج به کسانی که پیش او بودند گفت هر گاه باین مرد نظر می افکنم میل می کنم گردنش را بزنم.

عامر شعبی هم در آن مجلس حضور داشت، عبد الرحمن پس از بیرون آمدن از مجلس حجاج بر در نشست تا شعبی بیرون آمد، پیش او رفت و گفت آیا پس از آنکه من بیرون آمدم امیر درباره من چیزی گفت؟

شعبی گفت به من قول استوار بده که آن را هیچکس از تو نشنود و عبد الرحمن قول داد و شعبی آنچه را حجاج درباره او گفته بود، گفت، عبد الرحمن گفت به خدا سوگند درباره قطع کردن رگ گردنش کوتاهی نخواهم کرد.

عبد الرحمن به دیدار پارسایان و قاریان مردم کوفه رفت و بانان گفت ای مردم مگر این ستمگر یعنی حجاج و آنچه را با مردم انجام می دهد نمی بینید؟ آیا حاضر نیستید در راه خدا به خشم آیید، مگر نمی بینید که

سنت پیامبر از میان رفته و احکام خدا معطل مانده و منکر علنی شده و کشتار همه را فروگرفته است؟

برای خدا به خشم آیید و همراه من خروج کنید که سکوت برای شما روا نیست.

۳۹۹- جابر: از بزرگان انصار و شرکت کنندگان در عقبه دوم و از یاران ارادتمند حضرت امیر المؤمنین علی (ع)، ر. ک همان کتاب ج ۱ ص ۲۵۷. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۶۱

عبد الرحمن پیوسته با آنان ملاقات می کرد و چنین سخنانی می گفت تا آنکه پارسایان و قاریان دعوتش را پذیرفتند و قرار گذاشتند همگی در یک روز قیام کنند و صبح زودی بیرون آمدند و مردم هم از آنان پیروی کردند و خود را به اهواز رساندند و آنجا اردو زدند و برای حجاج این شعر را نوشتند:

" پادشاهان را از پادشاهی خلع کرد و نیزه ها و نیزه داران و بزرگان زیر پرچمش جمع شدند".

حجاج نامه را برای عبد الملک فرستاد و او در پاسخ این دو بیت را نوشت.

" مثل من و ایشان همچون کسی است که مرغ قطا را از خواب بیدار کرد و اگر بیدار نمی شد پرندگان پرواز شبانه نداشتند، گمان می کنم گردش روزگار مرگ را برای ایشان مقدر کرده است و بزودی از طرف من آنان را بر مرکبی سخت (دار) حمل خواهد کرد".

گویند در آن روز از سوی موسی بن نصیر فرماندار عبد الملک کنیزکی مغربی که از زیباتر زنان روزگار خود بود باو هدیه شده بود و آن شب را پیش عبد الملک گذراند و عبد الملک از او کام نگرفت و فقط با کف دست او بازی کرد ولی باو گفت که سخت خواهان اوست، کنیزک

گفت چه چیزی مانع کامجویی تو است؟ گفت یک بیت شعر که ما را بان ستوده اند و چنین است:

" قومی که چون جنگ داشته باشند جامه های زیرین خود را استوار می بندند و به زنان هر چند پاک و پاکیزه باشند توجه نمی کنند".

گویند عبد الملک مدت هفت ماه با هیچ زنی نزدیکی نکرد تا آنکه خبر کشته شدن عبد الرحمن باو رسید.

حجاج ایوب بن قریه را [۴۰۰] نزد عبد الرحمن فرستاد و باو گفت پیش او برو و او را به اطاعت وادار و نسبت به گناه گذشته خود در امان خواهد بود.

ابن قریه نزد عبد الرحمن رفت و او را به اطاعت فراخواند و در آن باره اصرار و مبالغه کرد، عبد الرحمن باو گفت وای بر تو آیا اطاعت از او با آنکه

۴۰۰- از نغزگویان و ادیبان قرن اول که در عقد الفرید (ج ۱ ص ۱۵۴ و ج ۶ ص ۱۰۷) و نهایه الارب نویری (ج ۱۰ ص ۲۰) از او یاد شده است. (م).

مرتکب گناهان بزرگ شده و انجام کارهای حرام را روا می داند برای تو حلال است؟ از خدا بترس و نسبت به بندگان خدا دوستی و محبت کن.

عبد الرحمن همواره در صدد فریب دادن ابن قریه بود تا آنکه ماموریت خود را رها کرد و با عبد الرحمن ماند.

عبد الرحمن باو گفت می خواهم نامه ای مسجع به حجاج بنویسم و کارهای ناپسند و بداندیشی او را بازگو کنم متن نامه را برای من املاء کن، ایوب گفت حجاج کلمات و الفاظ مرا می شناسد، گفت چه اهمیتی دارد که امیدوارم بزودی او را بکشیم و ایوب بن قریه

برای او املاء کرد و او چنین نوشت:

" بسم الله الرحمن الرحیم، از عبـد الرحمن بن محمـد به حجاج بن یوسف، سـلام بر کسانی که اهل اطاعت از خداینـد و بانچه خداوند نازل فرموده است حکم می کنند و خون ناروا نمی ریزند و احکام خدا را معطل نمی گذارند، و من خدایی را ستایش می کنم که مرا برای جنـگ بـا تو برانگیخته و برای ستیزه با تو نیرومنـد فرموده است، به هنگامی که پرده های تو دریـده شـده است و کارهایت پیچیـده و تو خود سـرگردان و انـدوهگین شـده ای آنچنان که حق را نمی شناسـی و صـدق و راستی را نمی پـذیری و نه بسـته ای را تـوانی گشـود و نه گشـوده یی را تـوانی بست، در کارهـای خود گشـاده دسـتی کردی و در گمراهی سرگشـته شـدی و خویشـتن با شـرارت درآمیختی اکنون کار خود چاره ساز و انـدازه نگهـدار که آب و نان در اختیار داری و همراه تو گروهی تبهکـاران هسـتند که ترا سـرمشق خود قرار داده انـد و پـا به پـای تو رفتـار می کننـد اکنون برای رویارویی با دلیران و شمشـیرها و نیزه هـا آمـاده شو که بزودی بـدبختی های کارهایت را خواهی چشـید و گمراهی تو دامن گیرت خواهد شد و السلام".

چون حجاج این نامه را خواند الفاظ و کلمات ابن قریه را شناخت و دانست که آن نامه بانشای اوست، در پاسخ چنین نوشت:

" بسم الله الرحمن و الرحیم، از حجاج بن یوسف به عبـد الرحمن بن اشـعث [۴۰۱] سـلام بر پارسایان باد نه بر بدعت گذاران، من خداوندی را می ستایم

۴۰۱- باید عبد الرحمن بن محمد بن اشعث باشد، ولی ظاهرا گاهی اینگونه اختصارها معمول و متداول بوده است. (م)

که ترا پس از بینایی سر گردان ساخت و از اطاعت سرتافتی و از جماعت کناره گرفتی و بر کفر و ناسپاسی فروشدی و از سپاس روی گردان شدی، در شادی و خوشی خدا را سپاس نکردی و در سختی بر فرمانش شکیبایی نورزیدی، نامه ات با کلمات و الفاظ مردی مکار و پیمان شکن تبهکار رسید و خداوند او را بزودی خوار و در اختیار من می گذارد و پرده هایش دریده می شود، اکنون برای پیکار و رویارویی با دلیران و شمشیرهای رخشان و نیزه های بلند آماده شو که این برای تو از گفت و گو سزاوارتر است و سلام بر هر کس که هدایت را پیروی کند و از خدای بترسد و پرهیزگار باشد".

عبد الملک ده هزار مرد از دلیران شام را برای جنگ با عبد الرحمن بن محمد پیش حجاج فرستاد که چون رسیدند آماده شد و بسوی عبد الرحمن حرکت کرد و در اهواز رویاروی شدند و جنگ در گرفت و عبد الرحمن گریخت و همچنان که می گریخت به مردی از یاران خود برخورد که بدون لباس و پای برهنه افتان و خیزان حرکت می کرد، عبد الرحمن این ابیات را خواند:" با کفش های پاره پاره از پا برهنگی شکایت می کرد و لبه های تیز سنگهای آتش زنه او را زخمی کرده بود، بدبختی او را از سرزمین خود بیرون آورده بود، این است سرانجام کسی که از گرمی پایداری و شجاعت کراهت دارد، برای او در مرگ راحتی است و مرگ بر گردن بندگان نوشته شده و امری حتمی است".

آن مرد گفت چرا خودت پایداری نکردی تا ما همراه تو جنگ کنیم؟

عبد الرحمن گفت آیا با کسانی مثل

تو می توان مرزها را نگهداشت؟

عبد الرحمن رفت و به پادشاه ترکان پناهنده شد و پیش او ماند، عبد الملك به شاه ترکان نامه نوشت و او را از سرکشی و نافرمانی و قیام عبد الرحمن بر ضد خود آگاه کرد و از او خواست تا عبد الرحمن را برگرداند.

پادشاه ترکان به سرداران خود گفت این مردی است که با پادشاهان مخالفت و ستیزه کرده است و شایسته نیست او را پناه دهم باید او را پیش پادشاهش برگردانم تا آنچه می خواهد انجام دهد.

و او را همراه صد تن از اشخاص مورد اعتماد خود باز پس فرستاد، میان

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۶۴

راه در دهکده ای او را در عمارت بلندی جا دادند، عبد الرحمن بر فراز بام آن عمارت رفت و خود را بزیر انداخت و مرد.

ایوب بن قریه همراه گروهی دیگر از یاران عبد الرحمن اسیر شد و او را پیش حجاج آوردند، چون بر حجاج وارد شد، حجاج باو گفت ای دشمن خدا ترا به نمایندگی و سفارت پیش عبد الرحمن فرستادم وظیفه خود را رها کردی و وزیر و مشیر او شدی و برای او نامه مسجع نوشتی و به تدبیر کارهای او مشغول شدی.

ابن قریه گفت خداوند کار امیر را قرین صلاح بداراد، او شیطانی در جلد انسان بود و مرا با جادوی سخن خود فریب داد آنچنان که زبان من به غیر از آنچه در دل بود سخن می گفت، حجاج گفت ای پسر زن گندیده و بوناك دروغ می گویی دل تو منافق بود و زبانت آنرا پنهان می داشت و چیزی را که خداوند ظاهر فرمود پوشیده می داشتی و از تبهکاری پیروی کردی

که خدایش رسوا ساخت دیگر از صفت تو چه باقی مانده است؟

ابن قریه گفت اندیشه ام نو و تازه و سخنم استوار است، حجاج گفت اطلاع تو از سرزمینها چگونه است؟ گفت امیر از هر چه دوست دارد بپرسد.

گفت از هند به من خبر بده، گفت دریایش همه مروارید و کوهسارش همه یاقوت و درختانش همه عطر است.

گفت از مکران (بلوچستان- م) برایم بگو، گفت آب آن اندك و خرمای آن بد و دشت آن کوهستان و دزدش قهرمان است، اگر لشکر در آن سرزمین زیاد باشد گرسنه می مانند و اگر کم و اندك باشند تباه می شوند.

گفت درباره خراسان چه می گویی؟ گفت آب آن منجمد و دشمن آن کوشا و نیروی آنان بسیار و شهرشان استوار و خیرشان دور است.

گفت یمن، گفت سرزمین عرب و کان زر است، گفت عمان، گفت گرمایش شدید و صید ماهی آن موجود و مردمانش بردگانند، گفت بحرین، گفت زنی زیبا میان دو شهر و بهشتی میان دو دریاست.

گفت مکه چگونه است؟ گفت مردمش با آنکه درشت خوی هستند ولی باوفایند.

پرسید درباره مدینه چه می دانی؟ گفت مردمی با لطف و احسان و نیک

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۶۵

و بدند، پرسید بصره، گفت گرمایش توان فرسا آبش شور و سیل همواره در آن جاری است.

پرسید کوفه؟ گفت باغی است میان فارس و شام عراق از آن حمایت می کند و شام نعمت بر آن فرومی ریزد از شام گرم تر و از حجاز سردتر است.

پرسید شام چگونه است؟ گفت آن همچون عروس است که میان زنان نشسته باشد اموال بسوی آن کشیده می شود و در آن شیران دلیر سکونت دارند.

حجاج گفت مادرت بر تو بگرید تو نامه های ابن

اشعث را انشاء می کردی مگر نمی دانی که من با نفاق و دورویی مصاحبت نمی کنم و همراه نیستم؟ ابن قریه گفت ای امیر مرا زنده نگهدار، گفت برای چه؟ گفت برای جبران اشتباه، حجاج گفت نه برای پیمان شکنی و جفاپیشگی دوباره.

آنگاه حجاج گفت ای غلام زوبین را بمن بده، ابن قریه را چهار مرد گرفته بودند و او قادر به هیچگونه حرکت نبود، حجاج زوبین را سه بار به حرکت در آورد، ابن قریه گفت از من سه سخن بشنو که پس از من ضرب المثل خواهد شد، گفت بگو، گفت هر اسبی را لغزشی و هر خردمند بردباری را اشتباهی و هر دلیری را لرزشی است، حجاج زوبین را بر قفسه سینه ابن قریه نهاد و آنرا فروبرد و چند تکان داد و بیرون کشید که از محل زخم خون سیاه بیرون زد و حجاج گفت از رگهای شتران این چنین خون می جوشد، ابن قریه فرو افتاد و دست و پا میزد و نگاهش یک جا دوخته شد و حجاج همچنان باو نگریست تا مرد و آنگاه گفت آفرین بر تو ای پسر قریه، با فقدان تو چه ادبی را از دست دادیم و چه بسیار سخنان استوار که از تو شنیدیم.

پس از آن انس بن مالك وارد شد، حجاج باو گفت هان ای انس یک روز همراه مختاری و روزی دیگر همراه پسر اشعث، در فتنه ها و شورشها جولان می دهی، به خدا سوگند تصمیم دارم ترا زیر سنگهای سنگین آسیا خرد کنم و نشانه تیرها قرار دهم، انس گفت منظور امیر کیست، خدایش قرین صلاح بداراد؟ گفت منظورم تویی مگر خداوند گوشهایت را کر

کرده است.

انس به خانه اش برگشت و هماندم برای عبد الملک بن مروان چنین نوشت:

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۶۶

" بسم الله الرحمن الرحیم، برای بنده خدا عبد الملک امیر مؤمنان از انس بن مالک، اما بعد حجاج سخنانی زشت و ناروا و دشنام به من داد که سزاوار آن نبودم، دست او را از این کار کوتاه کن و حرمت مرا برگردان و السلام".

چون عبد الملک نامه انس را خواند خشمگین شد و برای حجاج چنین نوشت:

" هان ای پسر یوسف، گویا خواسته ای رای امیر مؤمنان را درباره انس بدانی و بیازمایی، که اگر به تو اجازه دهد پیشتازی کنی و اگر اجازه ندهد عقب نشینی کنی، ای پسر زنی که فلان خود را با دانه مویز و انگور تنگ می کرد، گویا شغل پدرانت را که چاه کنی و لای روبی قنات ها بود و در طائف سنگ بر پشت می کشیدند فراموش کردی، گستاخی تو چنان شده که به امیر مؤمنان خبر رسیده است بر انس بن مالک که شش سال خدمتگزار رسول خدا (ص) بوده است دشنام و ناسزا گفته ای و حال آنکه رسول خدا او را بر اسرار خود آگاه فرموده است و اخباری را که از خداوند می رسید برای او انشاء می فرمود، چون این نامه من بدست تو رسید پای پیاده به خانه انس برو و باید رضایت نامه ای از او خطاب به من بگیری و السلام".

چون این نامه بدست حجاج رسید به یاران خود که اطرافش بودند گفت برخیزید به خانه ابو حمزه (انس) برویم و خود پیاده حرکت کرد، و با یاران خود به خانه او رفت و نامه عبد الملک را برای او

خواند، انس گفت خدایش جزای خیر دهاد همچنین از او امید داشتم.

حجاج باو گفت تو حق سرزنش کردن مرا داری، من هم در صدد کسب رضایت تو خواهم بود رضایت نامه ای برای امیر مؤمنان بنویس، انس نوشت و آنرا به حجاج داد و حجاج آنرا با پیک برای عبد الملك فرستاد.

پایان کار عبد الملک بن مروان:

گویند چون در سال هشتاد و ششم هجرت مرگ عبد الملك بن مروان فرارسید برای پسرش ولید بیعت گرفت، پسران عبد الملك عبارتند از ولید، سلیمان، یزید، هشام، مسلمه و محمد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۶۷

عبد الملك به ولید گفت ترا چنین نبینم که چون مرا در گورم نهادی مانند کنیزان نادان شروع به گریستن کنی، بلکه آماده شو و دامن به کمر بزن و پوست پلنگ بر تن کن، و مردم را بار دوم با بیعت خود فراخوان و هر کس سر خود را تکان داد تو شمشیر را به جنبش درآور.

در این هنگام عبد الملك به شدت تب کرد، فردا صبح ولید آمد و بر در خوابگاه پدرش که انباشته از زنان بود ایستاد و گفت امیر مؤمنان چگونه شب را به صبح آورده است؟ گفته شد امید به بهبود او می رود، عبد الملك که این را شنید این شعر را خواند.

" چه بسیار کسانی که حال ما را می پرسند و خواهان مرگ مایند و چه بسیار زنان که حال ما را می پرسند در حالی که اشکهای آنان فرومی ریزد".

آنگاه دستور داد زنان را بیرون کردند و برای بنی امیه بار دادند که پیش او آمدند، خالد و عبد الله پسران یزید بن معاویه هم همراه آنان بودند، عبد الملك بان دو گفت ای

پسران یزید آیا دوست دارید که بیعت ولید را از گردن شما بردارم؟ گفتند هرگز پناه بر خدا ای امیر مؤمنان، گفت اگر سخنی غیر از این می گفتید در همین حالی که هستم فرمان به کشتن شما می دادم.

و چون بنی امیه از پیش او بیرون رفتند بیماری او سخت شد و این بیت امیه بن ابی الصلت را [۴۰۲] خواند.

" ای کاش پیش از آنکه باین وضع گرفتار شدم بر فراز کوهها بزچرانی می کردم".

عبد الملک آن روز را به شب نرساند و درگذشت.

مدت پادشاهی او بیست و یک سال و شش ماه بود، هفت سال از این مدت را با عبد الله بن زبیر در حال جنگ بود و پس از کشتن ابن زبیر سیزده سال و نیم بدون معارض حکومت کرد و به هنگام مرگ پنجاه و هشت ساله بود:

۴۰۲- امیه بن ابی الصلت: از شاعران بزرگ و دانشمندان حجاز که تا سال پنجم هجرت زنده بوده و مسلمان نشده است، برای اطلاع بیشتر، ر. ك، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء، ص ۳۶۹ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی، و زرکلی، الاعلام، ص ۳۶۴ ج ۱. (م)

حکومت ولید بن عبد الملک.

اشاره

چون ولید از نزد پدر بیرون آمد به مسجد بزرگ دمشق رفت و مردم پیش او آمدند و با او بیعت کردند.

او فرمان حکومت مکه و مدینه را برای عمر بن عبد العزیز بن مروان صادر کرد و عمر در مدینه اقامت کرد و ده تن از بزرگان فضلای مدینه را، از جمله عروه بن زبیر، عبید الله بن عتبه، ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام، ابو بکر بن سلیمان بن ابی

حثمه، سلیمان بن یسار، قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله را فراخواند که همگی جمع شدند و پیش او رفتند و عمر بن عبد العزیز بانان گفت بدانید که هیچ کاری را بدون رای شما و مشورت با شما انجام نخواهم داد و شما عقیده خود را در امور بر من عرضه دارید.

گفتند چنین خواهیم کرد و خداوند ترا بر این نیت که داری به بهترین وجهی پاداش دهاد پاداشی که برای کسانی که رضای خداوند را در نظر دارند، و از پیش او بیرون آمدند.

اصلاح و عمارت مسجد پیامبر (ص)

آنگاه ولید برای عمر بن عبد العزیز نوشت خانه های اطراف مسجد پیامبر (ص) را بخرد و داخل مسجد کند و آنرا از نو بسازد.

ولید برای پادشاه روم نامه نوشت و او را از تصمیم خود در این باره آگاه کرد و از او خواست آنچه می تواند کاشی بفرستد، پادشاه روم چهل صندوق کاشی برای ولید فرستاد و ولید آنها را نزد عمر بن عبد العزیز فرستاد.

عمر بن عبد العزیز مسجد نبوی را خراب کرد و آنرا بازساخت و گسترش داد و با کاشی ها آنرا زینت داد.

فتح بخارا و سمرقند.

قتیبه بن مسلم باهلی از سوی حجاج فرماندار خراسان بود، حجاج برای او نوشت که از نهر بلخ بگذرد و سرزمینهای آن سو را بگشاید.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۶۹

قتیبه آماده شد و در بیابان میان مرو و آمویه [۴۰۳] که ریگ زار و دارای بوته های گز بود شروع به پیشروی کرد و چون به آمویه رسید از رودخانه عبور کرد و بسوی بخارا رفت.

شهریار آن سرزمینها" چول" [۴۰۴] نام داشت و بر تمام سرزمینهای ما وراء النهر حاکم بود، او برای جنگ باستقبال قتیبه آمد و چون جنگ در گرفت قتیبه او را شکست داد و او به سوی چغانیان [۴۰۵] گریخت.

قتیبه بر بخارا دست یافت و آنرا در اختیار خود گرفت و مردی را بر آن گماشت و خود آهنگ ناحیه سغد [۴۰۶] کرد و شهر بزرگ آن سمرقند را چند ماه محاصره کرد.

دهقان سمرقند کسی پیش قتیبه فرستاد و پیام داد که تو اگر تمام عمر خود را به محاصره این شهر من بگذرانی نخواهی توانست بان دست یابی که ما در کتابهای پدران خود خوانده ایم که این

شهر را فقط مردی بنام" بالان" خواهد گشود که تو او نیستی، پی کار خود برو.

گفته انـد که چون قتیبه از جنگ با او ناامیـد شد چاره اندیشـی کرد، صـندوقهای بزرگی که از زیر هم دری داشت و از داخل صندوق باز و بسته می شد فراهم کرد، و در هر یک مرد مسلحی را همراه شمشیرش جا داد و درهای بالای صندوقها را بست.

آنگـاه به دهقـان پیـام داد، اکنون که این چنین است من از پیش تو به سـرزمین چغانیـان می روم ولی مقـداری اموال و اسـلحه زیادی همراه من است، آنها را به عنوان امانت پیش خود بگیر و نگهدار تا هنگامی که اگر سالم ماندم پیش تو برگردم.

۴۰۳- آمویه: همـان شـهر آمـل مـا وراء النهر است، ر. ک، به مقـاله بار تولـد، دائره المعارف اسـلام ذیل کلمه جیحون، ترجمه عربی ج ۷ ص ۲۱۰. (م)

۴۰۴- به معنی بیابان و شخص خمیده قامت، ر. ک، برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری ج ۲ ص ۱۹۶۸ چاپ دکتر رحیم عفیفی. (م)

۴۰۵- منطقه ای در ما وراء النهر که فاصـله شـهر بزرگ آن تا ترمـذ بیست و چهار فرسـنگ است، ر. ک، مقاله بار تولد، دائره المعارف اسلام ج ۱۴ ص ۲۱۳. (م)

۴۰۶- منطقه ای بزرگ که شهر مهم آن سمرقند است و آنرا یکی از بهشتهای چهارگانه دنیا دانسته اند، ر. ک، یاقوت، معجم، ج ۵ ص ۳۶۲ چاپ مصر. (م)

دهقان این پیشنهاد را پذیرفت، قتیبه به مردانی که در صندوقها بودند گفت نیم شب درها را بگشایید و بیرون آیید و خود را به دروازه برسانید و آنرا بگشایید، بدستور دهقان [۴۰۷] صندوقها را وارد شهر کردند.

چون

شب فرارسید و مردم آرمیدند، مردان مسلح و زره پوشیده با شمشیرهای خود بیرون آمدند و هر کس را با آنان رویاروی شد کشتند و خود را به دروازه رساندند نگهبانان را کشتند و دروازه را گشودند.

قتیبه همراه سپاهیان به شهر در آمد و چون بانگ برخاست دهقان از راهی زیر زمینی گریخت و به پادشاه پیوست و سمرقند به تصرف قتیبه در آمد و مردی را بر آن گماشت و خود بسوی چغانیان حرکت کرد و پادشاه چغانیان گریخت و به سرزمین ترکان پناه برد و کشور را برای قتیبه رها کرد.

قتیبه وارد چغانیان شد و کارگزاران خود را به کش و نسف [۴۰۸] فرستاد و تمام ما وراء النهر و تخارستان را گشود و هیچ نقطه ای از خراسان باقی نماند مگر اینکه آنرا تصرف کرد.

قتیبه چند سال حاکم خراسان بود تا آنکه سپاهیانش بر او شورش کردند و کشتندش، و ولید بن عبد الملک جراح بن عبد الله حکمی را بر خراسان گماشت.

ولید در سال نود و یکم هجرت حج گزارد و در آن هنگام عمر بن عبد العزیز از تجدید ساختمان مسجد پیامبر (ص) فارغ شده بود، ولید به مسجد در آمد و در آن به گردش پرداخت و همه جای مسجد را بررسی و بازدید کرد.

بروزگار ولید جز تنی چند از اصحاب رسول خدا (ص) باقی نمانده بودند که از جمله ایشان سهل بن سعد ساعدی است که کنیه ابو العباس داشت و مقیم مدینه بود و اواخر حکومت ولید درگذشت [۴۰۹] و به هنگام مرگ صد ساله بود و

۴۰۷- خوانندگان ارجمند توجه دارند که دهقان به معنی سالار و صاحب

و مورخ هم بکار رفته است، ر. ک، فرهنگ معین و برهان قاطع. (م)

۴۰۸- برای اطلاع از جغرافیای نسف که همان نخشب است، ر. ک، بر مقدمه استاد محترم آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی بر کشف الحقایق نسفی، صفحه ۲۶- چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب. (م)

۴۰۹- در طبقات ابن سعد مکرر از او نام برده شده است و برای اطلاع از شرح حال او و اینکه حجاج بن یوسف بر گردن او مهر بندگی زد، ر. ک، ابن اثیر اسد الغابه ج ۲ ص ۳۶۶. (م)

دیگر جابر بن عبد الله انصاری است. [۴۱۰] در بصره انس بن مالك و در کوفه عبد الله بن ابی اوفی و در شام ابو امامه باهلی بودند. [۴۱۱]

مرگ حجاج:

در سال پنجم حکومت ولید حجاج در واسط بسن پنجاه و چهار سالگی مرد، مدت حکومت او بر عراق بیست سال بود پانزده سال بروزگار عبد الملك و پنج سال بروزگار ولید.

حجاج چهل روز پیش از مرگ خود سعید بن جبیر را کشته بود [۴۱۲]، گویند حجاج در طول بیماری خود چون هذیان می گفت بانگ برمی داشت که ای پسر جبیر مرا با تو چه کار است.

سعید بن جبیر در چهل و نه سالگی کشته شد و کنیه اش ابو عبد الله و از آزادشدگان بنی امیه بود:

سلیمان بن عبد الملک:

چون از حکومت ولید نه سال و شش ماه گذشت مرگش فرارسید و پادشاهی را به برادرش سلیمان بن عبد الملك سپرد.

در ماه جمادی الآخره سال نود و ششم هجرت با سلیمان که در آن هنگام سی و هفت ساله بود بیعت شد.

مدت پادشاهی سلیمان دو سال و هشت ماه بود و سپس گرفتار بیماریی شد که در اثر آن درگذشت، و چون بیماری او سنگین شد نامه ای نوشت و آنرا مهر کرد و بست و هیچکس نمی دانست در آن نامه چه نوشته شده است و به سالار شحنگان خود گفت برادران و عموزادگان و همه افراد خانواده من و بزرگان لشکرهای شام را پیش خود جمع کن و آنان را وادار کن با کسی که

۴۱۰- در چند صفحه پیش ضمن بیان سال هفتاد و شش مرگ جناب جابر را نوشت و همان صحیح است. (م)

۴۱۱- برای اطلاع از شرح حال این دو صحابی، ر. ک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۱۲۱ ج ۳ و ص ۱۳۸ ج ۵. (م)

۴۱۲- برای اطلاع از شرح حال سعید بن جبیر که

از شاگردان مخصوص ابن عباس است، ر. ك، ابن سعد، طبقات ص ۱۸۶- ۱۷۸، ج ۶، در کتابهای دیگر از جمله الاعلام (ج ۳ ص ۱۴۵) تولد او را به سال ۴۵ هجرت و کشته شدنش را در ۹۵ هجرت نوشته اند. (م)

نامش را در این نامه نوشته ام بیعت کنند و هر کس از بیعت خودداری کرد گردنش را بزن. [۴۱۲] او چنان کرد و چون ایشان در مسجد جمع شدند فرمان سلیمان را بایشان ابلاغ کرد، گفتند به ما بگو آن شخص کیست؟ تا با آگهی و بصیرت با او بیعت کنیم، گفت به خدا سوگند نمی دانم کیست و به من دستور داده است هر کس خودداری کند او را بکشم.

رجاء بن حیوه گوید، پیش سلیمان رفتم و اصرار کردم و گفتم ای امیر مؤمنان این فرمان را بنام چه کسی نوشته ای و ما را به بیعت با چه کسی دستور داده ای؟ گفت دو برادرم یزید و هشام هنوز بان پایه نرسیده اند که بر کار مردم گماشته شوند، خلافت را برای مرد نیکوکار عمر بن عبد العزیز قرار دادم و چون او درگذشت حکومت به ایشان خواهد رسید.

رجاء بن حیوه بیرون آمد و این موضوع را باطلاع یزید و هشام رساند که راضی و تسلیم شدند و بیعت کردند و پس از ایشان همگان بیعت کردند.

در آن هنگام بزرگتر پسر سلیمان محمد بود که دوازده سال داشت و سلیمان در حالی که جان می داد چنین می گفت.

" همانا پسران من کودکانی هستند که در تابستان متولد شده اند رستگار کسی است که فرزندان متولد بهار داشته باشد". [۴۱۴] از کلبی نقل شده که

می گفته است [۴۱۵]، سلیمان بن عبد الملك مرا احضار كرد، سخت ترسیدم و نفسم بند آمد و چون پیش او رفتم به خلافت بر او سلام دادم، پاسخ داد و اشاره كرد بنشینم، نشستم نخست سكوت كرد تا ترس من فروریخت و سپس گفت.

۴۱۳- طبری و ابن عبد ربه می گویند، سلیمان با مشورت و رایزنی رجاء بن حیوه، عمر بن عبد العزیز را به حكومت پس از خود گماشت، ر. ك به، ترجمه طبری بقلم آقای ابو القاسم پاینده صفحه ۳۹۴۷ و عقد الفرید، ج ۴ ص ۴۳۱ چاپ مصر ۱۹۶۷. (م)

۴۱۴- مقدسی در البدء و التاریخ ج ۶ ص ۴۵ چاپ ۱۹۱۹ پاریس بیت دیگری را هم آورده است" پسرانم كودكان خردسالند كسی رستگار است كه پسران بزرگ داشته باشد". (م)

۴۱۵- ظاهرا نمی تواند" هشام بن محمد بن سائب" كلبی درگذشته ۲۰۴ هجری باشد كه از بزرگان شیعه و دارای تالیفات ارزنده است، ر. ك، زركلی، الاعلام ج ۹ ص ۸۷. (م)

ای كلبی همانا پسرم محمد نور چشم و میوه دل من است و آرزو دارم كه خداوند او را به بالاترین مقام از افراد خانواده اش برساند، ترا بر تادیب و آموزش و پرورش او گماشتم، نخست باو قرآن بیاموز و سپس او را به حفظ اشعار عرب وادار كن كه شعر دیوان و نمودار فرهنگ عرب است. تاریخ و سرگذشت مردم را باو بیاموز و فقه و سنن و احكام میراث را باو تعلیم ده و شب و روز از او غافل مباش و هر گاه اشتباهی در بیان سخنی و كلمه یی و حرفی از او سر زد او را میان

مردم و هم نشینانش سرزنش مکن که از تو رنجیده خاطر نشود آنچه می گویی در خلوت بگو، و چون مردم برای سلام دادن پیش او آیند وادارش کن که با مهر و نیکی با ایشان برخورد کند و چون باو درودی می گویند نیکوتر پاسخ دهد و سفره خود را برای حاضران با خوراکهای نیکو آماده کنید و نسبت بانان خوشرو باشید و او را به خوشرویی و گشاده رویی و فروبردن خشم و متانت گفتار و وفای به عهد و پیمان و پرهیز از دروغ و پرگویی وادار، هرگز بر اسب دم بریده و چموش که به هنگام حرکت پهلوهای خود را تکان می دهد و بر زین کوچک که کفل های او آشکار شود سوار نشود. کلبی می گوید، سلیمان اندکی پس از این گفتگو درگذشت. [۴۱۶]

عمر بن عبد العزیز:

حکومت به عمر بن عبد العزیز رسید، گویند چون به حکومت رسید برای دیدار با مردم بر زمین نشست، گفتند مناسب است دستور دهی برای تو فرشی گسترده شود تا خودت و مردم بر آن بنشینید که موجب افزونی مهابت تو در دلهای مردمان باشد، عمر بن عبد العزیز در پاسخ ایشان باین دو بیت تمثل جست.

" گذشت آنچه در گذشته ها گذشت و از این پس برای او سرمستی هیچیک از شبهای گذشته را نخواهی دید.

اگر بیم از مرگ و نابودی نبود همانا در محبت به کارهای جوانی و عشق با اندرز هر اندرزگو مخالفت می کردم".

و هر گاه برای بارعام می نشست چنین می گفت.

۴۱۶- شاید منظور محمد بن سائب درگذشته ۱۴۶ هجری (پدر هشام) باشد. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۷۴

" بنام خدا و در راه خدا و درود خدا بر پیامبرش. (آیا پس

دیدی اگر بهره دادیم آنها را سالها، پس آمدشان آنچه وعده داده شده بودند، بی نیاز نکرد آنها را آنچه بان بهره ور می شدند)." [۴۱۷] و باین ابیات مثل می زد.

" بانچه از میان می رود شاد می شویم و سرگرم آروزییم همچنان که شخص خوابیده با خوابها شاد می شود، ای مغرور روز تو آمیخته با سهو و بی خبری است و شب تو همراه خواب و مرگ ملازم تو است، کوشش تو برای چیزهایی است که پایان یافتن آنرا دوست نداری، جانوران در این جهان این چنین زندگی می کنند." آن گاه خود را آماده رسیدگی به مظالم و برگرداندن اموال غصبی کرد و نخست از بنی امیه آغاز کرد و اموال غصبی را که در دست ایشان بود گرفت و به صاحبان آنها پرداخت، گروهی از خواص او پیش او آمدند و گفتند ای امیر مؤمنان آیا از فتنه انگیزیهای خویشاوندان خود بیم نداری؟ گفت آیا مرا به روزی غیر از روز قیامت می ترسانید اگر از چیزی بیش از روز قیامت بترسم از گزند آن محفوظ نخواهم ماند.

و چون دو سال و پنج ماه از حکومت او سپری شد، درگذشت. [۴۱۸]

یزید بن عبد الملک:

اشاره

در آغاز سال یکصد و یکم حکومت به یزید پسر عبد الملک رسید، او برادرش مسلمه را به فرمانداری کوفه و بصره گماشت، مسلمه مردی خردمند و با فرهنگ بود و از سوی خود سعید بن عبد العزیز بن حکم بن ابی العاص را به حکومت خراسان گماشت.

۴۱۷- آنچه میان پرانتز است آیات ۲۰۵- ۲۰۷ سوره بیست و ششم (شعراء) است در ترجمه آیات از تفسیر ابو الفتوح استفاده شد. (م)

۴۱۸- این ایجاز و اختصار قابل توجه است، آیا مطالبی

یـا بخشـهایی از اخبـار الطوال از بین نرفته است؟ برای اطلاع بیشتر از احوال عمر بن عبـد العزیز، ر. ك، نویری، نهایه الارب ج ۲۱ فصل حکومت او و ترجمه آن کتاب به قلم این بنده: (م):

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۷۵

آغاز و ظهور دعوت برای بنی عباس:

گوینـد در این سال [۴۱۹] گروهی از شـیعیان پیش امام محمـد بن علی بن عبـد الله بن عباس بن عبـد المطلب بن هاشم آمدند [۴۲۰]، محـل اقـامت او در شـام و منطقه ای بنام" حمیمه" [۴۲۱] بود و از جمله شـیعیانی که پیش او آمدنـد میسـره عبدی، ابو عکرمه سراج، محمد بن خنیس و حیان عطار بودند، این گروه پیش او آمدند و از او خواستند بیعت ایشان را بپذیرد و باو چنین گفتند.

" دست فراز آر تا با تو برای بدست آوردن حکومت بیعت کنیم، شاید خداوند با تو عدل را زنده کند و جور و ستم را بمیراند که اکنون زمان و هنگام آن فرارسیده است و ما آنرا در گفتارهای نقل شده از عالمان خانواده شما دیده ایم".

محمـد بن علی گفت،" آری این همـان هنگامی است که ما امیـد و آرزوی آنرا داریم زیرا صـد سال از تاریـخ گذشـته است! [۴۲۲] و بر هر امت صـد سال که بگـذرد خداونـد حق حق داران را آشـکار و باطل مبطلان را نابود می سازد که خداوند خود فرموده است.

" یاماننـد کسـی که گـذشت بر دهی که افتاده بود سـقفهای آن، گفت خداونـد چگونه و از کجا زنـده گرداند اهل این ده را پس از مردن، و خداوند او را صد سال بمیرانید و سپس او را برانگیخت" [۴۲۳] اکنون بروید و مردم را پوشیده و با

مهربانی دعوت کنید که آرزومندم خداوند این کار شما را سر و سامان بخشد و دعوت شما را ظاهر فرماید و هیچ نیرویی جز بر خداوند نیست".

محمد بن علی، میسره عبدی و محمد بن خنیس را به سرزمین عراق و ابو عکرمه و حیان عطار را به خراسان فرستاد و در آن هنگام حاکم خراسان سعید بن

۴۱۹- این سال مطابق ۷۲۰ میلادی است.

۴۲۰- شاید استعمال کلمه امام بعنوان لقب برای رهبران سیاسی برای نخستین بار باین مرد اطلاق شده باشد. (م)

۴۲۱- حمیمه: از سرزمینهای سراه و اطراف عمان پای تخت کنونی اردن است، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ج ۳ ص ۳۴۷. (م)

۴۲۲- ملاحظه می کنید، که این سخن چقدر نامربوط است، کدام شخص می تواند با رسول خدا مقایسه شود، آن حضرت تا سال دهم هجرت شخصا امور را اداره می فرمودند، پس اگر حساب صد سال درست هم باشد باید سال یکصد و ده باشد. (م)

۴۲۳- آیه ۲۵۹ سوره دوم بقره. (م)

عبد العزیز بن حکم بن ابی العاص بود، آن دو در خراسان از هر ناحیه به ناحیه دیگر می رفتند و مردم را به بیعت با محمد بن علی فرامی خواندند و آنان را با طرح ستمگری و روش ناپسند بنی امیه بر ضد ایشان تحریک می کردند و در خراسان مردم بسیاری دعوت آن دو را پذیرفتند و کار آنان آشکار شد و از پرده بیرون افتاد.

خبر آن دو به سعید رسید و فرستاد ایشان را آوردند پرسید شما کیستید؟

گفتند بازرگانیم، گفت این سخنان که از قول شما می گویند چیست؟ گفتند چه می گویند؟ گفت به ما خبر داده اند که شما آمده اید مردم را

برای بنی عباس دعوت کنید.

گفتند ای امیر ما به خود و بازرگانی خویش سرگرم هستیم و باین کارها توجهی نداریم.

سعید آن دو را آزاد کرد، آن دو بیرون آمدند و همچنان در شهرها و روستاهای خراسان بصورت بازرگانان آمد و شد می کردند و مردم را به بیعت با محمد بن علی فرامی خواندند و دو سال این چنین بودند.

آنگاه پیش امام محمد بن علی به شام برگشتند و باو خبر دادند که در خراسان درختی کاشته اند که امیدوارند بزودی میوه دهد، و چون پیش او آمدند پسرش ابو العباس متولد شده بود.

محمد بن علی دستور داد آن کودک را پیش ایشان آوردند و گفت این امام و سرور شما خواهد بود و آنان دست ها و پاهای کودک را بوسیدند.

در آن هنگام همراه جنید بن عبد الرحمن که حاکم سند بود مردی شیعه بنام بکیر بن ماهان زندگی می کرد که اموال بسیاری از سرزمین سند بدست آورده بود، او به وطن خود کوفه آمده بود، میسره عبدی و ابن خنیس با او دیدار و او را از مقصد خود آگاه کردند و از او خواستند با ایشان همکاری کند او پذیرفت و همراه آن دو قیام کرد و تمام اموالی را که در سند بدست آورده بود در آن راه بخشید.

میسره در عراق مرد و محمد بن علی برای بکیر بن ماهان نوشت که عهده دار مقام او شود کنیه بکیر ابو هاشم بود و میان مردم با همان کنیه معروف بود.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۷۷

بکیر مردی سخنور بود به دعوت برای بنی عباس قیام کرد و هر دو عراق را زیر نظر داشت نامه های امام که برای

او می رسید آنرا در آب می شست و با آن آب آرد را خمیر می کرد و گرده های نان می پخت و به تمام فرزندان و افراد خانواده خود از آن نان می خوراند.

ابو هاشم بیمار شد و گرفتار مرگ بود و به ابو سلمه خلال وصیت کرد و او هم از بزرگان شیعه بود، ابو سلمه خلال موضوع را برای محمد بن علی نوشت و امام او را عهده دار دعوت کرد و ابو سلمه مانند ابو هاشم بان کار پرداخت.

امام برای عکرمه و حیان که عهده دار دعوت در خراسان بودند نوشت که با ابو سلمه مکاتبه کنند، و از آن دو دعوت کرد که زیر نظر او با او همکاری کنند که پذیرفتند و ابو سلمه را یاری دادند و با او همراه شدند.

در این هنگام یزید بن عبد الملک برادرش مسلمه را از حکومت عراق و خراسان عزل کرد و خالد بن عبد الله قسری را بجای او به حکومت گماشت و خالد، اسد بن عبد الله را به حکومت خراسان گماشت و چون خبر کارهای ابو عکرمه و حیان باطلاع اسد بن عبد الله رسید دستور داد آن دو را تعقیب کردند و گرفتند و پیش او آوردند که گردن هر دو را زد و پیکرشان را بر دار کشید.

و چون این خبر باطلاع محمد بن علی رسید گفت سپاس خداوند را که این نشانه را به صحت رساند و میان شیعیان من مردانی باقی مانده اند که بزودی به درجه شهادت فائز خواهند شد.

و چون از پادشاهی یزید بن عبد الملک چهار سال و چند ماه گذشت در بلقاء که از نواحی دمشق است [۴۲۴] درگذشت.

مرگ

او در سال یکصد و پنج هجری اتفاق افتاد و به هنگام مرگ سی و هشت سال داشت.

هشام بن عبد الملک:

اشاره

پس از مرگ یزید، هشام به حکومت رسید و سی و چهار ساله بود.

۴۲۴- بلقاء: از نواحی وسیع شام که عمان پای تخت کنونی اردن از آن ناحیه بوده است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان صفحات ۲۴۵ و ۲۶۷. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۷۸

هشام اسد بن عبد الله را از خراسان عزل کرد و جنید بن عبد الرحمن را که مردی خردمند و بخشنده و از مردم یمن بود به حکومت خراسان گماشت، جنید همان کسی است که شاعری درباره اش چنین سروده است.

" جنید و بخشش هر دو با یک دیگر رفتند، بر جنید و بر بخشش درود باد".

و چون ابو عکرمه و حیان کشته شدند، امام محمد بن علی پنج تن از شیعیان خود را به خراسان فرستاد و ایشان سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم و موسی بن کعب و خالد بن هیثم و طلحه بن زریق بودند و بانان دستور داد کار خود را پوشیده دارند و آنرا برای هیچکس فاش نسازند مگر پس از آنکه پیمانهای استوار از او برای رازداری بگیرند.

آنان حرکت کردند و به خراسان رفتند و از منطقه ای به منطقه دیگر می رفتند و پوشیده مردم را به بیعت با افراد خاندان پیامبر (ص) دعوت می کردند و چون ستم و سرکشی بنی امیه و کارهای زشت ایشان آشکار شده بود مردم را به دشمنی با ایشان برانگیختند و چنان شد که گروه بسیاری در تمام نواحی خراسان دعوت ایشان را پذیرفتند.

چون خبر ایشان به جنید رسید دستور داد آنان را

تعقیب کردند و گرفتند و پیش او آوردند بایشان گفت ای تبهکاران شما باین سرزمینها آمدید و دل های مردم را بر بنی امیه تباه کردید و برای بنی عباس دعوت می کنید.

سلیمان بن کثیر گفت ای امیر آیا اجازه می دهی سخن بگویم؟ گفت بگو، گفت داستان ما و تو چنان است که شاعر گفته است:

" اگر چیزی جز آب گلوگیر من شود باب پناه می برم، امروز اگر باب هم پناه برم گلوگیر من است".

ای امیر به تو بگویم که ما مردمی یمنی و از قوم تو هستیم و این مضری ها نسبت به ما تعصب می ورزند و دروغ و بهتان بر ما می بندند و این بدان جهت است که ما نسبت به قتیبه بسیار سخت گیر بودیم و امروز آنان به هر بهانه ای در طلب خون اویند.

جنید به یاران خود که حاضر بودند گفت عقیده شما چیست؟

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۷۹

عبد الرحمن بن نعیم که سالار ربیعه بود و از خواص جنید چنین گفت، معتقدیم با آزاد کردن ایشان بر قوم خود منت گزاری که شاید همچنان باشد که می گویند.

جنید دستور داد آنان را آزاد کردند و آنان از زندان بیرون آمدند و داستان خود را برای امام نوشتند.

او در پاسخ ایشان نوشت" این ساده تر پیشامدی بوده که برای شما رخ داده است کار خود را پوشیده بدارید و در دعوت خود مدارا کنید".

آنان از مرو به بخارا و از بخارا به سمرقند و از سمرقند به کش و نسف و از آنجا به ناحیه چغانیان رفتند و سپس به ختلان و مرورود و طالقان رفتند و از آنجا به هرات و پوشنگ و سیستان رفتند و

در همه آن سرزمینها زمینه بسیار فراهم آوردند و کار ایشان در تمام سرزمینهای خراسان آشکار شد و چون این خبر به جنید رسید از آزاد کردن ایشان اندوهگین و پشیمان شد و کسانی را به جستجوی ایشان گسیل داشت و بر آنان دست نیافت.

جنید برای خالد بن عبد الله که حاکم عراق بود نامه نوشت و موضوع انتشار دعوت در خراسان و کارهای داعیان محمد بن علی را شرح داد.

خالد هم برای هشام نوشت، هشام در پاسخ خالد نوشت که برای جنید نامه بنویسد که اقدام به کشتن و خون ریزی نکند و از هر کس که از او دست باز می دارد دست بازدارد و مردم را با تلاش و کوشش آرام کند و کسانی را که مردم را به بنی عباس دعوت می کنند پیدا و آنان را از خراسان تبعید کند.

چون این فرمان به جنید رسید فرستادگان خود را به تمام نواحی خراسان گسیل داشت و برای کارگزاران خود نوشت که آن قوم را جستجو کنند و اثری از ایشان بدست نیامد.

ابو مسلم خراسانی:

گویند، ابو مسلم در آغاز برده عیسی و معقل پسران ادریس عجلی بود [۴۲۵] و در ماه بصره در بخشی که جانب اصفهان بود زندگی می کردند، ابو مسلم در

۴۲۵- نام دو قبیله بزرگ عجل است یکی اعقاب عجل بن عمرو، دیگری اعقاب عجل بن لجیم، ر. ک، ابن حزم، جمهره انساب العرب، صفحات ۲۹۷ و ۳۱۲ چاپ عبد السلام محمد هارون- مصر ۱۳۹۱. (م)

خانه آنان متولد شد و جوانی تیزهوش و ادیب و زیرک گردید و آن دو برادر او را چندان دوست می داشتند که برای ایشان همچون

فرزند بود.

آن دو برادر از دوستداران بنی هاشم بودند و با امام محمد بن علی مکاتبه داشتند و مدتی این چنین گذشت، تا آنکه هشام خالد بن عبد الله قسری را از عراق عزل کرد و بجای او یوسف بن عمر ثقفی را گماشت و یوسف هیچکس را که به دوستی بنی هاشم و خاندان پیامبر (ص) معروف بود رها نمی کرد مگر اینکه او را احضار و در واسط [۴۲۶] پیش خود زندانی می کرد، و چون خبر عیسی و معقل دو پسر ادریس باو رسید آنها را احضار کرد و همراه دیگر شیعیان در واسط زندانی کرد، آن دو ابو مسلم را با خود برده بودند و او در زندان عهده دار خدمت ایشان بود.

در این هنگام سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم و لاهز بن قرط که داعیان بنی عباس در خراسان بودند برای حج آمدند، قحطبه بن شبیب هم همراه ایشان بود و او از شیعیان و پیروان آنان بود، آنها از راه واسط رفتند و آنجا در زندان بدیدار شیعیان زندانی شتافتند و ابو مسلم را دیدند که از هیات ظاهر و فهم و دانش و استبصار او در محبت بنی هاشم بسیار خوشحال شدند.

این گروه در یکی از مسافرخانه های واسط منزل کردند و ابو مسلم در تمام مدت اقامت ایشان در آن شهر پیش آنان آمد و شد داشت چنانکه به یک دیگر انس گرفتند و آنان از چگونگی کار ابو مسلم پرسیدند، گفت مادرم کنیز عمیر بن بطین عجلی بود که عمیر با او درآمیخت و به من حامله شد و عمیر مادرم را که باردار بود فروخت، عیسی و

معقل پسران ادریس او را خریدند و من در خانه آن دو متولد شده ام و در واقع همچون برده و مملوك ایشانم.

آن گروه از واسط حرکت کردند و از راه بصره به مکه رفتند و به مکه رسیدند و امام محمد بن علی هم برای انجام حج آمده بود، اینان به امام گزارش دادند که در همه خراسان زمینه فراهم کرده و درخت دوستی او را نشانده اند و سپس او را از رفتن خود به واسط و دیدار با برادران زندانی آگاه ساختند و

۴۲۶- شهری کنار دجله، میان کوفه و بصره که با هر کدام پنجاه فرسنگ فاصله دارد و به همین سبب آنرا واسط نامیده اند، این شهر را حجاج بن یوسف ساخته است، ر. ك، ترجمه تقویم البلدان، بقلم آقای عبد المحمد آیتی ص **۳۴۹** چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۸۱

صفات ابو مسلم و هوش و خرد و فهم او را نقل کردند و گفتند دارای بینش روشن و ذهن پسندیده و گفتار نیکوست، امام پرسید آیا آزاد است یا برده؟ گفتند خودش می پندارد که پسر عمیر بن بطین عجلی است و داستان او چنین و چنان بوده است و کارهای او را مفصل برای امام نقل کردند، محمد بن علی گفت فرزند تابع مادر است و چون بازگشتید همچنان از راه واسط برگردید و او را بخرید و به حمبمه بفرستید تا من او را میان خود و شما فرستاده و قاصد قرار دهم، هر چند تصور می کنم پس از امسال دیگر مرا نخواهید دید و اگر برای من حادثه پیش آمد پیشوای شما این پسرم ابراهیم خواهد بود نسبت باو

خیراندیش باشید و من بزودی باو هم درباره شما سفارش و وصیت خواهم کرد.

آن قوم بسوی خراسان برگشتند و از واسط عبور کردند و عیسی و معقل پسران ادریس را دیدند و اطلاع دادند که امام به ابو مسلم احتیاج دارد و خواسته است که آن دو او را بفروشند، گفته اند که آن دو ابو مسلم را برای امام بخشیدند.

آن قوم ابو مسلم را پیش امام فرستادند و چون امام او را دید از سیمای او نشانه های نیکی دید و امیدوار شد که با نشانه هایی که در او دید همو عهده دار کار دعوت بشود.

امام او را فرستاده و قاصد میان خود و ایشان قرار داد و ابو مسلم بارها از سوی امام پیش ایشان رفت.

مرگ امام:

چون امام محمد بن علی درگذشت، پس از او پسرش ابراهیم بن محمد که بزرگتر پسرانش بود عهده دار کار شد و به ابو مسلم دستور داد که پیش داعیان در عراق و خراسان برود و خبر درگذشت محمد بن علی و جانشینی او را باطلاع ایشان برساند.

ابو مسلم حرکت کرد و چون به عراق رسید ابو سلمه و شیعیانی را که همراه او بودند ملاقات کرد و دستور ابراهیم را باطلاع آنان رساند.

سپس به خراسان رفت و داعیان آن سرزمین را دید و خبر را باطلاع ایشان رساند و آنان به نشانه اندوه مرگ امام جامه های سیاه پوشیدند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۸۲

نخستین کس که جامه سیاه پوشید حریش وابسته خزاعه بود که مرد سرشناس و بزرگ نسا [۳۴۷] بود و پس از او قحطبه بن شبیب و سپس همه پیروان ایشان جامه سیاه پوشیدند و در تمام خراسان شمار شیعیان

بسیار شد و کار آنان آشکار گردید.

یوسف بن عمر که فرمانروای هر دو عراق بود موضوع را برای هشام نوشت، و خبر را باطلاع او رساند، هشام برای یوسف نوشت مردی را که در امور خراسان و فرماندهان و نظامیان آن منطقه بصیرت کامل داشته باشد پیش او بفرستد.

یوسف بن عمر، جنید بن عبد الرحمن را از خراسان برکنار کرده و جعفر بن حنظله بهرانی را به حکومت گماشته بود.

در این هنگام جعفر برای یوسف نامه ای همراه عبد الکریم بن سلیط بن عطیه حنفی فرستاد و برای او نوشت که کار سیاه جامگان در خراسان بالا گرفته است و گروه بسیاری دعوت داعیان را پذیرفته اند.

و چون نامه هشام برای یوسف رسید که مردی آگاه به امور خراسان را پیش او بفرستد، عبد الکریم بن سلیط را با مرکب های پیک پیش هشام گسیل داشت. عبد الکریم می گوید حرکت کردم و چون به دمشق رسیدم پیش هشام رفتم و بر او به خلافت درود گفتم، پرسید تو کیستی؟ گفتم عبد الکریم بن سلیط بن عطیه حنفی، گفت اطلاع تو نسبت به خراسان و مردم آن چگونه است؟ گفتم کاملا اطلاع دارم و باو گفتم امیر خراسان جعفر بن حنظله بهرانی مرا همراه نامه پیش یوسف بن عمر فرستاده است و گزارش پیشامدهای خراسان را برای او نوشته است.

گفت می خواهم حکومت خراسان را به یکی از سرداران مقیم در آن سرزمین بسپارم تو عقیده ات بر کدامیک از ایشان است و به نظر تو چه کسی شایسته تر برای آن است؟

عبد الکریم می گوید من طرفدار یمانی ها بودم و بهمین سبب گفتم ای

۴۲۷- نساء: شهری بزرگ و پرنعمت در شصت و هفت

فرسنگی شمال سرخس، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۵۲۱ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۸۳

امیر مؤمنـان چرا از سـرداری زیرک و شـجاع و نیرومنـد و حیله گر که از پشتیبانی قوم خود نیز بهره منـد است غافلی؟ گفت او کیست؟ گفتم جدیع بن علی ازدی معروف به کرمانی، گفت چرا به کرمانی معروف است؟ گفتم پدرش از همراهان مهلب در جنگ با خوارج بوده و او در کرمان متولد شده و باین سبب به کرمانی معروف است.

گفت به یمانی ها نیازی ندارم، و هشام و دیگر پادشاهان بنی امیه یمانی ها را دوست نداشتند.

گفتم ای امیر مؤمنـان از پهلوان کـار آزموده و سـخنور غـافلی؟ گفت او کیست؟ گفتم یحیی بن نعیم که به ابو المیلاء معروف است و برادرزاده مصقله بن هبیره است، گفت مرا نیازی باو نیست زیرا با افراد قبیله ربیعه نمی توان رخنه ها را گرفت.

گفتم ای امیر مؤمنان مرد بزرگوار خردمند زیرک و الا نژاد عقیل بن معقل لیثی را انتخاب کن، مثل اینکه هشام او را پسـندید، من گفتم بشـرطی که یک عیب او را نادیده بگیری، گفت چه عیبی؟ گفتم از لحاظ شـکم و شهوت بی عفت است، گفت مرا باو نیازی نیست.

گفتم در این صورت سـردار کامل کاردان و پهلوان ورزیده محسن بن مزاحم سلمی را بر این کار بگمار، و هشام از این جهت که محسن از مضـری ها بود او را پسندید، گفتم بشرطی که از یک عیب او گذشت کنی، گفت چه عیبی؟ گفتم او دروغگوتر مردم است و گفتار او دارای لهجه است، گفت باو هم نیازی ندارم.

گفتم بنابر این مردی را که فرمان بردار شما و پای بست عهد

و پیمان شما و در پیروی از شما معروف است یحیی بن حضین بن منذر بن حارث بن وعله را انتخاب کن، گفت مگر به تو نگفتم که با افراد ربیعه نمی توان رخنه یی را مسدود کرد؟

گفتم سردار کامل و پهلوان دلاور قطن پسر قتیبه بن مسلم را انتخاب کن، و چون از مضری ها بود هشام او را پسندید، گفتم بشرط آنکه یک عیب او را نادیده بگیری، گفت چه عیبی؟ گفتم می ترسم که چون حکومت بدست او افتد از

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۸۴

لشکریان خراسان به خونخواهی پدرش انتقام بگیرد که همه سپاهیان بر ضد پدرش شورش کرده بودند.

گفت نیازی باو ندارم.

گفتم چرا از مرد شجاع پاکدامن و آزموده و مدبر نصر بن سیار لیثی غافلی؟ گوید هشام هم بنام و فال نیک زد و چون از مضری ها بود باو تمایل پیدا کرد، گفتم بشرط آنکه یک چیز را نادیده بگیری، گفت چیست؟ گفتم او در خراسان لشکریانی از عشیره و خویشاوندان خود ندارد و کسی در حکومت خراسان نیرومند خواهد بود که برخی از سپاهیان از قبیله و خویشاوندانش باشند.

گفت ای فرومایه کدام قبیله و عشیره بیشتر از خود من ارزش دارد؟ هشام به یکی از غلامان گفت ای غلام پیش دبیران برو و بگو فرمان حکومت او را بنویسند و بیاور، همانندم فرمان نوشته شد و پیش هشام آوردند، آنرا بمن داد و گفت بدون توقف حرکت کن و این فرمان را به نصر بن سیار برسان، و دستور داد مرا با مرکب های پیک و چاپار به خراسان برسانند.

عبد الکریم می گوید حرکت کردم تا به خراسان رسیدم و در خانه نصر بن سیار حضور

یافتم و فرمان را باو سپردم، دستور داد ده هزار درهم پاداش به من بدهند.

آنگاه فرمان را برداشت و پیش جعفر بن حنظله که امیر خراسان بود رفت و فرمان را باو که بر تخت نشسته بود داد، جعفر چون فرمان را خواند دست نصر بن سیار را گرفت و او را کنار خود روی تخت نشاند و گفت در برابر فرمان امیر مؤمنان سراپا گوش و فرمانبردارم.

نصر باو گفت ای ابو خلف بدان که بهر حال حکومت از آن تو است و به هر چه می خواهی فرمان بده. [۴۲۸] جعفر برای او دعا کرد و حکومت را باو سپرد.

در این هنگام سلیمان بن کثیر، لاهز بن قرط، مالک بن هیثم و قحطبه بن شبیب آهنگ حج کردند و بطور ناشناس همراه حاجیان حرکت کردند و به مکه رفتند، در آن سال ابراهیم پسر امام محمد هم به مکه آمده بود و باو خبر دادند که

۴۲۸- خوانندگان ارجمند توجه دارند که بکار بردن کنیه در خطاب دلیل بر احترام است. (م)

مردم در خراسان برای بیعت کردن با او اتفاق دارند و اموالی را که شیعیان برای ابراهیم فرستاده بودند با خود برده بودند و به ابراهیم گفتند مالی برای تو آورده ایم، گفت چه مقدار است؟ گفتند ده هزار دینار و دویست هزار درهم، گفت به غلام من عروه بدهید و باو دادند.

ابراهیم بایشان گفت چنین مصلحت می بینم که کار خراسان را به ابو مسلم واگذارم که عقل و امانت او را آزموده ام و پدرم که رحمت خداوند بر او باد صفات پسندیده او را برای ما بیان کرده است و آرزومندم

او کسی باشد که حکومت را به ما منتقل کند، بنابر این او را همراه شما می فرستم سخن او را بشنوید و فرمان او را بپذیرید و او را یاری دهید و با او همکاری کنید و رای و فرمان او را کار بندید.

گفتند، ای امام در برابر فرمان تو گوش به فرمان و فرمان برداریم.

آنان در حالی که ابو مسلم همراه ایشان بود به خراسان آمدند، ابو مسلم همت بر دعوت مردم بست و از خراسانی ها بیعت می گرفت و هر یک از یاران خود را به یکی از نواحی خراسان فرستاد و آنان در لباس بازرگانان به هر ناحیه و شهر خراسان آمد و شد می کردند.

یک جهان مردم انبوه با او بیعت کردند و ابو مسلم آنان را وعده می داد که روز معینی خروج و قیام خواهد کرد و بر کسانی که با او بیعت می کردند در هر ناحیه مردی از یاران خود را گماشت و دستور داد برای آن روز معین آماده برای خروج شوند و چنان شد که تمام سرزمین خراسان و دور و نزدیک و کوه و دشت آن با او بیعت کردند.

ابو مسلم در موضوع دعوت مردم به جایی رسید که هیچیک از یاران او پیش از او نرسیده بودند و کارش همراه با دوستی و محبت او استوار و از بلند منزلت تر مردم در نظر شیعه شد آنچنان که باو سوگند می خوردند و سوگند خود را نمی شکستند و همواره بدون اینکه خسته شوند درباره او سخن می گفتند:

خالد بن عبد الله قسری ده سال بر هر دو عراق حکومت کرد چهار سال در خلافت یزید بن عبد الملک و شش سال

در خلافت هشام، و چون هشام او را برکنار ساخت و بجای او یوسف بن عمر را گماشت، یوسف خالد را به محاسبه و

بازخواست کشید و برای ده هزار درهم که به مردم بخشیده و تبذیر کرده بود او را نزد خود در عراق زندانی کرد و خالد از بخشندگان و سخاوتمندان عرب بود.

یوسف برای هشام نوشت که خالد را به سبب آن مال بازداشت کرده است، و خالد از پرداخت آن خودداری می کند، هشام نوشت بر خالد سخت بگیرد، یوسف خالد را احضار کرد و گفت ای پسر کاهن چرا در پرداخت این مال پادشاه خودداری می کنی؟ و مقصود او از کاهن شق بن صعب یکی از نیاکان خالد بود که به کهانت شهرت داشت.

خالد باو گفت ای پسر می فروش مرا به شرف من سرزنش می کنی؟ و حال آنکه پدر و پدر بزرگت در طائف میخانه داشتند.

و چون به هشام خبر رسید که خالد آن مال را برای مردم بخشیده است به یوسف بن عمر نوشت تا او را آزاد کند و دست از او بردارد.

خالد همچنان در کوفه مقیم بود تا هنگامی که زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام [۴۲۹] در آن شهر قیام کرد، خروج و قیام زید در ماه صفر سال یکصد و هیجده بود و یوسف به مقابله او رفت و در کناسه [۴۳۰] رویاروی شدند یاران زید از یاری او دست کشیدند و گریختند و یوسف زید را گرفت گردنش را زد و سرش را برای هشام فرستاد و بدنش را در کناسه بدار کشید.

خالد برای هشام نامه نوشت

و از او اجـازه خـواست که به طرسوس [۴۳۱] برود و داوطلبـانه به جنـگ با کافران بپردازد، هشام موافقت کرد و خالـد به آنجا رفت و همانجا در حال آماده باش مقیم بود:

اتفاقی میان خالد و هشام:

در این هنگام مردی عراقی معروف به ابو المعرس که دزدی و راهزنی

۴۲۹- جمله دعائیه علیهم السلام در متن آمده است. (م)

۴۳۰- کنـاسه: در لغت بمعنی خاکروبه ریز است و نام یکی از محلات کوفه است، ر. ک، یاقوت، معجم البلـدان ص ۲۸۲ ج ۷ چاپ مصر. (م)

۴۳۱- طرسـوس: از شـهرهای بزرگ و پرنعمت کنـاره شـمال شـرقی دریـای مـدیترانه که گور مـامون هم در آن است، ر. ک، ترجمه ترجمه البلدان ص ۲۶۹. (م)

می کرد از کـوفه به شـام آمـد و گروهی از دزدان کـوفه همراهش بودنـد، آنـان خود را به دمشق رساندنـد و چون شب فرامی رسـید نخست گوشه یی از بازار را آتش می زدنـد و چون مردم با هیاهو به خاموش کردن آتش می پرداختنـد او با یاران خود به گوشه دیگر بازار می رفت و قفل ها را می شکست و آنچه می توانست برمی داشت و می گریخت.

کلثوم بن عیـاض قسـری بـا آنکه پسـر عموی خالـد بن عبـد الله بود با او دشـمنی می ورزیـد، پیش هشام آمـد و گفت ای امیر مؤمنـان این آتش سوزیها در دمشق سابقه نداشـته و تازه پدیـد آمـده و فقط کار محمـد بن خالـد بن عبـد الله قسـری و غلامان اوست.

هشام دستور داد محمد بن خالد را گرفتند و با غلامانش پیش او آوردند و دستور داد او و غلامهایش را زندانی کردند.

چون این خبر به خالد که در طرسوس بود رسید خود را به دمشق رساند و در خانه خود

فرود آمد و فردای آن روز از صبح زود مردم به دیدن او می رفتند که سلام دهند و چون جمعیتی در خانه اش جمع شدند گفت ای مردم من با اجازه و فرمان هشام به جهاد رفتم و او پسر و غلامان مرا زندانی کرده است ای مردم مرا با هشام چه کار؟ به خدا سوگند اگر هشام دست از من برندارد به کسی دعوت می کنم که اصل او از حجاز و خانه اش در شام است و هوای عراق بر سر دارد و مقصود او ابراهیم بن محمد بن علی بود، همانا به شما اجازه می دهم که از قول من این مطالب را به هشام بگویید، و هر بار فقط نام هشام را بر زبان می آورد بدون آنکه بگوید امیر مؤمنان.

و چون این خبر به هشام رسید گفت ابو الهیثم خرف شده است و من باید بپاس حرمت قدیم و حق عظیم او، او را تحمل کنم.

خالد بن عبد الله همچنان در دمشق ماند و هشام را سرزنش می کرد و بر او خشمگین بود و پیش او نمی رفت و اعتنایی نمی کرد و هشام همه را تحمل می کرد و چشم می پوشید. مردی بنام عبد الرحمن بن ثویب کلبی به خانه خالد آمد و سلام داد و در حالی که تنی چند از اشراف در خانه خالد بودند چنین گفت:

" ای ابا هیثم من ترا دوست می دارم که ده خصلت در تو است که خداوند

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۸۸

متعال آن ده خصلت را از تو دوست می دارد، کرم و عفو و دین داری و دادگری و مهربانی و وقار تو در مجلس خودت و بزرگواری و رعایت پیوند خویشاوندی

و ادب".

خالد هم بر او درود فرستاد و سخن نیکو گفت، چون این خبر به هشام رسید گفت کار این عبد الرحمن بن ثویب تبهکار بانجا کشیده است که برای خالد صفاتی بیان کند که در هیچیک از خلفا که امین خداوند بر مردم و سرزمینهای اویند جمع نشده است، هشام دستور داد او را ادب کردند و از دمشق تبعید ساختند.

چون این خبر به خالد بن عبد الله رسید در حالی که گروهی از سران و بزرگان شام پیش او بودند چنین گفت.

" آیا از این رفتار هشام با مردی که چند خصلت مرا گفته است و اظهار داشته که برای آن صفات مرا دوست می دارد تعجب نمی کنید که او را زده و بیرون رانده است و حال آنکه سخنی به مراتب مهمتر از آنچه عبد الرحمن برای من گفته است عبد الله بن صیفی برای او گفته است، و آن هنگامی بود که به هشام گفت ای امیر مؤمنان آیا جانشین تو میان افراد خانواده ات در نظرت بهتر و محبوب تر است یا فرستاده تو؟ و هشام گفت البته خلیفه و جانشینان من. و او به هشام گفت تو خلیفه خداوند بر زمین و مردم هستی و حال آن که محمد (ص) رسول خدا برای ایشان است بنابر این تو در نظر خداوند گرامی تری از او، هشام این سخن عبد الله بن صیفی را که همپایه کفر است رد نکرد و اکنون بر عبد الرحمن خشم می گیرد و خصالی را که خداوند دوست می دارد و او گفته است بواسطه همین نکته که خداوند آنها را دوست می دارد مرا هم دوست می دارد، انکار می کند.

چون این

سخن هم باطلاع هشام رسید اعتنایی نکرد و او را بر این گفتارش نگرفت، و چون نوزده سال و هفت ماه [۴۳۲] از حکومت هشام گذشت گرفتار

۴۳۲- جای سؤال و تعجب است که چرا ابو حنیفه دینوری نوزده سال و هفت ماه حکومت هشام را باین اختصار و آن هم نقل قضیه خالد و او گذرانده است و حال آنکه در ترجمه طبری بیش از ۲۰۰ صفحه است و این مساله از اهمیت اخبار الطوال کاسته است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۸۹

بیماری مرگ شد و حکومت را به برادرزاده خود ولید بن یزید بن عبد الملك سپرد.

ولید بن یزید:

[۴۳۳] چون ولید بن یزید به خلافت رسید به سالار شرطه خود سعید بن غیلان دستور داد خالد را برای اموالی که از بازمانده خراج دو عراق بر عهده اش بود بگیرد و با او سخت رفتار کند و باو گفت او را چنان شکنجه کن که فریادش بگوش من برسد.

سعید بن غیلان به خانه خالد آمد و او را بیرون کشید و به زندان برد و یک روز او را بانواع مختلف شکنجه داد و خالد یک کلمه هم بر زبان نیاورد.

اشعث بن قینی درباره شکنجه و آزار خالد این ابیات را سروده است.

" همانا بهترین مردم چه از لحاظ خود و چه از لحاظ پدرش پیش قریش اسیر است و در زنجیرها. بجان خودم سوگند که شما مدتی طولانی خالد را در زندان انداختید و او را به سختی پایمال کردید، اگر خالد بن عبد الله قسری را زندانی کردید نیکی و بخشش او در قبایل و نام نیک او را زندانی نکرده اید".

یوسف بن عمر ثقفی اموال

دو عراق را برای ولید آورد و ولید بارعام داد و نشست، در این هنگام زیاد بن عبد الرحمن ضمری که با خالد دشمن بود گفت ای امیر مؤمنان بر من باد که پنج میلیون درهم بپردازم بشرط آنکه خالد را به من بسپاری.

ولید به خالد که در زندان بود پیام داد عبد الرحمن پنج میلیون درهم می دهد که ترا باو بسپریم آیا می پردازی یا آنکه ترا باو بسپاریم.

خالد به ولید پیام فرستاد تا آنجا که می دانم اعراب را نمی فروشند (برده نیستند) و اگر از من بخواهی که برای تو ضمانت پرداخت خراشه یی بکنم نخواهم کرد.

ولید چون خودداری خالد را از پرداخت آن مال دید او را به یوسف بن

۴۳۳- برای اطلاع از رذایل اخلاقی و سخنان کفرآمیز این مرد، ر. ک به، مسعودی، مروج الذهب ج ۶ ص ۱۲- ۸ چاپ پاریس و ابن عبد ربه- عقد الفرید، ج ۴ صفحات ۴۶۰/ ۴۵۲ چاپ مصر. (م)

عمر تسلیم کرد و گفت او را با خود به عراق ببر و تمام چیزهایی را که بر عهده اوست از او مطالبه و او را مجبور به پرداخت کن، یوسف بن عمر او را با خود به واسط برد و همه روز او را از زندان بیرون می آورد و شکنجه می کرد و باز او را به زندان برمی گرداند، روزی او را از زندان بیرون آورد و گفت ای پسر زن احمق چرا از پرداخت این مال خودداری می کنی، خالد گفت خدایت لعنت کناد ترا با نام مادران چکار؟ به خدا سوگند هرگز با تو یک کلمه هم سخن نخواهم گفت، یوسف بن عمر خشمگین شد

و بر سینه خالد سنگ دندانه دار نهاد و شروع به شکنجه او کرد تا آنکه خالد را کشت، یوسف خالد را شبانه با همان عبایی که بر تن داشت دفن کرد.

ولید بن یزید این ابیات را سرود.

" آیا به هیجان نمی آیی و روزگار وصال را بیاد نمی آوری، روزگاری که رشته دوستی پیوسته بود و گسیخته شد.

آری، اکنون اشکهای تو برای آن ریزان است و چون دهانه مشک از چشم تو اشک می ریزد از این پس از خاندان سعدی یاد مکن که ما از لحاظ مال و شمار از آنان بیشتریم.

ما به زور مالک مردم هستیم و آنان را با خواری و سختی شکنجه می دهیم.

آنان را به گرداب های بدبختی فرومی بریم و برای آنان جز نابودی و بدبختی بهره دیگری نداریم.

ما اشعری ها را در هر سرزمین پایمال کردیم و چنان نبود که فرصت پوزش خواهی داشته باشند.

قبایل کنده و سکون را هم چون به بدبختی و خواری انداختیم بهر سو پناه می برند.

پادشاهی خود را با بنی نزار تقویت کردیم و آنچه را کژ شده بود وسیله آنان راست کردیم.

این خالد است که میان ما کشته شده است اگر این قبایل مرد بودند از او دفاع می کردند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۹۱

اگر بنی قحطان براستی عرب بودند نیکیها و خوبی های خالد چنین ضایع نمی شد و او را اینگونه برهنه و اسیر رها نمی کردند که ما زنجیرهای سنگین خود را بر او تحمیل کنیم.

اما بدبختی و زبونی آنان را پایمال کرده است و برای پاسخ به زبونی و خواری خود هیچ سخنی نیافتند":

چون یمانی ها که در اطراف شام ساکن بودند این ابیات را شنیدند سخت رنجیده خاطر شدند و همگان از

شهرهای مختلف شام جمع شدند و برای جنگ با ولید حرکت کردند. چون حرکت ایشان باطلاع ولید رسید فرمان داد محمد بن خالد را در دمشق زندانی کردند، یمانی ها پیش آمدند ولید هم با افراد قبیله مضر در حالی که آماده جنگ بودند به مقابله ایشان شتافت جنگ در گرفت و یمانی ها گروه بسیاری از مضریان را کشتند و مضری ها شکست خوردند و گریختند و بسوی دمشق عقب نشینی کردند، ولید هم وارد قصر خود شد و همانجا متحصن گردید.

یمانی ها وارد دمشق شدند، محمد بن خالد را از زندان بیرون آوردند و او را به سالاری خود برگزیدند، محمد بن خالد کسی فرستاد تا یزید بن ولید بن عبد الملك پسر عموی ولید را آوردند و همگان با او بیعت کردند و به بزرگان مضری ها هم پیام فرستاد که خواه و ناخواه با او بیعت کردند و ولید را از حکومت خلع کردند ولید روزگاری همچنان مخلوع بود و او تنها پادشاه بنی امیه است که از خلافت خلع شده است:

یزید بن ولید:

یزید بن ولید به حکومت پرداخت و برای مردم مستمری تعیین کرد و میان یمانی ها جوائز و بخشش فراوان تقسیم کرد.

محمد بن خالد به قصر ولید حمله کرد و دستور داد با ریسمانها و بندها از کنگره های آن بالا رفتند و فریاد برآوردند ای ولید باده گسار ای لواطکننده و سپس از بام بزیر رفتند و او را کشتند. اخبار الطوال/ ترجمه ۳۹۱ یزید بن ولید: ..... ص : ۳۹۱

شد.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۹۲

محمد بن خالد منصور بن جمهور را با سواران به عراق فرستاد و دستور داد به شهر واسط برود و از مردم برای

یزید بن ولید بیعت بستاند و چون بیعت کردند یوسف بن عمر را بخواهد و گردنش را بزنند.

منصور بن جمهور حرکت کرد و چون به عراق رسید از کوفه شروع کرد و از آنان برای یزید بن ولید بیعت گرفت و چون آنان بیعت کردند از آنجا به واسط رفت مردم پیش او جمع شدند و برای یزید بیعت کردند، و چون از این کار آسوده شد یوسف بن عمر را خواست و باو گفت تو سرور عرب خالد بن عبد الله را کشتی؟

یوسف گفت مامور بودم و در آن مورد گناهی بر من نیست آیا ممکن است مرا از کشته شدند معاف کنی و دیه خودم را که ده هزار درهم است به تو پرداخت کنم؟

منصور بن جمهور خندید و او را با خود پیش محمد بن خالد در شام آورد، محمد باو گفت اینکه تصور می کنی مامور بوده ای درست است من قاتل اصلی پدرم را کشتم و ترا در قبال خون غلام او غزوان می کشم و او را پیش بردند و گردنش را زدند. یزید بن ولید شش ماه حکومت کرد و مرد:

ابراهیم بن ولید:

پس از مرگ یزید برادرش ابراهیم به حکومت رسید مردم در شام و همه سرزمینها بیعت کردند، او عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملك بن مروان را ولی عهد خود قرار داد و یزید بن عمر بن هبیره را به حکومت عراق گماشت.

ابن هبیره حرکت کرد و در عراق همانجا که تا امروز هم معروف به قصر ابن هبیره است فرود آمد [۴۳۴] و آنجا برای خود کاخی ساخت و محل اقامت خود و لشکریانش قرار داد.

گویند، مضری ها از اینکه

یمانی ها بر آنان پیروز شـده و خلیفه را کشـته انـد یک دیگر را سـرزنش کردند و متفق شدند و از هر گوشه جمع گردیدند و حرکت کردند و خود را به حمص [۴۳۵] رساندند.

۴۳۴- برای اطلاع بیشتر درباره این قصـر و اینکه نام آن را به هاشـمیه تغییر داد و مردم نپذیرفتنـد، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ج ۷ ص ۱۱۲ چاپ مصر. (م)

۴۳۵- از اسـتانهای معروف شـمالی شام و نام شـهر بزرگ آن استان، ر. ک، یعقوبی- البلدان ترجمه مرحوم دکتر ابراهیم آیتی ص ۱۰۳ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب. (م)

مروان بن محمد بن مروان حکم که در آن هنگام سالار و بزرگ بنی امیه و مردی خردمند و با فرهنگ بود در آن شـهر اقامت داشت، او را از خانه اش بیرون آوردنـد و با او بیعت کردنـد و گفتند تو بزرگ و سالار قوم خود هستی اکنون به خون خواهی پسر عمویت ولید بن یزید قیام کن.

مروان با لشکریان خود که مرکب از افراد قبایل تمیم و قیس و کنانه و دیگر قبایل مضر بودند آماده شد و بسوی دمشق حرکت کرد.

چون این خبر به ابراهیم بن ولیـد رسـید در کاخ خود متحصن شـد، مروان وارد دمشق شـد ابراهیم و ولی عهـدش عبد العزیز را گرفت و هر دو را کشت، محمد بن خالد بن عبد الله قسری به عراق گریخت و خود را به کوفه رساند و در خانه عمرو بن عامر بجلی پنهـان شـد، در آن هنگام فرمان روای کوفه زیاد بن صالـح حارثی بود که از سوی یزیـد بن عمر بن هبیره گماشـته شـده بود. [۴۳۶]

مروان بن محمد:

اشاره

پادشاهی بر مروان

بن محمد استقرار یافت و مردم شهرستانها مطیع او شدند، سپس در خراسان میان مضری ها و یمانی ها اختلاف و تعصب پیش آمد و سبب آن چنین بود که جدیع بن علی معروف به کرمانی سالار یمانی های مقیم خراسان بود.

نصر بن سیار حاکم خراسان بر یمانی ها خشمگین بود و از هیچیک از ایشان در کارها کمک نمی گرفت و آنان را به کاری نمی گماشت، همچنین نسبت به افراد قبیله ربیعه به مناسبت تمایل آنان به یمانی ها دشمنی می ورزید، کرمانی در این باره از نصر بن سیار بازخواست کرد.

نصر باو گفت ترا با این امور چه کار است؟ کرمانی گفت من اصلاح کار تو را خواهانم که می ترسم حکومت خود را تباه کنی و این دشمن پوشیده یعنی سیاه جامگان بر تو چیره شوند.

نصر گفت تو پیری خرف شده ای، کرمانی هم پاسخ درشت داد و نصر

۴۳۶- برای اطلاع بیشتر از وقایع روزگار حکومت ابراهیم، ر. ک، ترجمه تاریخ طبری، به انشای بلعمی ص ۴۵۲/ ۴۵۱، انتشارات بنیاد فرهنگ. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۹۴

خشمگین شد و دستور داد کرمانی را به زندان افکندند و او را در کهن دژ که قلعه قدیمی بود بازداشتند.

قبایل عرب برای کرمانی به خشم آمدند و از نصر بن سیار کناره گرفتند ولی مضری ها همچنان پیرو و مطیع او بودند.

کرمانی خدمتگزاری ایرانی داشت که با هوش و آزموده بود و در زندان عهده دار خدمت او بود، کرمانی مردی تنومند و چهار شانه بود، خدمتکارش باو گفت آیا آماده هستی خود را به سختی و خطر اندازی تا من ترا از زندان بیرون ببرم؟ کرمانی گفت چگونه این کار را انجام می دهی؟

گفت سوراخ تنگی را دیده ام

که برای بیرون رفتن آب باران به خارج ساخته اند فقط آماده باش که ممکن است به سبب تنگی آن پوست بدنت خراش بردارد یا کنده شود.

کرمانی گفت چاره جز صبر نیست هر چه می خواهی بکن.

خدمتکار نخست پیش یمانی ها رفت و با آنان قرار گذاشت و ایشان را در آن راه گماشت و چون شب شد و نگهبانان خوابیدند، خدمتکار بر در آن سوراخ بیرون دژ آمد و ایستاد کرمانی از داخل دژ سر خود را داخل سوراخ کرد و دستهای خود را هم بیرون آورد و بدستهای خدمتکار رساند، خدمتکار چنان با شدت او را کشید که بعضی از قسمتهای پوست او خراش برداشت و کنده شد، دوباره او را کشید و نیمی از بدنش بیرون آمد، کرمانی ناگاه متوجه ماری شد که در سوراخ بود و خدمتکار را گفت" بدبخت مار مار" و او گفت" بگز بگز" [۴۳۷] غلام برای بار سوم او را کشید و از سوراخ بیرون آورد، کرمانی باو گفت ساعتی مهلتم ده تا به خود آیم و درد پوست بدنم آرام گیرد.

چون کرمانی به خود آمد و آرام گرفت از تپه بزیر آمد و برایش مرکوبی آوردند سوار شد و به خانه خود رفت و قبیله ازد و دیگر یمانی ها که در خراسان بودند پیش او جمع شدند و قبیله ربیعه هم بانان پیوستند.

چون این خبر به نصر بن سیار رسید سرپرست زندان را احضار کرد و گردنش را زد که گمان می کرد این کار با همدستی او صورت گرفته است.

۴۳۷- همین کلمات فارسی عینا در متن عربی آمده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۹۵

آنگاه نصر بن سیار به سلم

بن احوز مـازنی که سالار نگهبانـانش بود گفت پیش کرمـانی برو و باو بگو که من قصـد بـدی نسبت باو نـدارم و فقط چون پاسخ درشت داده بود خواسـتم او را ادب کرده باشم و باو بگو در کمال ایمنی پیش من آید تا درباره کارهایی با او تبادل نظر کنم.

سلم بسوی خـانه کرمـانی رفت ناگاه متوجه شـد که محمـد بن مثنی ربیعی همراه هفتصـد مرد از ربیعه بر در خانه انـد، او پیش کرمـانی رفت و پیام نصر را بـاو گفت، کرمـانی پاسـخ داد هرگز او را در نظر من احـترامی نیست و میـان من و او چیزی جز شمشیر نخواهد بود.

سلم برگشت و به نصر خبر داد، نصر عصـمت پسر عبد الله ازدی را که از خواص او بود فرستاد و باو گفت پیش پسر عمویت برو و او را امان بده و بگو در کمال ایمنی پیش من آید که می خواهم با او در مورد این دشمن و کارهای او که روزگار ما را سیاه کرده است مشورت کنم.

چون عصـمت این پیام را گزارد، کرمانی باو گفت ای پسر زن ناپاک ترا با آن مرد چکار است؟ عموی تو به من گفته بود که تو از پدری که خود را باو نسـبت می دهی نیستی و همانا می خواهی باین وسـیله به این بی پدر یعنی نصر تقرب جویی و اگر دارای نسب صحیح بودی از قوم خود دوری نمی جستی و به کسی که میان تو و او خویشاوندی نیست نمی پیوستی.

عصمت بازگشت و گفتار او را به نصر بن سیار گفت.

آنگاه کرمانی برای عمر بن ابراهیم که از فرزندزادگان ابرهه بن صباح [۴۳۸] آخرین پادشاه حمیریان و

مقیم کوفه بود نامه نوشت و درخواست کرد نسخه پیمان نامه میان مردم ربیعه و یمن را که در دوره جاهلی نوشته شده است بفرستد تا آنرا زنده و تجدید کند و مقصودش این بود که بدان وسیله ربیعه را به همکاری با خود دعوت کند.

او آنرا فرستاد، کرمانی بزرگان و اشراف قبایل یمن و ربیعه را جمع کرد و آن پیمان نامه را که چنین بود، برای آنان خواند.

۴۳۸- برای اطلاع بیشتر در مورد ابرهه که در قرن ششم میلادی در یمن حکومت می کرده است، ر. ک، مقاله بول در دائره المعارف اسلام، ترجمه عربی ص ۶۱ ج ۱ و به مقاله فرید وجدی، دائره المعارف ج ۱ ص ۱۸. (م)

" بنام خداوند بلند مرتبه بزرگ، بزرگوار بخشنده، این پیمان نامه ای است که آل قحطان و خاندان ربیعه که برادرانند به یگانگی و برابری و برادری میان خود بسته اند، که تا آدمیان پای در کفش کنند و تا هر گاه که سواران شبانگاه و پگاه بیایند و بروند، کودکان از بزرگان آنرا فراگیرند و بدان از نیکان بیاموزند، پیمانی پایدار تا آخر روزگار و هر گاه که زمان منقضی شود و سپری شدن پدران و پسران بجای ماند، پیمانی که تا ستاره طلوع و غروب می کند جاودانه خواهد بود، آنان در پیشگاه شهریاری که دل ها از او خشنود است خون خود را در هم آمیختند و شهریار آنرا با باده درآمیخت و بانان آشاماند، از موهای سر و ناخنهای ایشان چیزی برچید و آنرا در صره ای نهاد و در ژرفای آبی در دریا نهاد که تا پایان روزگار پاینده بماند،

پیمانی که در آن سهو و فراموشی راه ندارد و هیچ مکر و نیرنگی در آن نیست، پیمانی بسیار استوار که تا ابد پایدار بماند تا روزگاری که کودکان پدر خود را فرامی خوانند و تا هر گاه که بردگان در ظرف شیر می دوشند و زنان باردار شوند و تا هر گاه که سالها از پی یک دیگر می آیند، و باید بر این پیمان زندگی کنند و بر آن بمیرند تا آنگاه که رود فرات خشک شود، این پیمان در ماه رجب در حضور پادشاهی محترم تبع بن ملکیکرب که معدن فضل و نسب است نوشته شد و پادشاه اجرای آن را برای همگان بر عهده گرفت و خداوند بزرگوار که بانجام هر کاری قادر و تواناست گواه بر این پیمان است، هر کس خواهد آنرا دریابد و بفهمد و هر کس خواهد به بوته فراموشی سپرد".

چون این پیمان برای آنان خوانده شد موافقت کردند که یک دیگر را یاری دهند و همگان متحد باشند.

در این هنگام کرمانی به نصر بن سیار پیام فرستاد که اگر آهنگ جنگ داری بیرون شهر بیا، نصر بن سیار لشکریان خود را که از مضر بودند فراخواند، و بیرون آمد و بر یک سوی صحرا اردو زد، کرمانی هم چنین کرد و هر یک از ایشان گرد لشکر خود خندقی کندند و آنجا تا امروز (قرن سوم هجری) به دو خندق مشهور است.

کرمانی محمد بن مثنی و ابو المیلاء را که هر دو از قبیله ربیعه بودند همراه هزار سوار از آن قبیله انتخاب کرد و دستور داد بسوی اردوگاه نصر بن سیار پیش

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۹۷

بروند.

آن دو پیش

رفتنـد و چون نزدیـک اردوگاه نصـر رسـیدند، نصـر به پسـرش تمیم گفت همراه هزار سوار از قبیله های قیس و تمیم به مقابله ایشان برود، تمیم هزار سوار برگزیـد و با آنان رویاروی شد و جنگ در گرفت، محمد بن مثنی بر تمیم پسـر نصـر حمله کرد و هر دو بـا شمشـیر به مبـارزه پرداختنـد و چون زره هر دو بسـیار خوب بود ضـربه های شمشـیر هر یک به دیگری کارگر نیفتاد، محمد که چنین دید با تمیم گلاویز شد و هر دو بزمین افتادند محمد روی سـینه تمیم قرار گرفت و شمشیر کشید و گلوی او را برید و سرش را جدا کرد.

نصر بن سیار در مرثیه پسرش تمیم چنین سروده است:

" با آنکه بامدادی که سواران از تمیم کناره گرفتند چابک و دلیر بودم ولی صبر و شکیب را از من درربود.

دسـتهای پسـرم در برابر دشـمنان کوتـاهی نکرد و فرومـایه و پست نشـد، برای وفاداری به خلیفه و دفاع از حرمت خویش جان خود را فدا کرد.

هر کس از من می پرسد من همان شـیر مرد زخمی و خسته ام، بانوان ارجمند و بلند بالا از قبیله خزیمه مرا با صمیمیت پرورش داده اند" [۴۳۹].

گوینـد آن دو گروه بیست مـاه مقابل یک دیگر بودنـد و همه روز به یک دیگر حمله می بردنـد و بازمی گشـتند و هر یک از دیگری انتقام می گرفتند.

این کار آنان را از تعقیب ابو مسلم بازداشت و کار او قوی و استوار شد و در تمام نواحی خراسان شوکت او آشکار گردید.

عقیل بن معقل لیثی به نصر بن سیار گفت این تعصب و درگیری که میان ما و این قوم ادامه دارد ترا از هر

کـار دیگری بازداشـته است و نمی تـوانی بـامور رسـید گی کنی و این دشـمن هم چـون سـگ ترا تعقیب می کنـد، ترا به خـدا سوگنـد می دهم که خود و قبیله ات را گرفتار شومی مکن، با این پیر مرد کرمانی نزدیک شو که کار امام مروان بن محمد رو به شکست و تباهی است. [۴۴۰]

۴۳۹- در صـفحات بعد اشـعار دیگری هم از نصـر بن سیار خواهید خواند، جاحظ او را در شمار خطبا و شعرا می داند، ر. ک، البیان و التبیین ج ۱ ص ۴۷ چاپ عبد السلام محمد هارون ۱۹۶۸ میلادی. (م)

۴۴۰- برای نخسـتین بـار است که برای خلیفه امـوی لقب امـام! بکـار برده می شـود، ظـاهرا عکس العمـل حکـومت در مقـابله هواداران بنی عباس است که آن لقب را به محمد و ابراهیم داده بودند. (م)

نصـر بن سـیار باو گفت ای پسـر عمو آنچه می گویی می فهمم ولی این مرد ملاح (جاشو) را قبیله اش یاری دادنـد مردم ربیعه هم بـا آنان همکاری کردنـد و باین جهت پای خود را از انـدازه بیشتر نهاده و آهنگ صـلح نـدارد و قصـد آشتی نمی کنـد، با وجود این اگر می خواهی پیش او برو و از او تقاضای صلح کن و هر چه از من می خواهد برایش تعهد کن.

عقیـل بن معقـل رفت و از کرمـانی اجـازه خواست و پیش او رفت و سـلام داد و بـاو گفت تو در این سـرزمین بزرگ و سالار عرب هستی در حفـظ اعراب کوشـش کن و این درگیری میـان مـا و شـما همچنین ادامه دارد و گروهی بی شـمار از ما و شـما کشته شده اند، اکنون نصر مرا پیش تو فرستاده است و حاضر شده

است ناز ترا همچون ناز فرزنـد برای پـدر و مادر بکشد بشـرط آنکه به اطاعت او برگردی و برای خاموش کردن این آتش که سراسر خراسان را در برگرفته است همکاری کنی پیش از آنکه سیاه جامگان قیام کنند و آشکار شوند.

کرمانی گفت آنچه را گفتی فهمیـدم و از آغـاز هم این کار را خوش نداشـتم ولی عموزاده تو یعنی نصـر بن سـیار چیزی جز سرکشی و دست درازی نمی خواهد، مرا در زندان خود زندانی کرد و بر ضد خود و قومش واداشت.

عقیل گفت اکنون برای خاموش کردن آتش کینه و حفظ خون ها چه تدبیری می کنی؟ کرمانی گفت عقیده من این است که من و او هر دو از فرمانـدهی کنـار رویم و هر دو گروه مردی از ربیعه را بر خود فرمانـدهی دهیم و او قیام کنـد و ما او را یاری دهیم و کمر همت به تعقیب این سیاه جامگان بنـدیم پیش از آنکه جمع شوند و اگر تمام اعراب هم ما را یاری دهند از عهده ایشان برنیاییم.

عقیل گفت این پیشـنهاد مورد قبول امام مروان بن محمد قرار نخواهد گرفت ولی امیر نصر کار را به تو واگذار می کند که هر که را بخواهی حکومت دهی هر که را بخواهی عزل کنی و دربـاره سـیاه جامگان هم بهر گونه صـلاح بـدانی تـدبیر کنی، امیر نصر با یکی از دختران تو ازدواج کند و تو با یکی از دختران او.

کرمانی گفت چگونه می خواهـد از من دختر بسـتاند و حال آن که هم شان من نیست، عقیل گفت این سـخن را درباره مردی می گویی که از خاندان کنانه است؟

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۳۹۹

کرمانی گفت اگر از والا گهرتر

افراد کنانه بود این کار را نمی کردم تا چه رسد باینکه او وابسته ایشان است، و اینکه می گویی کار را به من واگذار می کند که من هر که را می خواهم عزل و نصب کنم، هرگز که من پیرو او باشم و حکومت او را بپذیرم.

عقیل پیش نصر برگشت و گفت تو باین مرد ملاح (نمک فروش- جاشو) از من بیناتر بودی سپس تمام گفتگوی خود با او را باطلاع نصر رساند.

نصر بن سیار برای امام مروان بن محمد نامه ای نوشت و خبر داد که کرمانی بر ضد او قیام کرده و به جنگ پرداخته است و گرفتاری بان موضوع او را از تعقیب ابو مسلم و یاران او بازداشته و کار ایشان بزرگ شده است و کسی که شمار یاران او را اندک گزارش داده معتقد است دویست هزار تن از اطراف خراسان با ابو مسلم بیعت کرده اند، اکنون ای امیر مؤمنان کار خویش را دریاب و از سوی خود لشکرهایی پیش من بفرست که قوی شوم و از آنان برای جنگ با کسانی که با من مخالفت می کنند یاری بخواهم.

سپس زیر نامه این ابیات را نوشت:

" زیر خاکستر شراره آتش می بینم و ممکن است بزودی شعله ور شود، آتش با دو چوب آتش زنه برافروخته می شود و آغاز جنگ و بدی هم با سخن است.

از شگفتی با خود می گویم آیا بنی امیه بیدارند یا خفتگان؟

اگر بیدار شوند مایه پایداری پادشاهی است و اگر بخوابند بر من سرزنشی نیست.

و اگر روزگار خود را به خواب می گذرانند بگو برخیزید که هنگام قیام فرارسیده است". [۴۴۱] چون نامه نصر به مروان رسید برای معاویه بن ولید بن عبد الملك که

فرمانـدار او بر دمشق بود نوشت برای فرماندار بلقاء بنویسد به حمیمه برود و ابراهیم بن محمد بن علی را بگیرد و در بند کند و پیش او بفرستد و مروان در این هنگام مقیم حمص بود.

۴۴۱- مسعودی، بجای پنج بیت شش بیت با اختلاف لفظی اندک آورده است، ر. ک، مروج الذهب، ج ۶ ص ۶۲ چاپ باربیه دومینار پاریس. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۰۰

مامور معاویه بن ولید، ابراهیم را که در مسـجد خود نشسـته بود گرفت و سرش را پوشاند و او را پیش مروان بردند، از خاندان ابراهیم، عبد اللّه بن علی و عیسی بن موسی بن علی و نیز تنی چند از وابستگانش با او رفتند.

چون ابراهیم پیش مروان رسید، مروان باو گفت این گروهها که در خراسان خروج کرده و طالب خلافت تو هستند چیست؟

ابراهیم گفت هیچ اطلاعی از آن ندارم ولی اگر می خواهی با تهمت بر ما ستم کنی هر چه می خواهی انجام بده و سپس زبان گشود و گستاخانه با مروان سخن گفت، مروان دستور داد او را به زندان انداختند.

هیثم می گوید، ابو عبیده برای من نقل کرد که من در زندان ابراهیم پیش او می رفتم، عبد اللّه پسـر عمر بن عبد العزیز هم با او زنـدانی بود، من به او سـلام می دادم و تمام روز را در زنـدان می ماندم گاهی هم شـبها همانجا می خوابیدم، شبی که پیش او بودم و در یکی از ایوانهای سـر پوشیده زندان خوابیده بودم از پشت در زندان گفته شد یکی از غلامان مروان می خواهد وارد شود و خواست در را بگشایند، گشودند همراه حدود بیست تن از غلامان مروان وارد شدند،

ساعتی آنجا بودند و برگشتند و صدایی از هیچکس نشنیدم.

چون صبح شد به حجره آن دو رفتم که سلام دهم هر دو را کشته یافتم و گمان می کنم آن دو را خفه کرده بودند.

چون ابراهیم کشته شد برادرانش ابو جعفر و ابو العباس بر جان خود ترسیدند از حمیمه به عراق گریختند، عبد الله و اسماعیل و عیسی و داود پسران علی بن عبد الله بن عباس هم همراه آن دو بودند و خود را به کوفه رساندند و در خانه ابو سلمه خلال (سرکه فروش، یگارگر، کنده کار) که از داعیان حکومت برای پدرشان محمد بن علی در عراق بود منزل کردند.

ابو سلمه سپس همه را در خانه ولید بن سعد که در محله بنی اود [۴۴۲] بود منزل داد، مساور قصاب و یقطین ابزاری را که هر دو از بزرگان شیعه بودند و قبلا با محمد بن علی ملاقات کرده بودند و بانان دستور داده بود ابو سلمه را یاری کنند

۴۴۲- برای اطلاع بیشتر درباره این قبیله که ساکن کوفه بوده اند، ر. ک، ابن حزم، جمهره انساب العرب، ص ۴۱۱ چاپ عبد السلام محمد هارون، مصر ۱۹۷۱ میلادی. (م)

به خدمت ایشان گمارد.

چون شب فرامی رسید مساور یک شقه گوشت و ابو سلمه مقداری سرکه و یقطین دیگر لوازم خوراک را فراهم می آوردند و غذایی می پختند و می خوردند، ابو جعفر در این باره چنین سروده است:

" گوشت مساور و سرکه ابو سلمه و لوازم یقطین خوراک پسندیده ای فراهم می آورد".

گویند، چون خبر کشته شدن امام ابراهیم بن محمد و گریختن ابو العباس (سفاح) و ابو جعفر (منصور) از شام و مخفی شدن آنان در

کـوفه و پیش ابـو سـلمه باطلاع ابو مسـلم رسـید، از خراسـان حرکت کرد و به کوفه آمـد و پیش ایشـان رفت و نخست مرگ برادرشان ابراهیم را بان دو تسلیت گفت، سپس به ابو العباس گفت دست دراز کن که با تو بیعت کنم، و او دست پیش آورد و ابو مسـلم بـا او بیعت کرد و سـپس به مکه رفت و بـاز پیش آنـان برگشت، ابو العبـاس به ابو مسـلم فرمان داد در خراسان هر عربی را که از بیعت خودداری کرد گردن بزند.

آنگاه ابو مسـلم به خراسان برگشت و به تمام شـهرها و روسـتاهای خراسان سرکشی کرد و با مردم روزی را برای خروج و قیام قرار گذاشت و بانان دستور داد هر کس می تواند سلاح و مرکوب برای خود تهیه کند:

گویند چون نصـر بن سیار نتوانست در مورد کرمانی چاره یی بیندیشد و از قیام ابو مسلم هم بیمناک بود برای مروان این ابیات را نوشت.

" ای پادشاهی که در یاری دادن خود سستی می کنی، همانا وقتی رسیده است که از نزدیک به رویارویی تو بیایند.

خراسان چنان شده است که شاهینهای آن تخم گذاشته و همه جا بدون بیم جوجه بازکرده اند.

اگر به پرواز درآیند و برای آن چاره جویی نشود، آتش جنگ را خواهند افروخت و چه آتشی".

چون این ابیـات به مروان رسـید برای یزیـد بن عمر بن هبیره فرمانـدار خود بر هر دو عراق نوشت [۴۴۳] از میان لشکریان خود دوازده هزار تن انتخاب کند و

۴۴۳- گاهی منظور از دو عراق کوفه و بصره است، ظاهرا این جا هم منظور همان است. (م)

گروهی از اعراب کوفه و بصره را

نیز همراهشان کند و مردی دوراندیش را که از عقل و اقدام او راضی باشد بر ایشان فرماندهی دهد و پیش نصر بن سیار گسیل دارد.

یزید بن عمر در پاسخ برای مروان نوشت، لشکریان او به دوازده هزار تن نمی رسند وانگهی لشکریان شام بهتر از عراق هستند که عربهای عراق خیرخواه خلفای اموی نیستند و در دل های ایشان کینه است.

و چون یاری و مدد برای نصر نرسید، بار دیگر برای مروان این اشعار را نوشت.

"چه کسی از من این پیام را به پیشوایی که بر کاری روشن قیام کرده است می رساند که من بر تو از دولتی بیم دارم که شخص قطع کننده رحم بر آن قیام کرده است. جامه اگر بسیار کهنه و فرسوده شود خیاط هنرمند هم از اصلاح آن عاجز و ناتوان می شود.

با آن پیوسته مدارا می کردیم ولی اکنون چنان شکاف برداشته که پینه دوز را در خود فرومی برد".

با وجود این خبر سودمندی از مروان دریافت نکرد:

آشکار شدن دعوت ابو مسلم:

چون هنگامی که ابو مسلم برای خروج و قیام یارانش تعیین کرد فرارسید همگان در یک روز از تمام نقاط خراسان بیرون آمدند و خود را پیش او رساندند.

آنان برای سوگواری بر ابراهیم که مروان او را کشته بود جامه سیاه پوشیده بودند و نخستین فرماندهانی که پیش ابو مسلم رسیدند اسید بن عبد الله و مقاتل بن حکیم و محقن بن غزوان و حریش وابسته قبیله خزاعه بودند که همگان جامه سیاه پوشیده بودند و فریاد برداشتند" محمد، یا منصور" و منظورشان محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود که نخستین قیام کننده بود و داعیان خود را همه جا فرستاده بود.

مردم از هرات

و پوشنگ و مرو الرود و طالقان و مرو و نسا و ابیورد و طوس و نیشابور و سرخس و بلخ و چغانیان و طخارستان و ختلان و کش و نسف [۴۴۴] به

۴۴۴- این شهرها همه در خراسان بزرگ آن روزگار بوده است، و از منابع بسیار خوبی که اطلاعات سودمندی در اختیار خواننده می گذارد ترجمه تقویم البلدان ابو الفداء به قلم، استاد عبد المحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ است. (م)

سوی ابو مسلم حرکت کردند و همگان جامه سیاه پوشیده و نیمی از چوبدستی های خود را هم سیاه کرده و به چوبدستی خود" کافرکوب" نام گذاشته بودند [۴۴۵] آنان در حالی که گروهی بر اسب و گروهی بر خر سوار بودند و گروهی پیاده از هر سوی آمدند و در حالی که خرهای خود را پیش می راندند خطاب بانها بانگ می زدند" خر مروان" و این کار را برای تحقیر مروان می کردند، و شمار ایشان حدود صد هزار تن بود. [۴۴۶] چون خبر قیام ابو مسلم به نصر بن سیار رسید، در کار خود فروماند و بر جان خود ترسید و بیم آن داشت که مبادا کرمانی همراه یمانی ها و مردم ربیعه به ایشان ملحق شود که در این صورت تباهی او حتمی بود، تصمیم گرفت محبت بنی ربیعه را که با کرمانی و مقیم مرو بودند جلب کند و این اشعار را برای آنان نوشت.

" به قبیله ربیعه و افراد آن که در مرو هستند ابلاغ کن به خشم آیند پیش از آنکه خشم سودی نداشته باشد.

درد شما چیست که میان خود به جنگ پرداخته اید، گویی خردمندان از میان شما ناپدید

شده اند.

و دشمن بی سر و پا و انبوه و بی دین فرومایه را که بر شما سایه انداخته است رها کرده اید.

این دشمنان عرب نیستند که آنان را بشناسیم و اگر نسب خویش را بگویند از ایرانیان والا گهر هم نیستند.

مردمی که متدین به دینی هستند که آنرا از پیامبر نشنیده ام و نه در کتابهای آسمانی آمده است.

اگر کسی از آیین ایشان از من بپرسد همانا دین و آیین ایشان کشتن عرب است".

افراد قبیله ربیعه باین اشعار اعتنا نکردند.

به امام ابو العباس که در کوفه پنهان بود خبر رسیده بود که ابو مسلم اگر

۴۴۵- در متن عربی به صورت جمع "کافرکوبات" آمده است. (م)

۴۴۶- آیا همین موضوع سبب مشهور شدن مروان به مروان حمار نبوده است؟. (م)

بخواهد می تواند هر دو لشکر کرمانی و نصر بن سیار را از میان بردارد و ابو مسلم جنگ را تاخیر می کرد، ابو العباس نامه ای نوشت و ابو مسلم را سرزنش کرد.

ابو مسلم دوست داشت یکی از آن دو مرد را به خود متمایل سازد تا شوکت دیگری را در هم شکند، به کرمانی پیام داد که باو بپیوندد تا از نصر بن سیار برای او انتقام بگیرد، کرمانی تصمیم گرفت به ابو مسلم ملحق شود، ابو مسلم با لشکرهای خود به سوی مرو آمد و در شش فرسنگی مرو اردو زد.

کرمانی شبانه با تنی چند از قوم خویش پیش ابو مسلم آمد و از او برای همه یاران خود امان گرفت و ابو مسلم همه را امان داد و کرمانی را گرامی داشت و کرمانی با او ماند و این کار بر نصر گران آمد و یقین به

نابودی خود کرد.

نصر برای کرمانی نامه نوشت و از او خواست پیش او برگردد، و هر دو از فرماندهی کنار روند و فرماندهی را به مردی از ربیعه واگذارند که هر دو در مورد او موافقت کنند، و این کاری بود که قبلا کرمانی پیشنهاد کرده و از نصر خواسته بود.

کرمانی این پیشنهاد را پذیرفت و شبانه از اردوگاه ابو مسلم بیرون آمد و به لشکرگاه خود برگشت و با نصر آمد و شد می کرد و نصر از غفلت او استفاده و دسیسه کرد و مردی را گماشت که کرمانی را کشت.

برخی هم گفته اند نصر یکی از سرداران خود را همراه سیصد سوار مامور کرد تا شبی در راه کرمانی کمین کردند و هنگامی که کرمانی از اردوگاه نصر برمی گشت همینکه در آن محل رسید آنان او را غافلگیر کردند و کشتند.

چون این خبر به ابو مسلم رسید گفت خدایش نیامرزد اگر با ما پایداری می کرد همراه او قیام می کردیم و او را بر دشمنش یاری می دادیم.

نصر درباره پیروزی خود بر کرمانی چنین سروده است.

"بجان خودم سوگند ربیعه هنگامی که از آرزوهای خود ناامید شدند از روی مکر با دشمن من همدستی کردند.

آنان بر من بداشتن نیزه استواری که شکستن چوب آن برای دشمن دشوار بود عیب گرفتند. و حال آنکه من برای قبیله ربیعه حصار و پناهگاه و سپر بودم و مردان کامل و کودکان ایشان به من پناه می آوردند.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۰۵

آهنگ بدیها کردند و بهانه آوردند و آیا بدیها را جز کسی که قصد آنرا دارد انجام می دهد؟

ناچار با زور کرمانی را در کام مرگ فروبردم، آری مرگهای مردم چنین

است که دور آن نزدیک می شود".

گویند چون کرمانی کشته شد، پسرش علی از خندق خود عبور کرد و به ابو مسلم پیوست و از او خواست انتقام خون پدرش را برای او بگیرد.

ابو مسلم به قحطبه بن شبیب دستور داد آماده شود و حرکت کند و کنار خندق نصر فرود آید و با او جنگ کند یا او را وادار به تسلیم نماید.

قحطبه حرکت کرد و نخست به شهر مرو در آمد و بر آن چیره شد، آنگاه به نصر اعلان جنگ داد، نصر برای ابو مسلم نامه نوشت و پیشنهاد کرد که زیر دست او خواهد کرد مشروط بر اینکه ابو مسلم باو امان دهد، ابو مسلم پیشنهاد او را پذیرفت و به قحطبه دستور داد دست از او بردارد.

نصر در پی فرصت بود و از غفلت قحطبه استفاده کرد و شبانه خود و فرزندان و خدمتکارانش بدون آنکه یارانش متوجه شوند از اردوگاه حرکت کرد و سوی عراق رفت.

نصر از راه گرگان رفت و چند روزی در آن شهر بود که همانجا بیمار شد و از گرگان به ساوه [۴۴۷] رفت چند روزی آنجا بود و همانجا درگذشت.

تمام یاران او و یاران کرمانی از ابو مسلم امان خواستند فقط گروهی از ایشان که کار ابو مسلم را خوش نداشتند از شهر مرو گریختند و خود را به طوس رساندند و آنجا ماندند.

باین گونه ابو مسلم بر خراسان چیره شد و کارگزاران خود را بر آن گماشت.

نخستین کس که پرچم فرماندهی برای او بسته شد زنباغ بن نعمان بود که به فرمانداری سمرقند گماشته شد، خالد بن ابراهیم را بر طخارستان و محمد

بن اشعث را بر دو طبس گماشت [۴۴۸] و سپس دیگر یاران خود را به شهرستانهای دیگر

۴۴۷- ساوه: در دوازده فرسنگی قم و میان ری و همدان است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۴۸۵، ضمنا سال مرگ نصر بن سیار ۱۳۱ هجری است. (م)

۴۴۸- طبسین: به صورت تثنیه، در بیابان میان نیشابور و اصفهان و کرمان قرار دارد و شهر بر دو بخش است طبس مسینان و طبس گیلکی، ر. ک همان ماخذ، ص ۵۲۱. (م)

گسیل داشت.

همراه قحطبه بن شبیب، ابو عون مقاتل بن حکیم عکی و خالد بن برمک و حارثه بن خزیمه و عبد الجبار بن نهیک و جهور بن مراد عجلی و فضل بن سلیمان و عبد الله بن نعمان طائی را به فرماندهی نظامیان گماشت و در اختیار هر یک از ایشان گروهی از دلیران و پهلوانان را گذاشت.

ابو مسلم به قحطبه دستور داد به طوس برود و با بازماندگان لشکرهای کرمانی و نصر بن سیار جنگ کند و آنان را از طوس بیرون کند و سپس گام به گام تا عراق پیش برود.

قحطبه حرکت کرد و چون نزدیک طوس رسیدند کسانی که در آن جمع شده بودند گریختند و پراکنده شدند و قحطبه به گرگان رفت و آن شهر را گشود.

سپس آهنگ ری و با فرماندار مروان که در آن شهر بود جنگ کرد و او را شکست داد و از ری بسوی اصفهان حرکت کرد و چون به شهر نزدیک شد عامر بن ضباره که از سوی یزید بن عمر فرماندار اصفهان بود گریخت و قحطبه وارد شهر و بر آن چیره شد.

سپس سوی نهاوند

حرکت کرد، مالك بن ادهم باهلی که فرماندار نهاوند بود چند روزی در شهر متحصن شد و سپس از قحطبه زینهار خواست که موافقت کرد و او پیش قحطبه رفت، از آنجا به حلوان رفت و همانجا اردو زد و توقف کرد.

قحطبه برای ابو مسلم نامه نوشت و ضمن گزارش کار خود باو خبر داد که مروان بن محمد از شام حرکت کرده و خود را به "زابین" [۴۴۹] رسانده و با سی هزار سپاه مقیم آنجاست و یزید بن عمر بن هبیره هم در واسط آماده است.

نامه ابو مسلم باو رسید که دستور داده بود ابو عون عکی را همراه سی هزار سوار دلیر برای جنگ با مروان بن محمد به زابین بفرستد و خودش با بقیه لشکر به واسط برود و با یزید بن عمر جنگ کند و مانع از آن شود که بتواند نیروی امدادی برای مروان اعزام دارد و قحطبه چنان کرد.

چون به مروان خبر رسید که ابو عون با لشکر از حلوان بیرون آمده است به

۴۴۹- زابین: به صورت تثنیه نام دو رود بزرگ است، سرچشمه هر دو نزدیک کوههای آذربایجان است: ر. ك، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۰۵. (م)

مقابله او رفت و در شهر زور [۴۵۰] رویاروی شدند و جنگ کردند شامی ها چنان گریختند که تا شهر حران عقب نشینی کردند.

هیثم [۱]/ ۴۵۱ می گوید، اسماعیل بن عبد الله قسری برادر خالد بن عبد الله برای من نقل کرد که چون مروان به حران رسید مرا که از خواص او بودم احضار کرد و گفت ای ابو هاشم، و پیش از آن مرا با کنیه صدا نمی کرد،

گفتم گوش به فرمانم، گفت می بینی کار به کجا رسیده است و رای تو مورد اعتماد است عقیده ات چیست؟ گفتم امیر مؤمنان بر چه کاری تصمیم گرفته است؟ گفت تصمیم گرفته ام با افراد خانواده و فرزندان و خواص خود و هر یک از یارانم که از من پیروی کنند حرکت کنم و از مرز بگذرم و از پادشاه روم برای خود امان بگیرم و همانجا بمانم تا خویشاوندان و سپاهیان من برسند و کارم رو براه شود و برای جنگ با دشمن خود نیرومند شوم.

اسماعیل می گوید با آنکه به خدا سوگند من هم همان عقیده را داشتم ولی بدرفتاری و دشمنی او را با قوم خود و ستیزه او را با ایشان بیاد آوردم و عقیده اش را تغییر دادم و باو گفتم ای امیر مؤمنان مبادا که مشرکان را بر خود و خانواده ات چیره سازی که رومیان بی وفایند.

گفت عقیده تو چیست؟ گفتم معتقدم از رودخانه فرات بگذری و از یک یک شهرهای شام عبور کنی که در هر شهر گروهی برکشیدگان و خیرخواهان تو هستند و همه آنان را پیش خود جمع کن و خود را به سرزمین مصر برسان که از همه جا ثروتمندتر و دارای نیروهای پیاده و سواره بسیار است، شام را روبروی خود و افریقیه را [۲]/ ۴۵۱ پشت سرت قرار بده اگر آنچه دوست داشتی پیش آمد به شام برگرد و اگر گونه دیگری شد گریزگاه تو به افریقیه گسترده است که آن سرزمینی وسیع و خالی و دور افتاده است.

۴۵۰- شهر زور: میان موصل و همدان و در بیست و دو فرسنگی حلوان قرار دارد، ر. ک، همان کتاب

ص ۴۷۷. (م)

۱/ ۴۵۱- هیثم بن عدی، از مورخان قرن دوم و سوم هجری درگذشته ۲۰۷ هجرت، ر. ك، ابن ندیم (ندیم)، الفهرست ص ۱۱۲ چاپ رضا تجدد تهران ۱۳۵۰ خورشید. (م)

۲/ ۴۵۱- از نظر جغرافی نویسان قرنهای اول هجری، معمولا افریقیه به مناطق شمالی مصر و لیبی امروز اطلاق می شده است. (م)

گفت راست گفتی بجان خودم سوگند که این رای درست است. و از حران حرکت کرد و از فرات گذشت و در تمام دهکده ها و شهرهای شام از مردم استمداد کرد و آنان را برای قیام فراخواند ولی مردم از جنگ بیمناك بودند و از یاری مروان کنار می گرفتند و فقط گروهی بسیار اندك با او همراهی کردند.

ابو عون از پی مروان خود را به شام رساند و آهنگ دمشق کرد و گروه بسیاری از مردم دمشق را کشت که میان آنان هشتاد تن از فرزندزادگان مروان بن حکم بودند:

پایان حکومت بنی أمیه

مروان از شام به مصر رهسپار شد. ابو عون هم از شام گذشت و خود را به مصر رساند، مروان با سپاهیانی که باو وفادار مانده و حدود بیست هزار تن بودند آماده شد و به مقابله ابو عون آمد و چون رویاروی شدند و جنگ در گرفت یاران مروان پایداری نکردند گروهی از ایشان کشته و دیگران بهزیمت شدند و به اطراف پراکنده شدند، و مروان به سوی افریقیه گریخت و سواران به تعقیب او پرداختند ولی تاریکی شب مانع آن شد که به مروان برسند و او در کشتی نشست و از نیل عبور کرد و به کرانه غربی آن رفت، مروان که از علم نجوم اطلاع داشت

به غلام خود گفت، اگر امشب را سالم بمانم سواران خراسان را چنان عقب خواهم راند که به خراسان برسند.

مروان همانجا فرود آمد و مرکوب خود را به غلامش سپرد زره خود را از تن در آورد زیر سر نهاد و از شدت خستگی خوابید، مروان راهنمایی نداشت که راه را باو نشان دهد و بیم داشت در بیابانها گم شود.

یکی از همراهان ابو عون بنام عامر بن اسماعیل همچنان به تعقیب مروان پرداخت و به جایی رسید که مروان از نیل عبور کرده بود، زورقی خواست و در آن نشست و از رود نیل گذشت و به جایی رسید که مروان خوابیده و به خواب سنگین فرورفته بود با شمشیر او را زد و کشت. [۴۵۲]

۴۵۲- طبری و ابن عبد ربه نوشته اند مروان در بوصیر مصر در جنگ کشته شد، ر. ک، عقد الفرید، ج ۴ ص ۴۷۰ چاپ مصر و ترجمه تاریخ طبری به قلم آقای پاینده ص ۴۶۴۳. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۰۹

گویند چون به محمد بن خالد بن عبد الله قسری که در کوفه مخفی بود خبر رسید قحطبه بن شبیب به حلوان رسیده است و سپاههای خراسان با اویند، تنی چند از بزرگان قوم خود را جمع کرد و بیرون آمد و شروع به دعوت برای ابو العباس سفاح کرد، زیاد بن صالح فرماندار یزید بن عمر بر کوفه به تعقیب او برآمد، اما قوم محمد بپاخاستند و از او دفاع کردند.

چون این خبر به یزید بن عمر رسید گروهی را برای یاری زیاد بن صالح فرستاد، تمام یمانی ها و ربیعه هم به یاری محمد برخاستند و زیاد بن صالح

ناچار گریخت و در واسط به یزید بن عمر پیوست.

محمـد بن خالد برای قحطبه که در حلوان بود نامه نوشت و از او تقاضا کرد او را به حکومت کوفه بگمارد و فرمان حکومتش را بفرستد و قحطبه چنان کرد.

محمـد روز عاشورای محرم سال یکصـد و سـی و دو با گروهی بسـیار از یمانی ها به مسـجد بزرگ کوفه آمـد و همگان جامه سیاه پوشیده بودند. [۴۵۳] محمد بن خالد درباره کشتن ولید بن یزید بن عبد الملک این ابیات را سروده است.

" مـا آن تبهکـار متکبر را کشـتیم که حق را تبـاه کرد و گمراهی را پیروی نمـود او برای خالـد گفته بود که اگر بنی قحطـان مردمی بودند از او حمایت می کردند، چگونه دید بامدادی را که دسـته های سواران همچون کوه او را محاصـره کردند. همانا از من به زادگان مروان بگویید پادشاهی تباه شد و از میان رفت".

یزید بن عمر به کوفه آمد تا با محمد بن خالد جنگ کند، محمد پیش ابو سلمه رفت و باو خبر داد که یزید برای جنگ بسوی او حرکت کرده است و بیم دارد که با بسیاری لشکر او کاری نتواند انجام دهد.

ابو سلمه باو گفت، تو شروع به دعوت برای امام ابو العباس کردی و او این خدمت ترا فراموش نمی کند و اکنون این کار را با کشـته شـدن خود و همراهـانت تبـاه مکن، کوفه را بگـذار که در هر حال در دست تو خواهـد بود و اکنون با همراهان خود به قحطبه ملحق شو.

محمد گفت، از کوفه بیرون نخواهم رفت مگر آنکه با یزید بن عمر جنگ کنم و با

۴۵۳- خروج آنان در روز

عاشورا قابل توجه و نشان دهنده اهمیت آن روز مقدس است، سلام و رحمت فراوان الهی بر حضرت سید الشهداء روحی لتراب مقدمه الفداء باد. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۱۰

یاران خود که از ربیعه و یمنی ها بودند آماده شد و از کوفه بیرون آمد و به مقابله یزید شتافت و رویاروی شدند.

محمد بن خالد افرادی از قوم خود را که با یزید بن عمر بودند مورد خطاب قرار داد و گفت" مرگ بر شما، آیا کشته شدن پدرم خالد و ستم بنی امیه و قطع مقرری خود را از سوی ایشان از یاد برده اید؟ ای عموزادگان، خداوند پادشاهی بنی امیه را نابود ساخت و آنرا از ایشان به دیگران برگرداند، اکنون به پسر عموی خود بپیوندید، این قحطبه با لشکرهای خراسان در حلوان است و مروان کشته شده است چرا خود را به کشتن می دهید، امیر قحطبه مرا به کوفه حکومت داده و این فرمان من است، باید از شما اثری در این حکومت باشد" آنان همینکه این سخنان را شنیدند همگان پیش او رفتند و فقط افراد قبیله های قیس و تمیم با یزید بن عمر باقی ماندند و چون کار را اینگونه دید با همراهان خود گریخت و خود را به واسط رساند و شروع به فرستادن خوار و بار بان شهر کرد و آماده برای تحصن شد.

محمد بن خالد به کوفه برگشت و برای مردم خطبه خواند و آنان را برای بیعت با ابو العباس سفاح فراخواند و از آنان بیعت گرفت.

قحطبه هم از حلوان خود را به عراق رساند و در دمم [۴۵۴] که در فاصله میان انبار و بغداد قرار دارد اردو

زد و در آن هنگام هنوز بغداد ساخته نشده بود و آن دهکده ای بود که هر ماه یک بار در آن بازاری برپا می شد.

علی بن سلیمان ازدی محمد بن خالد و پیشگامی او را در دعوت برای بنی هاشم در ابیاتی چنین یاد کرده است.

" ای ساربانان و آوازه خوانان برای شتران در این راه با شتران نیرومند و تندرو آماده شوید تا از کرانه های بیابان پیش گرامی تر مردم کریم برسند.

محمد که بپاخاست و آشکارا در کوفه شورش کرد، همراه گروهی که در جستجوی کاری دشوار برآمدند و سر انجام در حالی که عمامه بر سر بسته بود از منبر مسجد کوفه بالا رفت، او به کاری گرامی و بزرگ دست یافت در آن هنگام که

۴۵۴- دمم:- دمما: دهکده ای بزرگ بر ساحل فرات و کنار فلوجه، نزدیک بغداد و نسبت بان دممی است، ر. ک، یاقوت معجم البلدان ج ۴ ص ۸۳ چاپ مصر. (م)

مردم از آن غافل و در خواب بودند".

قحطبه به هنگام حرکت به عراق یوسف بن عقیل طائی را به جانشینی خود در سرزمین جبال گماشت.

یزید بن عمر (ابن هبیره) هم با حدود سی هزار تن بسوی قحطبه حرکت کرد و بر کرانه باختری فرات رسید، قحطبه هم بر کرانه خاوری رسید سه روز توقف کرد و سپس به لشکریان خود بانگ زد که با اسبان خود از فرات بگذرید و در حالی که خود پیشاپیش آنان حرکت می کرد همگی باب زدند.

چون آنان از فرات عبور کردند ابن هبیره با ایشان به جنگ پرداخت و نتوانست در برابرشان پایداری کند و گریخت و خود را به واسط رساند و

در آن شهر متحصن شد.

قحطبه بن شبیب هم گم شـد و هیچکس ندانست چه بر سر او آمد، برخی از مردم چنین تصور می کنند که با اسب خود غرق شده است، پسرش حسن بن قحطبه فرماندهی را بر عهده گرفت. [۴۵۵] پس از اینکه ابن هبیره در واسط متحصن شد، حسن بن قحطبه یکی از سرداران خود را با بیست هزار مرد بر او گماشت و خود به کوفه حرکت کرد که آنرا محمـد بن خالـد تصرف کرده بود و امام ابو العباس هم در آن شهر بود:

[خلافت بنی عباس]

بیعت با ابو العباس سفاح

حسن بن قحطبه، ابو العباس را از پناهگاهش بیرون و به مسجد بزرگ کوفه آورد و مردم جمع شدنـد، ابو العباس به منبر رفت حمـد و ثنای الهی و درود و ستایش بر پیامبر (ص) را گفت و سپس بی پروایی بنی امیه را در ارتکاب کارهای حرام و ویران کردن ایشان کعبه و نصب کردن منجنیقها و کردارهای ناپسندی را که بدعت کرده بودند گوشزد کرد و از منبر فرود آمد.

مردم برای او فراوان دعا کردند و او به دار الاماره رفت و آنجا مستقر شد.

ابو العباس به حسن بن قحطبه دستور داد به واسط برگردد و یزیـد بن عمر بن هبیره را محاصـره کنـد، حسن رفت و ماهها او را در حصار گرفت.

۴۵۵- برای اطلاع بیشتر از اقوال دیگر، ر. ک، ابن خلدون، تاریخ ج ۳ ص ۱۲۷ چاپ بیروت ۱۹۷۱ میلادی. (م)

هیثم بن عـدی گویـد، مردم در رجب سال یکصـد و سی و دوم با ابو العباس به خلافت و با ابو جعفر منصور به ولایت عهدی بیعت کردند.

چون حکومت ابو

العباس استوار شد همه امور بیرون از خانه خود را در اختیار ابو سلمه خلال گذاشت و او را وزیر خود قرار داد و در همه کارها بر او اعتماد کرد و او را وزیر آل محمد می گفتند، ابو سلمه بدون مشورت تمام کارها را انجام می داد.

چون این خبر به ابو مسلم که در خراسان بود رسید، یکی از سرداران خود بنام مروان ضبی را فراخواند و باو گفت به کوفه برو ابو سلمه را از منزل امام ابو العباس بیرون بیاور و گردنش را بزن و هماندم بازگرد، و ضبی همانگونه رفتار کرد.

شاعری در مرثیه ابو سلمه می گوید.

" همانا وزیر یعنی وزیر آل محمد نابود شد و هر کس با تو دشمنی کند وزیر است" [۴۵۶] آنگاه امام ابو العباس چنان مصلحت دید که برادرش ابو جعفر منصور را به واسط بفرستد تا جنگ با ابن هبیره را سرپرستی کند.

ابو العباس برای حسن بن قحطبه نوشت که لشکر همچنان در اختیار و لشکر اوست ولی دوست دارد برادرش ابو جعفر سرپرستی آنرا بر عهده بگیرد.

و چون منصور به واسط رسید حسن بن قحطبه سراپرده های خود را برای او خالی کرد و منصور با زنان و همراهان خود در آنها فرود آمد.

آنگاه منصور برای سرداران ابن هبیره و اشراف عرب که همراه او بودند نامه نوشت و استمالت کرد و بانان وعده و نوید داد و نابود شدن دولت بنی امیه را گوشزدشان کرد و بیشتر آنان دعوتش را پذیرفتند.

نخستین کس که دعوت او را پذیرفت و به منصور مایل شد زیاد بن صالح حارثی فرماندار ابن هبیره بر کوفه بود او نزدیک ترین اشخاص به

ابن هبیره بود که پاسداری شبانه شهر و کلید دروازه ها را داشت.

هیثم می گوید، پدرم برایم نقل کرد که زیاد بن صالح وصی پدرم بود و

۴۵۶- شاید کلمه" وزیر" در مصراع دوم به معنی تبهکار و گناهکار مناسب تر با مقام باشد. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۱۳

من باو پدر و عمو می گفتم و چون تصمیم گرفت به منصور ملحق شود شامگاه فرستاده اش پیش من آمد و پیام آورد نزد او بروم، رفتم با من خلوت کرد و گفت ای برادرزاده تو کسی نیستی که چیزی را از تو پوشیده دارم، نامه ای از ابو جعفر منصور برای من رسیده و دعوت کرده است باو ملحق شوم و مقام و مرتبه بلندی به من خواهد داد و در نامه خود نوشته است که حقوق دایی گری را برای من رعایت خواهد کرد، و مادر ابو العباس از قبیله حارث بود.

پدرم گوید، باو گفتم عمو جان ابن هبیره را بر تو حق نعمتهای پسندیده بسیار است و برای تو مکر و فریب را خوش نمی دارم.

گفت ای برادرزاده من که از سپاسگزارترین مردم نسبت باویم ولی صلاح نمی دانم در دولتی که نیرویش تمام و پایه هایش سست شده است باقی بمانم و من برای ابن هبیره در دستگاه منصور سودمندترم تا آنکه این جا باشم و آرزومندم که خداوند کار او را بدست من اصلاح کند همین جا بمان تا هنگام رفتن کلیدها را به تو بسپرم.

گوید همانجا ماندم و چون یک سوم شب گذشت به غلامانش دستور داد بارهای او را بستند و اسبهایش را زین کردند، سوار شد و از خانه اش بیرون آمد و من پیاده همراهش حرکت کردم چون به

دروازه واسط که کنار دجله بود رسید کلیدها همراه او بود به نگهبانان دستور داد درها را گشودند و گفت می خواهم برای سرکشی و اطلاع از کارهایی بروم و پس از ساعتی برمی گردم.

آنگاه بیرون رفت و به من دستور داد دروازه را ببندم و کلیدها را بردارم او قبلا به من گفته بود چون صبح شد کلیدها را ببر و بدست ابن هبیره بسپار و باو بگو بودن من این جا بهتر از حضور من آنجاست.

زیاد بن صالح با من بدرود کرد و رفت و من هم به خانه خود برگشتم.

چون صبح شد، کنار در کاخ آمدم و اجازه خواستم پیش ابن هبیره بروم.

حاجب گفت او هنوز در مصلای خود نشسته است و از جای خود برنخاسته است، گفتم باو بگو که برای کار مهمی آمده ام، ابن هبیره اجازه داد پیش او رفتم که هنوز در محراب خود نشسته بود و عبایی سیاه و نشان دار بر تن داشت، بر او به امارت سلام دادم، پاسخ داد و گفت کار مهمی است؟ موضوع

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۱۴

زیاد بن صالح را باو گفتم چشمانش پر از اشک شد و گفت پس از زیاد دیگر امروز به چه کسی می توان اعتماد کرد با آن همه نیکی من باو و فرماندار کردن او بر کوفه؟

گفتم ای امیر چه بسا که خداوند در کار مکروه خیر قرار داده باشد و امیدوارم خداوند او را آنجا برای تو سودمند قرار دهد.

ابن هبیره لا حول و لا قوه الا بالله بر زبان آورد و گفت ای غلام، طارق بن قدامه قسری را پیش من حاضر کن، من همانجا نشسته بودم که طارق

آمد ابن هبیره کلیدها را باو داد و گفت من ترا از میان همه یارانت که خواص من هستید برای نگهبانی این شهر برگزیدم، چنان باش که سزاوار و شایسته اعتماد من باشی.

و چون مدت محاصره ابن هبیره طولانی شد کسی پیش منصور فرستاد و از او امان خواست، منصور گفت ترا امان می دهم بشرط آنکه هر فرمانی ابو العباس در مورد تو بدهد همان را رفتار کنم.

ابن هبیره با یاران خود و خیرخواهان مشورت کرد که گفتند بپذیرد، عمر بن یزید (ابن هبیره) به ابو جعفر منصور خبر داد که بان حکم خشنود است و منصور هم به خط خویش نوشت و سرداران سپاه را گواه گرفت.

ابن هبیره همراه تنی چند از نزدیکان خویش پیش منصور آمد و بر او وارد شد، منصور در سراپرده خود بود و دوره خیمه گاه او ده هزار مرد خراسانی زره پوشیده و مسلح ایستاده بودند، ابو جعفر دستور داد بالشی برای ابن هبیره نهادند او اندکی نشست و برخاست، اسبش را خواستند سوار شد و به خانه خود برگشت و دروازه های شهر گشوده شد و مردم به رفت و آمد با یک دیگر پرداختند.

گویند آنچه از گنجینه ها و اموال و اسلحه در واسط بود شمرده شد همچنین باقی مانده خواربار و علوفه ای که ابن هبیره اندوخته بود سنجیده شد، سه میلیون درهم و مقدار بسیاری سلاح و آذوقه سی هزار مرد و علوفه بیست هزار مرکوب به میزان مصرف سالیانه آنان فراهم بود.

ابو جعفر منصور برای ابو العباس نوشت که ابن هبیره تسلیم فرمان او شده است و رای و تصمیم خود را درباره او بنویسد.

ابو العباس

نوشت تصمیم من برای ابن هبیره جز شمشیر نیست، چون این

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۱۵

نامه به منصور رسید آنرا از همگان پوشیده داشت و به حاجب خود گفت به ابن هبیره بگو هر گاه به درگاه ما می آید فقط همراه یک غلام باشد و این گروههای انبوه را با خود نیاورد.

فردای آن روز ابن هبیره با گروه بسیاری به درگاه منصور آمد، سلام حاجب باو گفت ای ابو خالد گویا تو برای مباهات و فخرفروشی به حضور ولی عهد می آیی نه برای عرض سلام.

ابن هبیره گفت اگر شما این کار را ناخوش دارید من فقط با یک غلام پیش شما خواهم آمد. گفت چه خوب است که فقط با یک غلام بیایی و من این سخن را برای تحقیر تو نمی گویم ولی خراسانیان بر کثرت همراهان تو اعتراض می کنند.

پس از آن ابن هبیره فقط همراه یک غلام می آمد و بر منصور وارد می شد سلام می داد و برمی گشت.

اندکی پس از آن منصور به حسن بن قحطبه گفت، ابو بکر عقیلی و حوثره بن سهل و محمد بن بناته، و عبد الله بن بشر و طارق بن قدامه و سوید بن حارث مزنی را احضار کن و گردنشان را بزن و انگشترهای (مهرهای) ایشان را پیش من بیاور و آنان همگی سرداران ابن هبیره بودند، و گفت گروهی از پاسبانان را هم بفرست ابن هبیره را زیر نظر بگیرند تا فرمان امام ابو العباس را درباره او اجرا کنم.

گوید، هیچیک از آن سرداران به هنگام قتل سخنی بر زبان نیاوردند و بیتابی نکردند و تسلیم حکم شدند.

روز دوم منصور، خازم بن خزیمه و ابراهیم بن عقیل را احضار

کرد و بان دو گفت همراه ده تن از پاسبانان به خانه ابن هبیره بروید و او را بکشید.

آنـان هنگـام طلوع خورشـید به خـانه ابن هبیره آمدنـد، او در مسـجد کـاخ خود نشسـته و به محراب تکیه داده و رویش بسوی حیاط قصر بود.

همینکه آنـان را دیـد به حاجب خود گفت ای ابو عثمان به خـدا سوگنـد در چهره ایشان نشانه شـر و بـدی می بینم، ابو عثمان بسوی آنان رفت و گفت چه می خواهید؟

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۱۶

ابراهیم بن عقیل با شمشیر باو حمله کرد و او را کشت، ابراهیم پسـر ابن هبیره برای مقابله با آنان جلو آمد که کشـته شد، پسـر دیگرش داود هم جلو آمد که کشته شد و سپس دبیر او عمرو بپاخاست که او را هم کشتند.

آنگـاه بسـوی ابن هـبیره آمدنـد و چـون نزدیـک شدنـد او روی خـود را سـوی قبله برگردانـد و سـر به سـجده نهـاد و آنـان با شمشـیرهای خود چندان او را زدند که بر جای سـرد شد. سـپس پیش منصور آمدند و آن خبر را باو دادند، منصور دسـتور داد منادی او ندا دهد که ای مردم شـما همگان بجز حکم بن عبد الملک بن بشر و محمد بن ذر و خالد بن سلمه مخزومی در امان هستید.

هیثم از قول پدرش نقل می کرد که محمد بن ذر می گفته است زمین با همه فراخی بر من تنگ شد و شـبانه پای پیاده از شهر واسط بیرون آمدم و آیه الکرسـی می خواندم و هیچیک از مردم متعرض من نشد و من گریختم و همواره ترسان بودم تا آنکه زیاد بن عبد الله از امام ابو العباس برای من

درخواست امان کرد و او به من امان داد.

حکم بن عبد الملک به کسکر گریخت و همانجا پنهان شد، و چون کار بر خالد بن سلمه دشوار شد، شبانه بر در کاخ منصور آمد و از او امان خواست که باو امان داد.

سپس از سوی منصور ندا داده شد که ای مردم همگان در امانید، ای مردم شام به شام خود بروید و ای مردم حجاز به حجاز خود بروید و مردم آرام و امان و اطمینان یافتند.

منصور، هیثم بن زیاد خزاعی را همراه پنج هزار تن از خراسانیان به واسط گماشت و با دیگر مردم پیش امام ابو العباس که در حیره بود بازگشت. [۴۵۷] امام ابو العباس از حیره همراه لشکرهای خود حرکت کرد و چون به ناحیه انبار رسید آب و هوای آنرا پسندید و همانجا برای خود و لشکریانش شهری بزرگ بالای شهر انبار ساخت و قطعات زمین به یاران خراسانی خود داد و وسط آن شهر برای خود کاخی برافراشته و استوار ساخت و در آن ساکن شد و تمام طول

۴۵۷- حیره: شهری از دوره جاهلی در یک فرسنگی کوفه و دارای رودخانه های بسیار است و همان محلی است که آنرا نجف هم می گویند، گفته اند خورنق هم همانجا بوده است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص **۳۳۹**. (م)

حکومت خود را همانجا ساکن بود و آن شهر تا امروز به شهر ابو العباس معروف است.

آنگاه ابو العباس برادرش ابو جعفر منصور را به خراسان گسیل داشت تا با ابو مسلم ملاقات و در برخی کارها با او تبادل نظر و مشورت کند، سی تن از سرداران بزرگ

را همراه او کرد که از جمله ایشان حجاج بن ارطاه فقیه و اسحاق بن فضل هاشمی بودند.

چون ابو جعفر منصور پیش ابو مسلم رسید ابو مسلم چنانکه شاید و باید در نیکی کردن و احترام او عمل نکرد و از آمدن او چندان اظهار شادمانی نکرد.

منصور پیش ابو العباس برگشت و باو گفت تا هنگامی که ابو مسلم زنده باشد تو خلیفه نیستی پیش از آنکه کار را بر تو تباه کند درباره کشتن او بیندیش و چاره سازی کن، او را چنان دیدم که هیچکس را برتر از خود نمی داند و از پیمان شکنی و حیله گری شخصی چون او نمی توان در امان بود.

ابو العباس گفت این کار چگونه ممکن است و حال آنکه مردم خراسان با او همراهند و دلهای ایشان آکنده از محبت نسبت باو و فرمانبرداری از اوست و اطاعت او را بر هر چیز دیگر ترجیح می دهند.

منصور گفت همین موضوع موجب آن است که بر او اعتماد نکنی و از او در امان نباشی کارش را بساز، ابو العباس گفت ای برادر از این سخن درگذر و عقیده خود را در این باره به هیچکس مگو.

ابو العباس سفاح روزی در خلوت به حجاج بن ارطاه گفت درباره ابو مسلم چه می گویی؟ [۴۵۸] گفت ای امیر مؤمنان خداوند متعال در کتاب خود می فرماید" اگر در آسمان و زمین خدایان بودی جز از خدای تعالی هم کار آسمان تباه گشتی هم کار زمین" [۴۵۹] ابو العباس گفت بس کن دانستم چه می خواهی.

۴۵۸- حجاج بن ارطاه: نخعی از محدثان و قضات نیمه اول قرن دوم هجری که در سال ۱۴۵ درگذشته است، برای اطلاع بیشتر

از اقوال بزرگان درباره او، ر. ك، ذهبی- میزان الاعتدال ج ۱ زیر شماره ۱۷۲۶ چاپ علی محمد بجاوی مصر ۱۹۶۳ میلادی. (م)

۴۵۹- آیه بیست و یکم از سوره بیت و یکم انبیاء: ترجمه از کشف الاسرار گرفته شده است. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۱۸

آنگاه ابو مسلم محمد بن اشعث بن عبد الرحمن را به امیری فارس گماشت و او را فرستاد، و ابو العباس مصلحت دید که عموی خود عیسی بن علی را به امارت فارس بگمارد، پرچم فرماندهی او را بستند و دستور داد به فارس حرکت کند، ولی هنگامی که عیسی پیش محمد بن اشعث رسید او از تسلیم حکومت باو خودداری کرد.

عیسی باو گفت ای پسر اشعث مگر تو در اطاعت امام ابو العباس نیستی؟ گفت چرا ولی ابو مسلم به من دستور داده است کار خود را به هیچکس تسلیم نکنم.

عیسی گفت، ابو مسلم بنده امام است و امام راضی نخواهد بود که دستورش اجرا نشود، محمد بن اشعث گفت این سخن را رها کن من این کار را جز با نامه ای از ابو مسلم تسلیم نخواهم کرد.

عیسی پیش ابو العباس سفاح برگشت و موضوع را باو خبر داد، ابو العباس خشم خود را فروبرد به عمویش دستور داد پیش خودش بماند و او همانجا ماند.

ابو مسلم مغلس بن سری را به حکومت طخارستان فرستاد و چون او آنجا رسید منصور [۴۶۰] برای جنگ با او بیرون آمد و چون جنگ درگرفت مغلس پیروز شد و منصور با تنی چند از یاران خود گریخت و در ریگزارها افتادند و از تشنگی هلاك شدند.

ابو مسلم نامه ای به امام ابو العباس نوشت

و اجازه خواست پیش او آیـد و تا هنگام حـج مقیم درگاه باشـد و سـپس حج گزارد و ابو العباس اجازه داد، ابو مسـلم حرکت کرد و چون نزدیک مقر امام رسید، ابو العباس دستور داد همه سرداران و بزرگان که حضور داشتند به استقبال او رفتند و او را باحترام استقبال کردند و همه سرداران و بزرگان برای او از اسب پیاده شدند.

ابو مسـلم چون به شـهر ابو العباس رسـید، امام او را در قصر خود جای داد و در بزرگداشت و نیکی نسبت باو کوتاهی نکرد و چون وقت حج فرارسـید ابو مسلم از او اجازه حج گزاردن خواست، ابو العباس گفت اگر نه این بو که برادرم ابو جعفر منصور تصمیم به حج گرفته است ترا امیر الحاج قرار می دادم اکنون هم هر

۴۶۰- بدیهی است که با ابو جعفر منصور خلیفه دوم عباسی نباید اشتباه شود. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۱۹

دو با هم باشید.

ابو مسلم گفت این را بیشتر دوست می دارم و هر دو با هم بیرون رفتند، از هر منزل که ابو جعفر منصور حرکت می کرد و می رفت ابو مسلم در آن منزل فرود می آمد تا آنکه به مکه رسیدند و حج گزاردند و برگشتند. [۴۶۱]

ابو جعفر منصور:

اشاره

چـون ابـو جعفر منصور به" ذات عرق" [۴۶۲] رسـید خبر مرگ امـام ابو العبـاس را شـنید و همانجا توقف کرد تا ابو مسـلم هم رسـید و خبر مرگ امام را به ابو مسلم داد، اشک در چشمان ابو مسلم حلقه زد و گفت خدای امیر مؤمنان را رحمت کناد و انا لله و انا الیه راجعون گفت.

منصور گفت چنین مصلحت می بینم که بارها و سپاهیانی

را که همراه تو هستند همین جا پیش من بگذاری و با من باشند و خودت همراه ده تن از اسبهای پیک استفاده کنی و خود را به انبار برسانی و سرپرستی لشکر را عهده دار شوی و مردم را آرام کنی، ابو مسلم گفت چنین خواهم کرد و با ده تن از خواص خود سوار شد و با شتاب بسیار خود را به عراق و شهر ابو العباس در انبار رساند و دید که عیسی بن علی بن عبد الله بن عباس مردم را به حکومت خود دعوت کرده است و ابو جعفر منصور را از ولایت عهدی خلع کرده است، مردم همینکه ابو مسلم را دیدند عیسی را رها کردند و باو پیوستند، و چون ابو جعفر منصور رسید عیسی از او پوزش خواست و باو گفت آن کار را برای نگهداری لشکر و حفظ خزانه ها و بیت المال کرده است و منصور پذیرفت و از او بازجستی نکرد.

پس از آن خبر پیمان شکنی مردم شام باطلاع منصور رسید و چنان بود که ابو العباس عموی خود عبد الله بن علی را بر حکومت شام گمارده بود و چون خبر مرگ ابو العباس باو رسید مردم را به خود دعوت کرد و خراسانیان را استمالت کرد و همگان مایل باو شدند.

۴۶۱- این موضوع یکی از عوامل بروز کینه میان منصور و ابو مسلم بوده است، طبری در این باره مفصل سخن گفته است، ر. ك، ترجمه طبری آقای پاینده ص ۴۶۹۱ ج ۱۱. (م)

۴۶۲- ذات عرق: از منازل معروف میان مکه و کوفه است. (م)

و چون این خبر به منصور رسید

به ابو مسلم گفت ای مرد برای این کار یا تو باید بروی و کار شام را اصلاح کنی یا خودم.

ابو مسلم گفت من خود می روم و آماده شد و با دوازده هزار تن از دلیران سپاه خراسان راه افتاد و چون به شام رسید سپاهیان خراسانی که در شام بودند همگان باو پیوستند و عبد الله بن علی تنها ماند، ابو مسلم او را بخشید و از او بازخواستی نکرد. و مدت حکومت ابو العباس چهار سال و شش ماه بود. [۴۶۳] چون ابو مسلم به شام رفت، منصور، یقطین بن موسی را از پی او فرستاد و گفت اگر غنایمی در شام بدست آمد تو عهده دار جمع و نگهداری آن باش.

و چون این خبر به ابو مسلم رسید بر او سخت گران آمد و گفت امیر مؤمنان بر من اعتماد نکرد و مرا امین نشمرد و دیگری را بر این کار گماشت و سخت بیمناک شد.

و چون خبر اصلاح امور شام به منصور رسید ماندن در شهر ابو العباس را در انبار خوش نداشت و به اردوگاه خود در مداین برگشت و در شهری که نامش رومیه بود و در یک فرسنگی مداین قرار داشت منزل کرد، آن شهر را انوشروان برای اسیران رومی ساخته بود و اسیران رومی را در آن اسکان داده بود.

ابو مسلم از شام برگشت و از حاشیه فرات خود را به عراق و انبار رساند از آنجا به کرخ [۴۶۴] بغداد که در آن روزگار دهکده ای بود رفت و از دجله گذشت و راه خراسان را پیش گرفت و راه مداین را پشت سر گذاشت.

این خبر به منصور

رسـید، نـامه ای برای ابو مسـلم نوشت بایـد در کارهـایی که نمی توان در نـامه نوشت بـا تو مشورت کنم، هر جـا که این نـامه بدست تو رسید سپاهت را همانجا بگذار و حضور من بیا، ابو مسلم به نامه منصور اعتنا نکرد و آن را مهم ندانست.

همراه منصور مردی از فرزنـدزادگان جریر بن عبـد الله بجلی بنـام جریر بن یزیـد بن عبـد الله بود و دارای زیرکی فراوان و کـار آمد و چاره ساز بود.

۴۶۳- باید ابن جمله در پایان بیان حکومت ابو العباس می آمد، شاید اشـتباه نویسـندگان نسـخه ها باشد که این جا نوشـته اند. (م)

۴۶۴- کرخ: بـازار بغـداد که بیرون از شـهر بود و یـاقوت در معجم توضـیح کافی در این باره داده است، ر. ک، ج ۷ ص ۲۲۳ چاپ مصر. (م)

منصـور بـاو گفت بر اسـبهای پیـک سـوار شـو و خـود را به ابو مسـلم برسـان و چـاره سـازی کن و او را پیش من برگردان که خشمگین رفته است و از کارهای تبهکارانه اش بر ضد خودم ایمن نیستم و به بهترین صورت او را برگردان.

آن مرد راه افتاد و میان راه به ابو مسـلم که با لشـکریان خود در یکی از منازل اردو زده بود رسـید و وارد خیمه ابو مسلم شد و گفت ای امیر خود را سـخت بزحمت انـداختی شـبها بیدار ماندی و روزها رنج کشـیدی تا پیشوایان خود از خاندان پیامبرت را یاری دادی و کار ایشان اسـتوار و پادشاهی آنان پایدار شد و به آرزوی خود رسیدی، اکنون چرا این چنین برمی گردی، مردم چه خواهند گفت؟

مگر نمی دانی که این کار دستاویز سرزنش کردن و دشنام دادن به تو

در زندگی و پس از مرگ خواهد بود؟ و همواره با ابو مسلم از این سخنان گفت تا آنکه تصمیم گرفت با او پیش منصور برگردد و سپاه خود را همانجا گذاشت، و فقط با هزار تن از سواران گزیده و دلیر خراسانی و بعضی سرداران خود بسوی منصور بازگشت، ابو مسلم همواره می گفت منجمان به من خبر داده اند که کشته نخواهم شد مگر در روم.

کشتن منصور ابو مسلم خراسانی را:

چون ابو مسلم به رومیه رسید پیش منصور رفت، منصور برای او برخاست و او را در آغوش کشید و از بازگشت او اظهار شادی کرد و باو گفت نزدیک بود بروی پیش از آنکه ترا ببینم و آنچه می خواهم به تو بگویم اکنون برخیز و رخت سفر از تن درآر و فرود آی تا خستگی سفر از تن تو بیرون رود، و ابو مسلم به قصری که برای او آماده کرده بودند رفت و یارانش هم اطراف آن قصر منزل کردند، سه روز چنین گذشت که ابو مسلم هر روز صبح با مرکوب خود وارد قصر منصور می شد و همچنان سواره تا کنار تالاری که منصور در آن می نشست میرفت آنگاه پیاده می شد و مدتی پیش او می نشست و در امور با یک دیگر مشورت می کردند.

روز چهارم منصور، عثمان بن نهیک فرمانده پاسداران خود و شبث بن روح سالار شرطه و ابو فلان بن عبد الله فرمانده سواران را احضار کرد و دستور داد در حجره یی کنار تالار کمین کنند و گفت هر گاه سه بار دست برهم زدم بیرون آیید

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۲۲

و ابو مسلم را قطعه قطعه کنید.

به پرده دار هم دستور داد چون ابو مسلم

وارد شد شمشیرش را بگیرد، همینکه ابو مسلم آمد پرده دار شمشیرش را گرفت، ابو مسلم خشمناک پیش منصور در آمد و گفت ای امیر مؤمنان امروز با من کاری شد که هرگز چنان نسبت به من نشده بود، شمشیر از دوشم برداشتند، منصور گفت چه کسی شمشیر را گرفت خدایش لعنت کناد، بنشین باکی بر تو نیست.

ابو مسلم در حالی که قبای سیاه خز بر تن داشت نشست و منصور برای او بالشی گذاشت و در تالار غیر از آن دو کسی نبود.

ابو جعفر گفت، به چه منظوری پیش از دیدن من می خواستی به خراسان بروی؟ ابو مسلم گفت زیرا تو از پی من کسی را که مورد اعتمادت بود برای جمع غنایم به شام فرستادی آیا به من در آن باره اعتماد نداشتی؟

منصور با او به تندی و درشتی سخن گفت.

ابو مسلم گفت ای امیر مؤمنان آیا رنج بسیار و قیام من و شب و روز زحمت کشیدن مرا فراموش کرده ای تا توانستم این پادشاهی را برای شما رو براه کنم.

منصور گفت ای پسر زن ناپاک به خدا سوگند اگر کنیزکی سیاه بجای تو قیام می کرد می توانست همین کار را انجام بدهد که خداوند دوست می داشت و اراده فرمود دعوت ما خاندان پیامبر را آشکار فرماید و حق ما را به ما برگرداند اگر این کار به نیرو و چاره سازی تو بود نمی توانستی فتیله ای را ببری، ای پسر زن بوناک مگر تو همان نیستی که عمه ام آمنه دختر علی بن عبد الله را خواستگاری کردی و در نامه خود مدعی شدی که پسر سلیط بن عبد الله بن عباس هستی؟ به جایگاهی بلند و

دشوار برآمدی.

ابو مسلم گفت ای امیر مؤمنان بسبب من خود را گرفتار خشم و اندوه مساز که من کوچکتر از آنم که سبب خشم و اندوه تو گردم.

در این هنگام منصور سه بار دست بر هم زد و آنان که در کمین بودند با شمشیر بیرون آمدند و چون ابو مسلم آنان را دید یقین به هلاک خود کرد و برخاست و پای ابو جعفر منصور را بدست گرفت که ببوسد، منصور با لگد به سینه اش زد و بگوشه ای افتاد و شمشیرها فروگرفتندش، ابو مسلم می گفت ای

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۲۳

کاش سلاحی در دست بود که از جان خود دفاع می کردم.

و چندان او را زدند که بر جای سرد شد، منصور دستور داد او را در گلیمی پیچیدند و گوشه تالار نهادند. [۴۶۵] ابو مسلم پیش از رفتن نزد منصور به عیسی بن علی گفته بود همراه من پیش امیر مؤمنان بیا، که می خواهم درباره برخی از کارها او را سرزنش کنم، عیسی باو گفت تو برو من از پی تو خواهم آمد.

چون عیسی پیش منصور در آمد گفت ای امیر مؤمنان ابو مسلم کجاست؟

منصور گفت در این گلیم پیچیده است، عیسی گفت او را کشتی؟ انا لله بر زبان آورد و گفت با سپاهیان او چه کنیم که آنان او را برای خود خدایی ساخته بودند.

منصور دستور داد هزار کیسه چرمی که در هر یک سه هزار درهم نهاده بودند فراهم شد. یاران ابو مسلم احساس کردند و شمشیرها را کشیدند و بانگ برداشتند، منصور فرمان داد کیسه ای چرمی را همراه سر ابو مسلم میان ایشان انداختند.

عیسی بن علی هم بر فراز قصر رفت

و گفت ای خراسانیان همانا ابو مسلم بنده ای از بندگان امیر مؤمنان بود که امیر مؤمنان بر او خشم گرفت و او را کشت، آسوده خاطر باشید که امیر مؤمنان آرزوها و خواسته های شما را برخواهد آورد، سواران پیاده شدند و هر یک کیسه یی را برداشتند و سر ابو مسلم را همانجا انداختند.

سپس منصور برای یاران ابو مسلم مقرری تعیین کرد و اموالی به اردوگاه او فرستاد و پاداش نیکو بایشان داد و نامه ای نوشت که برای آنان خوانده شد و در آن آنان را نوید و امید داده بود برای سرداران و بزرگان ایشان هم پاداش بسیار معین کرد و بدین گونه آنان را خشنود ساخت.

خلافت منصور در سال ۱۳۸ استوار شد و کارگزاران خود را به همه جا گسیل داشت.

۴۶۵- کشته شدن ابو مسلم در شعبان سال ۱۳۶ هجرت بوده است، ر. ک، مسعودی مروج الذهب، ج ۶ ص ۱۸۳ چاپ باربیه دومینار پاریس. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۲۴

ساختن شهر بغداد

ابو جعفر منصور دوست می داشت برای خود و سپاهیانش شهری بسازد و آنرا پای تخت کشور خویش کند، شخصا به حرکت و جستجو بپرداخت و چون به محل بغداد که در آن هنگام دهکده ای بود که ماهی یک بار در آن بازار برپا می شد رسید آنجا را پسندید و برای خود و حشم و بردگان و فرزندان و خاندان خود قطعات زمینی را مشخص کرد و آن شهر را" مدینه السلام" نامگذاری کرد و کاخ خود را نزدیک مسجد بزرگ وسط شهر ساخت.

آنگاه برای سپاهیان خود در اطراف زمینهایی را مشخص کرد و مردم هر یک از شهرهای خراسان را در شهرک مخصوصی جا

داد و دستور داد مردم هم شروع به ساختمان کنند و برای آن منظور بایشان کمکهای مالی فراوان کرد، منصور دستور داد از رود فرات که در هشت فرسنگی بغداد بود از ناحیه دمما نهری حفر کنند تا مواد مختلف از نواحی شام و جزیره به بغداد برسد همانگونه که مواد مختلف از موصل و نواحی آن از راه دجله به بغداد می رسید، شروع ساختمان بغداد در سال یکصد و سی و نهم هجرت بود. [۴۶۶] منصور در سال یکصد و چهل هجرت همراه مردم حج گزارد و بازگشت خود را از راه مدینه قرار داد و برای مردم مدینه مقرری معین کرد و عطای فراوان بانان بخشید.

آنگاه به قصد بیت المقدس آهنگ شام کرد و یک ماه آنجا بود و پس از آن به رقه رفت و بقیه آن سال را آنجا ماند و از رقه به بغداد برگشت و یک سال کامل مقیم بود.

راوندیه

منصور در سال یکصد و چهل و دو از بغداد به بصره رفت و چون بان شهر رسید آگاه شد که راوندیه جمع شده و به خون خواهی ابو مسلم قیام کرده اند و بیعت منصور را شکسته اند، منصور خازم بن خزیمه را فرستاد که گروهی از ایشان را کشت و دیگران تار و مار شدند، سپس در بصره برای معن بن زائده فرمان حکومت یمن را صادر کرد و تمام آن سال را در بصره ماند.

۴۶۶- برای اطلاع بیشتر از چگونگی ساختن بغداد، ر. ک، مقاله سترک در دائره المعارف اسلام و پی نوشته های سید عبد الرزاق حسینی بر آن مقاله، ترجمه عربی ج ۴ صفحات ۲۱- ۱. (م)

و نقل کرده اند که عمرو بن عبید پیش منصور آمد، چون منصور او را دید با او دست داد و او را کنار خود نشاند، عمرو چنین گفت: [۴۶۷] ای امیر مؤمنان خداونـد تمام دنیا را به تو داده است با انـدکی از آن خود را از خداوند خریداری کن و بدان که خداوند از تو خشنود و راضی نمی شود مگر به همان چیزی که تو از او راضی می شوی، تو هنگامی از خداوند راضی خواهی بود که به عـدل خویش با تو رفتار فرمایـد و خداوند از تو هرگز راضـی نمی شود مگر اینکه در رعیت خود با عدل و دادگری رفتار کنی، ای امیر مؤمنان پشت در خانه تو شعله های ستم شعله ور است و پشت در خانه ات نه به کتاب خدا عمل می شود و نه به سنت پیامبر خدا (ص) ای امیر مؤمنان.

" آیا ندیدی که پروردگارت با قوم عاد چه کرد، ارم خداوند قامت های بزرگ" [۴۶۸] و تا آخر سوره خواند و گفت به خدا سوگند این آیات درباره هر کسی هم که مانند آنان عمل کند خواهد بود.

گویند ابو جعفر گریست، ابن مجالد [۴۶۹] گفت ای عمرو خاموش باش که امروز کار را بر امیر مؤمنان دشوار ساختی.

عمرو گفت ای امیر مؤمنـان این کیست؟ گفت برادر تـو ابن مجالـد، عمرو گفت ای امیر مؤمنـان هیچکس بر تـو از ابن مجـالد دشـمن تر نیست، نصـیحت را از تو بازمی دارد و ترا از شـنیدن سخن خیرخواهان منع می کند و حال آنکه تو برانگیخته و برای حساب متوقف می شوی و از حساب خیر و شر هر ذره پرسیده خواهی شد.

گوید منصور انگشتر خویش را

بیرون آورد و پیش عمرو انداخت و گفت کارهای بیرون از درگاه را به تو سپردم یاران خود را فراخوان و ایشان را به کار بگمار. عمرو بن عبید گفت یاران من پیش تو نخواهند آمد مگر اینکه ببینند همچنان که سخن از عدل می گویی در عمل هم عادل باشی، و برخاست و برفت.

منصور سال یکصد و چهل و سه از بصره به سرزمین جبال رفت و چون به

۴۶۷- عمرو بن عبید: از زاهدان بنام و بزرگان معتزله است، درگذشته ۱۴۴ هجری است، گویند ابو جعفر منصور برای او مرثیه سروده است، ر. ک، زرکلی- الاعلام، ج ۵ ص ۲۵۲. (م)

۴۶۸- آیات ۵ و ۶ سوره و الفجر، در ترجمه از تفسیر ابو الفتوح رازی استفاده شد. (م)

۴۶۹- در منابعی که مورد دسترس این بنده بود دیده نشد که این شخص کیست. (م)

شهر نهاوند رسید و قبلا از خوبی آب و هوای آن آگاه شده بود که یک ماه در آن شهر ماند.

سپس به مداین برگشت و بقیه آن سال را آنجا ماند و همانجا فرمان حکومت خزیمه بن خازم را برای تمام طبرستان صادر کرد و چون فصل حج فرارسید در سال یکصد و چهل و چهار برای انجام حج بیرون رفت و در ربذه که نزدیک مدینه است فروآمد [۴۷۰] و چون حج گزارد و برگشت باز هم به مدینه نرفت.

در این سال محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام که ملقب به نفس زکیه بود و بر منصور خروج کرد، منصور عیسی بن موسی بن علی را همراه سوارانی به جنگ او فرستاد

و محمد کشته شد رحمت خدا بر او باد، پس از او برادرش ابراهیم هم خروج کرد و او هم کشته شد رضوان الله علیهم. [۴۷۱]

مرگ ابو جعفر منصور:

در سال یکصد و پنجاه و هشت منصور حج گزارد و در ابطح کنار بئر میمون فرود آمد همانجا بیمار شد و صبح روز شنبه ششم ذی حجه همان سال درگذشت.

آن سال حج را ابراهیم بن محمد بن یحیی بن محمد بن عبد الله بن عباس با مردم انجام داد. عیسی بن موسی بر جنازه منصور نماز گزارد، مدت حکومت منصور بیست سال بود و در شصت و سه سالگی درگذشت و در بالای مکه (حجون) دفن شد.

حکومت محمد مهدی:

[۴۷۲] پس از آن روز شنبه هفدهم ذی حجه سال یکصد و پنجاه و هشت

۴۷۰- ربذه: دهکده ای نزدیک مدینه، مدفن ابو ذر غفاری آنجاست در سال ۳۱۹ آن دهکده را قرمطی ها ویران کردند. برای اطلاع بیشتر، ر. ک، یاقوت، معجم البلدان ج ۴، ص ۲۲۲.

۴۷۱- برای اطلاع بیشتر از چگونگی قیام و کشته شدن این دو بزرگوار، ر. ک، ابو الفرج اصفهانی- مقاتل الطالبین صفحات ۱۵۷ و ۲۰۶ چاپ نجف ۱۳۸۵ هجری قمری. (م)

۴۷۲- این گونه نام و لقب گذاشتن از سوی بنی عباس، با توجه به روایات نقل شده درباره نام و لقب حضرت حجه بن الحسن (ع) قابل دقت و بررسی است. (م)

(نوزدهم اکتبر ۷۷۴ میلادی) با مهدی پسر منصور بیعت شد، در این سال مهدی دستور داد در تمام مساجد بزرگ که در آن نماز جمعه می گزارند مقصوره ساخته شود.

مهدی در سال یکصد و شصت حج گزارد و چون از مکه به مدینه آمد دستور داد خانه های اطراف مسجد مدینه را از مردم بخرند و مسجد پیامبر (ص) را توسعه دهند.

در سال یکصد و شصت و دو سرخ جامگان در گرگان

قیام کردند، عمر بن علاء به جنگ با ایشان رفت و آنان را پراکنده ساخت.

در همان سال مهدی فرمان ولی عهدی پسرش موسی هادی و پس از او برای پسر دیگرش رشید را صادر کرد.

در سال یکصد و شصت و نه موسی پسر مهدی به گرگان رفت و مهدی برای استراحت و گردش به ماسبذان رفت، مدتی آنجا ماند و در همان شهر در چهل و سه سالگی درگذشت، مدت حکومت او ده سال و یک ماه و نیم بود.

حکومت موسی هادی:

هنگامی که موسی هادی در گرگان بود خبر خلافت باو رسید و هشت روز باقی مانده از محرم در بغداد (مدینه السلام) با او بیعت شد.

در این سال حسین بن علی بن حسن در مدینه قیام و خروج کرد و بسوی مکه آمد عیسی بن موسی و عباس بن علی با او رویاروی شدند و او را کشتند. [۴۷۳] امام موسی بن مهدی در نیمه ربیع الاول سال یکصد و هفتاد در عیسی آباد [۴۷۴] به بیست و چهار سالگی درگذشت و مدت حکومتش یک سال و یک ماه و بیست چهار روز بود.

خلافت هارون الرشید:

در سال یکصد و هفتاد هارون الرشید به خلافت رسید، حج گزارد و به

۴۷۳- برای اطلاع بیشتر از چگونگی قیام و کشته شدن جناب حسین بن علی بن حسن، ر. ك ابن اثیر، کامل التواریخ، ج ۶ ص ۹۰ چاپ بیروت ۱۳۸۵ ق، و در منابع فارسی به منتهی الامال مرحوم محدث قمی بخش فرزندان امام حسن (ع). (م)

۴۷۴- نام بخشی در مشرق بغداد که قصر سلام هم در آن بخش بوده است.

مدینه آمد و برای مردم آن شهر مقرری و پاداش تعیین کرد و پرداخت.

چون به عراق برگشت و به کوفه رسید فرمان حکومت ابو العباس طوسی را برای خراسان صادر کرد، ابو العباس دو سال حاکم خراسان بود و هارون او را از کار برکنار کرد، و محمد بن اشعث را به حکومت خراسان گماشت.

در سال یکصد و هفتاد و چهار در شام میان یمانی ها و مضری ها اختلاف افتاد و جنگ کردند و از هر دو سو گروه بسیاری کشته شدند.

در این سال هم هارون در

حالی که دو پسرش محمد امین و عبد الله مامون همراهش بودند حج گزارد و هارون برای آن دو فرمانی نوشت که نخست محمد امین ولی عهد است و پس از او عبد الله مامون و آن نامه را داخل کعبه آویخت و به بغداد برگشت. و غطریف بن عطا را به حکومت خراسان گماشت.

علی بن حمزه کسائی [۴۷۵] می گوید، هارون مرا عهده دار آموزش فرهنگ و ادب به محمد و عبد الله کرد و من بر هر دو سخت می گرفتم و مخصوصا به محمد بیشتر سخت گیری می کردم، روزی خالصه کنیز زبیده پیش من آمد و گفت ای کسائی، بانو بر تو سلام می رساند و می گوید خواهش من این است که نسبت به پسرم محمد مدارا و مهربانی کنی که او نور چشم و میوه دل من است و من نسبت باو سخت مهرورزی می کنم.

من به خالصه گفتم محمد پس از پدرش نامزد خلافت است و کوتاهی در تادیب او به هیچ روی جائز نیست.

خالصه گفت دل سوزی و مهربانی بانو بر محمد سببی دارد که من آنرا به تو می گویم.

شبی که بانو او را زایید خواب دید که چهار زن آمدند و محمد امین را احاطه کردند، زنی که روبروی محمد امین ایستاده بود گفت این پادشاهی کوتاه عمر و تنگ حوصله و متکبر و سست کار و پر گناه و حیله گر است.

زنی که پشت سرش ایستاده بود، گفت، پادشاهی درهم شکننده، و

۴۷۵- علی بن حمزه کسانی: از قاریان معروف قرآن و دانشمندان بنام نحو و معروف تر مرد مکتب کوفه، برای اطلاع از منابعی که درباره او و آثارش بحث کرده اند ر. ک، طاش کبری زداه، مفتاح

السعاده ج ۱ ص ۱۵۵، چاپ مصر بدون تاریخ. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۲۹

اسراف کار و نابودکننده و کم انصاف است، زنی که جانب راست او بود گفت، پادشاهی بزرگ ولی گنهکار و قطع کننده پیوند خویشاوندی و بردباری اندک است، و زنی که جانب چپ او ایستاده بود گفت پادشاهی حیله گر و پرلغزش است و بزودی نابود می شود، گوید آنگاه خالصه گریست و گفت ای کسایی آیا لازم نیست که از پیشامدها بر او ترسید؟

از اصمعی هم نقل شده است که می گفته است پس از دو سال اقامت در بصره که هارون را ندیده بودم برای دیدارش پیش او رفتم اشاره کرد نزدیک او بنشینم، اندکی نشستم و برخاستم با دست اشاره کرد بنشین، نشستم تا مردم رفتند.

هارون به من گفت آیا دوست داری که محمد و عبد الله را ببینی؟ گفتم آری ای امیر مؤمنان بسیار، و من برنخاستم مگر اینکه می خواستم پیش ایشان بروم و بر آنان سلام دهم، گفت همین جا باش می آیند.

و گفت محمد و عبد الله را پیش من آورید، فرستاده رفت و بان دو گفت به حضور امیر مؤمنان بیایید، آن دو آمدند گویی چون ماه آسمان بودند، آهسته گام برمی داشتند و چشم بر زمین دوخته بودند و چون روبروی پدر ایستادند بر او سلام خلافت دادند، هارون به هر دو اشاره کرد باو نزدیک شدند، محمد را سمت راست و عبد الله را سمت چپ خود نشاند.

هارون به من دستور داد از آن دو پرسش هایی کنم و من هر یک از فنون ادب را که طرح می کردم هر دو پاسخ صحیح می دادند.

هارون گفت اطلاعات ادبی آن دو را

چگونه دیدی؟ گفتم ای امیر مؤمنان کسی را چون آن دو در زیرکی و تیزهوشی ندیده ام خداوند زندگانی هر دو را طولانی فرماید و امت را از عطوفت و مهربانی آنان بهره مند گرداناد.

هارون آن دو را بر سینه چسباند و چشمهایش چنان پراشک شد که فروریخت سپس بان دو اجازه داد که برخاستند و بیرون رفتند.

آنگاه هارون به من گفت چگونه خواهید بود آنگاه که میان آنان دشمنی و ستیزه آشکار شود و نیروی آن دو بر ضد یک دیگر بکار رود و خون ها ریخته شود و بسیاری از زندگان آرزو کنند که کاش مرده بودند؟

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۳۰

گفتم ای امیر مؤمنان این چیزی است که ستاره شناسان به هنگام تولدشان گفته اند یا آنکه علما و دانشمندان خبر مأثوری در این باره گفته اند؟

گفت چیزی است که علما از اوصیاء از پیامبران در مورد آن دو گفته اند.

گویند، مامون می گفته است، هارون الرشید همه اموری را که میان ما اتفاق افتاد از موسی بن جعفر بن محمد شنیده بود [۴۷۶] و باین جهت چنان می گفت.

اصمعی می گوید، هارون تاریخ و سرگذشت و افسانه های دیگر را دوست می داشت و هر گاه آماده بود پی من می فرستاد معمولا چون از شب پاسی می گذشت پیش او می رفتم و برایش تاریخ و حکایات گذشتگان را می گفتم، شبی پیش او رفتم که هیچ کس آنجا نبود و یکه و تنها نشسته بود ساعتی برای او افسانه گفتم، آنگاه مدتی سر بزیر انداخت و اندیشید و گفت، ای غلام عباسی را پیش من بیاور و مقصود فضل بن ربیع است. [۴۷۷] چون فضل آمد و داخل شد اجازه نشستن باو داد و گفت ای

عباسی من درباره ولی عهدی محمد و عبد الله اندیشه کردم و دانستم که اگر محمد را ولی عهد کنم با توجه به پیروی او از خواسته های نفسانی و سرگرم بودنش به کارهای لهو خوشی ها مردم را درمانده و کار خلافت را تباه و نابود خواهد کرد آنچنان که سرکشان از راههای دور بر او طمع خواهند بست و اگر عبد الله را ولی عهد کنم مردم را براه راست خواهد آورد و کشور را اصلاح خواهد کرد که در او دوراندیشی منصور همراه با شجاعت مهدی است، عقیده تو چیست؟

فضل گفت ای امیر مؤمنان این کاری بسیار دشوار و بزرگ است و لغزش در آن غیر قابل بخشش است و برای سخن گفتن در این باره جای دیگر لازم است.

دانستم دوست دارند تنها باشند، من برخاستم و در گوشه حیاط قصر نشستم و آن دو تا صبح با یک دیگر گفتگو کردند و سر انجام باین نتیجه اتفاق کردند که محمد امین ولی عهد باشد و عبد الله مامون پس از او به خلافت رسد و اموال و

۴۷۶- منظور حضرت امام موسی بن جعفر هفتمین پیشوای بزرگوار شیعیان است برای اطلاع از نمونه های بزرگواری آن حضرت در منابع اهل سنت، ر. ك، شمس الدين محمد بن طولون، الأئمه الاثنا عشر، چاپ صلاح الدين منجذ، ص ۹۳/ ۸۸. (م)

۴۷۷- از دولت مردان بزرگ دوره خلافت هارون و وزیر محمد امین است، ر. ك، خطیب، تاریخ بغداد ج ۱۲ ص ۳۴۳ چاپ مصر ۱۳۴۹ ق. (م)

سپاهیان را میان آن دو تقسیم کردند و قرار شد محمد امین در پای تخت بماند و عبد الله مامون

حاکم خراسان شود.

چون صبح شد هارون دستور داد همه سرداران جمع شوند و چون آمدند آنان را به بیعت با محمد امین و پس از او با بیعت عبد الله مامون دعوت کرد و همگان چنان بیعت کردند و پذیرفتند.

در همین سال مردم خراسان بر فرماندار خود شورش کردند و او را کشتند، هارون تمام آن سال را در شام اقامت کرد و برای حج عزیمت کرد و چون از حج برگشت به انبار آمد و در شهر ابو العباس که در نیم فرسنگی انبار است منزل کرد، در آن شهر گروه بزرگی از خراسانیان زندگی می کردند و همانجا فرزندان ایشان در رسیدند و بسیار شدند و تا هم اکنون (قرن سوم هجری) آنجا زندگی می کنند، هارون یک ماه در آن شهر ماند و سپس به رقه رفت و یک ماه هم آنجا ماند.

آنگاه از رقه به قصد جهاد به سرزمینهای روم رفت و شهری بنام معصوف [۴۷۸] را گشود و به رقه برگشت و بقیه سال را همانجا ماند.

چون فصل حج فرارسید هارون حج گزارد و سپس به رقه برگشت و همانجا اقامت کرد و یزید بن مزید را فرمان روای ارمنستان کرد و در سال یکصد و هشتاد و چهار از رقه به بغداد برگشت و در کاخ خود در محله رصافه منزل کرد و از کارگزاران خود بقیه خراج ایشان را مطالبه کرد و در سال یکصد و هشتاد و پنج باز از بغداد به رقه رفت که آب و هوای آنرا خوش می داشت.

چون فصل حج فرارسید حج گزارد و هنگامی که به مدینه رفت به مردم آن شهر سه مقرری پرداخت کرد

و حال آنکه به مردم مکه دو مقرری پرداخته بود و از حجاز برگشت و به انبار رفت و یک ماه آنجا بود و به بغداد برگشت و برای پسر دیگر خود قاسم پس از امین و مامون به خلافت بیعت گرفت و او را به فرمان روایی شام گماشت، قاسم کارگزاران خود را به شهرهای شام گسیل داشت. [۴۷۹] هارون در سال یکصد و هشتاد و هشت نیز حج گزارد و چون برگشت

۴۷۸- معصوف: در معجم ما استعجم بکری و معجم البلدان یاقوت حموی و مراصد الاطلاع بغدادی دیده نشد. (م)

۴۷۹- ظاهرا مسافرت های پیاپی هارون به مکه و مدینه دلیل بر ناآرام بودن آن مناطق است و این موضوع با قیام های سادات علوی بی ارتباط نیست. (م)

نخست در حیره فرود آمد و چند روزی آنجا ماند و سپس به بغداد برگشت.

در سال یکصد و هشتاد و نه به ری رفت و یک ماه آنجا بود و سپس به بغداد برگشت و عید قربان را در قصر اللصوص [۴۸۰] بود و سپس وارد بغداد شد ولی فرود نیامد و خود را به سلیحین [۴۸۱] که در سه فرسخی بغداد است رساند و شب را آنجا گذراند و سپس به رقه رفت و ضمن عبور از بغداد دستور داد چوبه داری که جسد جعفر بن یحیی بر آن آویخته بود سوزانده شود و بقیه آن سال را در رقه گذراند. [۴۸۲] چون سال یکصد و نود فرارسید به جهاد و پیشروی در سرزمینهای روم رفت و تا هر قله پیش رفت و آن شهر را گشود. [۴۸۳] در همین سال رافع پسر نصر بن

سیار در خراسان خروج کرد و سبب خروج او چنین بود که علی بن عیسی بن ماهان چون به حکومت خراسان آمد بدرفتاری کرد و بر اعرابی که مقیم خراسان بودند ستم کرد و جور و ظلم آشکار ساخت، رافع بر او خروج کرد و چند بار با او جنگ کرد و سرانجام هم با حدود سی هزار مرد خراسانی که از او پیروی کرده بودند به سمرقند رفت و در آن شهر ماند.

چون این خبر به هارون رسید علی بن عیسی بن ماهان را از حکومت خراسان عزل و هرثمه بن اعین را بر آن کار گماشت.

آنگاه هارون از روم برگشت و بقیه آن سال را در بغداد گذراند و پسرش محمد را بر پای تخت گماشت خود آهنگ خراسان کرد تا شخصا جنگ با رافع پسر نصر بن سیار را سرپرستی کند. و چون سال یکصد و نود و دو فرارسید خرمیان در سرزمین جبال خروج کردند.

این نخستین قیام خرمیان بود، هارون پسرش محمد امین را همراه عبد الله بن مالک خزاعی بسوی ایشان فرستاد که گروه بسیاری از ایشان را کشت

۴۸۰- قصر اللصوص: (قصر دزدان): محلی که اسبها و دیگر مرکوب های لشکر مسلمانان دزدان سرقت کرده بودند.

۴۸۱- دهکده ای نزدیک نهر عیسی در بغداد.

۴۸۲- جای تعجب است که چرا دینوری داستان برمکیان را از قلم انداخته است، از بیم حکومت؟ (م)

۴۸۳- هر قله: از شهرهای نزدیک به صفین و در باختر آن قرار دارد، ر. ک، عبد المؤمن بغدادی، مرا صدا الاطلاع ج ۳ ص ۱۴۵۶ چاپ علی محمد بجاوی مصر ۱۳۷۴ ق. (م)

و دیگران هم در شهرستانها پراکنده

شدند.

هارون حرکت کرد و چون به طوس رسید در خانه حمید بن قحطبه طوسی منزل کرد و سخت بیمار شد، پزشکان را برای معالجه اش جمع کردند و هارون این دو بیت را خواند.

" همانا که پزشک با پزشکی و داروهای خود نمی تواند از سر نوشت شوم جلوگیری کند، پزشک را چه گناهی است چه بسا بیمار که با دارویی که در گذشته شفا بخش بوده است می میرد" و چون بیماری و درد او شدت یافت به فضل بن ربیع گفت ای عباسی مردم چه می گویند؟ گفت می گویند سرزنش کننده و دشمن امیر مؤمنان مرده است. (یعنی مردم می گویند کار هارون تمام است).

هارون دستور داد برای او بر خری زین نهادند و خواست سوار شود و بیرون آید، رانهایش تاب و توان نداشت و چون او را بردند و سوار کردند نتوانست خود را نگهدارد و گفت چنین می بینم که مردم راست می گویند. اندکی بعد هارون درگذشت. [۴۸۳] مرگ هارون روز شنبه پنجم جمادی الآخره سال یکصد و نود و سه بود و مدت خلافت او بیست و سه سال و یک ماه و نیم بود:

حکومت محمد امین

خبر به خلافت رسیدن امین روز پنجشنبه نیمه ماه جمادی الآخره در بغداد باطلاع او رسید و فردای همان روز یعنی جمعه خبر مرگ هارون را باطلاع مردم رساند و ایشان را به تجدید بیعت دعوت کرد و ایشان بیعت کردند.

خبر مرگ هارون روز جمعه هشتم ماه جمادی الآخره [۴۸۴] در مرو به مامون رسید، سوار شد و به مسجد بزرگ شهر رفت و سپاهیان و دیگر سران و بزرگان را

۴۸۳- ابن اثیر در کامل (ص ۲۱۴ ج ۶ چاپ بیروت)،

مرگ هارون را در سوم جمادی الآخره و مدت حکومتش را بیست و سه سال و دو ماه و هیجده روز می داند، و برای اطلاع از بی تابی و بیم او از مرگ به همین منبع مراجعه فرمایند، به هنگام مرگ نهصد و چند میلیون درهم اندوخته او در بیت المال بود. (م.)

۴۸۴- در صورتی که پنجشنبه پانزدهم ماه باشد جمعه نهم ماه خواهد بود نه هشتم، مگر آنکه هشت روز گذشته را شامل جمعه ندانیم. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۳۴

فراخواندند و چون همه جمع شدند مامون به منبر رفت نخست نیایش و ستایش خداوند را انجام داد و بر پیامبر (ص) و خاندانش درود فرستاد و سپس گفت ای مردم خداوند به ما و شما در مرگ خلیفه درگذشته که درود خدا بر او باد صبر عنایت فرماید و خلیفه تازه را بر ما و شما فرخنده گرداناد و بر عمر او بیفزایاد، آنگاه عقده گلویش را گرفت و گریست و چشم خود را با جامه سیاهش پاک کرد، و گفت ای خراسانیان با امام خود تجدید بیعت کنید و همه مردم با او بیعت کردند.

و چون امین به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند شاعران به حضورش بار یافتند و حسن بن هانی هم همراه ایشان بود [۴۸۵]، چون شاعران اشعار خود را خواندند، پس از همه حسن بن هانی برخاست و این ابیات را برای او خواند" هان، باده را با آب درآمیز تا از شدت آن بکاهی همانا باده را گرامی نمی داری مگر آنکه آنرا با آب درآمیزی.

باده ای که پیش از آمیختن با آب سرخ فام و پس از آن زرد

چهره است گویی پرتو خورشید بر تو می تابد.

پنداری یاقوت های آرام اطراف آن است یا چشم گربه های کبود چشم در حال حرکت است.

خداوند کرامت امتی را که امیر مؤمنان امین شهریار آن است افزوده است.

تو با شمشیرها و نیزه ها این امت را حمایت کردی و دین و دنیای ایشان را افزایش و رونق بخشیدی.

فرزندزادگان منصور ترا برای خلافت از خود شایسته تر دیدند گر چه بر خلاف آنچه در دل دارند آشکار سازند".

امین به همه شاعران صله داد و به ابو نواس بیشتر بخشید.

۴۸۵- حسن بن هانی مشهور به ابو نواس، شاعر بزرگ قرن دوم هجری سال تولد و مرگ او مورد اختلاف است، شعر او درباره شراب و غلام بارگی معروف است و چندان پایبند به اصول اخلاقی و دینی نبوده است، برای اطلاع بیشتر از شرح حال و کتابهای مرجع، ر. ك، به، ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۶۸۰ چاپ بیروت ۱۹۶۹ و دانش نامه ایران و اسلام ص ۱۱۲۰. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۳۵

آنگاه محمد امین اسماعیل بن صبیح [۴۸۶] دبیر راز نویس را فراخواند و باو گفت ای پسر صبیح چه می بینی؟ گفت دولتی فرخنده و خلافتی استوار و کاری همراه با بخت و اقبال و خداوند این را به بهترین وجه برای امیر مؤمنان به کمال برساند.

امین باو گفت نمی خواهم داستان سرایی کنی رای و عقیده ات را می پرسم.

اسماعیل گفت اگر امیر مؤمنان صلاح بداند کار را برای من توضیح فرماید تا من به اندازه خرد و خیرخواهی خود اشارتی کنم.

امین گفت چنین مصلحت می بینم که برادرم عبد الله مامون را از خراسان برکنار کنم و پسرم موسی را به امارت خراسان بگمارم.

اسماعیل گفت

ای امیر مؤمنان ترا در پناه خدا قرار می دهم که مبادا آنچه را هارون بنیان نهاده و آنرا استوار ساخته است درهم شکنی.

امین گفت حقیقت کار مامون بر رشید روشن نشد و به ظاهر او فریب خورد و عبد الملك بن مروان از تو دوراندیش تر بود که گفت هر گاه دو جانور نر در گله ای باشند یکی دیگری را از میان می برد.

اسماعیل گفت، اگر هم چنین عقیده ای داری آنرا آشکار مساز، بلکه نامه ای باو بنویس و باطلاع او برسان که به حضور او در پای تخت نیازمندی که ترا در کار مردم و اداره سرزمینها یاری دهد و چون پیش تو آمد و میان او و سپاهیانش جدایی انداختی شوکت او شکسته خواهد شد و بر او پیروز می شوی و در دست تو گرو خواهد بود و می توانی هر چه می خواهی درباره اش انجام دهی.

امین گفت ای پسر صبیح سخن درست گفتی و به جان خودم سوگند رای صواب همین است.

امین برای مامون نامه ای نوشت و اظهار داشت آنچه خداوند از کار خلافت و سیاست بر او نهاده است سنگین است و از او خواست پیش او بیاید و او را در کارها یاری دهد و درباره آنچه به صلاح است رایزنی کند و این کار برای

۴۸۶- برای اطلاع از نمونه ادب و فرهنگ اسماعیل بن صبیح (ابن صبیح) ر. ك، ابن عبد ربه- عقد الفرید ج ۲ صفحات ۱۲۵/ ۱۲۴ چاپ مصر. (م)

امیر مؤمنان سودبخش تر از توقف او در خراسان است و برای سرزمینها و جمع غنایم و سرکوبی دشمن و حفظ بیضه اسلام مفیدتر خواهد بود.

امین نامه را همراه عباس

بن موسی و محمد بن عیسی و صالح پیش نماز فرستاد و آنان بسوی خراسان حرکت کردند، طاهر بن حسین [۴۸۷] که از سوی مامون به حکومت ری می آمد از ایشان استقبال کرد، آنان پیش مامون که در مرو بود رفتند و به حضورش بار یافتند و نامه را باو تسلیم کردند و در آن باره سخن گفتند و یادآور شدند که امیر مؤمنان نیازمند به حضور اوست و امیدوار است با حضور او مملکت را گسترش دهد و بر دشمنان برتری یابد، و سخن خود را بسیار بلیغ بیان کردند.

مامون دستور داد ایشان را با احترام فرود آرند و گرامی دارند.

چون شب فرارسید، مامون فضل بن سهل [۴۸۸] را که نزدیک تر وزیران او بود و اندیشه و دوراندیشی او را آزموده و مورد اعتمادش بود فراخواند و چون آمد با او خلوت کرد و نامه محمد امین را برای او خواند و آنچه را نمایندگان گفته بودند و تشویق و تحریض آنان را برای رفتن به حضور برادرش و یاری دادن او را در کار خلافت باطلاع او رساند.

فضل گفت او برای تو اراده خیر نکرده است و من چنین مصلحت می بینم که این پیشنهاد او را نپذیری، مامون گفت چگونه ممکن است پیشنهادش را نپذیرم و حال آنکه مردان و اموال در اختیار اوست و مردم هم همراه مال هستند.

فضل گفت امشب را به من مهلت بده تا فردا عقیده قطعی خود را به تو بگویم.

مامون گفت اکنون در حفظ خداوند برو، فضل به خانه اش برگشت و او مردی منجم بود و تمام آن شب را به محاسبه نجوم پرداخت و در آن

کار سخت ورزیده بود، و چون صبح شد، صبح زود پیش مامون آمد و باو خبر داد که بر محمد امین پیروز خواهد شد و او را مغلوب خواهد کرد و بر کار حکومت چیره

۴۸۷- طاهر ذو الیمینین، متولد ۱۵۹ درگذشته ۲۰۷ هجرت، والی دمشق و فرمانروای موصل و سپس فرمان روای تمام خراسان، ر. ك، زامباو، معجم الانساب و الاسرات الحاکمه صفحات ۴۳/ ۵۷/ ۷۰ چاپ مصر ۱۹۵۱. (م)

۴۸۸- فضل بن سهل سرخسی، ذو الریاستین، ۱۵۴- ۲۰۲ هجری، وزیر مقتدر مامون، ر. ك، زرکلی، الاعلام ج ۵ ص ۳۵۴. (م)

خواهد شد. [۴۸۹] چون فضل با مامون چنین گفت، نمایندگان را احضار کرد و بایشان جایزه و پاداش نیکو بخشید و از ایشان خواست کارهای او را پیش امین به نیکی و ستایش یاد کنند و عذر او را در نپذیرفتن پیشنهاد امین موجه بدارند و از او فراوان پوزش بخواهند.

مامون همراه ایشان نامه ای باین مضمون برای امین نوشت:

" اما بعد، امام هارون الرشید مرا بر این سرزمین هنگامی که مردم آن سر به شورش برداشته بودند و راه نگهداری آن بسته و سپاهیانش ناتوان شده بودند به حکومت گماشت، اگر در این کار قصور کنم یا از آن بیرون روم از آشفتگی کارها در امان نخواهم بود و بیم دارم دشمنان بر آن غلبه کنند که زیان آن به امیر مؤمنان هر جا که باشد خواهد رسید، صلاح امیر مؤمنان در آن است که آنچه را هارون الرشید مقرر داشته است درهم نریزد".

نمایندگان حرکت کردند و پیش امین رسیدند و نامه را باو رساندند. امین چون نامه را خواند فرماندهان سپاه

خویش را جمع کرد و بانان گفت چنین مصلحت دیده ام که برادرم عبد الله مامون را از خراسان برگردانم و پیش خود آورم که در کارها مرا یاری دهد و من از او بی نیاز نیستم عقیده شما چیست؟ آنان نخست سکوت کردند و سپس خازم بن خزیمه گفت ای امیر مؤمنان سرداران و سپاهیان خود را وادار به حیله و غدر مکن که ناچار با خودت حیله کنند و نباید از تو پیمان شکنی ببینند و در نتیجه پیمان ترا بشکنند.

امین گفت ولی پیر مرد و شیخ این دولت یعنی علی بن عیسی بن ماهان [۴۹۰] عقیده ترا ندارد و معتقد است که باید عبد الله مامون همراه من باشد و مرا یاری دهد و مقداری از بار حکومت را از دوش من بردارد.

امین آنگاه به علی بن عیسی گفت چنین مصلحت دیده ام که با سپاهیان به خراسان بروی و از طرف وزیر نظر پسرم موسی عهده دار حکومت آنجا شوی و

۴۸۹- قبلا ملاحظه کردید که مامون می گفته است پدرش تمام پیشامدها را از حضرت امام موسی بن جعفر (ع) شنیده است. (م)

۴۹۰- از سرداران معروف دوره حکومت هارون و امین که در سال ۱۹۵ هجرت در جنگ با طاهر کشته شد، ر. ک، به، ابن تغری بردی، النجوم الزاهره ج ۲ ص ۱۴۹ چاپ مصر وزاره الثقافه بدون تاریخ. (م)

هر کس از سپاهیان را که می خواهی با نظر خویش برگزین و دستور داد دیوان سپاهیان را در اختیار او گذاشتند و او شصت هزار تن از سواران دلیر را برگزید و برای آنان مقرری وضع کرد و اسلحه داد و امین باو

فرمان حرکت داد.

علی بن عیسی همراه سپاه خود حرکت کرد امین هم سوار شد و به سفارش کردن باو پرداخت گفت تمام سران و فرماندهانی را که در خراسانند گرامی دار و نیمی از خراج مردم خراسان را ببخش و بر هیچ کس که شمشیر بروی تو کشد یا به لشکر تو تیری اندازد رحم مکن و او را باقی مگذار و از روزی که پیش مامون رسیدی بیش از سه روز او را مهلت مده و پیش من روانه اش ساز.

هنگامی که علی بن عیسی برای خدا حافظی به حضور زبیده آمد زبیده باو گفت، هر چند محمد امین پسر من و میوه دل من است ولی نسبت به عبد الله مامون هم محبت بسیار در دل من است و این من بودم که او را پرورش دادم و نسبت باو مهر می ورزم برحذر باش که مبادا ناخوشایندی از تو نسبت باو سرزند یا آنکه پیشاپیش او حرکت کنی بلکه هر گاه با هم راه می روید باید پشت سرش حرکت کنی و اگر ترا فراخواند بگو گوش به فرمانم و هرگز پیش از او سوار مشو و چون خواست سوار شود رکابش را بگیر و بزرگداشت و احترام نسبت باو را آشکار کن.

زبیده آنگاه زنجیری سیمین باو داد و گفت اگر عبد الله مامون از آمدن خودداری کرد او را با این زنجیر ببند.

محمد امین پس از اینکه سفارشهای خود را در همه موارد به علی بن عیسی انجام داد برگشت.

علی بن عیسی بن ماهان حرکت کرد و چون به حلوان رسید با کاروانی که از ری بازمی گشت برخورد و از ایشان درباره طاهر پرسید،

آنان باو گفتند طاهر برای جنگ آماده می شود، علی بن عیسی گفت طاهر چیست و کیست؟

همینکه باو خبر برسد که من از دروازه همدان گذشته ام ری را خالی و ترک خواهد کرد.

علی حرکت کرد و چون همدان را پشت سر گذاشت به کاروان دیگری برخورد و از ایشان هم پرسید گفتند طاهر مقرری سپاهیان خود را پرداخته و بانان

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۳۹

اسلحه داده و آماده جنگ شده است.

گفت سپاهیان او چندند؟ گفتند حدود ده هزار مرد یا بیشتر.

در این هنگام حسن پسر علی بن عیسی به پدرش گفت پدر جان اگر طاهر می خواست بگریزد یک روز هم در ری نمی ماند.

علی گفت، پسرجان، مردان برای روبرو شدن با اقران خود آماده می شوند و طاهر در نظر من مردی نیست که برای جنگ با من آماده شود یا من برای جنگ با او آماده شوم.

از قول پیر مردان بغداد نقل شده است که می گفته اند ما هیچ سپاهی را از لحاظ اسلحه و ساز و برگ و اسب و مردان دلیر و گزینه چون سپاه علی بن عیسی به هنگام خروج از بغداد ندیده ایم که همه شان برگزیده بودند.

طاهر بن حسین هم سران سپاه و یاران خود را جمع و با ایشان رایزنی کرد که چگونه رفتار کند آنان گفتند در شهر ری متحصن شود و از فراز باروی شهر با آنان جنگ کند تا نیروی امدادی از سوی مامون برای او اعزام شود.

طاهر بانان پاسخ داد که وای بر شما من به کار جنگ از شما بیناترم، در صورتی که متحصن شوم خود را ناتوان پنداشته ام و مردم شهر هم به سبب قوت دشمن باو متمایل می شوند

و برای من مشکلی بزرگتر از دشمن خواهند شد که از علی بن عیسی بیم دارند شاید هم او گروهی از همراهان مرا با طمع فریب دهد، رای درست آن است که سواران را با سواران و پیادگان را با پیادگان رویاروی سازم و نصرت و پیروزی از جانب خداست.

طاهر دستور داد لشکریانش از شهر بیرون روند و در محلی بنام قلوصه [۴۹۱] اردو بزنند.

همینکه لشکریان طاهر بیرون رفتند مردم ری دروازه های شهر را بر روی ایشان بستند.

طاهر به یاران خود گفت ای قوم به پیش روی خود مشغول باشید و به کسانی که پشت سر شمایند توجه مکنید و بدانید که شما را یاور و تکیه گاهی جز

۴۹۱- قلوصه: یاقوت در معجم البلدان ص ۱۵۳ ج ۷ چاپ مصر این کلمه را به صورت" قلوس" ضبط کرده است و می گوید دهکده ای در ده فرسنگی ری است. (م)

شمشیرها و نیزه هایتان نیست همان را پناهگاه خود قرار دهید. علی بن عیسی روی به قلوصه آورد و دو لشکر برای جنگ صف کشیدند و درگیر شدند، یاران طاهر مردانه پایداری کردند آنچنان که آرایش جنگی سپاه علی بن عیسی درهم ریخت و سپاهیان او شروع به عقب نشینی کردند، علی بن عیسی بر آنان بانگ زد و گفت ای مردم بازگردید و همراه من حمله کنید.

یکی از یاران طاهر نخست تیری بر علی بن عیسی زد و او را در جای خود نگهداشت و پس از اینکه باو نزدیک شد زوبینی باو زد که به سینه اش برخورد و زره و سینه بند او را درید و به سینه اش نفوذ کرد و علی مرده از پای

در افتاد.

یارانش گریختند و یاران طاهر در ایشان شمشیر نهادند و آنان را که گریزان بودند می کشتند تا شب فرارسید و تمام اموال و سلاحی را که در اردوگاه علی بن عیسی بود به غنیمت گرفتند.

چون این خبر به محمد امین رسید، عبد الرحمن انباری را به سرپرستی سی هزار تن از ایرانیان گماشت و خطاب بانان گفت که چون علی بن عیسی فریب نخورند و همچون او سستی نکنند.

عبد الرحمن حرکت کرد و به همدان رسید.

چون طاهر آگاه شد بسوی او حرکت کرد و رویاروی شدند و چون اندکی جنگ کردند یاران عبد الرحمن پایداری نکردند و خودش گریخت و یارانش هم از پی او گریختند و خود را به همدان رساندند و در آن متحصن شدند و یک ماه حصاری بودند تا آنکه خوار و بارشان تمام شد.

عبد الرحمن برای خود و همه یارانش از طاهر امان خواست و طاهر امان داد و عبد الرحمن دروازه ها را گشود و افراد دو سپاه با یک دیگر آمد و شد می کردند.

طاهر حرکت کرد و از گردنه پایین آمد و در ناحیه اسد آباد [۴۹۲] اردو زد، در این هنگام عبد الرحمن اندیشه کرد و گفت چگونه ممکن است از امیر مؤمنان معذرت بخواهم، یاران خود را آرایش جنگی داد و همینکه سپیده دمید به لشکر

۴۹۲- شهری در هفت فرسنگی غرب همدان و بسیار قدیمی است، برای اطلاع بیشتر ر. ک به مقاله شترک، دائره المعارف اسلام، ترجمه عربی، ج ۲ ص ۱۰۴. (م)

طاهر که آسوده خاطر بودند حمله کرد و بر ایشان شمشیر نهاد، گروهی از پیادگان لشکر طاهر ایستادگی کردند و

به دفاع از یاران خود پرداختند تا سواران آماده و سوار شدند و بر عبد الرحمن و یارانش حمله بردند و گروه بسیاری را کشتند.

عبد الرحمن که چنین دید با بازماندگان از اسب ها پیاده شدند و چندان جنگ کردند که همگان کشته شدند.

چون این خبر به امین رسید در کار خود فروماند و پشیمان شد، باز سپاهیان خود را آماده جنگ ساخت و برای عبد الله حرشی فرمان فرماندهی بر پنج هزار مرد را صادر کرد و یحیی پسر علی بن عیسی را هم به فرماندهی پنج هزار مرد دیگر گماشت و آن دو حرکت کردند و خود را به کرمانشاه رساندند.

چون این خبر به طاهر رسید سوی آن دو حرکت کرد و آنان بدون آنکه جنگ کنند گریختند و به حلوان برگشتند و همانجا ماندند.

طاهر آهنگ حلوان کرد و آن دو گریختند و خود را به بغداد رساندند.

طاهر در حلوان ماند تا آنکه هرثمه بن اعین [۴۹۳] با سی هزار تن از سپاهیان خراسان از سوی مامون رسید و طاهر از حلوان به طرف اهواز و بصره رفت.

هرثمه به طرف بغداد پیشروی کرد و دیگر محمد امین تا هنگامی که کشته شد کاری از پیش نبرد و نتوانست لشکری فراهم سازد و سر انجام او چنان شد که مشهور است.

طاهر از بصره و هرثمه از سوی دیگر به جانب بغداد حرکت کردند و هر دو محمد امین را محاصره کردند و خانه اش را با منجنیق سنگسار کردند و امین درمانده شد.

هرثمه بن اعین دوست می داشت که جان امین محفوظ بماند و کارش رو براه شود. امین هم باو پیام فرستاد و خواست برای اصلاح

میان او و برادرش مامون اقدام کند و قول داد که خود را از خلافت خلع خواهد کرد و حکومت را به برادرش مامون خواهد سپرد.

هرثمه برای او نوشت شایسته بود پیش از آنکه کار چنین دشوار شود این

۴۹۳- از سرداران بزرگ دوره حکومت هارون و امین مامون که مورد خشم مامون قرار گرفت و در سال ۲۰۰ هجرت در زندان کشته شد، ر. ک، زرکلی، الاعلام، ج ۹ ص ۷۵. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۴۲

پیشنهاد را می دادی اکنون کار از اندازه گذشته و از کسی کاری ساخته نیست، با وجود این من در اصلاح کار تو کوشا خواهم بود، شبانه پیش من بیا تا من صورت حال ترا برای امیر مؤمنان بنویسم و برای تو عهدی استوار بگیرم و بهر حال از هیچ کوششی که کار ترا اصلاح و ترا به امیر مؤمنان نزدیک کند فروگذاری نخواهم کرد.

محمد امین چون این پاسخ را دریافت با وزیران و خیرخواهان خود رایزنی کرد و همگان بامید زنده ماندن او گفتند صلاح در همین است و بپذیرد.

چون شب فرارسید محمد امین با گروهی از خواص و اشخاص مورد اعتماد و بستگان خویش بر زورق نشست تا از دجله عبور کند و به اردوگاه هرثمه برود.

طاهر از این پیام که میان آن دو رد و بدل شده و موافقتی که کرده بودند آگاه شد و همینکه امین با همراهان خود خواست سوار زورق شود طاهر حمله کرد و او و همراهانش را گرفت و به اردوگاه خود برد و همانـدم سر امین را بریـد و پیش مامون فرستاد.

مامون حرکت کرد و وارد بغداد شد پادشاهی برای او استوار

و کارها رو براه گردید.

محمد امین شب یکشنبه پنجم محرم سال یکصد و نود و نه در بیست و هشت سالگی کشته شد و مدت پادشاهی او چهار سال و هشت ماه بود. [۴۹۴]

خلافت عبد الله مامون:

روز دوشنبه پنج روز باقی مانده از محرم سال یکصد و نود و هشت با عبد الله پسر هارون الرشید که معروف به مامون است بیعت شد.

مامون با شهامت و بلند همت و بزرگ منش بود و از لحاظ علم و حکمت ستاره درخشان بنی عباس بود که از همه فنون و دانش ها بهره ای بسزا داشت، مامون کتاب اقلیدس را از رومیان بدست آورد و دستور به شرح و ترجمه آن داد.

۴۹۴- برای اطلاع بیشتر از چگونگی کشته شدن امین و روایات مختلف ر. ك به، مسعودی، مروج الذهب ج ۶ ص ۴۷۵- ۴۸۵ چاپ باربیه دومینار، پاریس- و طبری و کامل. (م)

در مدت خلافت خود مجالسی برای مناظر میان ادیان و مذاهب تشکیل می داد و استاد او در این مسائل ابو هذیل محمد بن هذیل علاف بود. [۴۹۵] مامون وارد سرزمینهای جزیره و شام شد و مدتی طولانی آنجا ماند و سپس به جنگ با رومیان پرداخت و کوشش فراوان و فتوح بسیار انجام داد.

و سپس کنار رودخانه بذندون درگذشت [۴۹۶] و روز چهارشنبه هشتم رجب سال دویست و هیجدهم هجری در طرسوس [۴۹۷] دفن شد.

مدت حکومتش بیست سال و پنج ماه و سیزده روز بود و به هنگام مرگ سی و نه ساله بود.

مامون قبلا برای پسرش عباس بیعت گرفته بود که ولی عهد باشد و پس از او به خلافت رسد و او را در عراق

جانشین خود ساخته بود. [۴۹۸]

حکومت محمد معتصم

چون مامون کنار رودخانه بذندون درگذشت، برادرش ابو اسحاق محمد پسر هارون که معروف به معتصم بالله است سران و بزرگان سپاه را جمع کرد و ایشان را به بیعت با خود فراخواند و همگان با او بیعت کردند.

معتصم از طرسوس به بغداد آمد و چون وارد آن شهر شد عباس پسر مامون را از حکومت بغداد خلع کرد و خود بر آن شهر چیره شد و مردم در بغداد با او دوباره بیعت کردند.

معتصم از اول ماه رمضان سال دویست و هیجده وارد بغداد شد و دو سال همانجا ماند و سپس با ترکان که همراهش بودند به ناحیه سامرا [۴۹۹] رفت و آن

۴۹۵- محمد بن هذیل که بیشتر به ابو هدیل علاف مشهور است، متکلم بزرگ معتزلی قرن دوم و سوم هجری که سال تولد و مرگش مورد اختلاف است، برای اطلاع از برخی آراء او و کتابهایی که شرح حالش در آنها آمده است ر. ک به مقاله نیبرگ در دائره المعارف اسلام و ترجمه فارسی آن در دانشنامه ایران و اسلام ص ۱۱۲۶. (م)

۴۹۶- نام دهکده و رودخانه یی که فاصله اش تا طرسوس یک روز راه است. (م)

۴۹۷- از شهرهای ساحلی شام، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ابو الفداء، بقلم آقای عبد المحمد آیتی ص ۲۶۸. (م)

۴۹۸- این اختصار در شرح حال و وقایع روزگار مامون که از موضوع حضرت رضا سلام الله علیه هم هیچ سخنی نگفته است نشانه بارزی از اختناق شدید حکومت عباسی در دهه های سوم تا پنجم قرن سوم هجری است، شاید تسلط غلامان ترک یکی از عوامل آن باشد. (م)

۴۹۹- سامرا- سر من

رای- سامراء: شهری بر کناره شرقی دجله و حدود یکصد کیلومتری شمال بغداد که چهل و چند سال پای تخت عباسیان بود، و چون مرقد مطهر امام دهم و یازدهم ما شیعیان در آن شهر است مورد توجه شیعیان بوده است، برای اطلاع بیشتر ر. ک، یاقوت، معجم البلدان. (م)

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۴۴

شهر را بنا کرد و آن را پای تخت و اردوگاه خویش قرار داد.

در مدت خلافت معتصم فتوحاتی صورت گرفت که در دوره هیچ یک از خلفای پیش اتفاق نیفتاد.

از جمله شکست دادن بابک و اسیر کردن و کشتن و به دار کشیدن اوست، همچنین مازیار [۵۰۰] سالار قلعه طبرستان که در کوهها و دژها متحصن بود و معتصم او را چندان تعقیب کرد تا گرفت و کشت و کنار بابک بدار کشید، همچنین جعفر کردی را [۵۰۱] که شهرها را ویران و زنان و کودکان را به اسیری گرفته بود با اعزام سواران دستگیر کرد و کشت و کنار بابک و مازیار بدار کشید.

و از جمله فتوحات او فتح عموریه است که همان قسطنطنیه کوچک است [۵۰۶] و فتوحات دیگری که خداوند بدست او فراهم فرمود.

آغاز کار بابک چنین بود که در آخر روزگار مامون قیام کرد، مردم در نسب و مذهب او اختلاف کرده اند و آنچه در نظر ما صحیح و ثابت است این است که از فرزندان مطهر پسر فاطمه دختر ابو مسلم است و این فاطمه همان است که فاطمیان خرمی ها باو منسوبند و نسبتی با فاطمه (ع) دختر رسول خدا ندارند.

بابک به هنگامی که رشته امور از هم گسیخته و آشوب برپا بود رشد و نمو کرد

و قیام خود را با کشتن مردمی که در ناحیه بـذ [۵۰۳] ساکن بودنـد شـروع کرد و دهکده ها و شـهرهای اطراف خود را ویران کرد که بر آن نـواحی دست یابـد و نتواننـد بآسـانی او را تعقیب کننـد و دسترسـی بـاو دشوار باشـد، کـار بابـک بالاـ گرفت و شوکت او فزونی یافت.

چون این اخبار باطلاع مامون رسـید عبد الله بن طاهر بن حسین را با لشکری بزرگ به سوی او روانه کرد، عبد الله حرکت کرد و میـان راه در بیرون شـهر دینور در جـایی که تـا امروز به قصـر عبـد الله بن طاهر معروف و تاکسـتان مشـهوری است اردو زد، سپس از آنجا حرکت کرد و خود را به بذ رساند و در آن هنگام کار بابک

۵۰۰- مازیار: پسر و نداد، از ۲۰۸ هجری حاکم طبرستان بود و قتل او در ۲۲۵ در بغداد اتفاق افتاد. (م)

۵۰۱- برای اطلاع بیشتر ر. ک، ترجمه طبری آقای پاینده صفحات ۵۸۳۵- ۵۸۳۴. (م)

۵۰۲- عموریه: از شهرهای آباد و بزرگ که در ترکیه امروز واقع بوده است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۴۳۴. (م)

۵۰۳- بذ: ناحیه ای میان آذربایجان و اران، ر. ک، یاقوت، معجم، ج ۲ ص ۹۳. (م)

بالا گرفته بود و مردم از او بیم داشتند، عبد الله بن طاهر و سپاهیانش با او پیکار کردند ولی کاری از پیش نبردند و بابک جمع ایشان را پراکنده ساخت و سران سپاه عبد الله بن طاهر را کشت.

از جمله سـردارانی که در این جنگ کشـته شدنـد محمـد بن حمید طوسـی بود و او همان کسـی است که ابو تمام [۵۰۴] او را مرثیه

گفته و ضمن آن چنین گفته است:

" گویی در روز مرگ او، بنی نبهان ستارگان آسمان بودند که ماه از میان ایشان فروافتاده باشد".

و بیت زیر هم در همان قصیده است:

" پای خود را در گرداب مرگ استوار ساخت و بگفت زیر پای تو رستاخیز است".

چون حکومت به ابو اسحاق معتصم رسید اندیشه ای جز کار بابک نداشت، برای جنگ با او مردان و اموال فراوان فراهم ساخت و غلام خود حیدر بن کاوس را که معروف به افشین بود [۵۰۵] به فرماندهی سپاه گماشت و او را روانه کرد، افشین با سپاه بیرون آمد و در برزند [۵۰۶] اردو زد و صبر کرد تا شدت زمستان بگذرد و برف از راهها آب شود و سپس معاون خود یوباره و جعفر بن دینار را که معروف به جعفر خیاط بود با گروهی بسیار از سواران دلیر به محل اردوگاه بابک فرستاد و دستور داد گرد خود خندق استواری حفر کنند آن دو رفتند و اردو زدند و خندق کندند.

چون آن دو از کندن خندق آسوده شدند افشین، مرزبان غلام معتصم را با گروهی از فرماندهان در برزند باقی گذاشت و خود حرکت کرد و به کنار خندق آمد، و یوباره و جعفر خیاط را همراه گروه بسیاری به سرچشمه رودخانه بزرگی

۵۰۴- حبیب بن اوس، معروف به ابو تمام شاعر قرن سوم و گردآورنده حماسه متولد ۱۸۸ و درگذشته ۲۳۱ (اقوال دیگر هم نقل کرده اند)، برای اطلاع از شرح حال او در کتب عربی، ر. ک اخبار ابی تمام، بقلم محمد بن یحیی صولی چاپ قاهره ۱۹۳۷ میلادی و در کتب فارسی به مقاله ریتر در دائره المعارف

ایران و اسلام ص ۱۰۱۵. (م)

۵۰۵- افشین: لقب گروهی از امیران ناحیه اسروشنه، حیدر بن کاوس سردار معتصم است که در سال ۲۲۶ عزل و متهم به کفر شد و در زندان از گرسنگی مرد، ر. ک، مقاله بار تولد در دائره المعارف اسلام، ترجمه عربی ج ۲ ص ۳۴۳. (م)

۵۰۶- برزند: شهری در بیست فرسنگی اردبیل است، ر. ک، ترجمه تقویم البلدان ص ۴۶۵. (م)

که آنجا بود فرستاد و دستور داد آنجا هم خندق دیگری حفر کنند و آنان چنان کردند و چون از آن کار آسوده شدند، افشین محمد پسر خالد کدخدای بخارا را [۵۰۷] در آن نقطه گذاشت و خود همراه پنج هزار سوار و دو هزار پیاده و هزار کارگر به درود آمد [۵۰۸] و آنجا خندقی بزرگ کند و بارویی بلند ساخت، بابک و یاران او بر فراز کوههای بلند می ایستادند و مشرف بر اردوگاه افشین بودند و بانان می نگریستند و هیاهو می کردند.

آنگاه افشین روز سه شنبه سه روز باقی مانده از شعبان با آرایش جنگی حرکت کرد و منجنیقهایی با خود برد، بابک به یکی از سرداران خود بنام آذین دستور داد همراه سه هزار مرد و در تپه ای که مشرف بر شهر بود متحصن شود و او بر گرد خود چاله هایی کند تا مانع عبور سواران شود.

افشین کنار خندق خود برگشت و صبح زود روز جمعه اول ماه رمضان بازگشت و منجنیق و عراده نصب کرد و سران سپاه شهر را از هر سو محاصره کردند.

بابک هم با گزیدگان لشکر خود آمد و آنان را آرایش جنگی داد و تا هنگام عصر جنگ سختی کردند

و بازگشتند و به یاران بابک آسیب رساندند.

افشـین شـش روز دیگر مانـد و روز پنجشـنبه هفتم رمضان حمله کرد بابک هم آماده جنگ شـد و بر دهانه بذ گردونه بزرگی نهاد که در صورت لزوم روی یاران افشین رها کند.

در این هنگام بابک مردی بنام موسـی اقطع را پیش افشین فرستاد و از او خواست بیاید تا با او مذاکره شفاهی کند اگر به نتیجه رسـیدند چه بهتر و گر نه جنگ کنند، افشـین پذیرفت بابک پیش او رفت و نزدیک دره یی که میان آن دو بود آمد و همینکه افشـین را دیـد با نهادن دست بر سـینه ادای احترام کرد، افشـین هم با خوشـرویی باو برخورد کرد و باو تـذکر داد که اطاعت و فرمانبرداری موجب سلامت دنیا و آخرت است ولی بابک نپذیرفت. اخبار الطوال/ ترجمه ۴۴۶ حکومت محمد معتصم ..... ص ۴۴۳ :

ش دستور جنگ داد و آنان

۵۰۷- در متن کلمه" بخارا خداه" آمده است. (م)

۵۰۸- نام شهری در مرز آذربایجان است.

اخبار الطوال/ ترجمه، ص: ۴۴۷

شتابان برای جنگ آماده شدند و عراده را بسوی لشکریان افشین روانه کردند که درهم شکست و یاران افشین حمله آوردند و آنان را به سر کوه راندند.

یوباره و جعفر خیاط برابر عبد الله برادر بابک ایسـتادگی کردند و به یک دیگر حمله کردند و سـران سپاه افشین گروه بسیاری از یاران بابک را کشـتند، و آنان گریختند و به شـهر در آمدند، سـپاه افشین هم از پی ایشان وارد شهر شدند و جنگ در وسط میدان شهر در گرفت جنگی سخت که بان سختی هرگز دیده نشده بود و در خانه ها و باغها ادامه یافت و

عبد الله برادر بابک ناچار گریخت.

بابـک همینکه دیـد لشـکریان از هر سو او را در بر گرفته انـد و همه راههـا بر او بسـته است و یارانش کشـته و سـست شـده اند آهنگ ارمنستان کرد و از رودخانه ارس گذشت و قصد روم کرد.

چون بابک از رود ارس گـذشت سـهل بن سـنباط فرمانـدار آن ناحیه برای دسـتگیری بابک بسوی او حرکت کرد و افشـین به فرمانداران آن نواحی و سرهنگان و گردان دستور داده بود همه راهها را بر بابک بگیرند.

سهل بن سنباط در حالی به بابک برخورد که تغییر لباس داده بود و بر پاهای خود پارچه کهنه یی بسته و سوار بر استری که بر آن پالان خری نهاده بودنـد شـده بود، سـهل او را دسـتگیر کرد و پیش افشـین فرسـتاد، افشـین بابک را گرفت و فتح نامه برای معتصم نوشت و اجـازه خواست به دربـار برود، معتصم اجازه داد، افشـین در حالی که بابک و برادرش عبـد الله همراه او بودند پیش معتصم آمد، داستان کشتن معتصم بابک را و بریدن دستها و پاهای او و به دار کشیدنش مشهور است.

گویند چون افشـین همراه بابک در آمد، معتصم او را برابر خود بر تختی نشاند و بر سـر او تاج نهاد، اسحاق بن خلف شاعر در این مورد در قصیده یی در مدح معتصم چنین سروده است. [۵۰۹]" از جنگی که آتش آن در بذ شعله می کشید غایب نبودی، هر چند که این جا حاضر بودی ولی آنجا هم حضور داشتی.

۵۰۹- اسحاق مشهور به ابن طبیب است، پس از آنکه به زندان افتاد شعر سرود، مرگ او حدود سال ۲۳۰ هجری است، ر. ک، ابن شاکر کتبی،

فوات الوفيات، ج ۱ ص ۱۶ چاپ مصر. (م)

امت با افشین که شمشیر تو است عزت و آیین پایداری و استقامت یافت.

چون افشین بدرگاه تو رسید تاج بر سرش نهادی و او سزاوارتر کسی است که تاج تو بر سرش بدرخشد".

پس از آن احمد بن ابی داود [۵۱۰] برای سخنی که از افشین شنیده بود کینه او را در دل گرفت و به معتصم پیشنهاد کرد سپاه را به دو بخش کند نیمی را در اختیار افشین و نیم دیگر را در اختیار اشناس [۵۱۱] بگذارد و معتصم هم چنان کرد.

افشین از او خشمگین و سخت اندوهگین شد و کینه اش شدت یافت.

احمد بن ابی دواد به معتصم گفت ای امیر مؤمنان ابو جعفر منصور با خیرخواه تر خواص خود درباره ابو مسلم مشورت کرد و او گفت" ای امیر مؤمنان خداوند متعال می فرماید اگر در آسمان و زمین الهه ای جز خداوند می بود هر آینه کار آن دو به تباهی می کشید" و منصور باو گفت بس است و ابو مسلم را کشت.

معتصم به احمد گفت ترا هم بس است و سپس کس فرستاد تا افشین را کشت.

آورده اند که جامه از تن او بیرون آوردند و او را ختنه نشده یافتند.

معتصم روز پنجشنبه یازده شب باقی مانده از ربیع الاول سال دویست و بیست و هفت درگذشت و بنا به وصیت او احمد بن ابی دواد بر او نماز گزارد، مدت زمامداری معتصم هشت سال و هشت ماه و هفده روز و سن او هنگام مرگ سی و نه سال بود:

و این آخر کتاب اخبار الطوال است به ترتیبی که ابو حنیفه احمد بن

داود دینوری که رحمت خدا بر او و از او خشنود بادا جمع کرده است.

پایان

۵۱۰- صحیح آن احمد بن ابی دؤاد است، قاضی معروف که به سال ۱۶۰ متولد و در سال ۲۴۰ درگذشت، ر. ک، زرکلی، الاعلام ج ۱ ص ۱۲۰، و تاریخ بیهقی ص ۲۱۴ چاپ دکتر فیاض. (م)

۵۱۱- اشناس: از سرداران ترک معتصم است، ر. ک، ابن عبد ربه- عقد الفرید ج ۴ ص ۵۰ چاپ مصر. (م)

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹